بسم الله الرحمن الرحيم

لآلى حمد جواهر ثنا تحفه بارگاه جلال كبريا حكيمى كه الواح ارواح قابله نوع بشر را كه مظهر غرايب صنع قضا و قدرت بصيقل مواعظ دلپذير و حكمتهاى بى نظير جلا داده عكس پذير صفات و كمالات و چهره گشاى نعوت خويش گردانيده و چشمهاى حقايق از لسان پيغمبران انبيا و اصفيا بر بساتين قلوب صافيه و مزارع صدور زاكيه ارباب فطنت و ذكا جارى ساخته و الوان رياحين محبت و انواع گلهاى معرفت دمانيده و صلوات نامحدود بر زبده عالم وجود و صاحب مقام محمود و باعث ايجاد سبع طباق و متمم صحيفه مكارم اخلاق مقدس جنابى كه از خزانه فيض ازلى بتشريف انك لعلى خلق عظيم سرافرازست و امت نوازى كه بنور شفقت و مرحمت بمنقبت حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم ممتاز است اعنى سيد المرسلين و فخر العالمين و شفيع المذنبين و رحمة للعالمين الاولين والآخرين محمد بن عبد الله خاتم النبيين و درود نامعدود بر آل و اولاد او كه نور تولاى ايشان قناديل دلهاى محبان و روشنى بخش زمين و آسمان گرديده بمقتضاى سيماهم فى وجوههم من اثر السجود صبح صادق يقين و ايمان از جبين شيعيان دميده خصوصا سيد اوصيا و امام اتقيا و فرياد رس روز جزا و محرم سرادق لو كشف الغطاء باب مدينه علم و لنگر سفينه حلم اعنى سيف الله المنتضى امير المؤمنين و يعسوب المسلمين اسد الله الغالب على بن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم ابد الآبدين اما بعد مستفيض فيوض ازلى محمد باقر ابن محمد تقى عفى الله عن جرائمهما بموقف عرض برادران ايمانى در گلستان روحانى ميرساند كه چون حكيم عليم نفوس بشر را بر وفق حكمت كامله و مصلحت شامله بعوايق و علايق شهوات مبتلا گردانيده و حيرت زدگان بوادى حيرت و جهالت و مدهوشان شراب بغى و ضلالت را از موعظه حسنه و نصايح جميله چاره نيست كه شايد از خواب غفلت بيدار و از مستى حيرت هشيار گردند لاجرم حكيم على الاطلاق كلام معجز نظام خويش را بنصايح شافيه و امثال حكم وافيه مشحون گردانيده و راهنمايان حقايق مبين و پيشوايان راه يقين را باين شيمه كريمه امر فرموده كما قال الله تعالى ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى

هى احسن و در كلام وافى هدايه جناب بارفعت رسالت پناهى و آل كرام او صلوات الله عليهم اجمعين بسيار خطب و مواعظ و وصايا فوق حد و احصا وارد و بى بضاعت را بخاطر فاتر رسيده كه وصيتى كه حضرت سيد المرسلين به برگزيده اصحاب و زبده اتباع خود ابوذر غفارى رضى الله عنه فرموده اند چون جامع ترين اخبار است كه درين باب از ينابيع وحى الهام ماثور گرديده و بر اكثر مكارم اخلاق و محاسن اوصاف جميله اشتمال دارد ترجمه نمايد و مقيد برنگينى عبارات و حسن استعارات نگرديده بعبارات قريبه بفهم مضامين آنرا ادا كند و آنچه محتاج به تفصيل و تبيين باشد و اشكال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ايجاز متوجه حل آن شود تا كافه مؤمنان و عامه شيعيان را ازين مائده سبحانى و عائده ربانى بهره فاضل و نصيب كامل بهم باشد و چون از فضل شامل سبحانى اميد دارم كه موجب حيات قلوب ارواح مرده دلان سراى غرور گردد او را بعين الحيوة مسمى گردانيدم و ملتمس از ناظران آنكه اين تيره روزگار را بدعاى خير اعانت فرمايند جعله الله و نفع بالكل

مقدمه در ذكر بعضى از فضايل احوال ابوذر ابوذر كنيت اوست و اسم او بر قول اصح جندب ابن جناده است و اصل او عرب بود از قبيله بنى غفار و آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد ميشود كه بعد از رتبه معصومان در ميان صحابه كسى بجلالت و قدر و رفعت سلمان فارسى و ابوذر غفارى و مقداد ابن اسود كندى نبوده و از بعضى اخبار ظاهر ميشود كه سلمان بر ابوذر و ابوذر بر مقداد و مقداد بر ساير صحابه تفضيل دارد و در روايات ديگر وارد است كه حضرت رسول صلى الله عليه فرمود كه علم ده پايه دارد و بعد از ائمه معصومين سلمان در پايه دهم است و ابوذر در پايه نهم و مقداد در پايه هشتم است و در بعضى روايات آمده كه روزى سلمان فارسى بخانه حضرت فاطمه صلوات الله عليها رفتند ديدند كه سبدى نزد آنحضرت گذاشته پرسيدم كه اى سيده من قدرى رطب بمن عطا كن و آنحضرت فرمود كه اين سبد را حورى از براى من آورده بگفت كه من سلمى نام دارم خدا مرا از براى سلمان خلق كرده است و دويم گفت كه ذره نام دارم و خدا مرا از براى ابوذر خلق كرده است و سيم گفت كه من مقدوده نام دارم خدا مرا از براى مقداد خلق كرده است و بسند معتبر منقولست كه روزى جبرئيل بصورت دحيه كلبى با جناب رسالت پناه در مسجد قبا نشسته بودند كه ابوذر آمد و گذشت و سلام نكرد جبرئيل گفت ابوذر گذشت و بر ما سلام نكرد اگر سلام ميكرد ما جواب سلام ميگفتيم او را دعائى كه در آسمانها معروفست چون من برگردم از وى سؤال كنم چون ابوذر آمد حضرت فرمود كه اى ابوذر گذشتى و بر ما سلام نكردى گفت يا رسول الله چون شما و دحيه كلبى با هم سخنى داشتيد نخواستم كه كلام شما را قطع كنم حضرت فرمود كه جبرئيل بود ابوذر نادم شد حضرت پرسيد كه چه دعاست كه خدا را بآن ميخوانى كه جبرئيل گفت كه در آسمانها مشهورست گفت اين دعا را ميخوانم اللهم انى اسئلك الايمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر على العافية و الغنى عن شرار الناس و بسند معتبر ديگر منقولست كه جميع صحابه حضرت رسول صلى الله عليه و آله بعد از آن حضرت از دين برگشتند و مرتد شدند الا دوازده نفر از صحابه كه ايشان را هيچ شكى و تزلزلى راه نيافت سلمان فارسى و ابوذر غفارى و مقداد ابن اسود كندى و ابو الهيثم ابن تيهان و سعد بن عباده و خزيمة بن ثابت ذى الشهادتين و سالم مولاى ابو حذيفه و ساير و جابر بن عبد الله انصارى و ابو عبيده نخعى و معده ابن صدقه بودند اما سبب اسلام ابوذر بسند معتبر منقولست

عین الحیوة مرحوم مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم

لآلی حمد جواهر ثنا تحفه بارگاه جلال کبریا حکیمی که الواح ارواح قابله نوع بشر را که مظهر غرایب صنع قضا و قدرت بصیقل مواعظ دلپذیر
و حکمتهای بی نظیر جلا داده عکس پذیر صفات و کمالات و چهره گشای نعوت خویش گردانیده و چشمهای حقایق از زلال
چشمه‌سار انبیا و اصفیا بر بساتین قلوب صافیه و مزارع صدور زکیه ارباب فطنت و ذکا جاری ساخته و الوان
ریاحین محبت و انواع گلهای معرفت رویانیده و صلوات نامحدود بر زبده عالم وجود و صاحب مقام محمود و باعث ایجاد
سبع طباق و متمم صحیفه مکارم اخلاق مقدس جنابی که از خزانه فیض ازلی به تشریف شریف إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ
سرافراز است و امت نوازی که بوفور شفقت و رحمت بمنقبت حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ
معتاد است اعنی سید المرسلین و فخر العالمین و شفیع المذنبین و رحمة للعالمین الاولین و الاخرین محمد بن عبد الله خاتم النبیین
و درود نامعدود بر آل و اولاد او که نور تولای ایشان قنادیل دلهای محبان و روشنی بخش زمین و آسمان گردیده بمقتضای
سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ صبح صادق یقین و ایمان از جبین شیعیان دمیده خصوصا سید اوصیا
و امام اتقیا و فریادرس روز جزا و محرم سرادق لو کشف الغطاء باب مدینه علم و لنگر سفینه حلم اعنی سیف الله المنتضی
امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله
علی اعدائهم ابد الآبدین اما بعد مستمد فیوض ازلی محمد باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بموقف عرض برادران
ایمانی و دوستان روحانی میرساند که چون حکیم علیم نفوس بشر را بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله بعلایق و علایق شهوات
مبتلا گردانیده حیرت زدگان بوادی حیرت و جهالت و مدهوشان شراب بغی و ضلالت را از مواعظ حسنه و نصایح
جمیله چاره نیست که ایشان را از خواب غفلت بیدار و از مستی حیرت هشیار گرداند لاجرم حکیم علی الاطلاق کلام معجز نظام
خود را بنصایح شافیه و امثال حکم وافیه مشحون گردانیده و راهنمایان حقایق مبین و پیشوایان راه یقین را باین شیمه
کریمه امر فرموده کما قال الله تعالی ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي

هی احسن

هِيَ أَحْسَنُ و در کلام وافی هدایه جناب بابرفعت رسالت پناهی و آل کرام او صلوات الله علیهم اجمعین بسیار خطب و مواعظ
و وصایا فوق حد و احصا وارد و بی بضاعت را بخاطر فاتر رسیده که وصیتی که حضرت سید المرسلین به برگزیده اصحاب
و زبده اتباع خود ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده اند چون جامع ترین اخبار است که درین باب از ینابیع وحی و الهام ماثور گردیده و بر اکثر مکارم
اخلاق و محاسن اوصاف جمیله اشتمال دارد ترجمه نماید و مقید برنگینی عبارات و حسن استعارات نگردیده بعبارات
قریبه بفهم مضامین آنرا ادا کند و آنچه محتاج به تفصیل و تبیین باشد و اشکال آن منحصر در عدم فهم لغت نباشد بر وجه ایجاز
متوجه حل آن شود تا کافه مؤمنان و عامه شیعیان را از این مائده سبحانی و عائده ربانی بهره حاصل و نصیب کامل
بوده باشد و چون از فضل شامل سبحانی امید دارم که موجب حیات قلوب ارواح مرده دلان صحرای غفلت و
گردد این را بعین الحیوة مسمی گردانیدم ملتمس از ناظران آنکه این تبه روزگار را بدعای خیر اعانت فرمایند و بالله التوکل
مقدمه در ذکر بعضی از فضایل احوال ابوذر ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب ابن جناده است و اصل او عرب بوده
از قبیله بنی غفار و آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد میشود که بعد از رتبه معصومین در میان صحابه کسی بجلالت و قدر و رفعت
سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد ابن اسود کندی نبوده و از بعضی اخبار ظاهر میشود که سلمان بر ابوذر و ابوذر بر مقداد و مقداد
بر سایر صحابه تفضیل دارد و در روایت دیگر وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علم ده پایه دارد و بعد از ائمه معصومین سلمان
در پایه دهم است و ابوذر در پایه نهم و مقداد در پایه هشتم است و در بعضی روایات آمده که روزی سلمان بخانه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتند دیدند که رطب در نزد آنحضرت گذاشته پرسیدم که ای سیده من قدری رطب
بمن عطا کن آنحضرت فرمود که این رطب را حوری از برای من آورد گفت که من سلمی نام دارم خدا مرا از برای
سلمان خلق کرده است دوم گفت که ذره نام دارم و خدا مرا از برای ابوذر خلق کرده است و سیم گفت که من مقدوده
نام دارم خدا مرا از برای مقداد خلق کرده است و بسند معتبر منقول است که روزی جبرئیل بصورت دحیه کلبی با جناب
رسالت پناه در مسجد نشسته بودند که ابوذر رسید و گذشت و سلام نکرد جبرئیل گفت ابوذر گذشت و بر ما
سلام نکرد و اگر سلام میکرد ما جواب سلام میگفتیم و او را دعائی که در آسمانها معروف است چون من برگردم از وی سؤال
کنم چون ابوذر آمد حضرت فرمود که ای اباذر گذشتی و بر ما سلام نکردی گفت یا رسول الله چون شما و دحیه کلبی باهم
سری داشتید نخواستم که کلام شما را قطع کنم حضرت فرمود که جبرئیل بود و ابوذر نادم شد حضرت پرسید که
چه دعاست که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل گفت که در آسمانها مشهور است گفت این دعا را میخوانم اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصْدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَ
الْغِنَىٰ عَنْ شِرَارِ النَّاسِ و بسند معتبر دیگر منقول است که جمیع صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت از دین
برگشتند و مرتد شدند الا دوازده نفر از صحابه که ایشان را هیچ تنگی و تزلزلی راه نیافت سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد ابن اسود کندی و ابوالهیثم ابن تیهان و سعد بن عباده و خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین و سالم مولای ابو
حذیفه و سایر و جابر بن عبدالله انصاری و ابو عبیده نخعی و معده ابن حذقه بودند اما سبب اسلام ابوذر بسند معتبر منقول است

که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از اسلام سلمان و ابوذر سوال کرد و گفت اسلام سلمان را میدانم اما اسلام ابوذر بنظر ما شبهه
و خطا که دکه هر دو را از حضرت نه پرسید لیکن ابن بابویه روایت کرده است که حضرت صادق ع از جهة اسلام ابوذر فرمود
که ابوذر گفت که من در بطن مر که نام موضعیست میان مکه و مدینه گوسفندان خود را می چرانیدم ناگاه گرگی از جانب راست متوجه شد
من او را بعصای خود راندم پس رفت و از جانب چپ متوجه شد باز من بعصای خود او را راندم و از پیش رو متوجه شد من بعصای
خود او را راندم و گفتم که من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام گرگ باعجاز حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و گفت اهل مکه از من
بدتر و خبیث ترند خدا پیغمبری بایشان به پیغمبری فرستاده است او را تکذیب مینمایند و نسبت جادو و ناسزا میگویند من چون
این سخن را از گرگ شنیدم بخانه آمدم و عیال خود را گفتم که عصا و توشه و مطهره مرا بیار زن رفت و عصا و مطهره و توشه
آورد و من در ساعت گرمی روانه شهر مکه گردیدم و تشنه شدم بسر چاهی آمدم دلو خود را انداختم و آب کشیدم دیدم
که آن دلو پر از شیر است با خود گفتم که این هم از اعجاز آن پیغمبر است و قرار دادم که تا جب من از این آب بیاشامد من بیاشامم
آمد دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است یقین او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ
مرا بآن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند
نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگویند بطریقی که گرگ اعلام خبر داده بود و پیوسته
درین کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان براو افتاد بیکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمویش آمد
پس زبان ایشان از ناسزای آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا ابوطالب برفت ابوذر گفت
که چون ابوطالب از نزد ایشان برخواست من از پی او روان شدم ابوطالب رو بمن کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم مطلب
پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چه کار داری گفتم میخواهم باو ایمان آورم و آنچه فرماید براستی
او اقرار نمایم و خود را چاکر او کردانم و آنچه فرماید او را طاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد و گفت فردا این وقت نزد من آی که ترا
باو رسانم من شب در مسجد بروز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند برین
منوال روز گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد
ایشان رفت از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را اعاده فرمودند و من باز همان سخن گفتم فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی
کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه در آنجا بود سوال کرد و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی
میدهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس حمزه مرا با خود برد
بخانه که حضرت جعفر بن ابیطالب در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین
نمود بر زبان راندم پس جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه در آنجا بود بعد از سوال و امر به
شهادتین کرد بر زبان راندم آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه تشریف داشتند سلام کردم و نشستم
و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادتین فرمودند چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو پسر
عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد

آخر به نزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده مکث نمود هنگامی که حضرت
هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت امام جعفر صادق فرمود که این
بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان را که شنیده و آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان استدعا کرد که آنرا
نیز بیان فرمایند حضرت نقل نمود و لیکن ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت نموده
که شخصی از ان سوال نمود از سبب اسلام سلمان فارسی رحمة الله علیه آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم صلوات الله علیه که روزی
حضرت امیرالمؤمنین و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول صلعم جمع بودند حضرت امیرالمؤمنین از سلمان پرسید که
یا اباعبدالله ما را از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری می پرسید نمیگفتم ولیکن اطاعت
فرمان تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادرم بسیار عزیز و گرامی
داشتند روزی عید با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه باواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان
عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله پس چون این را شنیدم محبت محمد صلعم و آله در گوشت و خون من جا کرد و از عشق
آنحضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود و مادرم گفت که امروز چرا آفتاب را سجده نکردی و نه پرستیدی من ابا کردم و چندان
مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در سقف خانه آویخته بود بمادر خود گفتم این چه نامه است مادرم
گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه مرو که پدرت ترا میکشد من همچنان در حیرت
بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخواستم و نامه را برگرفتم و خواندم نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این عهدی است از خدا بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات
پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسی پس ایمان بیاور و مجوسیت
و کبر را ترک کن پس چون این را خواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر و مادر بر این حال مطلع
گردیدند مرا گرفتند در چاه عمیق محبوس ساختند و گفتند اگر ازین امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که آنچه خواهید
بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن نامه عربی را نمیدانستم
و از آن روز عربی را بالهام الهی آموختم پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو میفرستادند
و چون حبس و زندان بسیار بطول کشید دست باسمان بلند کردم و گفتم تو محمد را و وصی او علی ابن ابیطالب را محبوب من
گردانیدی پس بحق وسیله درجه آنحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت پس شخصی
بنزد من آمد جامهای سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد و من گفتم اشهد ان لا
اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد حبیب الله و برای سر از صومعه بیرون آورد و گفت توئی روزبه
گفتم بلی مرا بنزد خود برد دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم
گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که در این مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه میباشد
چون او را به بینی یا بی سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود و من او را غسل دادم

وکفن کردم و دفن کردم و لوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بپای صومعه راهب آمدم و گفتم اشهد
ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس راهب از صومعه خود فرو نگریست و گفت توئی
روزبه گفتم بلی گفت بالا بیا به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات
خود بمن گفت من گفتم مرا بکه میگذاری گفت کسی گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر
اسکندریه است پس چون باو رسی سلام من باو برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین
و دفن کردم و لوح را برگرفتم و بشهر در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهادة بر خواندم راهب سؤال نمود که توئی روزبه گفتم بلی
خود هر دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکه میسپاری گفت کسی گمان ندارم که در سخن حق
با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و آنحضرت را طلب نما
و چون بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من براو عرض کن و این لوح را باو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم
لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان گفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این
سفر قبول کردند چون هنگام طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب براو
زدند که بمرد و پاره کباب کردند و پاره بریان کردند مرا تکلیف خوردن نمودند چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم
من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از ایشان گفت که دست
از وی بدارید تا وقت شراب خوردن و اگر شراب نخورد او را بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم من راهب
و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من آویختند و عزم کشتن من کردند بایشان گفتم ای
گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار به بندگی شما میکنم و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم مرا بیاوردند و به یهودی به
سیصد درم بفروختند و یهودی از قصه من سؤال کرد قصه خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوستدار
محمد و وصی اویم یهودی گفت من نیز ترا و محمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون آورد و در در خانه اش
ریگ ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگ از اینجا بدر نبرده باشی ترا بکشم من تمام شب تعب
کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جا داده
پس بحق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا ازین تعب راحت بخش چون این بگفت
قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را بمکانی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح شد یهودی بیامد و آن حال را مشاهده
کرد و گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار ترا نمیدانم ترا ازین شهر بیرون میباید کرد که مبادا [illegible] تو این
شهر خراب شود مرا از آن شهر بیرون آورد و بزن سلیمیه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست میداشت و باغی
داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد و خواهی میوه اش را تناول نما و خواهی بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی در آن حال ماندم
روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله که ایشان همه پیغمبر
نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبریست پس بیامدند تا بباغ داخل شدند چون مشاهده کردم حضرت رسول صلی الله

بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب با آن باغ در آمدند و حضرت رسول
صلعم بایشان فرمود که خرماهای زبون را تناول نمائید و خرماهای باغ را ضایع ننمائید پس من با خود گفتم که همه ایشان
پیغمبر نیستند لیکن در میان ایشان پیغمبریست چرا که ابر بر سر ایشان سایه انداخته پس نزد مالکه خود رفتم و رخصت
یکطبق رطب طلبیدم او رخصت یک طبق بمن داد و با خود گفتم که این طبق تصدق است و تصدق بر پیغمبر آخر الزمان حرام
است طبق را آوردم و به نزد ایشان و گفتم که این خرما تصدق است حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حمزه و عقیل
چون از بنی هاشم بودند دست دراز نکردند و آن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند پس چون طبق را از نزد ایشان
برداشتم به نزد مالکه خود رفتم و رخصت یکطبق دیگر طلبیدم او رخصت چند طبق داد پس یکطبق دیگر آوردم و نزد
ایشان و عرض کردم که این هدیه است حضرت رسول صلعم با همه گفت بسم الله بیائید و همه تناول نمائید
ایشان خرما تناول مینمودند با خود گفتم این نیز یکی از علامت آن پیغمبر است در حینیکه ایشان خرما تناول مینمودند من
گرد ایشان میگشتم ناگاه رسول خدا صلعم را چشم بر من افتاد و فرمود که از برای چه گرد ما میگردی آیا مهر نبوت را
میخواهی عرض کردم بلی فدای تو گردم پس آنحضرت ردا را از دوش مبارک دور کردند من دیدم میان دو کتفش
مهر نبوت نقش گرفته است پیش رفتم و مهر نبوت را بوسیدم پس حضرت رو بمن کرد و از قصه من سؤال
نمود من قصه خود را عرض کردم و آنحضرت فرستادند نزد مالکه من که این غلام را بما بفروش مالکه من گفت نفروشم
او را بکباغی از خرماهای سرخ پس حضرت رسول صلعم بحضرت امیر المؤمنین فرمود یا علی تو دانهای خرما را بزمین
فرو برد و من آب میدهم و آنجناب دانهای را در زمین میکشت و رسول خدا صلعم آب دهان مبارک خود را بآنجا
می انداخت در ساعت درختان خرما سبز شده بار در گرفت و دیده همه خرماهای سرخ شدند و آنحضرت نزد آن زن فرستاد
که بیا و خرماستان خود را متصرف شو و غلام را تسلیم ما کن آن زن آمد بباغ و نظرش بخرمانیان افتاد که بعمل آمده و همه
خرما سرخ و رسیده و وقت چیدن آن رسیده گفت غلام خود را نفروشم مگر آنکه همه باغ خرمای زرد باشد
فی الحال جبرئیل نازل شد و بالهای خود را مالید بآن درختان همه خرماهای زرد شد پس آن زن بمن گفت که حبیب
یک درخت خرما نزد من بهتر است از تو و خدمت تو من نیز گفتم یک ساعت خدمت و ملازمت آنحضرت نزد من بهتر
از تو و خرماستان تو پس مرا تسلیم آنحضرت نمود و آنحضرت اسلام بر من عرض کرد من قبول کردم و فرمود
که ترا آزاد کردم و از اینجاست که آنحضرت میفرمود که سلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از اهلبیت ماست این بود
سبب مسلمان شدن سلمان و اما قصه وفات ابوذر ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که ابوذر مردی بود
دراز بالا و لاغر و حضرت رسول او را فرستاده در شام و جبل عامل و در آنزمان زبان طعن بعثمان ملعون گشوده بود و خبر بعثمان
رسید که ابوذر علانیه طعن تو مینماید او به معاویه نامه نوشت که چون نامه من بتو رسد ابوذر را بر شتری سوار کن و
دلیلی درشت با وی همراه نما که شب و روز براند تا ذکر من و ذکر ترا از خاطر او محو شود پس آن دلیل شتر ابوذر را
بعنف میراند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای ابوذر مجروح گشت

و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور بمدینه داخل شد چون او را به نزد عثمان آوردند و آن ملعون در او نگریست گفت هیچ چشم
بیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صلعم مرا عبد الله نام نهاد عثمان گفت
تو دعوی مسلمانی میکنی و از زبان ما میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم آخر من کی این سخن گفته ام ابو
ذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی میدهم که از حضرت رسول الله شنیدم که او گفت که چون
پسران آل ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدای را
چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند و علی ابن
ابراهیم علیه الرحمه این آیات کریمه را در تفسیر خود ایراد نموده که اِذْ اَخَذْنا میثاقکم لا تسفکون دمائکم و لا
تخرجون من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و تخرجون
فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یاتوکم اساری تفادوهم
و هو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل
ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله
بغافل عما تعملون که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید وقتی را که پیمان از شما و پدران
شما گرفتیم که نریزید خونهای خود و خویشان و هم دینان خود را بیرون مکنید ایشان را بظلم و ستم از خانهای و
شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه میدهید این معنی را گواهی میدهید بر حقیقت این پس شما
آن گروهید که پیمان را شکستید و میکشید کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از خانهای و شهر خود و یاری یک
دیگر میکنید در بیرون کردن ایشان و به تعدی و ستم و اگر آیند نزد شما اسیران که در دست دشمن افتاده اند باز
میخرید اسیران را و بر شما حرام است بیرون کردن ایشان و فدیه که میدهید خوب است آیا میگروید پاره از احکام کتاب
خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر میشوید ببعض دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است پس نیست مکافات آنکس
که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوای دنیا و در روز قیامت باز گردند بسخت ترین عذابها که آتش جهنم است
و خدا غافل نیست از آنچه میکنند ایشان علی ابن ابراهیم ذکر کرده است و این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل
شده باین سبب که چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصای داده به نزد عثمان آمد و در آن وقت صد هزار
درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر که داو نشسته نظر بر آن مال
داشتند که برایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت که این چه مال است گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی
برای من آورده اند و انتظار میبرم که مثل آن بیارند و بآن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم زیرا که خواهم بدهم ابوذر گفت که ای عثمان صد هزار
درهم بیشتر است یا چهار دینار گفت بلکه صد هزار درهم ابوذر گفت که بیاد داری که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتیم مغموم و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان
و خوشحال یافتیم گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز باین شادمانی فرمود

کردی شب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد
من مانده باشد و امروز بر مسلمانان قسمت کردم و راحت یافته خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد
و گفت چه میگوئی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد آیا بر او چیزی دیگر لازم است و بر روایت دیگر گفت ای
کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف
نماید کعب گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی لازم نیست ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد
و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است که در احکام مسلمانان نظر نمای گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید
که الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی
علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذو
قوا ما کنتم تکنزون که ترجمه اش اینست بقول مفسرین اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج می نهند طلا و نقره و در راه
خدا انفاق نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذابی دردناک و در روزی که آنچه بگنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس
داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلوی ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند
و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند و گویند بایشان که اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع
از آن داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیات را خواند عثمان گفت که تو پیر و خرف
شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که تو صحبت رسول را دریافته هر آینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی
ای عثمان قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا صلعم و آله مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیگردانند و ترا نمیکشند
و اما عقل من از آن قدر مانده است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلی الله و آله بخاطر دارم
گفت چه حدیث است گفت ابوذر که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابی العاص سی تن رسند مالهای خدا را بناحق
تصرف نموده در میان خود نوبت بگیرند و قرآن را بباطل تاویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان
را یار خود دانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان گفت ای گروه صحابه هیچ یک از شما این حدیث را از پیغمبر
شنیده اید همه از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی ابن ابیطالب را بخوانید چون حضرت
بیامد عثمان گفت ای ابوالحسن بیا ببین که این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و او را بدروغ
نسبت مده که من شنیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین
تیره بر نداشته است سخن گوی را که راست گوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند که والله حضرت علی راست
می فرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بگریست و گفت وای بر شما همه گردن سوی این مال کرده اید
و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ می بندم پس ابوذر رو بآن منافقین کرد و گفت که کی در میان
شما بهتر است عثمان گفت که ترا گمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا
شده ام تا حال همان جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا

و دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفهای ناحق کردید و خدا از شما سؤال خواهد کرد و از من سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا
سوگند میدهم که آنچه می‌پرسم جواب بگوی ابوذر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عثمان گفت بگو که کدام شهر را دوست
تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد گفت ترا
بآنجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن‌تر میداری گفت ربذه
که در حالت کفر در آنجا بوده‌ام عثمان گفت که ترا آنجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان تو از من سؤال کردی و من راست گفتم
اکنون من سؤال دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران باسیری
بگیرند و گویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود را ندهی خواهی داد گفت بلی اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت
اگر بفدای من تمام مال ترا طلبند میدهی گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول صلی الله و آله روزی بمن گفت
که ای ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو بپرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول التماس تو در آنجا ننمایند
و بدترین شهرها را از تو بپرسند و تو گوئی ربذه و ترا بآنجا فرستند گفتم که یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که آری بحق
آن خدائی که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در آن روز شمشیر بر سر گرفته بگیریم و مردانه
از برای خدای با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد
و بدرستی که حق تعالی در ماجرای تو و عثمان آیتی چند فرستاده و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند و جمیع آن آیات
بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بحال
سگان کشته‌اند شد و عذاب آخرت که ابدالآباد باشد عذاب معذب است که پس مروان ابن الحکم علیه اللعنه را
حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستند بجانب ربذه و تاکید کرد که کسی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود
و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را وداع
نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله روایت نموده که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین و
امام حسین علیهم السلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و چون
هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای ابوذر تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آن که از برای
او غضب کرده این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را
بایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس ترا از فنای خود بیرون راندند و ببلایا ممتحن ساختند والله که اگر راههای آسمان
زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بیرون شوی از برای او مقرر میفرماید مونس تو نیست مگر
حقیت تو و وحشت و تنهائی و دوری تو از باطلست پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا
دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را بعد از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند
مگر قلیل از اهل حق پس ثواب تو بر خداست و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا آواره شهر و دیار میکنند
خدا مزد ترا دهد بدانکه از بلا گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی جزع و ناامیدی را

بگذار و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای عم این گروه آنچه با تو کردند
میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما و سختیهای دنیا را با
امید راحتهای عقبا بر خود آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی باشد پس حضرت
امام حسین علیه السلام گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت راحت و خدا را
بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاریست این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع
کردی و تو چه بسیار بی‌نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد
بصبر که عمده خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفع ندهد پس عمار گفت
که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخته و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید والله
که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن والله که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی
و شاهی دنیا از آن کسیست که بزور متصرف شود و این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند مردم ایشان را اجابت نمودند
و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر رضوان الله
علیه در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدرم و مادرم فدای این رویها باد که
که می‌بینم بدرستی که هرگاه که شما را می‌بینم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخاطر می‌آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر
شما نیست و بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنانکه بودن من در شام بر معویه دشوار بود و عثمان سوگند خورد
که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم
قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی بگوشم نرسد والله که
من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروائی ندارم و مرا در جمیع امور کافیست
و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او است خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد
و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد علی ابن ابراهیم روایت کرده که ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت
ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستی که خوش
خلق و نیکوکردار بودی به پدر و مادر چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقص راه نیافته و مرا بغیر از
حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفعی ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه اهوال بعد از مرگ میبود آرزو
داشتم که بجای تو باشم و مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی
میدانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی خداوندا حقی چند که از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من
و برای او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو ببخش و از و عفو فرما که تو سزاوارتری
بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفند چندی بود که معاش خود و عیال بآنها میکرد رانیه آفت در میان ایشان بهم رسید
و همگی تلف شدند و زوجه‌اش نیز در ربذه وفات یافته بود و همان ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می‌بود دختر گفت که سه روز

برمن و بر پدرم گذشت که هیچ چیز بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم بمن گفت که ای فرزند بیا باین صحرای ریگستان
رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست نیامد پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای
او را دیدم میگردید و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چه کنم درین بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس
چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا مرا در غزوهٔ تبوک چنین خبر
داده ای دختر چون من بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک
برو و بگو ابوذر که از صحابهٔ حضرت رسول ص و آله است وفات یافته دختر گفت که درین حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند
و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت
پروردگار خود را میخواهم گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیانست و درد
و دوا از دست اوست دختر گفت که چون نظرش بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگام آمده است که نهایت
احتیاج باو دارم رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد خداوندا مرا زود بجوار رحمت خویش برسان بحق
تو که میدانی همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز انکار مرگ ننموده ام دختر گفت که چون بعالم قدس ارتحال نمود
عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافلهٔ عراق نشستم جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر مصاحب
حضرت رسول ص وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذارده دفن کردند
و مالک اشتر در میان ایشان بود مرویست که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار
هزار درهم بود دختر گفت که من چنان بر سر او می بودم و نمازی که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت بجا می آوردم شبی
نزد قبر او خوابیده بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند باو گفتم که ای پدر خدا
با تو چه کرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا گرامی
داشت و عطا بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند و احمد بن اعثم
کوفی نقل کرده است که جمعی در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعه بن صوحان العبدی و حارجة الصلت
التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و
مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پای خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی
گفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و بکتابها و برسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت
قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت بران انکار کرده بود بزبان و
بدل بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات
رسید بار خدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول
تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست برسان مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند ابن
عبد البر که در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله

مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت و قول اول اصح است بدانکه تذکر احوال دوستان خدا و بیان مصایب
و محنتهای ایشان متضمن فواید بسیار است و سبب اینست که بی اعتباری دنیا و باطل بودن اهل دنیا بر احسن وجوه ظاهر
گردد و موجب رغبت اینکس است اطوار ایشان و باعث این میشود که اگر اهل حق در دنیا مغلوب و منکوب باشند راضی
باشند و بدانند که بزرگواران دین در دنیا همیشه ممتحن بوده اند لهذا در ذکر احوال این بزرگوار بعضی از تطویل نمود اکنون شروع
در مقصود مینمائیم بدانکه این وصیت از جملهٔ اخبار مشهور است و شیخ ابوعلی طبرسی رحمة الله علیه در کتاب مکارم الاخلاق
سند ایراد نموده و ورام بن ابی فراس در جامع خود مرسل روایت کرده اجزائش را در کتب حدیث متفرق ایراد نموده اند
و هر مضمون از مضامین آن در اخبار بسیار وارد است چنانچه در هر فقره اشاره خواهد شد و ما بنای نقل بر آن میگذاریم که شیخ
طبرسی رحمة الله روایت کرده که یقول مولای الی طول الله عمره الفضل بن الحسن هذه الاوراق من
وصیت رسول الله صلی الله و آله لابی ذر الغفاری التی اجزنی بها الشیخ المفید ابو الوفا عبد الجبار بن
عبد الله المقری الرازی و الشیخ الاجل الحسن بن الحسین الحسن بن بابویه رضی الله عنهما اجازة
قالا املی علینا الشیخ الاجل ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه و اخبرنی بذلک
الشیخ العالم الحسین بن الفتح الواعظ الجرجانی فی المشهد الرضا ع قال اخبرنا الشیخ الامام ابو علی
الحسن بن محمد الطوسی قال حدثنی ابی الشیخ ابو جعفر قدس الله روحه قال اخبرنا جماعة عن
ابی المفضل محمد بن عبد الله بن محمد المطلب الشیبانی قال حدثنا ابو الحسین رجاء بن یحیی الکاتب
سنة اربع عشرة و ثلثمائة و فیها مات قال حدثنا محمد بن الحسن بن میمون قال حدثنی عبد الله
بن عبد الرحمن الاصم عن الفضیل بن یسار عن وهب بن عبد الله قال حدثنی ابو حرب بن ابی الاسود
الدئلی عن ابی الاسود قال قدمت الربذة فدخلت علی ابی ذر جندب بن جنادة رضی الله عنه قال
دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول الله ص و آله فی مسجده فلم ار فی المسجد احدا من الناس
الا رسول الله صلی الله و علی الی جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت و امی
اوصنی بوصیة ینفعنی الله بها فقال نعم و اکرم بک یا باذر انک منا اهل البیت و انی موصیک
بوصیة فاحفظها فانها جامعة الطرق الخیر و سبیله فانک ان حفظتها کان لک بها کفلان ابو الاسود
دئلی روایت میکند که وارد ربذه شدم در هنگامی که ابوذر علیه الرحمه در آنجا متوطن بود بخدمت ابوذر رفتم مرا خبر داد
که در اول روزی داخل مسجد مدینه شدم در مسجد کسی را ندیدم بجز حضرت رسالت پناه ص و آله و حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام در پهلوی وی نشسته خلوة مسجد و تنهائی آنحضرت را غنیمت شمرده گفتم یا رسول الله پدرم و
مادرم فدای تو باد وصیت کن مرا و موعظه بگوی بوصیتی که خدا مرا بآن وصیت نفع دهد یعنی بتوفیق الهی بآن عمل نمایم حضرت
رسالت پناه ص و آله فرمود که بلی ترا وصیت میکنم بوصیتی عظیم پس حفظ کن آنرا و عمل نما بآن بدرستی که جامع
جمیع مسالک خیر است و طرق نجات است و اگر بخاطر داری و عمل نمائی بآن ترا بهره عظیم از رحمت الهی خواهد بود یا باذر

اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک ای ابوذر خدا را چنان عبادت کن که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی
او ترا می بیند چنین گوید مترجم این حدیث شریف که این مضمون بسندهای معتبر از آنحضرت منقولست چنانچه نقل
کرده اند که پرسیدند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از معنی احسان که خداوند عالمیان امر فرموده بآن حضرت این کلام
را در جواب فرمودند و باید دانست که کلمات معجز آیات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمقتضای حدیث
اعطیت جوامع الکلم در هر کلمه از آنها با نهایت ایجاز لفظ انواع حکم و حقایق ربانی مندرج و منطوی است و هر کس
در خور قابلیت و استعداد خود از آن بهره و نصیبی دارد و اگر در هر فقره آنچه با این بی بضاعت ظاهر گردیده استیفا
کنم بر هر یک کتابی می باید نوشته شود و لیکن بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله اکتفا بمحض ترجمه نموده بقدری از
تفصیل و تبیین قناعت مینمایم و تبیین این فقره موقوف بر چند فصلست

فصل اول

بدانکه رؤیت را بر دیدن بچشم اطلاق میکنند و بر نهایت انکشاف و ظهور نیز اطلاق میکنند گو بچشم
دیده نشود و ضروری مذهب شیعه است که خدا را بچشم نتوان دید زیرا که جسم و مکانی نیست و حصول او در مکان
محالست و چیزی که چنین باشد محالست که بچشم دیده شود و آنچه در آیات و اخبار در شان باری تعالی بلفظ
رؤیت واقع شده مراد از آن معنی دوم است زیرا که ظهور او نزد عارفان زیاده از ظهور امریست که بچشم دیده شود
چنانکه باسناد معتبر از حضرت امام العارفین و یعسوب الدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که از او
پرسیدند که یا امیر المؤمنین خدای خود را دیده فرمود که تا خدا را ندیدم هرگز او را عبادت نکردم سائل پرسید
که خدا را بچه کیفیت دیدی فرمود که خطا کردی بچشم ندیدم و چشم او را نتواند دید و لیکن دل او را بحقیقت
ایمان و یقین دیده است و بروایت دیگر مثل این سوال از حضرت مبین الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
نمودند و آنحضرت چنین جواب فرمودند و جناب نبوی درین عبارت باین معنی اشارت فرموده اند که گویا
او را می بینی یعنی او را نتوان دید اما در مقام عبادت از باب کسی باشد که شخصی را ببیند و در حضور او خدمت
او کند و در مرتبه یقین خود را بیند چه عارفان که اقوی از مشاهده و عیانست برهان و ممکنست که معنی دوم رؤیت مراد
باشد و مراد غایت مرتبه انکشاف باشد و چون این قسم از انکشاف مخصوص انبیاء و ائمه است و از ابوذر و مثل
او متصور نیست فرمود که چنان عبادت کن که گویا بآن مرتبه رسیده چنانچه رؤیت در تتمه سخن بهمین معنی است
زیرا که خدا الحق ترا بچشم نه بیند و او را جارحه و عضو نباشد و باید دانست که عبادت از نهایت مرتبه خضوع و شکستگی
و فروتنی است لهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشنده وجود و حیوة و جمیع نعمتها و کمالاتست سزاوار نیست و چون خدمت
و عبادت باید که در خور معبود باشد هر چند مخدوم بزرگوارتر است خدمت او را با شرایط بجا آوردن دشوارتر است
چنانچه اشرف مکونات اقرار بعجز نموده میفرماید که ما عبدناک حق عبادتک یعنی الهی عبادت نکرده ام ترا چنانچه
سزاوار پرستیدنی و اعلای مراتب عبادت عابدان اقرار ایشانست بعجز از عبادت با نهایت سعی و بذل
طاقت و چون حق سبحانه و تعالی میدانست که عقول خلایق از ادراک و چگونگی عبادت او قاصرست تا آداب عبادت

تعلیم نفرمود و تکلیف نمود جمعی را که بلطف کامل خود از جمیع گناهان معصوم گردانیده از محرم ساخت کبریای خود گردا
نیده در علم و عمل بدرجه قصوی رسانیده و زبان ملک ملکوت و مناجات تعلیم ایشان نموده ایشان را بتکمیل خلایق فرستاد که
که راه بندگی تعلیم ایشان نمایند چنانچه بلا تشبیه اگر بیگانه از طور و آداب مجالس ملوک اطلاع نداشته باشد
بمجلس پادشاه در آورند دیگری از مقربان که آداب شناس آن درگاه است معلم او نباشد البته از او حرکتی چند بی ادبانه
صادر خواهد شد که لایق آن مجلس شریف نباشد و مستحق ملامت بوده باشد پس کسی را کی بخاطر رسد که بمجلس
قرب ملک الملوک بدون پیروی طریق شرع مقدس نبوی میتواند رسید یا بهر عبادت اختراعی که بخاطر او با نقص مثل
او که بوحی الهی نداند رسیده باشد مقرب بجناب میتواند گردید اگر دیده بصیرت ترا نور ایمان روشن سازند و در
دقایق آدابی که در هر عبادتی مقرر ساخته اند تفکر نمای خواهی دانست که لبریز است خواص و اوهام و ممکن نیست ساعی
عقل سهام بر این قصر رفیع بر نمی توان آمد و بدون متابعت اخبار بمراتب کمال فایز نمیتوان شد

فصل دوم

بدانکه از آیات بسیار و احادیث بیشمار مکشوف و ظاهر است که غرض از خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جمیع
مخلوقات معرفت و عبادت است و هر دو هر یک بدیگری بسته است نه معرفت کامل و علم نافع بدون عبادت حاصل میشود
و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر میگردد چنانچه تمثیل کرده اند علم را بچراغ و عبادت را به پیمودن راه اگر چراغ
در دست داشته باشی و یکمقام استاده باشی بغیر چند ذرع مسافت را نه بینی و هر چند بیشتر میروی بر تو بیشتر ظاهر
میگردد بلکه عمل روغن این چراغست اگر چه اغوا مه در روغن نرسد زود منطفی میشود و بدانکه هر عمل را روحی و بدنی میباشد
بدن عمل عبادت از اصل اعمالیست که نام آن عبادت را بر آن اطلاق میکنند و روح عبادت از آداب و شرایط و کیفیا
تیست که کمال آن عمل بآنهاست مانند اخلاص و حضور قلب و سایر شرایطی که در قبول نماز در کار است پس نماز بدون
این شرایط از باب جسد بی روحست چنانچه قالب بی روح از او کاری نمی آید همچنین نماز بی شرایط چندان
ثمره نمی بخشد نمی بینی که خداوند عالمیان در وصف نماز میفرماید که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی
نماز نهی و منع میفرماید از بدیها و اعمال ناشایست پس نماز من و تو خدا را از بدیها باز نمیدارد از نقصان شرایط و آدابست

فصل سیم بدانکه شرایط اعمال را درین رساله احصا نمی توان نمود و لیکن اشاره ببعضی از شرایط که این کلمه جامعه
بآن اشاره دارد مجملا می نماید از جمله انواع عبادات که بسبب آن مورث صورت ثمرات میشود و از عادات امتیاز
بهم میرساند نیت است چنانچه منقولست از رسول صلی الله علیه و آله که انما الاعمال بالنیات یعنی عمل نیست عمل مگر به نیت
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که نیت مؤمن بهتر است
از عمل او و نیت کافر بدتر است از عمل او و هر عمل کننده موافق نیت خود عمل میکند و ایضا از آنحضرت روایت نموده
در تفسیر این آیه لیبلوکم ایکم احسن عملا تا بیازماید شما را که کدام یک از شما نیکوکارترید که حضرت فرمود که مراد این
نیست که هر که بیشتر عمل کرده باشد بلکه مراد اینست که هر که عملش درست تر باشد و بحق نزدیکتر باشد و عمل
صواب آنست که با خوف الهی و نیت صادق و درست باشد و باقی ماندن بر یک عمل و سعی نمودن که از برای خدا خالص

کردد بهترست از اصل عمل و عمل خالص آنست که نخواهی که کسی بغیر خدا ترا بر آن کار مدح و ستایش نماید و نیت بهترست
از عمل بلکه همان نیت عملست و بس بعد ازین فرمودند که قل کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد که هر کس کار میکند بر
شاکله خود حضرت فرمودند شاکله نیت است و در معنی نیت اشتباه بسیار واقع شده و اکثر باصل حقیقت آن
راه نیافته اند بعضی از عوام را گمان اینست که نیت آن لفظیست که بآن تلفظ مینمایند در هنگام شروع کردن بوضو و
نماز و غیر آن هرچند در خاطر ایشان معنی نیت نباشد و این باجماع لغو و بی فایده است و بعضی که ازین درجه
ترقی نموده اند نیت را بخاطر گذرانیدن آن الفاظ و تعقل معانی آنها میدانند و این نیز خطاست زیرا که ثمره
نیت اخلاص و رعایت و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن و ظاهرست که این معنی باعث اخلاص نمیشود
مثلا اگر شخصی تارک الصلوة باشد و هرگز نماز نکند و روزی بشنود که بزرگی بمسجد آمده و زری بصلحا قسمت
مینماید و از برای همین غرض وضو بسازد و بمسجد بیاید و در برابر آن بزرگ بهمین قصد متوجه نماز شود و در خاطر بگذراند که
نماز واجب پیشین میگذارم از برای رضای خدا و جمیع اعمال نماز را بجا آورد با آنکه نیت بآن معنی را با جمیع افعال صلوة
بجا آورده البته نماز او باطل است پس معلوم شد که آن نیت نیست و نفعی ندارد بلکه تحقیق معنی نیت آنست
که بر دو معنی اطلاق میتوان کرد که هر دو در کارست و یکی در غایت آسانیست و دیگری در نهایت دشواری اما
اول عبارت از آنست که مقارن فعل قصد کردن خصوص آن فعل داشته باشد و از روی سهو و غفلت بجا نیاورد
مثل آنکه شخصی بقصد غسل جنابت بحمام رود و در حمام فراموش کند که جنب است و بقصد دیگر سر بآب فرو برد و بیرون
آید این شخص نیت غسل نکرده و آن سر بآب فرو بردن او غسل جنابت نیست و اگر بخاطر داشت و باین مطلب
سر فرو برد غسل کرده و نیت داشته باشد هرچند بلفظ در نیاورد و آن معانی را بخاطر بگذراند و نیت باین
معنی بسیار نادرست که کسی از آن خالی باشد چنانچه بعضی از محققین گفته اند که اگر ما را تکلیف میکرد که افعال را بی نیت
بکنیم تکلیف مالایطاق بود و اما دوم پس آن عبارتست از غرض و علت و باعثی که آدمی را محرک و داعی بر فعلست
و افعال اختیاریه عقلا ازین خالی نمی باشد مثل آنکه شخصی متوجه بازار میشود از آدمی پرسی که بکجا میروی میگوید به
بازار میروم این نیت بمعنی اولست که در نفس او هست و بعد از سوال اظهار مینماید و اگر بگوید که بجای دیگر میروم دروغ
گفته و از خلاف نیت خود خبر داده و بعد از آن که ازو میپرسی که چرا ببازار میروی میگوید میروم که متاع بگیرم این
نیت بمعنی دومست زیرا که چیزیکه باعث حرکت او شده است همین امرست و اصل این نیت مشکل نیست اما
اخلاص درین نیت در غایت صعوبتست و مدار کمال و درستی و زیادتی و نقصان عبادت بر اخلاص این نیتست
و این اخلاص را در وقت نماز بچشم بر هم گذاشتن و حرکات وسواسیانه کردن تحصیل نمیتوان نمود بلکه در مدت
متمادی بریاضات و مجاهدات و تفکرات صحیح بعد از توفیق الهی قدری از آنرا تحصیل میتوان نمود زیرا که این نیت
تابع حالت آدمیست تا حال خود را متبدل نسازی نیت متبدل نمیشود چنانچه در حدیث سابق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام باین اشاره فرمود که شاکله که بمعنی طریقه و حالتست در آیه به نیت تفسیر فرمود و توضیح این معنی موقوف

بر ذکر بعضی از مراتب نیت است بدانکه بنای این عالم بر عشق و محبت است و هر کسی را معشوق و مقصودیست که آن مطلب
در نظر او عظیمست و سایر اشیا را بتبعیت آن میطلبد و تحصیل آن مطلوب در جمیع اعمال نیت اوست و آن مطلوب
غرض صحیح میباشد و غرض فاسد میباشد اما اغراض فاسده افراد بسیار دارد مثلا یک شخصی در نظر او مال بسیار عظیم و بزرگست و شیطان
آن را در نظر او زینت داده و محبت آن در صمیم قلبش جا کرده پیوسته فکر و خیال او متوجه تحصیل آنست اگر بشنود که نمازی هست
که هر که میکند مالش زیاده میشود البته بآن مبادرت مینماید و اگر بشنود نمازی هست که هر که میکند صد هزار درجه در بهشت
بادمی دهند مطلقا رغبت نمی نماید و اگر نماز شبانه روزی را میکند از جهت این میکند که مبادا مردم باو بی اعتقاد شوند و مالش
را بگیرند یا خدا مال را ازو سلب کند صاحب این حالت تا این حال با وست مال پرستست و معبود او مالست و نیت
او تحصیل مالست در جمیع مراتب و اشاره باین معنی است آن حدیث نبوی که فرمود ملعونست هر که پرستد دینار و درهم را
زیرا که هیچ کس دینار و درهم را سجده نکرده است بلکه این پرستیدن مراد است و اگر غرض او محض این مطلب خسیس
باشد عبادت او باطلست و اگر این مطلب بسیار در نفس او مستقر نشده باشد و مطلب اخروی هم منظور او باشد مراد
بنیت در بطلان عبادتش اشکال هست و مشهور بطلانست و یک شخص دیگر در نظر او مال چندان اعتبار
ندارد و جاه و اعتبار میطلبد و این را معشوق خود ساخته و از پی معشوق خود میگردد و هر جا که او را مییابد میل میکند در جمیع
اعمال خود ملاحظه مینماید که اگر مؤید اعتبار و جاه دنیای اوست میکند و الا ترک میکند و پیوسته متفحص عبادتیست که در ثواب
آن نوشته باشند که در نظرها عزیز میشود و بزرگ میشود و آن را بجا می آورد و اگر صاحب منصبی را در عزت می بیند چون جای
که معشوق اوست نزد او می بیند و باو میل میکند و آن صاحب منصب فریب میخورد و گمان میکند که عاشق کمالات اوست
چون از درجه اعتبار ساقط شد و مطلوب او از آن مفارقت کرد و بدیگری پیوست بجانب دیگری میل میکند
لهذا حق سبحانه و تعالی بجهت اینکه خدا پرست و جاه پرست و دنیا پرست از یکدیگر ممتاز شوند اهل حق را در غالب احوال
فقیر و مسکین میدارد و مال و جاه با اهل باطل میباشد چنانچه در هنگام استیلای دولت اسلام چون دنیا و دین در
یکجا مجتمع بود اعوان و انصار بسیار شدند و بعد از وفات حضرت رسالت پناه که پادشاهی بدشمنان دین
رسید و دین و دنیا از یکدیگر جدا شد دین طلب و دنیا طلب نیز جدا شدند و قلیلی بجانب حق ماندند و همچنین در
زمان استیلای حضرت امیر المؤمنین ع و زمان ابتلای حسنین صلوات الله علیهما و صاحب این مرتبه نیز مثل صاحب مرتبه
سابقست و اغراض فاسده دنیوی بی نهایتست و این حقیر بر سبیل مثالی مذکور شد و اعظم آفات عبادات
این نیات فاسده است و در مرتبه شرک بخداست چنانچه ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده که رسول خدا ص و آله فرمود که اجتناب کنید از ریا بدرستی که آن شرکست بخدا و مرائی را در
روز قیامت بچهار نام میخوانند ای کافر ای بدکار و ای زیانکار ثواب عمل تو برطرف شد و مزد تو باطل شد
و مرا درین روز بهره نیست بر و مزد خود را طلب از کسی که از برای او کار کردی و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله و آله فرمود که در روز قیامت جماعتی را حق تعالی

امر فرماید که بجهنم برند پس خطاب فرماید بمالک که بگو باتش که قدمهای ایشانرا بسوزاند که ایشان بپای خود بمساجد میرفتند
و روی ایشانرا بسوزاند که وضو را تمام و کامل بجا می آوردند و دستهای ایشانرا بسوزاند که بدعا بدرگاه من بر میداشتند
و زبان ایشانرا بسوزاند که بسیار قران میخواندند پس خازن جهنم بایشان گوید که ای اشقیا چه کرده اید که باین اعمال مستحق
جهنم شده اید ایشان گویند که ما کارهای خود را از برای غیر خدا میکردیم در این روز بما گفتند که مزد خود را از کسی بگیرید
که کار از برای او کرده اید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که لقمن فرزند خود را وصیت کرد که ریا کننده
را سه علامت است چون تنهاست در عبادت کسل و سستی مینماید و در نزد مردم مردانه بعبادت می ایستد و
هر کار که میکند توقع دارد که او را بر آن کار ستایش کنند و علی ابن ابراهیم بسند خود روایت کرده است از
حضرت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که برای مردم نماز گذارد داخل مشرک است
و کسی که زکوة برای مردم دهد مشرک است و کسی که روزه برای مردم گیرد مشرک است و کسی که حج برای مردم کند مشرک است
و هر که فرموده خدا را برای مردم کند مشرک است و خدا قبول نمیکند عمل ریا کننده را و کلینی باسناد خود از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هر ریائی شرک است بدرستی که هر که از برای مردم کار کند مزدش
بر مردم است و هر که از برای خدای تعالی کار کند مزدش بر خداست و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که هر بنده
که باطن خود را بد کند و نیت خود را درست کند نکند روزی چند مگر آنکه خدا بدی او را ظاهر گرداند و در حدیث دیگر فرمود که
هر که اندکی از عمل را از برای خدا بکند خدا زیاده از آن بر خلق ظاهر گرداند و کسی که بسیاری از اعمال را با تعب بدن و بیداری
شبها بقصد ریا کند البته عمل او در نظر انحطاط که ایشانرا منظور داشته سهل و اندک نماید و آیات و اخبار در این باب
بسیار است و علاج ریا باین نحو میشود که اغراض فاسده در مطالب دنیویه در نفس او مستقر گردیده قلع نماید بتوسل
بجناب اقدس ربانی و تفکر در فنای این نشاه فانی و بی اعتباری مال و جاه و اعتبارات آن و در اینکه کسی بدون اعانت
الهی قادر بر نفع اینکس نیست و تفکر در عظمت و وسعت رحمت و مثوبات الهی تا آنکه مطالب عظیمه در نظرش عظیم
شود و مطالب سهل بدی و حقارتش بر او منکشف گردد و الا با وجود این شهوات در نفس اخلاص میسر نیست چنانچه
نقل کرده اند که شخصی در پای درختی نشسته بود و میخواست مشغول ذکر باشد و با حضور قلب عبادت کند جانوری چند بر
درخت جمع شدند و بلند کردند از حضور ماند و برخواست متوجه شد و چون مشغول شد دید که ایشان بر امر اند فائده
نبخشید شخصی رسید و گفت ای برادر تا این درخت باقیست از آن جانوران خلاص ممکن نیست اگر خلاصی
میخواهی درخت را بر کن چنین کرد فارغ شد و همچنین در دل آدمی تا درخت محبت دنیا و غیر آن ریشه دارد و مرغان
خواهشها و خیالات را دفع نمی توان کرد **اما اغراض صحیحه** یکدرجه در درجه اول ساقط نا سپاس است و نهایت مرتبه اخلاص
انسان آنست که عمل خود را از ملاحظه زید و عمرو و تحصیل مال و منصب مبرا ساخته غرض اخروی منظور ایشان باشد
و گاه در مقام خوفند و خوف عظیم بر ایشان غالب است عبادات را از ترس جهنم بجا می آورند و گاه رجا بر ایشان
غالب است و از برای طمع بهشت عبادت میکنند و اگر چه خلافی نیست در اینکه آیا عبادت ایشان با این

باغراض صحیحه

نیت صحیح است یا نه اما حق اینست که صحیح است خصوصا وقتی که منضم باشد با یکی از معانی که بعد از آن مذکور خواهد شد و بنا بر تحقیقی
که گذشت که بمحض خطور مال بنیت درست نمیشود و معلوم است که تکلیف گذشتن از این مرتبه نسبت بغالب الناس تکلیف
ما لا یطاق است اما این عبادات در درجه نقص است زیرا که این مرد خود را پرستید فی الحقیقه نه خدا را زیرا که مطلبش دفع ضرر از خود
است و جلب نفع بسوی خود بسیار است که عمل را می شنوند که احادیث بسیار وارد شده است که باعث قرب بخدا میشود یا
باعث خشنودی خدا میگردد مطلقا محرک در نفس ایشان بهم نمیرسد و اگر بشنوند که هر که فلان عمل را بجا می آورد که در بهشت
با میمنه که چندین هزار لون طعام در او هست یا حوریه با نهایت جمال با او میباشد با نهایت رغبت بجا می آورند
و اگر کسی را حق سبحانه و تعالی از آن مرتبه نجات بخشد درجات مختلفه بالاتر از این هست اول عبادت شاکر انست
که در ملاحظه نعمتهای غیر متناهی الهی باعث عبادات ایشان است چه عقل حکم میکند که شکر منعم واجب است خصوصا چنین
منعمی که جمیع نعمتها منتهی باو میشود و اصل نعمتها که وجود است از او است و جمیع اعضا و جوارح و قوی از عطایای اوست و جمیع آسمان
و زمین و کواکب و آفتاب و ماه و عرش و کرسی و ملک و جن و وحوش و طیور را از برای منفعت بنی آدم خلق کرده و در هر لحظه بر
بدن هر فردی از افراد بشر در حفظ و ترتیب چندین هزار نعمت دارد و بر روح محبان و دوستان در هر آنی صد هزار
نوع لطف و رحمت از افاضات و هدایات و توفیقات میفرماید و در حین کفران و معصیت منع لطف خود نمیفرماید
چنانچه در خبر آمده که خدا با هر یک از بندگان بنوعی لطف میفرماید که گویا بغیر این بنده بنده دیگر ندارد و هزار گونه احتیاج
باو دارد و با آنکه خالق جمیع بندگان و بی نیاز از عالمیانست و بنده با خداوند بنوعی سلوک مینماید که گویا خدایان دیگر دارد و
باو هیچ احتیاج ندارد و با آنکه خداوندی بجز او ندارد و مالک ضرر و نفع او بغیر او نیست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که جمعی عبادت الهی کردند برای رغبت در ثواب این عبادت تاجرانست و جمعی عبادت الهی کردند از ترس
عذاب این عبادت غلامانست و جمعی عبادت خدا کردند برای شکر او این عبادت آزادانست و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که اگر خدا مردم را امیدوار نمیکردانید و نمیترسانید به بهشت و دوزخ هر آینه بر مردم واجب بود که
او را اطاعت کنند و عصیان او ننمایند برای تفضیل و احسانهای که نسبت بایشان کرده است و برای نعمتهای که بیش
از استحقاق بایشان کرامت فرموده است و تفکر در آلاء و نعمتهای الهی نهایت ندارد چنانچه حق تعالی فرمود ان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها و این تفکر از اعظم عبادات است و موجب مزید محبت و قرب و داعی و باعث بر فعل عبادات و طاعات
از منهیات و محرمات است **دوم** عبادت جمعی است که باعث ایشان بر عبادت تحصیل قرب حضرت باری جل شأنه
است مراد از قرب نزدیکی مکانی و زمانی نیست زیرا که خداوند عالمیان از مکان و زمان منزه است و قرب الهی را معانی
بسیار است به بیان دو معنی در این رساله مختصر اکتفا مینماید یکی قرب بحسب مرتبه کمال است یعنی که چون حضرت واجب
الوجود کامل من جمیع الجهاتست و نقص در ذات و صفات او بهیچ وجه من الوجوه راه ندارد و ممکن تمام نقص و عجز و ناتمامی است
و از جهت نهایت تقابل و تباین در میان واجب و ممکن حاصل است و هر چند یک نقص از نقایص خود را ازاله مینماید
و از فیاض علی الاطلاق کمال از کمالات بر او فایض میگردد او را فی الجمله نزدیکی معنوی بهم میرسد چنانچه اگر دو کس با

یکدیگر در اخلاق فضا رو بنا بر این در اشتر نباشند میگویند از یکدیگر بسیار دورند و اگر یکی از ایشان اخلاق دیگری را کسب کند
میگویند که با او پاره نزدیک شده اگر چه صفات واجب و ممکن را بیکدیگر ربطی نیست و کمالات ممکن بصد هزار نقص آمیخته
است اما بملاحظه یک نوع آشنائی و ارتباطی بهم میرسد که از او بقرب تعبیر میتوان نمود و چون عبادات ظاهر لطیفه در عبادات
باطنه و هر عبادتی مورث تکمیل کمال و خلقی هست در نفس ملکیست که در عبادت منظور آدمی تحصیل این امر باشد و درجات
و مراتب این قرب نامتناهی است و تفصیل این معنی انشاء الله در مقام دیگر بیان میشود و معنی دیگر قرب بحسب تذکر و محبت
و مصاحبت معنوی است چنانچه اگر کسی در مشرق باشد و دوستی از او در مغرب باشد و پیوسته این دوست در ذکر محبوب
خود باشد و از خاطر او محو نشود و بزبان انشاء کمالات او نماید و با عضا و جوارح مشغول کارهای او باشد بحسب قرب معنوی با او
نزدیکتر است از بیگانه یا دشمنی که در پهلوی او نشسته باشد و ظاهر است که از کثرت عبادت و ذکر این معنی بحصول می آید
سیم عبادت جمعی است که باعث ایشان حیای از خداوند عالمیان است و این درجه کسی است که بنور ایمان دل او منور شده
و حسن طاعات و قبح سیئات کماهی بر و ظاهر گردیده و در مقام معرفت بدرجه کمال رسیده پیوسته در یاد خداوند
خود است و دایم متذکر این معنی است که خداوند عالمیان بر دقایق امور و ضمایر نیات او مطلع است و عظمت و جلال الهی پیوسته
بر دل او جلوه گر است و این معنی باعث اوست بر فعل طاعات و ترک منهیات چه ظاهر است که اگر کسی ملازمی یا غلامی
داشته باشد که از وی هیچ باک نداشته باشد و خوف ضرری و توقع نفعی از وی نداشته باشد در حضور او بسیاری از معاصی
را شرم میکند که بجا آورد پس چنین کسی که در مقام مراقبه چنین خداوندی را حاضر داند و پیوسته در یاد او باشد چگونه معصیتی
یا ترک طاعتی از و صادر تواند شد مگر آنکه از این مرتبه باز ماند و غفلت دیده بصیرت او را کور گرداند چنانکه منقولست که حضرت
لقمن بفرزند خود فرمود که ای فرزند اگر خواهی معصیت خدا کنی مکانی بهم رسان که خدا در آنجا نباشد و بسند معتبر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که از خداوند خود حیا بدارید چنانچه حق حیا شرم است صحابه گفتند که چه کار کنیم که حیا بعمل
آمده باشد فرمود که اگر خواهید که چنین باشید باید که همیشه اجل شما در برابر دیده شما باشد و سر را و آنچه در
سر است از چشم و گوش و زبان و غیر آنها از معصیت الهی باز دارید و شکم را از حرام نگاه دارید و فرج را از محرمات منع
نمایید و یاد کنید قبر را و پوسیده شدن و خاک شدن در قبر و کسی که آخرت را خواهد باید که زینت زندگانی دنیا را
ترک نماید و عبارت این حدیث ابو ذر بر این معنی بسیار منطبق است هر چند بر معانی دیگر نیز منطبق میشود چهارم
عبادت جمعی است که لذت عبادت را یافته اند و کمال بندگی را فهمیده اند و عقل ایشان مصفا شده و نفس ایشان بنور ریاضت
با عقل موافق گردیده و شهوات نفسانی ایشان شکسته گشته و هیچ لذت را بر طاعت و فرمانبرداری ترجیح نمیدهند و هیچ المی
نزد ایشان بدتر از ارتکاب معصیت نیست زیرا که قباحت گناه را چنانچه باید دانسته اند در اصل عبادت مزد خود را می یابند
و لذت خود را می برند و شیرینی تلخیهای مشقتهای عبادت بر ایشان گوارا است بهشت خود را در عبادت می بینند و جهنم خود را
معصیت از هر عبادت لذتی میبرند که فوق لذات عالمیانست و در هر قطره از قطرات آب دیده بهره میبرند از یک قطره
لذت خوف می یابند و از یک قطره لذت شوق و از قطره دیگر لذت رجا و امید بی انتها چنانچه بسند معتبر از حضرت

امام العارفین

امام العارفین جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین مردمان کسی است
که عاشق عبادت شده باشد و دست در گردن آن در آورده باشد و معانقه او در بر گرفته باشد و محبت بندگی در دل او جا
کرده باشد و به جمیع بدن و اعضا و جوارح مباشر آن شده باشد و بسبب عبادت خود را از جمیع کارهای دنیا فارغ ساخته
باشد و بسبب آن پروا نداشته باشد که روزگار او بآسانی گذرد یا بدشواری و صاحب این مرتبه را از لذت حیات چندان
لذت نباشد بلکه در بهشت نیز عمده لذت او از عبادت و قرب باشد چنانچه از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
منقولست که خداوند عالم میفرماید که ای بندگان بسیار تصدیق کننده پیغمبران من چنانچه باید کرده اید و فرمان مرا قبول نموده اید
تنعم نمائید و الله تهانه بهره از عبادت من در دنیا برسید که بعبادت تنعم خواهید کرد در آخرت ایعزیز چنانچه در بدن
آدمی حواس جسمانیه هست که بآن تمیز در میان محسوسات مینماید در روح آدمی نیز مثل آن هست که بآن تمیز میان حقایق
و معانی میکند و چنانچه حواس جسمانی بآفتها از کار خود باز میمانند حواس روحانی را نیز آفتها میباشد مثل آنکه ذائقه صحیح نیک
و بد مطعومات را میشناسد و چون بیمار شد و مزاج او از اعتدال منحرف شد شیرین در ذائقه او تلخ می نماید و بر ذائقه
او اعتماد نمی ماند همچنین روح و عقل آدمی بسبب شهوات جسمانی آفت بیابد در ذائقه او اعمال نیکو و اخلاق پسندیده لذیذ و خوش
آینده نیست و اطوار قبیحه و اعمال شنیعه از زهر در کام او ناگوارتر است و چنانچه دیده سر تا صحیح است بر او اعتماد میباید و چون
سبیل بر او بر انداخت نیک و بد را نمیشناسد همچنین دیده جان تا بنور ایمان روشن است حق را چنانچه باید می بیند
و باطل را میشناسد و چون سبل معاصی بر بیمار نور آنرا مستور گردانید بد را نیکو می بیند و نیک را بد میداند و نیک و بد را
بشبهتهای نفس میشناسد لهذا از طاعت گریزانست و معصیت را خواهان و همچنین نظیر هر حاسه از حواس در روح
آدمی هست و صحت و بیماری میدارد و انشاء الله در محل دیگر تحقیق معنی قلب و نور و ظلمت آن و کوری و بینایی آن
بیان خواهد یافت پنجم عبادت محبان است که بسبب کثرت عبادت و بندگی بدرجه محبت که اعلای درجات
کمالات رسیده اند بلکه محبوب معشوق حقیقی گردیده اند چنانچه حق سبحانه و تعالی در وصف حضرت امیر المؤمنین
و اولاد و اطهار او میفرماید که یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشانرا دوست میدارد و ایشان خدا را دوست میدارند و هر گاه
محبت کسی در دل قرار گرفت و کار فرمای بدن او شد دیگر باعث اعمال او بغیر محبت چیزی نیست و بغیر رضای
محبوب چیزی نمیخواهد و اگر در بهشت باشد و رضای محبوب نباشد آنرا جهنم خود میداند و اگر در جهنم باشد و با رضای
دوست باشد آتش را گل و ریحان میداند چنانچه حضرت خلیل الرحمن در مقام خلت و محبت آتش نمرود چون با
رضای دوست بود در نظر او از گل و لاله خوشنما تر بود و باین سبب خدا آتش را برای او باغ و بستان گردانید اگر بگلستان
بهشت هم در نظر او از شقایق و ارغوان بهتر مینمود نمی بینی که جاهلی در عشق مجازی بمرتبه میرسد که اگر عبادت میکند
معشوق را میخواهد و اگر معصیت میکند برای معشوق میکند و در خدمت معشوق هرگز بخاطر او نمیرسد که از او نفعی بمن
خواهد رسید یا زری بمن خواهند بخشید و اگر به بازار می رود برای این میرود که شاید او را ببیند و اگر بباغ میرود بیاد
او میرود و محرک او در جمیع کارها همان محبت فاسد است همچنین محبت محبوب حقیقی هر کسی که غالب شد جمیع

کارهای او منوط بهمان محبت است و بهشت و دوزخ در آن مقام منظور نیست بلکه بهشت را برای این میخواهد که دوستی آنرا میخواهد
و جهنم را برای آن دشمن دارد که دوست او نمیخواهد چنانچه امام المتقین امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید که الهی
اگر مرا بجهنم درآوری و از دوستان خود جدا گردانی اگر بر عذاب صبر کنم چگونه بر فراق تو صبر نمایم و اگر بر گرمی آتش شکیبایی چگونه
تاب آورم جدای از کرامتها و لطفهای ترا و کسی که در این مرتبه از محبت باشد نزدیک گناه گرد که پسندیده محبوبش نیست و طاعت
را بجان برای محبوب میکند و منظورش نیست و محبت ثواب و عقاب را برو حرام کرده چنانچه محبوب العالمین جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام میفرماید که دوست خدا نیست آنکه معصیت خدا میکند بعد از آن شعری میفرمودند که مضمونش اینست که تو معصیت
الهی میکنی و محبت او را اظهار مینمایی بسیار درست کار تو از گفتار تو اگر در محبت او راست گو بودی فرمان
او را ترک نمیکردی بدرستیکه دوست مطیع دوست خود می باشد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت منقولست که فرمود که
مردم عبادت الهی را بر سه وجه میکنند جمعی عبادت را از برای نفع ثواب میکنند و این عبادت حریصانست که از حرص
و خواهش لذات موجب شکی ایشانست و طایفه دیگر عبادت را از ترس آتش میکنند این عبادت غلامانست که از ترس
سیاست آقا کار میکنند و لیکن من عبادت خدا را برای محبت او میکنم و این عبادت کرام و بزرگوارست و این مرتبه ایمنی است
چنانکه حق تعالی میفرماید که وهم من فزع یومئذ آمنون ایشان از ترس روز قیامت ایمن اند و میفرماید که بگو ای محمد اگر خدا را دوست
میدارید پیروی من بکنید تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد پس فرمود که کسی که خدا او را دوست میدارد خدا
او را دوست میدارد و هر که خدا او را دوست داشت او از ایمنانست یعنی در دنیا از شر شیاطین و هواهای نفسانی ایمن است
و در قیامت از خوف و بیم عذاب الهی نجات دارد و ایضاً از آنحضرت مرویست که خداوند عالمیان بحضرت موسی بن
عمران علی نبینا و آله و علیه السلام وحی فرمود که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان میبرد که مرا دوست میدارد و چون شب شد
بخواب میرود و از من غافل میشود آخر نه هر دوستی میخواهد که با محبوب خود خلوت کند اینک منم ای پسر عمران مطلع بر
احوال دوستان خود و نظر لطف بسوی ایشان دارم چون پرده شب ایشان را فرو گرفت دیده دلهای ایشان را میگشایم و عقو
بتهای خود را در برابر دیده های ایشان میدارم با من بنحوی مخاطبه می نمایند که گویا رو برو با من سخن میگویند و گویا مرا می بینند
و حاضرانه با من سخن میگویند ای پسر عمران از دل خود خشوع و رقت برای من بیاور و بدن خود را برای من شکسته و خاضع
گردان و از دیده های خود در تاریکی شب اشک بریز و مرا بخوان که من بتو بسیار نزدیکم و رتبه محبت که اشرف سعادتست مخلوق
دارد و باین درجه علیه فایز نمیتوان شد مگر بعبادت و بندگی و متابعت شریعت مقدسه نبوی و از جمله بواعث محبت
تفکر در نعمتهای منعم حقیقی است و چنانکه محبتهای بشری بسیاری الطاف و مهربانی با محبوب در تزاید میباشد همچنین
عشق حقیقی به تفکر در نعمتها و لطفهای معشوق حقیقی که در هر لحظه صد هزار نوع از آن بهر فردی از افراد مخلوقات دارد زیاده میگردد
چنانچه منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول صلعم و آله فرمود باصحاب خود که خدا را دوست دارید برای نعمتهای
که روزی شما گردانیده و مرا دوست دارید از برای خدا و اهل بیت مرا دوست دارید برای من و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که خداوند عالمیان بهمراز خود موسی بن عمران وحی فرمود که ای موسی مرا دوست دار و مردم

را دوست من گردان موسی گفت خداوندا میدانی که محبوبی بغیر از تو ندارم و هم دوستی تو فایز گردیده ام مردمان را چگونه دوست تو گردانم فرمود که نعمتهای مرا
برایشان بخوان و احسانهای نامتناهی مرا بیاد ایشان بیاور چون بدانند که جمیع نعمتها و کمالات و مرغوبات از منست و از جانب
من بایشان رسیده غیر مرا یاد نکنند و پیوسته در یاد من باشند و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر
از آبای کرام او صلوات الله علیهم روایت نموده که روزی حضرت رسول صلعم و آله در مسجد نشسته بودند با جمعی از صحابه که در میان ایشان
بودند ابوبکر و ابوعبیده و عمر و عثمان و عبدالرحمن و دو کس از قراء صحابه عبدالله بن ام عبد و ابی بن کعب پس عبدالله سوره
لقمان را خواند تا به این آیه رسید که وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و ابی بن کعب سوره ابراهیم را خواند و باین آیه رسید که وَ
ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ حضرت فرمود که مراد از ایام الهی که مرا امر فرموده است که بیاد
مردم بیاورم نعمتها و احسانها و امثالی و حکمتها و بلاهای اوست پس متوجه صحابه شد و فرمود که بگویید که کدام است اول نعمتی از آن
نعمتها که خداوند عالمیان شما را به آن بنده گردانیده امر فرموده هر یک از ایشان نعمتی از نعمتهای را گفتند از انواع خورشها و پوششها
و فرزندان و زنان و غیر آنها چون ایشان ساکت شدند بجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام التفات کرد فرمود
که ای ابوالحسن تو نیز بگو حضرت فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد من چگونه بیان کنم در حضور تو امر پدر حال آنکه خدا ما را بتو هدایت
فرموده و جمیع علوم و کمالات را بوسیله تو بما فرستاده حضرت رسول فرمود که باید گفت که کدام نعمت اول نعمتهاست
که خدا بتو کرامت فرموده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اول نعمتها نعمت ایجادست که من هیچ نبودم و مرا
از کتم عدم بوجود آورد فرمود که راست گفتی دویم کدام است فرمود که دوم آنست که احسان فرموده مرا از جمله صاحبان حیوة و
زندگانی مقرر فرموده مانند جمادات و نباتات نگردانیده فرمود که راست گفتی سیم را بگو فرمود که سیم آنکه مرا به بهترین صور
تها که صورت انسانست خلق فرمود و بصورت حیوانات خلق نفرمود گفت راست گفتی چهارم را بگو فرمود که چهارم آنکه
برای من حواس ظاهره و باطن مقرر ساخته فرمود که راست گفتی پنجم را بگو فرمود که پنجم آنکه قوای عقلانی و مشاعر رو
حانی بمن داد و بر سایر حیوانات مرا بآن زیادتی بخشید فرمود که راست گفتی ششم را بگو فرمود که ششم آنست که مرا بدین
حق هدایت نمود و از گمراهان نگردانید فرمود که راست گفتی هفتم را بگو فرمود که هفتم آنکه در آخرت برای من زندگانی مقرر فرموده
که نهایت ندارد فرمود که راست گفتی هشتم را بگو فرمود که هشتم که مرا مالک گردانیده و بنده کسی نگردانیده فرمود که راست
گفتی نهم را بگو فرمود که نهم آنست که آسمان و زمین و آنچه در آنهاست و در میان آنهاست از خلایق برای من خلق کرده و مسخر
من گردانیده که برای من در کارند فرمود که راست گفتی دهم را بگو فرمود که دهم آنکه مرا مرد خلق کرده و بر زنان استیلا
و زیادتی داده فرمود که راست گفتی بعد از آن دیگر چه نعمت است فرمود که یا نبی الله نعمت الهی بسیار است و همه نیکو و طیب
و بشمردن احصای آنها نمی توان نمود حضرت رسول صلعم و آله تبسم نمود و فرمود که گوارا باد ترا حکمتهای الهی گوارا باد ترا
علوم نامتناهی ای ابوالحسن توی وارث علم من و تو بیان خواهی کرد از برای امت من آنچه در آن اختلاف نمایند
کسی که ترا برای دین تو دوست دارد و پیروی راه تو بکند هدایت یافته است براه راست و کسی که از هدایت تو بجانب
دیگر میل کند و ترا دشمن دارد و تنها بگذارد در قیامت هیچ بهره از رحمت الهی نداشته باشد و از جمله دواعی محبت

محبت بسیاری عبادت و ذکر است و پیوسته صفات کمالیه الهی را منظور نظر داشتن و این معنی ظاهر است که هر چند یاد کسی
بیشتر میکند محبت او بیشتر در خاطرش مستقر میشود و لذتهای که از جانب حضرت باری تعالی میرسد از انگبین در کام جان
ایشان شیرین تر است و چنانچه در این مایدهای جسمانی این تفاوت مراتب می باشد در مایدهای روحانی نیز اضعاف این
میباشد چنانچه آیات قرآن که مایده علوم ربانی است هر کس بقدر فهم خود از آن بهره ایست که دیگری را حظ از آن نیست
ای عزیز هر که کاملتر است بهره او از همه چیز کاملتر است و ناقص از کمال هر نعمتی محروم است فقیه خداشناس از لقمه نان
خشک لذتی می برد که غنی محروم از الوان نعمتهای خود نمی برد و همچنین در آلام عذابهای الهی برین قیاس است اگر بر فرض
محال دوست خدا را به جهنم کنند از آتش حرمان میسوزد نه از آتش سوزان پس چون جهنم جای محرومان و سرای مهجوران است
تضرع و استغاثه می نماید و از آن گریزان است و این معانی در مراتب عشق مجاز بر جمیع خلق ظاهر است که اگر جدا از دوست
در گلستان با انواع نعمتها باشد نزد او جهنم است و چوب لطف دوست هر چند بدنش مجروح سازد
از برای او از شکر شیرین تر است خصوصا در هنگامی که با تفکر در صفات کمالیه الهی منضم باشد و فضلت ذکر و
شرایط و فواید آن و افضلیت ذکر و تفکر هر یک بر دیگری بعد از این ان شاء الله بیان خواهد شد ششم عبادت
عارفانست که باعث ایشان بر عبادت کمال معبود است و آنکه او سزاوار عبادت است چنانچه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا في جنتك ولكن وجدتك
اهلا للعبادة فعبدتك یعنی نه پرستیدم ترا از ترس آتش تو و ترا از برای طمع در بهشت تو و لیکن
سزاوار پرستیدن یافتم پس عبادت کردم و این درجه اعلا درجات مقربان است و کسی این دعوی میتواند نمود که
فریب از نفس خود نخورده باشد و تعیین داند که اگر نام بهشت و دوزخ نشنیده بود هم عبادت را چنین که اکمال میکند
میکرد بلکه اگر والعیاذ بالله عبادت کننده را به جهنم میکردند چون معبود را سزاوار عبادت میداند ترک نمیکرد
و بدانکه مراتب نیات غیر متناهیست چنانچه مراتب کمالات نهایت ندارد و صاحب هر مرتبه در خود مرتبه خود نیتی
دارد که اعمالش منوط بهمان نیتست و هر درجه شاهدی و گواهی چند از اطوار و اخلاق دارد که دعوی مدعی کمال
واقعی با آنها ممتاز میشود فایده اگر کسی گوید که از تحقیقات سابقه چنین معلوم میشود که مقربان را بهشت چندان
منظور نمیباشد و از جهنم چندان بیم نمیباشد پس آن تضرعات و مبالغات که در دعاها از برای طلب بهشت
وارد شده و آثار خوف جهنم و عذاب که از اطوار انبیا و ائمه علیهم السلام مفهوم میشود چه معنی دارد و بنده را درین مقام
معنی لطیفی بخاطر رسیده که تا کسی بهره از محبت نداشته باشد اذعان نمینماید بدانکه بهشت را ظاهری و باطن
و صورت و معنی میباشد و هر کس از بهشت بلذتی مخصوص است و از یک میوه بهشتی با یک طعم صد هزار لذت متصور است
که هر فردی بیکی از آنها التذاذ می یابد یک شخص همت او مقصود است برخوردن مطعومات لذیذه و کامش
شیرین میشود و بغیر این لذت جسمانی دیگر چیزی نمی یابد که دیگری که یک قدری از عظمت منعم خود شناخته
همین شیرینی در کام او لذیذ تر است و تفکر مینماید که مرا نزد آن خداوند مرتبه ایست که چنین میوه شیرین از برای

من خلق

کرده و بمن عطا فرموده پس کام جسم و کام روحش هر دو شیرین شده دیگری از این میوه همین شیرینی می یابد که محبوب حقیقی
از من راضی شده و این میوه لطف او بمن رسیده چنانچه در اخبار وارد شده که اعلا لذات اهل بهشت مرتبه رضوانست که نوید
خشنودی الهی بایشان میرسد و اگر توضیح این مطلب را خواهی مثل از برای تو بیان کنم مثلا اگر پادشاهی خوان نقل در پیش
خود گذارد و بانعام دهد و هر کس را یک نقل عطا کند آن گدای دریوزه که همتش همین نقل گرفتن است همان لذت مالیت این نقل را
میابد و شادی که دارد از همین است که اگر این را میخواست فلسی بهایش می بایست داد و خرید کام خود را شیرین کرد اگر فتادی
هم نقل را باو دهد همان فرح او را حاصل میشود و یکی از اوساط ناس که این را میگیرد از این معنی هم التذاذی دارد که پاد
شاه مرا طلبید و نقل بمن داد و کسی از ارباب مناصب خود که میگیرد چون بکارش می آید در استقلال منصبش بیشتر
محظوظ میشود تا بمرتبه آن مقربی میرسد که لذت قرب و انس پادشاه را یافته این لطف نزد او با ملک دنیا برابر است با
آنکه در خانه خود اگر انواع نقلات باشد نگاه نمیکند و این مراتب در نعمتهای دنیا نیز می باشد که شکم پرستان لذت
جسمانی میبرند و مقربان لذت معنوی و توجه دوست از آن می یابند رزقنا الله و جمیع المؤمنین الوصول
الی درجات الكاملين بمحمد و آله الطاهرين فصل چهارم بدانکه یک شرط دیگر از شرایط عبادت
که این فقره جامعه بآن اشاره دارد حضور قلب است و عبادت بدون حضور قلب ناقص است و مقبول درگاه الهی نیست و باعث
کمال و قرب نمیگردد بلکه اگر نه فضل شامل کریم علی الاطلاق می بود می بایست که آدمی در عبادتی که بی حضور قلب باشد مستحق
عقاب گردد چنانچه اگر کسی در حضور پادشاهی سخن گوید و با آن پادشاه در مقام مخاطبه و مکالمه باشد و خواطرش مطلقا متوجه
او نباشد و متوجه امور دیگر باشد و این پادشاه از ضمیر او اطلاع داشته باشد البته مستوجب سیاسات بلیغ میگردد زیرا که پاد
شاه را حقیر شمرده و اعتنا بشان او نکرده چنانچه خداوند عالمیان میفرماید که قد افلح المؤمنون الذين هم في صلوتهم
خاشعون به تحقیق که رستگار شدند مؤمنان که در نماز خود با خشوع اند و خضوع دل آنست که بیاد خداوند خود باشد و غیر
ذات مقدس او بچیزی ملتفت نشود و غیر را از خاطر خود بیرون کند و خشوع سایر اعضا و جوارح آنست که هر یک بآن کاری که
مامور شده اند مشغول باشند و ادابی که در هر عضوی از اعضا از شارع مقرر گردیده ترک ننمایند چنانچه نظر را فرموده اند
که در هر حالتی باید که بر موضع خاص باشد و دست را فرموده اند که در هر حالی بر وضع مخصوص باشد و خشوع جمیع اعضا تابع
خشوع قلب است چنانچه منقولست که حضرت رسول ص و آله شخصی را دید که در نماز با ریش خود بازی میکرد فرمود که
اگر دل این مرد خاشع میبود با خدا می بود اعضا و جوارح او نیز بکار دیگر مشغول نبودند و این معنی بتجربه ظاهر است و
بدانکه هر مملکتی را پادشاهی میباشد که جمیع رعیت تابع او می باشند و پادشاه ملک بدن امام و پیشوای سایر اعضا
و قوی قلب است چون دل متوجه خدا است اعضا و جوارح تابع او میشوند و پیروی او مینمایند و اینست یک معنی آن حدیث
که صلوة المؤمن وحده جماعة یعنی نماز مؤمن به تنهائی [illegible] زیرا که دل او با خداست و مقتدای سایر جوارح است
و جوارح بآن اقتدا مینمایند و بدانکه نماز بی حضور قلب اگر [illegible] خلاصی اما به درجات عالیه کمالات نمیرسد
و پسندیده درگاه حق نیست چنانچه از حضرت رسول ص و آله منقولست که نماز مقبول نیست مگر با حضور قلب و از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که دو رکعت نماز بگذارد و بداند که چه میگوید یعنی قرائت و اذکاری که میخواند متوجه معانی
آنها باشد چون از نماز فارغ شود هیچ گناهی نمانده باشد و از حضرت باقر علوم الاولین والاخرین علیه السلام منقولست
که بدرستی که بالا میبرند از نماز بعضی بندگان نصف آنرا و بعضی ثلث و بعضی ربع و از خمس و بالا نمیبرند و بدرجهٔ قبول
نمیرسانند مگر آنچه را که با حضور قلب کرده باشد ولیکن مامور شده اند بندگان بادای نوافل تا بسبب آن تمام شود
نقصهای نماز فریضه و منقولست از حضرت امام جعفر بن محمد علیه السلام که رغبت بثواب و خوف از عقاب در دل جمع نمی
شود مگر اینکه بهشت از او واجب میشود پس چون متوجه نماز شوی روی دل خود را بسوی خداوند خود بگردان بدرستی که هر
مؤمنی که در نماز دل خود را با خدا دارد خدا دلهای مؤمنان را بسوی او مایل گرداند و با این معنی بهشت را نیز از برای او لازم
گرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم واله فرمود که چون بندهٔ مؤمن بسوی نماز برمیخیزد
خداوند عالم نظر رحمت بسوی او می افکند و رو به لطف و احسان بسوی او میدارد و رحمت از بالای سرش تا آسمان
بر او سایه می اندازد و ملائکه بر گرد او احاطه مینمایند تا آفاق آسمان و ملکی را موکل میسازد حق تعالی که بر بالای سر او
ایستاده میگوید که اگر بدانی که منظور نظر رحمت کیستی و با که مناجات میکنی هر آینه بغیر او التفات ننمایی و هرگز از جای
نماز حرکت نکنی و از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که بنده چون در نماز خود التفات بجانبی مینماید یا ابرو
یا بچشم یا بدل حق سبحانه و تعالی او را ندا میکند که ای بندهٔ من بسوی که التفات مینمائی آیا التفات بجانب کسی مینمائی
که از من بهتر باشد از برای تو پس چون سه مرتبه التفات از او صادر شود حق تعالی نظر لطف از او برمیدارد و بعد از آن
دیگر نظر بجانب او هرگز نمی افکند و اخبار درین باب بسیارست و حضور قلب در صلوة نیز تابع حالت آدمی است
و هر چند اینکس در مراتب یقین و معرفت کامل تر میشود و عظمت معبود را بیشتر میشناسد آداب عبادت
از او بیشتر صادر میشود و در مقام بندگی خاضع تر و ذلیل میباشد چنانچه جعفر بن احمد القمی روایت کرده که حضرت
رسالت پناه صلعم واله چون بنماز میایستادند رنگ مبارک آنحضرت متغیر میشد از خوف الهی و از سینهٔ آنحضرت صدای
مانند صدای دیگی که در جوش باشد می شنیدند منقولست که چون وقت نماز داخل میشد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را اندام مبارکش بلرزه می آمد و از رنگ برنگ میگردید میپرسیدند که چه میشود شما را میفرمود که رسید
هنگام ادای امانتی که بر آسمان و زمین عرض کردند و آنها ابا کردند و نترسیدند و آدمی متحمل آن شد یعنی بار
تکلیف پس نمیدانم که چون متحمل این بار شده ام نیک ادا خواهم کرد یا نه و در روایت معتبره وارد است که
حضرت امام حسن علیه السلام چون متوجه وضوی نماز میگردید مفاصل بدنش میلرزید و رنگ مبارکش
بزردی مایل میشد از آن حضرت از علت این حال سؤال نمودند فرمود که حق و لازم است بر هر کس که نزد خداوند
عرش عظیم به بندگی ایستد رنگش زرد شود و بندهای تنش از بیم او بلرزه درآید و منقولست که حضرت سید
الساجدین صلوات الله علیه روزی در نماز ایستاده بودند و حضرت امام محمد باقر صلوة الله علیه و آله کودک بود و چاه بسیار
عمیق در خانه آنحضرت بود حضرت امام محمد باقر علیه السلام بکنار چاه آمد که نظر نماید در آن چاه در افتاد مادر چون آن

حال مشاهده نمود بسوی چاه آمد و سر خود میزد و فریاد میکرد و استغاثه مینمود و میگفت یا ابن رسول الله فرزندت غرق شد و آنحضرت
در نماز مطلقا التفات نمیفرمود و حال آنکه صدای اضطراب فرزند در چاه بگوش آنحضرت میرسید چون بسیار بطول
انجامید مادر او از روی اضطراب گفت که ای اهلبیت رسالت دلهای شما بسیار سنگین است باز حضرت التفات
نفرمود تا نماز را با آداب مستحبه تمام بجا آورده فارغ گردید پس نزد چاه آمد و باعجاز دست در آن چاه عمیق دراز کرده حضرت
امام محمد باقر علیه السلام را بیرون آورد و آنحضرت خنده میکرد و سخن میفرمود و جامهٔ آنحضرت تر نشده بود پس
فرمود که فرزند خود را بگیر ای ضعیفة الیقین که مادر حضرت امام محمد باقر از سلامت بودن فرزند بخندید و از تنبیه آن
حضرت بگریه درآمد حضرت فرمود که بر شما ملامتی نیست نمیدانی که من در خدمت خداوند جباری ایستاده بودم اگر
روی از جانب او بدیگری میگردانیدم و بغیر او توسل مینمودم روی رحمت و لطف خویش را از جانب من میگردانید و بغیر او کی توقع رحمت
میتوان داشت و صاحب کتاب حلیة الاولیا روایت نموده که چون حضرت امام زین العابدین ع از وضو فارغ میشدند
اراده نماز میفرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آنحضرت مستولی میشد چون سؤال مینمودند میفرمودند که وای بر شما مگر
نمیدانید که بخدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشان میخواهم مناجات کنم و در هنگام وضو نیز این حالت از آنحضرت
نقل کرده اند و روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیر المؤمنین روزی جابر بن عبد الله الانصاری را طلبید و گفت تو از صحابهٔ
کبار حضرت رسولی و ما اهلبیت را حق بر تو بسیارست و از بقیهٔ اهل بیت رسالت همین علی ابن الحسین مانده و او بر
خود جور مینماید در عبادت الهی و پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده
و کاهیده از او التماس نما که شاید پاره تخفیف دهد چون جابر بخدمت آنجناب رسید دید که در محراب نشسته و در عبادت بدن
شریفش را کهنه و نحیف گردانیده حضرت جابر را اکرام فرمود و به پهلوی خویش تکلیف نمود با صدای بسیار ضعیف
احوال او پرسید پس جابر گفت که یا ابن رسول الله خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم
را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا اینقدر بر خود تعب میفرمایید حضرت فرمود که ای مصاحب رسول مگر نمیدانی
که جدم حضرت رسالت پناه با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک اولای گذشته و آینده او را آمرزید او مبالغه و مشقت
در عبادت ترک نفرمود پدر و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد و قدمش ورم کرد و صحابه گفتند که
چرا چنین زحمت میکشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد فرمود که آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای
او را ترک نمایم جابر گفت که یا ابن رسول الله بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان رفع مینماید و آسمانها
را نگاه میدارد و عذابهای خود را بر مردم نمیبارد فرمود که ای جابر بر طریقهٔ پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که پدرم فرمود که روزی بر پدرم علی ابن الحسین ع داخل شدم که عبادت در آنحضرت
بسیار تاثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیدهایش از بسیاری گریه مجروح گردیده و پیشانی نورانیش
از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از دور قیام در صلوة ورم کرده چون او را برین حال مشاهده کردم خود را از گریه
منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم و آنحضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی بجانب من نظر افکنده فرمود که بعضی از

کتابهای که بعبادت امیرالمؤمنین ع در آنجا مسطور است بمن ده چون بیاورم و پاره بخواند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کیست
رای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام عبادت کند و کلینی از جعفر بن محمد ع روایت کرده که سید الساجدین
ع و آنچه چون بنماز می ایستاد رنگش متغیر میشد و چون بسجود میرفت سر بر نمیداشت تا عرق از آن حضرت میریخت
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که علی ابن الحسین ع در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون بنماز
می ایستاد از رنگ برنگ میگردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیلی بود که نزد پادشاه جلیل ایستاده باشد و اعضای
او از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز میکرد که گویا نماز وداع نماز است و دیگر نماز نخواهد کرد و چون از تغیر احوال از آنحضرت سؤال
مینمودند میفرمود که کسی که نزد چنین خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که چنین خایف باشد و نقل کرده اند که در بعضی
از شبها یکی از فرزندان آنحضرت از بلندی افتاد و دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد و همه همسایگان
جمع شدند و شکسته بند آوردند و دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد میکرد و آنحضرت از اشتغال به
عبادت نمیشنید چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن او آویخته از کیفیت حال پرسید خبر
دادند و در وقت دیگر در خانه حضرت در آنجا که در سجود بود آتش گرفت و اهل خانه فریاد میکردند که یا ابن رسول الله النار النار
و حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آنجناب پرسیدند که چه چیز بود که شما را از این
آتش غافل گردانیده بود فرمود که آتش کبرای که قیامت مرا از آتش اندک دنیا غافل گردانیده بود و در هر سال هفت مرتبه پوست
از پیشانی آنحضرت می افتاد از بسیاری سجده و ابو ایوب روایت کرده که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
چون بنماز می ایستادند رنگ مبارکشان گاه سرخ میشد و گاه زردی شد و چنان بودند که گویا خدا را می بینند و باو سخن
میگویند الغرض مقربان هر پادشاهی چون معرفت او بیشتر دارند و جلال او را زیاده از دیگران میشناسند و بیم سطوت
او زیاده دارند و زود تر محل عتاب میشوند چنانچه ملوک دنیا از عامه رعایا توقع آن آداب که از مقربان خود دارند ندارند و خطاهای
مقربان ایشان زیاده از دیگران می باشد و بدانکه خداوند عالمیان ملک را از طینت قدس و طهارت خلق فرمود و شهوات
و علایق جسمانی در ایشان ترکیب ننمود و حیوانات بهیم را از محض جسمانیت و شهوات ترکیب فرمود و نشاء
استعدادی در ایشان مقرون نساخت و نشاء جامعه انسانی را از هر دو جمعیت خلق فرمود و جمعیت نفس و عقل او را
داعی به کمالات برده باشد و باو کرامت نمود و بکثافات جسمانیه و علایق بدنیه و شهوات ظلمانیه او را مبتلا ساخت
و او را تکلیف فرمود که بعد از تشبث باین علایق رفع آنها از خود نموده خود را بصفات قدسی و ملکات ملکی متحلی
گرداند تا از ملک اشرف باشد زیرا که ترقی در مراتب کمالات بدون معارضات میسر نمیشود چنانچه کار زر جامه
را که میخواهد بسیار سفید کند اول او را ببعضی کثافات آلوده میسازد و چون رفع آن کثافات نمود از اول پاکتر بر می آید
و اگر میل به پستی نماید و تابع شهوات جسمانی شود و عقل را مغلوب هوا سازد از بهایم پست تر می شود چنانچه حق
سبحانه و تعالی در شان کفار میفرماید که نیستند ایشان مگر مانند انعام و بهایم بلکه از ایشان گمراه ترند زیرا که در حیوانات
قابلیت کمالات نبود و ایشان با وجود قابلیت خود را بدرجه بهیمیت رسانیدند و از جمیع کمالات محروم گردیدند

پس چون خلقت انسانی را باین سبب محتاج بامری چند گردانیده اند از تحصیل معاش و معاملات و معاشرت که بالخاصیه موجب
بعد از جناب اقدس ایزدی و آنها که در شهوات و تعلقات و غفلت از خیرات و سعادات میگردد لهذا روزی پنج مرتبه این خلق را بعد از
توغل در امور دنیویه و تشبث بعلایق دنیّه امر بحضور مجلس قرب مالک ملوک نموده اند تا لذت مواصلت بعد از فراق که موجب مزید اشتیاق
است دریابند و بسعادتهای ابدی فایز گردند و چون نماز معراج مؤمن است و نهایت قرب او در نماز بحصول می پیوندد و بنا
بر مقدمات که سبق ذکر یافت بعد از نهایت حرمان و بعد او را بتکلیف قرب مینمایند و در عین غفلت او را آگاه میسازند
اول مرتبه از آنرا برای تنبیه غفلت زدگان بوادی حیرت مقرر ساخته اند که اول در تکبیر بزرگواری خداوند را بیاد ایشان بیاورند تا
آنکه غیر خدا از منظورات ایشان در نظر ایشان حقیر شود و چون در عین غفلتند چهار مرتبه بر ایشان میخوانند که شاید متنبه
شوند و بدانند که چون خداوند ایشان در رتبه جلال و عظمت از همه چیز عظیم تر است بلکه از آن بزرگتر است که عقلها بکنه ذات
مقدس او توانند رسید پس چنین بزرگواری را اطاعت نمودن و عبادت کردن واجب و لازم است بعد از آن شهادت
بوحدانیت الهی را بگوش میخوانند تا بدانند که بغیر او خداوندی ندارند و یگانه در جمیع کمالات و صفات است پس چاره
بجز توسل بجناب اقدس او نیست و او را بیگانگی و اخلاص باید پرستید دیگر بگوش دل ایشان میرسانند که چنین خداوند
عظیم الشان یگانه پیغمبر فرزانه فرستاده پس باید عبادت را بطوری که آن پیغمبر آورده و بشرایطی که او امر فرموده بجا آورند
بعد از تمهید این مقدمات از جانب خدا ایشانرا ندا میکنند و بخوان انعام و اکرام الهی میخوانند که بشتابید و مسارعت نماید
بسوی نماز پس عظمت نماز را در نظر ایشان جلوه میدهد که بشتابید بامری که باعث فلاح و رستگاری دنیا و آخرت است
دیگر عظیم تر آنرا یاد میکند که بشتابید بعملی که بهترین اعمال و عبادات است دیگر باره خدا را بعظمت و جلال و یگانگی یاد میکنند که
ای غافلان فرا گرفت چنین خداوندی که بر همه چیز قادر است و یگانه است و معارض و شریکی ندارد و در او هیبت این
ندا را مؤمنان ظاهر بگوش سر میخوانند و آنان که دیده ایمان و تعین ایشان گردیده نداهای روحانی را نیز بگوش
دل میشنوند چنانچه منقولست که وقت هر نماز که میشود منادی از جانب رب العزت ندا میکند که ای گروه مؤمنان بر
خیزید و آتشهای گناهانرا که بر پشت افروخته اید بنور نماز فرو نشانید و خاموش گردانید بلکه هر لحظه ایشان ندای جان
فزای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بسمع جان می شنوند پس چون بنده سعادتمند ازین نداها آگاه
هشیار گردید و متوجه نماز شد اول او را بپاکیزه کردن خود امر میفرمایند که بی ادبانه داخل مجلس بزرگواران نمی توان
شد امر کرده اند او را که به نیت املاء درآید و کثافتهای ظاهر را از خود دور گرداند و در ضمن دعاهای که از ائمه در آداب
خلوت وارد شده تعلیم او کرده اند که چنانچه این نجاستهای ظاهری مانع قربت تلویثات معنوی که از گناهان
و اخلاق رذیه بهم رسیده بیشتر مانع است لهذا در آن حالت استعاذه از شیطان و طلب مغفرت گناهان می
نماید که خدا بفضل خود او را از ارجاس صوری و معنوی پاک گرداند پس بار دیگر او را در مقام تطهیر می آورند که روی و دستها
و پاها و سر را که در حالت صلوة در اکثر افعال بکار میفرماید پاکیزه گرداند و در آن ضمن در دعاهای منقوله او را آگاه گردانیده
اند که این اعضا بنجاستهای معنوی بسبب گناهان بهم رسانیده و استحقاق عقوبتهای عظیم حاصل کرده اند پس باید

در این وقت از خدا پاکیزگی معنوی طلبیده و در این ضمن او را متنبه میسازند که باید عبادت کرد تا خود را از این عقوبات برهانی
پس شوق عبادت زیاده میشود و بعضی از شهوات و علایق شکسته میگردد لهذا در وقت رو شستن میگوید که خداوندا چون تو فر
موده که در روز قیامت بعضی از رویها سیاه خواهد بود و بعضی از رویها سفید و نورانی خواهد گردید پس خداوندا روی مرا در آن روز
سفید گردان و سیاه مگردان و چون دست راست را میشوید بیاد می آورد که خدا فرموده که در روز قیامت نامهٔ نیکوکاران را بدست
راست ایشان میدهند و نامهٔ مجرمان و بدکاران را بدست چپ میدهند و خداوند خود میطلبد که نامهٔ او را بدست راست او دهد و برات مخلد
بودن بهشت را بدست راست او بدهد و او را حساب آسان کند و در وقت دست چپ شستن دعا میکند که خدایا نامهٔ اعمال مرا بدست
چپ من مده و دست مرا در گردن غل مکن و مرا از جامهای آتش نجات ده و چون مسح سر میکند از خدا میطلبد که رحمتهای خود را بر
سر من فرود ریز که سراپای مرا فرا گیرد و چون مسح پا میکند بیاد می آورد که باین پاها بر صراط میباید گذشت و در آن روز پاهای
بسیاری از صراط خواهد لغزید پس ثبات بر صراط را از خدا میطلبد و طلب مینماید که خدا او را توفیق دهد که باین پاها همیشه تحصیل
رضای الهی نماید پس چون چنین وضوئی ساخت موافق احادیث معتبره گناهان این اعضا آمرزیده میشود و پاکیزه صورت
و معنی میگردد و قابل قرب میشود و از آن غفلتها پاره هشیار میگردد و ظاهر خود را ببوهای خوش معطر میسازد و باطن
خود را بنور نیات صحیحه منور میگرداند و چون در حدیث وارد شده که در خانه که سگ یا شراب یا صورت در آنخانه است
ملک داخل نمیشود پس سگ ظاهر را از ساحت خانهٔ خود دور میگرداند و سگ نفس اماره و شیطان را از ساحت ضمیر خود میراند و شراب
ظاهر را از خانه و شراب مستی معنوی که غفلت و شهوت است از سر بدر میکند و صورتهای ظاهر را از در و دیوار خانه محو مینماید
و در و دیوار خاطر را از صورتهای غیر خدا و محبتهای ایشان مصفا میسازد و متوجه بارگاه قرب میشود و چون بدر مسجد میرسد بدر
بیت اول از درهای دولتخانهٔ معبود حقیقی رسیده از خدا میطلبد که درهای رحمت خود را بر روی من بگشا و چنانچه
این در ظاهر را بر روی من نبسته درهای معنی را بر روی من مبند و در این مقام نیز عارف را آگاهی دیگر حاصل میگردد
و چون پا در مسجد میگذارد و چنان میداند که در کریاس کبریا و جلال داخل گردیده و پا بر بساط قرب نهاده با ادب میرود و بغیر جناب
الهی متوجه نمیشود و چون بجای نماز آمد بار دیگر اقامت را میخواند و تفکر در جلال الهی زیاده میکند و عظمت شان عبادت
را بدیده و روشن تر می بیند چون در وقت اذان غفلت عظیم پرده وار دیده او گردیده بود و چون نماز معراج مؤمن است
و در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهر آسمانی که داخل میشد یک الله اکبر میگفت در نماز نیز هفت الله اکبر در افتتاح
صلواة مقرر فرموده که بهر تکبیری بر آسمان از آسمانهای قرب و معرفت در آید و قابل عرش حضور گردد و در این
مقام هنوز در ساحتها و کریاسهای عظمت و جلالت و در مقام غیبت است و بمقام حضور نرسیده لهذا
هنوز حرف زدن و با غیر او سخن گفتن جایز است و چون تکبیر آخر را گفت بلا تشبیه داخل مجلس قرب ملک الملوک
گردیده و با غیر سخن گفتن و رو از جانب پادشاه پادشاهان گردانیدن بر او حرام شده اینست که دعای توجه در این
مقام میخواند که روی دل و جمیع اعضا و قوی و مشاعر خود را بجانب خداوندی گردانیدم که خالق آسمانها و زمینها است
موافق ملت ابراهیم که یگانه پرستی است و دین محمد و طریقهٔ امیرالمؤمنین که جمیع شرایط دارد آن بسبب کی از ایشان

مانده و عبادت و دین خود را از برای خدا خالص گردانیده‌ام و منقاد او شده‌ام و شرک جلی و خفی و ریاهای شیطانی را از خود دور
گردانیده‌ام نماز من و عبادتهای من و زندگانی من و مردن من خالص از برای خداوندیست که پروردگار عالمیانست و او را
شریکی نیست و چنین از جانب او مامور گردیده‌ام که او را عبادت کنم و من جملهٔ مسلمانان و منقادان اویم و چون در این بارگاه
چنین دعوای بزرگی کرد و شیطان دشمن این راه و راهزن این درگاه است و دشمن مکار زننده محیلیست که
با ابوالآباء در آمده و دشمنی کرده و تا امروز شجاعان این میدان را از پا انداخته و چندین هزار لشکر اندوخته
از شهوات و دواعی نفسانی و لشکر بیرونی از شیاطین انس و اتباع خود دارد و بقوت خود با او بر نمیتوان آمد پس باید که بخدا
وندی که این سگ درگاه اوست پناه برد تا دفع او نماید چنانچه تشبیه کرده‌اند او را بسگی که در درها و خانه‌ها میباشد که
هر آشنای صاحب خانه است و با آن خانه بسیار تردد دارد او را متعرض نمیشود و چون بیگانه تازه آید او را مانع شود و بغیر
آنکه صاحب خانه او را صدا زند بهیچ حیله او را منع نتوان ساخت همچنین شیطان که سگ بیگانه گیر این درگاه است
با آشنا قدرت ستیزه ندارد و حالی را که بیند که بمجلس قرب خداوندش فایز میشود کی تعرض او می تواند شد
چنانچه خداوند عالمیان در روز اول او را از ایشان مایوس گردانیده که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
یعنی بدرستی که بندگان خالص مرا تو را بر ایشان سلطنت ندادی بلی اگر دوری که قابل قرب باشد و خواهد که آشنای
مالک الملوک در آید باید که بجناب او توسل شود که بیک اشاره لطف او را دور گرداند اما بیگانه‌های که آشنائی نمی
خواهند و راه آشنائی نمیطلبند کار ایشان را چنانچه میخواهد میسازد پس لهذا در این مقام خطیر پناه بخداوند کبیر
خود می برد از شر او میگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بخداوند شنوای دانا
که بر عجز و بیچارگی من اطلاع دارد و میداند که عاجز این دشمنم از شر شیطان دور از رحمت الهی رانده شده
درگاه او پس شروع بمکالمه مینماید اما هنوز خود را قابل مخاطبه نمیداند غایبانه سخن میگوید و چون اعلای درجات
کمال مرتبهٔ فنا و نیستیست یعنی خود را عاجز و ناچیز دانستن و در همه باب بناتوانی خود اقرار نمودن و در جمیع امور بخداوند
خود توسل جستن لهذا در جمیع کارها سنت است بسم الله گفتن و چون امر نماز از جمیع امور اعظم است میگوید که
شروع در قرائت و عبادت و بندگی مینمایم باستعانت خداوندی که جامع جمیع کمالاتست و رحمانست
بنعمتهای عامه بر مؤمن و کافر و رحیم است برحمتهای خاصه بر مؤمنان و چون از آداب مجلس عظما اینست که پیش از
ذکر مطلوب ستایش و صفات آن بزرگ بجا آورند لهذا حق تعالی عظیم الشأنه تعلیم بندگان نموده که چنین مرا ستایش
نمائید و نعمتهای عامه و خاصه مرا بیاد آورید و مکرر مرا برحمت بستائید تا بر شما رحمت کنم و بدانید که من خداوند روز جزا ام
و بحث و قیامت اقرار کنید و چون عارف تفکر در این اوصاف کمال نمود بدرجهٔ شهود و حضور که اعلای درجات معرفت است
فایز میگردد و از مقام غیبت بخطاب می آید و او را در پای مخاطبه و الراه میدهند پس میگوید که ایاک نعبد
یعنی ترا عبادت مینمایم ولی در آن قول معنی که باز در شش فرموده باین معنی که جناب مقدس نبوی در آن فقره بیان فرموده که عبا
دت رسی چنان عبادت کن که گویا مرا می بینی و با من خطاب میکنی این بود که از من کاری هنر شرح می تواند شد تدارک

فرمود که وایاک نستعین یعنی در جمیع امور از تو استعانت میجوییم پس همچنین چون بر عبادت خود اعتماد ندارد و بعجز خود اعتراف
دارد عبادت خود را در میان عبادت عبادت‌کنندگان در می‌آورد و میگوید از زبان همه که ما همه بندگان ترا عبادت میکنیم شاید
عبادت او ببرکت عبادت آنها مقبول گردد زیرا که از لطف کریم دور است که چند چیز را بدرگاه او برند بعضی را قبول فرماید
و بعضی را رد کند و یک حکمت از حکمتهای نماز جماعت این است و همچنین در مقام استعانت چون این دعوی بسیار
عظیم است که از غیر او استعانت نمیجوییم در هیچ امری خود را در میان جمعی که این دعوی از ایشان پسندیده است
بدر می‌آورد و گویا بزبان ایشان سخن میگوید و خود را طفیل ایشان ساخته و ایضا موافق آداب باب صفا است
که چون بنعمتی یا رحمتی فایز گردند دیگران را فراموش نکنند و همه را با خود شریک کنند و لهذا در جمیع دعاها موافق احا
دیث معتبره عموم در دعا مطلوب است و هر دعای که کنند جمیع مؤمنان را با خود شریک گردانند که باعث استجابت
دعا میگردد و پس هدایت براه راست و طریق حق را که راه متابعت حضرت امیر المؤمنین است در عقاید و اعمال
و مراتب قرب و کمال طلب نمود و استعاذه از راه دشمنان ایشان در عقاید و اعمال نمود و جمیع اعتقادات بد و اعمال
ناشایسته طریقه دشمنان ایشان است و بدانکه اسرار عبادات خصوصا نماز را در این کتابها مختصر احصا
نمی‌توان نمود انشاءالله کتابی در ترجمة الصلوة نوشته شود و غرض از ذکر این مجمل اشعاری بود بسر عبادت
این حدیث نبوی و تنبیهی بر سر عبادت که کسی را که خداوند عالمیان توفیق قرب خویش کرامت فرماید هر روز او را
بوسیله نماز از پستی درکات باعلای درجات میرساند و جسم خاکی را باین ترقیات قابل مناجات خود
ملال و در بیان این فقره شریفه بهمین اکتفا مینمایم که بسیار بطول انجامید موجب ملال عزیزان نگردد و
اعلم ان اول عبادة الله المعرفة به انه الاول قبله والفرد فلا ثانی له والباقی لا الی غا
یة فاطر السموات والارض و ما بینهما من شیء وهو اللطیف الخبیر وعلی کل شیء قدیر
و هیچ چاره از برای نجات خود ندانی و گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید نجات از که داری گفت اگر قادر بر نجات
دادن خود میبود الستی همان خداوند توست و این از ظاهرترین راههاست از برای علم بواجب الوجود و چنانچه
خداوند عالمیان میفرماید که کیست که اجابت مضطران مینماید وقتی که او را میخوانند و دفع مکروهات از ایشان می
نماید و هیچ کس نیست که با خدا همیشه این معامله نداشته باشد پس چنین کسی چه احتیاج بدلیل دارد و چنانچه
تمثیل کرده اند که بلا تشبیه مثل ارباب استدلال در تکلیف مردم بدلیل و برهان از باب مثل آنجماعت است
که دزدی بخانه ایشان آمده بود و از پی او میدویدند یکی دزد را گرفت و در دست داشت و دیگری او را فریاد زد
که بیا من یافتم او دزد را از دست گذاشت و بجانب آن شخص دیگر آمد گفت بیا که جای پای دزد را یافتم هم
چنین بلا تشبیه در بین ماه این مرد صالح خداشناس که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه و مناجات است و
پیوسته از او لطف و احسان می‌یابد و روز بروز بکثرت عبادات یقین او را تزاید است و هیچ چیز نزد او
از وجود واجب الوجود ظاهرتر نیست آن حکیم منحرف از خدا او را میگوید که بیا و بدور و تسلسل بدان خدا را از راه

آثار او را بشناسی و اگر نه ایمان تو راست نیست کمالیه و همچنین در اثبات اصل علل کمالیه بر وجه اجمال مانند عادت و اراده
و سایر صفات کسی که در غرایب صنع و لطایف حکمتهای الهی که در آفاق و انفس مقرر ساخته تفکر نماید او را شکی
در ثبوت آنها نمی‌ماند و اگر حکمت چیزی بر او یا کسی مخفی باشد مجمل میداند که کسی که صاحب چنین خلقی و مدبر چنین
نظامی باشد البته کار او بی‌جهت و حکمت نمیباشد چنانچه حضرت امام جعفر صادق ع در توحید مفضل بیان فرموده
که این عالم از باب خانه ایست که بزرگی در نهایت استحکام ساخته و بانواع زینتها آراسته باشد و الوان فرشها
گسترده باشد و خوانی کشیده انواع نعمتها در آن خوان حاضر ساخته باشد و مثل آنجماعت که بر خدا اعتراض مینمایند
مثل کوریست که بهمچنین مجلسی درآید و کورانه راه رود و گاهی پا در میان طعام گذارد و گاهی پا بر کاسه افشره زند و
اعتراض کند که اینها را چه بی موقع گذاشته اند و چه بی تدبیر است صاحب این خانه معینه اعتراض ملاحده که کوران این عا
لمند از آن باب است و شیوه دوم تفکر در کنه ذات و چگونگی صفات واجب الوجود است و کنه ذات واجب را دا
نستن محالست و کنه صفات نیز چون عین ذات است محالست و تفکر در انحای وجوه و کیفیات ذات و صفات
ممنوع است و اخبار بسیار بر نهی وارد شده است و عقلی که از شناخت خود و از معرفت بدنی که مدبر است و باو تعلق دارد و از
معرفت اجسامی که همیشه در نظر دارد عاجز است چگونه جرأت می‌توان کرد که در معرفت واجب الوجود تفکر نماید پس در این باب
باید که بنحوی که خدا در قرآن مجید فرموده است و از حضرت رسول و حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در خطبهای بلیغه و
احادیث متواتره بیان فرموده اند اعتقاد نماید و بعد از آن از راه عبادت و بندگی زیادتی هدایت را طلب نماید و بعقل ناقص
خویش مغرور نشود که بغیر حیرت و کفر و ضلالت ثمره نمی‌بخشد چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
منقولست که در خلق خدا و غرایب صنع او سخن بگوئید و در خدا سخن مگوئید که سخن گفتن در خدا بغیر حیرت ثمره نمی
بخشد و در حدیث دیگر فرمود که در هر چه خواهید سخن بگوئید و در ذات خدا سخن مگوئید و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست در تفسیر این آیه که وان الی ربک المنتهی فرمود که یعنی چون سخن بخدا منتهی شد از سخن باز ایستید و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که زینهار که تفکر در خدا مکنید و لیکن اگر خواهید نظر کنید و تفکر نمائید در عظمت خلقش و منقولست که از حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه پرسیدند از توحید فرمود که خداوند عالمیان میدانست که در آخر الزمان جماعتی متعمق
مدقق بهم خواهند رسید سوره قل هو الله احد و آیات سوره حدید را فرستاد که خدا را باین نحو بشناسند و کسی که زیاده از آن
تفکر نماید هلاک میشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت صادق ع فرمود که اوصیا و ائمه درهای اندکی که از راه متابعت ایشان
بخدا می‌توان رسید و اگر نه ایشان بودند خدا را نمی‌توانست شناخت و بایشان خدا حجت خود را بر خلق تمام کرده و در این باب
احادیث بسیار وارد شده و اکثر عالم را شیطان از این راه فریب داده که دست از فرموده خدا و رسول و ائمه برداشته اند
و بعقلهای ضعیف اعتماد نموده اند و هر طایفه خدا را بنحوی شناخته باعتقاد خود و همه خطا کرده اند تفکر نمینمایند که اگر عقل مستقل
می‌بود در این باب این فرق بسیار از متکلمین و حکما که همه از اهل عقلند چرا در این باب دو سه هر بابی دو فرقه با یکدیگر موافق نیستند
جمعی از متکلمین بعقل سخیف خویش خدا را جسم دانسته اند و میگویند که نوریست از باب شمس میدرخشد و بعضی

ازصوفیهٔ اهل سنت ومجسمهٔ ایشان خدارا بصورت پسر ساده میدانند وبعضی بصورت مرد پیر ریش سفید میدانند وبعضی خدارا
جسم بزرگی میدانند بر روی عرش نشسته وبعضی دیگر از صوفیهٔ اهل سنت ومتکلمین ایشان واکثر نصاری بحلول خدا قائل شده اند
در اشیا ونصاری در خصوص عیسی قائل شده اند وصوفیه وحلولیه در جمیع چیزها وخداوند عالمیان نصاری را در اکثر قرآن
باین سبب لعن کرده وایشان را بکفر یاد نموده که بنده را چنین نسبتی میدهند وجمعی دیگر از صوفیهٔ اهل سنت که از حلولیه گبرتر گشته
اند بامری قبیح تر وشنیع تر قائل شده اند که آن اتحاد است ومیگویند که خدا با همه چیز متحد است بلکه همه چیز اوست
وغیر او وجودی ندارد وهمان اوست که بصورتهای مختلفه برآمده گاه بصورت زید ظهور میکند وگاه بصورت عمرو وگاه بصورت
سگ وگربه وگاه بصورت قاذورات چنانچه دریا موج میزند وصورتهای بسیار از آن ظاهر میشود وبغیر دریا دیگر چیزی نیست
که جهان موجهای این دریاست موج ودریا یکیست غیر کیست ومهیات ممکنه امور اعتباریه است که عارض ذات
واجب الوجود است ودر جمیع کتب واشعار خود تصریح بامثال کفرها ومزخرفات نموده اند وجمعی از کفار وملاحدهٔ هند نیز
بعینه همین اعتقاد دارند وکتاب جوکی که برائمهٔ ایشان نوشته اند در عقاید فاسدهٔ خود مشتمل بر همین مزخرفات است
ولهذا جمعی از اهل این عصر که مرتب تصوف دارند آن کتاب را نهایت حرمت میدارند واز کتابهای شنیعه بسیار
بهتر اعتبار میکنند واز کتب عقاید شیعه شده است که باید همه کس آنرا داشته باشد وجمعی از شیعیان بیچاره
را گمان این است که ایشان از اهل حق اند وبهترین عالمیانند بنادانی سخنان ایشان را می خوانند کافر میشوند وگمان ایشان
این که هر که صوفی است البته مذهب او حق است وآنچه گفته است از جانب خدا گفته است نمیدانند که چون کفر وباطل عالم را
گرفته بود واهل حق همیشه منکوب ومخذول بودند اهل هر صنفی اکثر ایشان تابع باطل بودند واز فرق اهل سنت بودند وپاره
از ایشان در لباس تصوف بودند وپاره در لباس علما وهم چنانچه اکثر علمای که کتابهای ایشان در میان است کافر
بودند وگمراه کنندهٔ عالم بودند وقلیلی از ایشان که تابع اهل بیت علیهم السلام بودند بر مذهب حق ماندند همچنین صوفیه
اکثر ایشان سنی واشعری مذهب وملعون بودند وهمان اعتقاد است جبر وحلول وتجسم وامثال آن از عقاید فاسده
را در کتب واشعار خود ذکر کرده اند ودر عبادات واعمال هم طریقهٔ اهل سنت را در کتابهای خود ذکر کرده اند واگر ابو
حنیفه در کتاب خود ذکر میکند که فلان نماز را می باید کرد قبول میکنند واگر از سفیان ثوری عملی بایشان میرسد میکنند
با آنکه سفیان از ابوحنیفه بدتر بوده چنانچه کلینی بسند از سدیر روایت کرده است که من روزی از مسجد بیرون می آمدم
وحضرت امام محمد باقر ع داخل مسجد میشدند پس دست مرا گرفتند وروی بخانهٔ کعبه کردند وفرمودند که مردم مامور شده اند
از جانب خدا که بیایند واین خانه را طواف کنند وبنزد ما آیند وولایت خود را بر ما عرض نمایند چنانچه خداوند عالم میفرماید
که وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی که ترجمه اش این است که من آمرزنده ام کسی را که توبه کند
وایمان بیاورد وعمل شایسته بکند وهدایت بیابد پس حضرت اشاره بسینهٔ خود فرمودند که مراد بهدایت یافتن بولایت
وامامت ماست پس فرمود که ای سدیر میخواهی بتو بنمایم راه زنان ومنع کنندگان دین خدا را ونظر فرمود بسوی ابوحنیفه
وسفیان ثوری وایشان حلقه زده بودند در مسجد وفرمود که ایشان راه زنان دین خدایند که نه هدایتی از جانب

خدا یافته اند ونه بکتابهای خدا عمل می نمایند اگر این اخابیث وبدترین کفار در خانهای خود بنشینند ومردم را گمراه نکنند
مردم بسوی ما خواهند آمد وما ایشان را از جانب خدا ورسول خبر خواهیم داد وبسند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی
از اهل مکه که روزی سفیان ثوری بمن گفت که بیا برویم نزد جعفر بن محمد با او رفتیم وقتی رسیدیم که حضرت اراده
سواری داشتند سفیان گفت که یا اباعبدالله حدیث کن مارا بخطبه که حضرت پیغمبر ص در مسجد خیف خواندند حضرت
فرمود که بگذار بروم که کاری دارم وچون بر گردم نقل کنم گفت بحق خویشی که به پیغمبر داری که مرا حدیث بگو حضرت فرود
آمد وسفیان دوات وقلمی طلبید وحضرت فرمود واو نوشت وبار دیگر بر حضرت عرض کرد وحضرت سوار شد ومن
وسفیان روانه شدیم در راه باو گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم چون دیدم گفتم والله که حضرت یک
حقی بگردن تو لازم کرد که هرگز برطرف نمیشود گفت چه چیز گفتم در این حدیث که نوشتی پیغمبر فرموده که سه چیز است
که هرکه آنها را داشته باشد دل او کینه بهم نمیرساند یا خیانت در دل او راه نمی یابد عمل را برای خدا خالص کردن
وخیرخواه امامان مسلمانان بودن وملازم جماعت مسلمانان بودن این امامان که متابعت وخیرخواهی ایشان را
جبت کیستند بر معویه ویزید ومروان بن الحکم واین ملاعین اند که گواهی ایشان را هم قبول نمی توان کرد ونماز بایشان نمی
توان کرد واو ملازم جماعت مسلمانان که می باید بود کدام جماعت مرجیه مراد است که میگویند که هرکه نماز نکند وروزه
ندارد وغسل جنابت نکند وکعبه را خراب کند وبا مادر زنا کند ایمانش مثل ایمان جبرئیل ومیکائیل است یا مراد
قدریه است که میگویند که خدا هرچه خواهد نمی تواند کرد وشیطان هرچه خواهد می تواند کرد یا خوارج مراد است یا غیر ایشان از
گمراهان گفت پس شیعه وائمهٔ ایشان چگونه میگویند گفتم میگویند که علی ابن ابیطالب والله امامیست که بر ما واجب است
خیرخواهی او وملازمت جماعت اهل بیت او چون این را شنید حدیث را گرفت وپاره کرده وگفت این را
بکسی نقل مکن والحق این چنین کفری والحادی از ابوحنیفه هم صادر شده با آنکه او واتباعش دعوای خلاف نفس
وترک دنیا می نمایند واحوال بعضی از اکابر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد که علی ابن ابیطالب را کافر میدانند ولعنت
میکنند وباین جهالت ونادانی که در میان شیعیان شایع گردیده رخنهای عظیم در اصول وفروع دین بهم رسیده
ومحیی الدین که از رؤسای ایشان است در فصوص الحکم میگوید که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا ما عین آن وصف
بودیم وحق نگاه وصف نفس خود از برای ما میفرمود پس هرگاهی که او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم وهرگاه
که او مشاهدهٔ ما میکند مشاهده کرده باشد ودر جای دیگر ترجیح میدهد مرتبهٔ ولایت را بر مرتبهٔ نبوت وخود را خاتم ولایه
میگوید واز این جا ترجیح خود را به پیغمبران دعوی مینماید ودر فتوحات میگوید که سبحان من اظهر الاشیاء وهو
عینها یعنی منزه خداوندی که چیزها را اظهار کرد واو عین همه چیزهاست ودر جای دیگر از فصوص الحکم خطا نسبت
بنوح ع میدهد که او غلط کرد در تبلیغ رسالت وقومش دوست رفتند وغرق دریای معرفت شدند واگر
ایشان نوح از آن دریا بکنار می آورد از درجهٔ بلندی بدرجهٔ پستی می آمدند ومکرر در تصانیفش میگوید که زنهار که
مقید بمذهبی مشو ونفی هیچ مذهب مکن وهیچ معبود غیر خدا را از بت وغیره انکار مکن که بقدر آنچه از آنها انکار میکنی

از خدای خود انکار کرده و خدا در همه چیز ظهور دارد و میگوید که خدا بار دیگر بر گوساله پرستان مسلط نکردانید اگرچنانچه
موسی را مسلط کردانید تا آنکه حق تعالی در جمیع صور معبود شود و لهذا هیچ نوع از انواع عالم نماند که معبود نشد و میگوید
که نصاری برای این کافر شدند که دعوی الهیت را به خدا اراده در خصوص عیسی کفتند اگر در همه چیز میگفتند عین توحید می بود و
دیگری از زندیقهای ایشان بنظر رسید که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملا رومی کفت اگر از قولش می پرسی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر از معاشش می پرسی کل یوم هو فی شان و اگر از صفا
تش می پرسی هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش
می پرسی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و ازین باب کلمات که موجب کفر دائمی است در کتب ایشان
بسیار است ای عزیزان بانصاف نظر نمائید بذات مقدس خدا این قسم سخنها روا است و هرگز از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که پیشوایان دین شمایند این قسم سخنان صادر شده یا باصحاب خود راه
این قسم جرئتها داده اند خداوند عالمیان این قدر شدت میفرماید نصاری را که ایشان کافر شدند باین عقاید
فاسده و جمعی نیز در حضرت امیر المؤمنین ع آمدند و چنین ذات شریفی را گفتند که تو خدائی حضرت
ایشان را در چاه کرده و از دود کشت هر گاه چنین ذات را نسبت بالوهیت نتوان داد و العیاذ بالله چون در هر سگ و گربه چنین
امر را قائل توان شد تو که عین خدائی که را عبادت میکنی و چرا عبادت میکنی و ازین جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد
اینست که همین که این معنی ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می شود و عبادت بنا بر توهم مغایرت است و باین معنی بر گردانیده اند
و تاویل کرده اند این آیه را که و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت کن خداوند خود را تا امر کشت در رسد ایشان
یقین را بمعنی تعیین بوحدت موجود برده اند چنانچه علامه حلی علیه الرحمة و الرضوان در کتاب کشف الحق و نهج الصدق فرموده است
که خداوند عالمیان در چیزی حلول نکرده چرا که معلوم است که چیزی در چیزی حلول کند محتاج بمحلش میباشد
و بدیهی است که خدا الغنی محتاج بغیر ممکن است پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود و صوفیه از اهل سنت
باین قائل شده اند و تجویز کرده اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند ببین این مشایخ را که به ترک تعصب پای ایشان
بیچونی چه اعتقاد در باب خداوند خود دارند و گاه حلول بر خدا تجویز میکنند و گاهی خدا را با اتحاد نسبت میکنند و عبادت
ایشان را رقص کردن است و دست بر هم زدن و غنا و خوانندگی کردن و خدا عیب کرده و تشنیع فرموده بر کفار
در این اعمال که و ما کان صلاتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانه
کعبه مگر صفیر زدن و دست بر دست زدن و چه غفلت و گمراهی ازین بالاتر میداند که کسی ترک جوید بجماعتی که عبادت کنند
خدا را بعبادتی که خدا کفار را بر آن عیب کرده بلی دیده ظاهر ایشان کور نیست دیده دل ایشان کور است و من دیدم جماعتی
از صوفیه را در روضه حضرت امام حسین ع ایشان نماز شام کذارده بغیر یک نفر از ایشان که او نماز نکرده نشسته بود و بعد از
ساعتی انجماعت نماز خفتن را کردند و آن شخص نکرد و از یکی از ایشان سوال کردم که این شخص چرا نماز نکرد و کفت
او چه احتیاج دارد بنماز او بمرتبه واصل شده است آیا جایز است که کسی که بمرتبه واصل شد میان خود و خدا حاجبی قرار دهد

و نماز حاجبیست میان بنده و خدا ایشان پس ای عاقل و تفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آنست که دانستی
و عبادت ایشان آنست که گفتیم و بعد از ایشان نیز از در ترک نماز شنیدی و با این اعتقادات و اعمال ایشان را از ابدال
می دانند با اینکه جاهل ترین جهال است تا اینجا ترجمه کلام علامه بود و در این زمان نیز بسیاری ازین مزخرفات از ایشان می
شنویم و این مضامین را در شعرهای عاشقانه بسته و بدست جاهلی چند داده اند که ایشان خوانند و دست بر هم زنند
و فریاد کنند و بدعتی چند که ان شاء الله بعد ازین بیان خواهد شد عبادت نام نهند آخر چرا بر خود رحم نمیکنی و دین
خود که مایه سعادت ابدی تو است در معرض چنین مخاطره میگذاری که بیک احتمال نجات داشته باشی و بصد هزار
احتمال مستحق خلود در جهنم باشی اگر کسی ترا گوید که چاه سر پوشیده در راهی اگر چه اعتماد بر سخن قائل نداشته باشی
بآن راه نمیروی و از راه بی خطر میروی و تو دعوی تشیع میکنی و سخن پیشوایان تو در میان است و جمیع آثار ایشان معلوم است
بری از ایشان بهتر میخواهی مرشد بهتر از ایشان میطلبی خدا پیغمبری فرستاده و فرموده که ما اتیکم الرسول و ما
نهاکم عنه فانتهوا یعنی آنچه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید و آنچه او شما را از آن نهی فرموده ترک نمائید
و پیغمبر گفت که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان شما میگذارم که اگر بآنها تمسک جوئید و متابعت
ایشان نمائید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من و این دو تا از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
و معنی کتاب را اهل بیت من میدانند و اهل بیت فرمودند که ما از میان شما میرویم احادیث ما در میان است رجوع بآن
و بیان احادیث ما کنید پس ائمه چه تقصیر در بیان احکام اصول و فروع دین تو کردند که تو رجوع بکلام دشمنان ایشان
میکنی و در کلام ایشان نظر نمیکنی اگر تو عمل نمائی بهزار یک آنچه پیغمبر در آن حدیث برای ابوذر بیان فرموده ترا بس است
امید که حق تعالی جمیع حق طلبان را براه خود هدایت نماید و ما و جمیع شیعیان را بر صراط مستقیم متابعت اهلبیت
درست بدارد بمحمد و آله الطاهرین اصل سیم بدانکه معرفت را مراتب مختلفه است و در مراتب
ایمان زیادتی و نقصان میباشد چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ذکر کرده است که مراتب معرفت خدا بلا تشبیه
مثل مراتب معرفت آتش است و اول مرتبه معرفت آتش آنست که شخص بشنود که چیزی میباشد که هر چیزی را که در آن
می افکنی از میان میبرد و فانی میگرداند و هر چه محاذی آن واقع شد اثری از آن ظاهر میگردد و هر چند ازو اخذ می
نمائی کم نمیشود و همچنین موجودی را آتش میگویند و نظیر این معرفت در معرفت خدا معرفت جاهلی است که دین
خود را بتقلید بدانند و از راه دلیل ندانند و مرتبه بالاتر ازین مرتبه کسی است که دود آتش باو رسیده اما آتش را ندیده
و میگوید که این دود البته از چیزی حاصل شده و هر اثری موثری میخواهد آتش است که این دود اثر اوست و نظیر این مرتبه
در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه و براهین قاطعه حکم می نمایند بر وجود صانع
و مرتبه ازین بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده و حرارت آتش باو می رسد و بنور آتش همه چیز را تابیده
چیزها را بآن نور می بیند و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاص است که دلهای ایشان بنور الهی اطمینان
یافته در جمیع اشیا بدیده یقین آثار صفات کمالیه الهی را مشاهده می نمایند و مرتبه ازین بالاتر مرتبه کسی است که در میان

در بیان معرفت ایمان

الفتش باشد و آثار آتش بر او ظاهر گردیده باشد و این در مراتب معرفت الهی اعلای درجات معرفت است که تعبیر از آن بفنا
فی الله میکنند و حصول این معنی بکثرت عبادات و ریاضات میشود چنانچه منقولست از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که کسی که دوستی از دوستان مرا اهانت
نماید و خوار گرداند چنانست که با من محاربه کرده و تقرب نمیجوید بسوی من بنده بچیزی که نزد من دوست‌تر و پسندیده‌تر باشد
از واجباتی که بر او واجب گردانیده‌ام و بعد از فرایض تقرب میجوید بمن بنوافل و سنتها تا بمرتبه که من او را دوست میدارم
پس چون او را دوست داشتم گوش اویم که بآن گوش میشنود و دیده اویم که بآن دیده می‌بیند و زبان اویم که بآن
زبان سخن میگوید و دست اویم که بآن کارها میکند اگر مرا میخواند او را اجابت مینمایم و دعای او را رد نمیکنم و اگر از من
سوال نماید باو عطا میکنم و در هیچ چیز الله تردد ندارم مانند ترددی که در قبض روح بنده مؤمن خود دارم او مرگ
را میخواهد و من آزردگی او را نمیخواهم بدانکه این مرتبه آخر مرتبه بسیار نازکیست و این باعث لغزش آن جماعت
شده است که بآن معنی باطلی که گذشت قائل شده اند و گاهی از این حدیث نیز استدلال میکنند و این خطای
محض است زیرا که آن معنی که ایشان دعوی مینمایند خصوصیتی بجاهل و کاهل دادن ندارد و غیر آن ندارد و آن معنی را
همیشه از برای همه چیز حاصل میدانند و از آن حدیث قدسی ظاهر است که این معنی است که بعد از عبادات و نوافل
حاصل میشود و چون معانی حق که دقیق شد بباطل بسیار مشتبه میشود مجملی از معانی حق این حدیث شریف را برای
تو بیان میکنم که بافریب اهل باطل را نخوری و اگر نه عبارات حق بسیار است که موهم معنی باطل میباشد که کسی که قانون
شرع و عقل را در دست دارد و انس بکلام اهل بیت علیهم السلام بهم رسانیده معانی اینها را می فهمید بدانکه
یک معنی این حدیث آنست که کسی که در مقام محبت کامل شد و محبت محبوب حقیقی در دل او مستقر گردید
و بجمیع اعضا و جوارح او سرایت نمود در دیده اش نوری دیگر بهم میرسد و در گوشش شنوائی دیگر بهم میرسد
و در جمیع قوی و اعضایش قوتی دیگر حاصل میشود چنانچه سابقا اشاره باین مرتبه کردیم و در این مرتبه چون همگی منظورش
محبوب خودست در هر چه نظر میکند او را در آن چیز می‌بیند یعنی آثار قدرت او را در آن مشاهده میکند پس گویا
او را دیده و آثار صنع او را و آثار علم او را و آثار ~~چیز برای شنود و از آن کمالات دوست ترا شنود~~ کمالات او را که در آن
چیز ظاهر کرده می‌بیند و اگر چیزی می‌شنود از آن کمالات دوست ترا میشنود و اگر دستش حرکت میکند در خدمت
دوست حرکت میکند و همچنین در جمیع اعضا و جوارح و نزدیک باین معنی در عشق مجاز نیز حاصل میشود و علاء الدوله
سمنانی گفته است که معنی وحدت موجود را از این مرتبه اشتباه کرده اند و عین کفر است و من نیز این اشتباه
را کردم و توبه و ظاهر است که این معنی که مذکور شد باعث حلول و اتحاد نیست و کفر نیست و ممکنست که مراد الهی
در این حدیث قدسی این معنی باشد یعنی باین مرتبه که رسید من دیده اویم یعنی بغیر آثار صنع من چیزی که رضای
من در آن باشد نمی‌بیند و بغیر رضای من چیزی نمیشنود و مرادات نفسانی او برطرف میشود و مرادات مرا بر مرا
دات خود اختیار میکند و بعضی گفته اند که مراد اینست که چون اعضا و جوارح آدمی نزد انسان عزیز و گرامی باشد

ودرمرتبه

در مرتبه محبت بمرتبه میرسد که مرا بر اینها ترجیح میدهد و قوای اینها را در راه رضای من فانی میسازد و باک ندارد و یک
معنی دیگر از این دقیق‌ترست که ذکر میکنم و از خدا میطلبم که در نظر باطل بینان و احول بصیرتان بمعنی باطل مشتبه نشود
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای عزیز بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت انسانی قوی و شهوات
دلبسیار مقرر ساخته چنانچه سابقا مذکور شد و امر فرموده که اینها را در رضای او صرف نماید و وعده فرموده بمقتضای ما انفقتم
من شیء فهو یخلفه که آنچه در راه او صرف نماید عوض کرامت فرماید که بمراتب بهتر از آن اول نداشته باشد چنانچه خداوند عالمیان
مالی بتو کرامت فرموده که فانیست و در معرض زوالست و ممکنست که یک شب آتشی بسوزد و یا بدزدی از دست تو بیرون
رود و فرموده است بتو که این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی بتو دهم در بهشت که اثر از زوال نباشد و اضعاف مضاعفه آن چیزی باشد
که داده و بهر بردن و آفتهای دیگر از تو جدا نشود و یک قدر عزتی بتو داده بجاریت و بمقتضای لا یخافون فی الله لومة لائم
از تو خواسته که در راه او صرف نمائی و چون کارهای حق غالبا منافی طریقه و ذوق اهل باطل است و طبع اکثر اهل عالم بباطل مایل است
پس کسی که مردانه از این اعتبار باطل بگذرد و حق را موافق رضای الهی بعمل آورد خدا بعوض او را عزتی کرامت فرماید که بمراتب بهتر از کرامت
اول نداشته باشد و نهایت نداشته باشد چنانچه از احوال ابوذر زیاده معلوم شد که عثمان و آنهای که عزت نزد او طلب نمودند
ذلیل و ملعون ابد شدند و ابوذر که مردانه از آن اعتبار گذشت تا قیامت بر او صلوات میفرستند و ذکر اسمش را شرف میدانند قطع
نظر از کرامات ابدی آخرت و یزید پلید را گمان این بود که خود را عزیز میکند و حضرت امام حسین را ذلیل میگرداند خود را ملعون ابد
و مستحق عذاب سرمد کرد و نام امام حسین تا قیامت بر منابر بشرف خوانده میشود و پادشاهان عالم جبین بر آستانه اش می
سایند و خاک ضریحش را بر دیده میکشند و خداوند عالمیان یک قدر قوتی بهر کس کرامت فرمود که بآن قوت قدری از کارها توانند
کرد جمعی که این قوه را ضایع کردند (یعنی بکل) در راه او صرف نکردند در اندک وقتی این ناقص میشود و یا بپیری یا بمرگ زایل گردد حضرت امیر المومنین
و بزرگوارانی که او را متابعت کردند در عبادات و طاعات این قوتها را صرف نمودند خدا قوتی بایشان کرامت فرمود که فوق
قوت بشریست چنانچه فرمود در خیبر را بقوه جسمانی نکندم بقوت ربانی کندم و بدان قوت اگر دست را هم حرکت نمیداد اگر متوجه میشود
آسمان و زمین را بر یکدیگر میتواند زد و جمیع عالم مطیع او بینند و این قوت بهر دو برطرف میشود و زنده و مرده ایشان یک حکم دارند
بلکه چون غیر مراد خدا مرادی ندارد و از مرادات و ارادات خود خالی شده اول امری را که اراده میکرد بقوت خود آن کار را میکرد
اکنون مقارن اراده او خدا قدرت خود را در مرادات او بکار میفرماید و چون از برای خدا از مرادات خود گذشته خدا او را در قلب
او القا مینماید و خدا امداد بر امور او میشود و اشاره باین معنی است آنچه در آن حدیث مشهور وارد شده است که دل مؤمن در میان
دو انگشت است از انگشتهای الهی که کنایه از قدرتست بهر طرف که میخواهد میگرداند و موافق حدیث معتبر و آیه و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله که در سوره هل اتی در شان اهل بیت نازل شده باین معنی تفسیر نموده اند یعنی در این مرتبه از کمال مشیت
ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بآن متعلق گردد و همچنین نور دیده خود را که کهنه گردد در راه دوست را ملاحظه کرد
از اراده خود گذشت خدا نوری بدیده چشم و دل و جان او میدهد که حقایق و معانی و امور غیبیه را بآن نور می‌بیند و آن زوال ندارد
چنانچه فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله به تحقیق که از فراست مؤمن که او بنور خدای در چیز با نظر

بینایه و بهمین بتقضای فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه چشمهای حکمت و معرفت از دلشان بهر زبانشان
جاری میشود که خود هم خبر ندارند و این چشمه چنانکه بر دیگران میریزد و بر خودشان هم فایض میگردد و همه یکبارگی می‌یابند و این حکمت
همیشه بر زبان ایشان جاریست و چون سرچشمه این نامتناهیست نهایت ندارد و در این مقام سخن بسیار نا
زک میشود و زیاده ازین نمی‌توان گفت و اگر بلطف الهی بفهمیدی آنچه مذکور شد معنی این حدیث را درست می‌فهمی که من بینای
اویم و من شنوای اویم چه معنی دارد و در اخبار عامه باین عبارت واقع شده است که بی یسمع و بی یبصر و بی یمشی و بی
ینطق یعنی چون باین مرتبه رسید بمن می‌شنود و بمن می‌بیند و بمن راه میرود و بمن سخن میگوید یعنی جمیع این امور را
باستعانت و قوت و توفیق من بجا می‌آورد و ازین جا معلوم شد که این معنی مخصوص مقربانست و آن معنی باطل که
ایشان میگویند در چه … خاشاکی میباشد و اگر خدا توفیق دهد از آنچه مذکور شد معنی تخلق باخلاق الهی را می‌توانی
فهمید و تشبیهی که بعضی … کرده اند بلا تشبیه از بابت آهنی میشود که در میان آتش سرخ کرده اند گمان میکنی که
آتش است اما آتش نیست برنگ آتش برآمده است بلا تشبیه خدا از صفات کمال خود صفتی چند بر او فایض ساخته که
یک نوع آشنای بآن صفات بهم رسانیده هرچند علم تو همه جهالست اما کمالی که دارد از پرتو علم کیست دانا که این علم
بتو رسیده ذره از علم غیر متناهی اوست که جمیع علما را بخروش آورده و ذره از قدرت اوست که بپادشاهان عالم
داده کوس لمن الملک میزنند و قطره از بحر کمالات اوست که جمیع عالمیان بآن دعوای کمال میکنند و لیکن کمالات
انسانی دو جهت میدارد جهت کمال میدارد و جهت نقص و عجز میدارد جهت کمالش از اوست و جهت نقصش از خود است
زیاده ازین بیان این مقام گنجایش ندارد خدا جمیع شیعیان را از وسواس شیاطین جن و انس نجات بخشد و بیمن ائمه تحقیق
حق برساند بحق محمد و اهلبیته صلوات الله علیهم اجمعین **اصل چهارم** بدانکه از جمله چیزهایی که این کلمات اعجاز
آیات نبوی بر آن دلالت دارد حدوث عالم است چنانچه فرمود که اوست پیش از همه چیز و اولیتش اولیت اضافی نیست
که چیزی پیش از او تواند بود یا آنکه زمانی موجودی نیست که اولیت بآن اعتبار باشد تا آنکه لازم آید که آن زمان بر او سابق
باشد و تحقیق معنی اولیت و سبق الهی درین مقام مناسب نیست و لیکن اعتقاد باید داشت که آنچه غیر خداوند عالمیان است
زمان وجودش از طرف ازل متناهیست که چند هزار سالست که وجود شده و زمان اولی دارد و خداوند عالمیان قدیم است
و وجود او را اولی و نهایتی نیست و حدوث عالم باین معنی اجماع جمیع اهل ادیانست و هر طائفه که دینی داشته اند و پیغمبری قایل
بوده اند باین معنی قایل بوده اند و آیات بسیار بر این معنی دلالت دارد و اخبار بر این معنی متواتر است و جمعی از حکما که به پیغمبری
و شرع قایل نبوده اند و مدار امور را بر عقل ناقص خود میگذاشته اند بقدم عالم قایل بوده اند و بعقول قدیمه قایل شده اند
و افلاک را قدیم میدانند و هیولای عناصر را قدیم میدانند و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب
پیغمبران است و متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنیست زیرا که ایشان نیز اعتقاد اینست
که هر چیز که قدیم است عدم بر او محالست و هیولای

وگفت که اول را دانستیم بیان معنی آخر بفرما حضرت فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه کهنه میشود و متغیر میگردد و کهنگی و زوالی در
او راه می‌یابد و از رنگی برنگی متغیر میشود و از هیئتی بهیئتی میگردد و از صفتی بصفتی انتقال مینماید و نقصان و زیادتی بر آن طاری میشود مگر خداوند
عالم که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یک حال بوده و اولست پیش از همه اشیا و آخرست و همیشه خواهد بود و صفات و نامهای مختلف
بر او وارد نمیشود چنانچه بر دیگران میشود مثل آدمی که یکمرتبه خاکست و یکمرتبه گوشت و خونست و یکمرتبه استخوان پوسیده است و مانند
خرما که یکمرتبه غوره است و یکمرتبه رطب است و یکمرتبه تمر است پس اسما و صفات بر اینها مبدل میشود و خدا بر خلاف اینهاست
اصل هفتم این حدیث موافق آیات و احادیث متواتره دلالت دارد بر آنکه خدا آفریننده آسمانها و زمین و
چیزهاییست که در آنهاست از کواکب و ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و جمیع اشیا بر خلاف قول جمعی از حکما که معقول عشره
را خالق اینها میدانند و قول جمعی از غلات شیعه که ائمه علیهم السلام را خالق آسمان و زمین میدانند و بر نفی این قول احادیث بسیار است
چنانچه ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که چه میفرمایید در باب
تفویض حضرت فرمود که خدا امر دینش را به پیغمبر تفویض نموده و فرموده که آنچه پیغمبر بسوی شما بیاورد اخذ نمایید و عمل کنید
و آنچه شما را از آن نهی فرماید ترک کنید اما خلق کردن و روزی دادن را باو نگذاشته بعد از آن فرمود که خدا آفریننده همه چیز است
چنانچه در قرآن میفرماید که آن خداوندی که شما را خلق کرد پس روزی داد بعد از آن میمیراند شما را پس زنده میگرداند آیا از شریکهای
که از برای خدا قایل میشوید هیچ یک از آن کارها را می‌توانند کرد منزه و متعالیست خدا از آنچه ایشان شریک او میگردانند
و از ابی هاشم جعفری روایت کرده است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم از حال غالیان که ائمه را خدا میدانند و مفوضه که
میگویند که خدا خلق عالم را با ائمه گذاشته حضرت فرمود که غلاة کافرند و مفوضه مشرکند هر که با ایشان همنشینی کند یا مخالطه
نماید یا با ایشان چیزی بخورد یا بیاشامد یا با ایشان مهربانی کند یا دختر از ایشان بگیرد یا دختر بایشان بدهد یا ایشان را امین داند بر امانتی
یا تصدیق گفته ایشان نماید یا اعانت ایشان کند بیک کلمه از دوستی خدا و دوستی رسول و دوستی ما اهلبیت بیرون میرود
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که هر که گمان کند که خدا امر کردن و روزی دادن را با ائمه گذاشته بتفویض قایل شده است
و هر که بتفویض قایل شود مشرکست و شریک از برای خدا قایل شده و در کتاب احتجاجات از علی بن احمد قمی مرویست
که گفت که اختلاف در میان شیعه واقع شد در این که آیا خدا امر خلق و رزق را با ائمه تفویض نموده است یا نه جمعی گفتند
که این محالست و بر خدا جایز نیست زیرا که غیر خدا بر خلق اجسام قادر نیست و جماعتی گفتند که خدا ائمه علیهم السلم
را قادر گردانیده و این امر را بایشان تفویض نموده پس ایشان خلق را آفریدند و روزی میدهند پس رفتند بنزد محمد بن عثمن
عمروی که وکیل حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بود و عریضه در این باب نوشتند حضرت در جواب نوشته که بدرستی
که خدا خلق کرده است اجسام را و روزی را او قسمت مینماید زیرا که او جسم نیست و در جسمی حلول نکرده است لیس کمثله شیء
مثل و مانند او نیست و او سمیع و بصیر است اما ائمه علیهم السلام پس ایشان سوال مینمایند از خدا و خدا اجابت دعای ایشان مینماید
و خلق میکند و از او سوال مینمایند پس بسوال ایشان مردم را روزی میدهد از جهت ایجاب مسئلت ایشان و تعظیم حق ایشان **اصل
هشتم** بدانکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که آسمانها متصل بیکدیگر نیست و میان هر آسمانی پانصد سال راه است

و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است و ما بین آسمانها پر است از ملائکه و قول حکما که بر یکدیگر چسبیده‌اند بعد از قول رسول
و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین اعتباری ندارد و باید دانست که ملائکه اجسام لطیفه‌اند و مکان دارند و نزول و عروج می‌نمایند
و احادیث در این باب متواتر است و نص قرآن بر این دلالت دارد و تأویل ملائکه بعقول مجرده و نفوس فلکی و طبایع و قوی
چنانچه بعضی از حکما کرده‌اند انکار ضرورت دین است و کفر است و هیچ خلقی زیاده از ملائکه نمی‌باشند و هیچ مخلوقی بحسب
جسم از ایشان عظیم‌تر نیست مگر روح چنانچه ابن بابویه بسند معتبر روایت نموده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند
از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین
گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که او را وصف
نمایند عاجز می‌شوند بسبب دوری ما بین مفاصلش و حسن ترکیب صورتش و چگونه وصف توان نمود ملکی را که از ما
بین دو شانه تا نرمه گوشش هفتصد ساله راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را پر میکند و سد می‌نماید
بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هست که بر روی هوا ایستاده
و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را بگو انگشت ابهامش بریزند گنجایش دارد و بعضی دیگر هستند
که اگر کشتیهای عالم را در آب دیده‌اش جاری کنند سالها بسیار جاری خواهد گردید فتبارک الله احسن الخالقین بعد از آن
سؤال نمودند از آنحضرت از کیفیت حُجُب که بر بالای آسمانهاست فرمود که حجاب اول هفت طبقه است غلظت
هر حجابی پانصد سال و از هر حجابی تا حجابی پانصد سال و حجاب دوم هفتاد حجابست که غلظت هر حجابی و ما بین هر دو حجاب
مسافت پانصد سال است و حاجبان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که قوت هر ملکی با قوت جن و انس برابر است
دیگر حجابهای دیگر هست که کندگی هر حجابی هفتاد هزار ساله راه است بعد از آن دیگر سرادقات جلالست و آن هفتاد
سراپرده است که در هر سراپرده هفتاد هزار ملکست و ما بین هر دو سراپرده پانصد سال مسافتست بعد از آن سرادق
عزتست دیگر سرادق کبریاست دیگر سرادق عظمتست دیگر سرادق قدسست دیگر سرادق جبروتست دیگر سرادق نور
ابیض است دیگر سرادق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال است بعد از آن حجاب اعلی است و
علی بن ابراهیم از حضرت امام صادق صلوات الله علیه روایت کرده که خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را دید که ششصد بال داشت و بر ساقش مروارید بسیار بود مانند قطره‌هایی که بر سبزه نشیند و پر کرده بود
ما بین آسمان و زمین را و فرمود که هرگاه خدا امر فرماید میکائیل که بزمین آید پای راستش را در آسمان هفتم گذارد و پای دیگر در
زمین هفتم و فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که نصف بدن ایشان از برفست و نصف دیگر از آتش ذکر
ایشان اینست که ای خداوندی که الفت داده میان برف و آتش دلهای ما را بر طاعت خود ثابت بدار و فرمود که ملکی هست
که ما بین نرمه گوشش تا چشمش پانصد سال مسافتست به پرواز مرغ و فرمود که ملائکه نمی‌خورند و نمی‌آشامند و جماع نمی‌کنند
و بنسیم عرش زندگانی میکنند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوع‌اند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در
سجودند بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ خلق از خلق خدا بیشتر از ملک نیست در هر روزی در

هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می‌آیند و طواف خانه کعبه میکنند دیگر بسر تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله میروند و بر او سلام میکنند دیگر بروضه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌آیند و بر او سلام میکنند دیگر بروضه حضرت امام حسین علیه السلام می‌آیند و در آنجا می‌مانند چون سحر
میشود بآسمان میروند و دیگر هرگز فرود نمی‌آیند و روز دیگر هفتاد هزار دیگر می‌آیند و ایضاً کلینی بسند معتبر روایت کرده است از
حضرت جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود که بحق خدایی که جان من بید قدرت اوست که ملائکه
خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذره‌های خاک که در زمین و در آسمان قدر جای پایی نیست مگر اینکه در آن ملکی هست
که خدا را تسبیح و تقدیس می‌نماید و در زمین درختی و کلوخی نیست مگر اینکه نزد آن ملکی هست که موکلست بر آن که احوال
آنرا هر روز بر خدا عرض می‌نماید با آنکه خدا از آن ملک اعلم است باحوال آن چیز و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر اینکه
بخدا تقرب می‌جویند بولایت و محبت ما اهل بیت و استغفار می‌نمایند برای دوستان ما و لعنت میکنند بر دشمنان ما
و از خدا می‌طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که زینب عطاره یعنی عطرفروش بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و از عظمت خلق الهی پرسید حضرت
فرمود که بعضی از آنها بیان کنم پس فرمود که این زمین با آنچه در اوست و آنچه بر روی اوست نزد زمینی که در زیر اوست
مانند حلقه ایست در بیابان و این هر دو با آنچه در اینهاست و در میان اینهاست نزد زمین سیم مانند حلقه ایست در
بیابان و همچنین تا زمین هفتم بعد از آن این آیه را خواند که خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی آفرید خدا هفت
آسمان و از زمین نیز مثل آنها و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر روی آنهاست در پشت خروس مانند حلقه ایست
در بیابان و آن خروس یک بال او در مشرق است و یک بال او در مغرب و مجموع اینها نزد سنگی که خروس بر روی اوست
مانند حلقه ایست در بیابان و تمامی آنها نزد ماهی که اینها بر روی اوست مانند حلقه ایست در بیابان و مجموع آنها نزد دریا
ی مانند حلقه ایست در بیابان و جمیع اینها نزد هوا مثل حلقه ایست در بیابان و تمامی اینها نزد ثری مانند حلقه
ایست در بیابان اینست که خدا میفرماید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری
یعنی مخلوق و مملوک خداست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه در میان آسمان و زمین است و دیگر آنچه
در زیر ثری است خدا میداند و جمیع اینها نزد آسمان اول مانند حلقه ایست در بیابان و همچنین فرمود تا آسمان
هفتم و تمام آسمانها و آنچه در اوست نزد دریای مکفوف که از اهل زمین باز داشته‌اند مانند حلقه ایست در بیابان
و جمیع اینها نزد کوههای تگرگ مانند حلقه ایست در بیابان پس این آیت را خواندند و ینزل من السماء من جبال فیها من برد یعنی
از آسمان از کوههایی که در آن از تگرگ و جمیع اینها نزد حجابها حلقه ایست در بیابان و این حجب هفتاد و هر حجابست که نورش
دیده‌ها را کور میکند و مجموع اینها نزد هوایی که دلها را حیران میکند مانند حلقه ایست در بیابان و مجموع اینها نزد کرسی مانند
حلقه ایست در بیابان پس این آیه را خواندند وسع کرسیه السموات والارض یعنی کرسی او آسمان و زمین را فرا
گرفته و مجموع اینها نزد عرش مانند حلقه ایست در بیابان پس خواندند که الرحمن علی العرش استوی و فرمودند که ملا
ئکه عرش با این عظمت را باین قول برمیدارند که لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

در بیان معنی لطیف

اصل نهم در بیان معنی لطیف و خبیر است بدانکه لطیف را بر چهار معنی اطلاق می‌نمایند اول چیزهای بسیار ریزه
را که به دیده در نیاید لطیف میگویند و به این معنی در باب خدا کنایه از تجرد خداست یعنی از خواص اجسام مبراست و در مکان و جهتی
نیست و دیده نمیشود به چشم بلکه به عقل در نمی‌آید دوم لطیف میگویند و صانع امور لطیفه را میخواهند چنانچه صانعی اگر چیزهای
بسیار ریزه سازد و دقایق در آن صنعت بکار برد که دیگران از و عاجز باشند او را لطیف میگویند و اطلاق این معنی
بر خدا ظاهر است که اگر کسی تفکر نماید در اعضا و جوارحی که خلق کرده است در حیواناتی که به دیده در نمی‌آیند و قوی و مشاعری که
در ایشان مقرر فرموده عقل حیران میشود سیم عالم به لطایف و دقایق را لطیف میگویند و این نیز ظاهر است
چهارم لطیف مشتق از لطف و احسان می‌باشد یعنی صاحب لطف و کرم و احسان و بدان که خبیر را بر دو
معنی اطلاق می‌نمایند اول آنکه فعیل به معنی فاعل باشد یعنی عالم به جمیع امور و کنه حقایق و خفیات و دقایق
اشیا دوم آنکه فعیل به معنی مفعل باشد یعنی خبر دهنده و مطلع گرداننده بر حقایق اشیا و ابن بابویه علیه الرحمه
روایت کرده است که حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا به حسین بن خالد گفت که بدانکه خداوند عالمیان
قدیم است و قدیم بودن صفتی است که عاقل را دلالت میکند بر آنکه چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی در وجود
ازلی همیشه با او نبوده پس باطل شد گفته کسی که گمان کند که پیش از خدا یا با او همیشه چیزی بوده است و اگر پیش
از او چیزی باشد آن اول ازلی خواهد بود نه خالق بودن از دویم پس خدای تعالی خود را وصف نمود به نامی چند و اسمی
چند برای خود مقرر فرمود که چون مردم با و محتاج و مضطر شوند در هنگام اضطرار او را به آن نامها بخوانند پس خود را مسمی
گردانید به سمیع و بصیر و قادر و قاهر و حی و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و مانند
اینها پس چون غلاة و تکذیب کنندگان این اسماء الهی را بشنوند و از ما شنیده اند که میگوییم که هیچ چیز
مثل خدا نیست و هیچ خلقی در صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض مینمایند که چون میگویید
که خدا شبیه و مثل ندارد و حال آنکه این اسما را بر همه شما اطلاق میتوان کرد و متصف به این صفات هستید
و در این صفات با خدا شریکید جواب ایشان اینست که اگرچه اسم شریک است اما معنی مختلف است
چنانچه شخص را حمار نام میکنند و بهیمات و سگ را نام میکنند و حال آنکه این مسمیات را به اسم اول این اسما
مشابهتی ندارند و هم چنین خداوند عالمیان که خود را عالم فرموده نه باعتبار علم حادثیست که عارض او شود
و اگر آن علم نزد او حاضر نباشد یا از او مفارقت نماید جاهل باشد چنانچه در مخلوقین می‌باشد که اول جاهل میباشند
و به علم حادثی عالم میشوند گاه آن علم از ایشان مفارقت مینماید و باز جاهل میشوند و خدا را عالم می‌نامند علم ازلی
که عین ذات او است و جمیع اشیا را میداند و جهل او محال است پس اسم علم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی
مختلف و خداوند ما را سمیع می‌نامند نه باعتبار جزئی که در او باشد که به آن چیزها را بشنود و به آن جزو چیزها را
نتواند دید چنانچه در مخلوقین به یک عضو می‌شنوند و به یک عضو می‌بینند و در دیدن و شنیدن محتاج به این
عضوند ولکن خدا به ذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را همه میداند بی عضو و جزو و همچنین در اسم بصیر پس ا

مشترکست

مشترکست و معنی مختلف و حق تعالی را قایم میگویند نه به این معنی که بر پا ایستاده ولیکن قایم است به معنی حفظ کننده و مطلع
بر احوال خلایق چنانچه میگویند که فلان شخص قایم است به امر فلان یعنی بر احوال او مطلع است و حافظ و نگاه دارنده است چنانچه
فرموده است که من قایم و مطلعم بر هر نفسی با آنچه میکنند و قایم در لغت عرب به معنی باقی نیز آمده است و به این معنی بر خدا رواست
یعنی زوال ندارد و وقتی دیگر میگویند که فلان قایم است به امر فلان یعنی مهمات او را کفایت مینماید و این معانی بر خدا رواست و مخلوق
قایم که میگویند یعنی بر پا ایستاده پس یک لفظ را در هر دو اطلاق مینمایند و معنی مختلف است و هم چنین لطیف در مخلوق یعنی
کوچکی و ریزگی است و در خداوند عالمیان به این معنی است که محالست که او را ادراک توان نمود چنانچه میگویند که لطف عنی هذا الامر
یعنی پی نبردم به فلان امر پس لطیف بودن الهی عبارت از اینست که او را به حدی و اندازه و تعریفی نمی‌توان یافت و به هیچ صفتی او را وصف
نمی‌توان نمود و خبیر در مخلوق آنست که از تجربه علمی آموخته باشد و خبیر در باب خدا آنست که همیشه به جمیع جزئیات عالم باشد و
ظاهر در مخلوقین بر چیزی اطلاق مینمایند که بر بالای چیزی بر آمده باشد و خدا ظاهر است به این معنی که غالبست بر جمیع اشیا و همگی
مقهور قدرت اویند چنانچه عرب میگوید ظهرت علی اعدائی یعنی بر دشمن غالب شدم و به معنی دیگر خدا را ظاهر می‌نامند که وجودش
از همه چیز ظاهرتر است و چه چیز از خدا ظاهرتر می‌باشد که در هر چیز که نظر میکنی صنعت او را مشاهده مینمایی و آثار قدرتش
در تو آنقدر هست که ترا بس است و ظاهر به این معنی که در مخلوق میگویند آنست که خودش را توان دید یا ذاتش را به حدی توان شناخت
و این معنی بر خدا محالست و در مخلوق امری را باطن میگویند که در میان چیزی فرو رفته باشد و در زیر چیزی پنهان شده باشد
و در خدا این معنی است که علم و حفظ و تدبیرش باطن همه چیز را احاطه کرده است چنانچه عرب میگوید که ابطنته یعنی باطن او را دانستم
و قاهر در مخلوق آنست که به سعی و مکر و حیله و اسباب و آلات بر کسی غالب شود گاه هست که همان غالب مغلوب میشود و در خدا به این
معنی است که فاعل و خالق جمیع اشیاست و همه مقهور و مغلوب قدرت اویند و هرچه نسبت به ایشان اراده نماید به عمل می‌آید و آنچه
را میگوید باش میباشد و آنچه را خواهد فانی میکند پس در جمیع اینها اسم مشترک است میان خالق و مخلوق و معنی مختلف
و سایر اسماء الهی بر این قیاس است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که خدا را لطیف می‌نامند چونکه خالق امور لطیفه است
از حیوانات بسیار ریزه مثل پشه و آنچه از آن خوردتر است که از ریزگی به چشم در نمی‌آید و در هر نوع از اینها ماده و نری خلق کرده و از
یکدیگر ممتاز ساخته و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح ایشان در آنست خلق کرده و همگی را به ترتیب میرساند و روزی می
دهد آنچه در قعر دریا و آنچه در پوست درختان خلق فرموده و آنچه در صحراها و بیابانها آفریده و آنچه مصلحت ایشان در آن است
تعلیم ایشان فرموده و قوت مجامعت با ایشان داده و کیفیت آن را تعلیم ایشان نموده و هر یک را از مرگ گریزان ساخته
و هر یک را به زبان نوع خود آشنا کرده که سخن یکدیگر را می‌فهمند و مطالب را به فرزندان خود می‌فهمانند و ایشان را محبت
فرزندان داده که روزی برای ایشان میبرند و در هر یک رنگهای مختلف خلق کرده و نهایت صنعت در رنگ آمیزیهای
ایشان کرده و آنها را در جانوری چند کرده که از خوردی به دیده در نمی‌آیند و به دست لمس ایشان نمی‌توان نمود پس چون
این خلقهای لطیف را مشاهده کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم به لطایف امور و خالق دقایق اشیا است
که بی عضو و جارحه و بی اداة و آله و بی ماده و مده بر لوح عدم چنین رنگها ریخته و گلستان عالم وجود را به این صفتها آراسته

اصل دهم بدانکه علم الهی بجمیع اشیا از کلیات و جزئیات احاطه نموده و این معنی اجماعی مسلمانانست و انکار جمعی از حکما علم الهی را بجزئیات کفرست بلکه خداوند عالم بجمیع اشیا عالم بوده در ازل آزال و بعد از وجود آن چیز علم او متبدل نمی شود و زیاده نمیگردد و این امر از آیات و اخبار بحد ضرورت رسیده و احتیاج بتوضیح ندارد و باید دانست که قدرت الهی عام است نسبت بجمیع ممکنات و قادرست که در هر آنی صد هزار هزار برابر آنچه خلق کرده است خلق نماید ولیکن مصلحت اقتضا نموده که بر همین قدر از خلق اکتفا نماید چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه دست یا بیشتر خلق فرماید ولیکن مصلحت مقتضی آنست که غالبا دو دست بیشتر نباشد و آنچه در این حدیث و در آیات و اخبار موافق این وارد شده است که خدا بر همه شیئی قادرست دلالت بر این دارد که ممتنعات و امری چند که محالست شیئی نیستند و همین بر واجب و ممکن شیئی اطلاق می توان نمود و در ممتنعات قصور از جانب قدرت خدا نیست بلکه قصور از جانب آن ممکنست که چون محالست قابل آن نیست که وجود بآن تعلق یابد و چگونه قصور در قدرت کسی باشد که خزانه او عدم باشد و آنچه خواهد بمحض اراده که تعبیر از آن بلفظ کن میکند موجود نماید چنانچه منقولست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت موسی بکوه طور رفت و با خداوند خود مشغول مناجات شد و گفت خداوندا خزینهای خود را بمن بنما فرمود که ای موسی خزانه من آنست که هر امری را که اراده نمایم میگویم موجود شو آن شیئی موجود میشود و چون این ده اصل از اصول ضروریه دین بود و اعتقاد بآنها لازم بود و اختلاف بسیار از اهل باطل در آنها شده بود موافق طریق اهلبیت علیهم السلام بر وجه اجمال بیان نمود که شبهات ارباب شکوک و ضلالت از راه دین بدر نبرد والسلام علی من اتبع الهدی تمام الایمان بعد الاقرار بان الله تعالی ارسلنی الی کافة الناس بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بعد از معرفت ذات و صفات واجب و ایمان بآنها ایمان بمن است و اقرار نمودن باینکه حق تعالی مرا بکافه آدمیان به پیغمبری فرستاده که اطاعت کنندگان را بشارت میدهم بثوابهای غیر متناهی و معصیت کنندگان را می ترسانم از عذابهای الهی و میخوانم مردم را بسوی خدا و اطاعت او بفرمان او و توفیق او و چراغ نور بخشنده ام که مردم را از تاریکیهای جهل و ضلالت بنور ایمان و هدایت میرسانم بدانکه یکی از اصول دین اقرار به نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است و بیان این امر در این مختصر بر وجه کمال نمی توان نمود ولیکن مجملی از آن را در ضمن چند فایده تحریر مینماید **فایده اول** در بیان ضرورت وجود نبی و احتیاج خلایق بآن بدانکه این بسی ظاهر و معلوم است که غرض الهی از خلق این عالم تحصیل منفعتی از برای خود نیست چه معلوم است که او غنی بالذات است و در هیچ کمالی بغیر محتاج نیست بلکه غرض آنست که افراد قابل خلق را بکمالات که قابل آن باشند فایز گرداند و نفس انسانی چنانچه سابقا بآن اشاره شد از جمیع مخلوقات قابلتر است و استعداد کمالات زیاده دارد و عرض کمالات نفس نوع از خاتم الانبیاست که اشرف ممکنانست تا رتبه عمری و ابوبکری و ابوجهلی که اخس موجوداتند ظاهرست که کمال نوع انسانی به تحصیل کمالات و رفع نقایص میشود و شکی نیست که این نحو از کمال بدون معلم ربانی که از جانب حق تعالی مؤید بوده باشد و بوحی الهی حسن و قبح اشیا را داند بوده و تحصیل مردم را بخیر و خیرات بدارد ممکن نیست چه ظاهرست که نفوس بشری باعتبار دواعی شهوات و لذات راغب ببهیمهای باشند و امور قبیحه در نظر ایشان مستحسن میباشد و اکثر عالم امور قبیحه را

شهوات خود حسن میدانند و ایضا معلوم است که این امر بدون وعده بثوابها و وعید از عقابها منتشی نمیشود و معلوم است که عقل انسان بدون وحی ربانی احاطه بخصوصیات ثواب هر عمل و عقاب هر جرمی نمیکند پس بغیر شخصی که از جانب حق سبحانه و تعالی مامور باشد و حسن و قبح اشیا را بوحی الهی داند ارشاد خلق و تکمیل ایشان حاصل نمیگردد و این شخص را ناچارست از دو جهت یک جهت بشریت که بآن اعتبار مجالست و مؤانست و مکالمه و مصاحبت با مکلفین نماید و الفت و آمیزش با ایشان کند که سخن او در نفس ایشان تاثیر نماید و جهت دیگر جهت روحانیت و تقدس و کمالست که بآن جهت مستعد فیوضات نامتناهی و قرب بجناب اقدس الهی بوده باشد که از جهت ثانی استفاضه علوم و حکم و معارف نماید و بجهت اول بخلق رساند چنانچه منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و سؤالها نمود و بجوابهای آنحضرت بشرف اسلام فایز گردید و از جمله آن سؤالها این بود که بچه دلیل اثبات انبیا و رسل مینمایید حضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم خداوندیرا که خالق و صانع ماست و منزه است از صفات ما و از صفات جمیع مخلوقین و آن صانع حکیمست و بتمامی جمیع امورش بر حکمت و مصلحت است و خلق او را نمی توانند دید و با ایشان بحس در نمی آید و جسم نیست که با او در برابر مکالمه و محاجه و گفتگو نمایند پس ثابت شد که بر وفق حکمت باید رسولان در میان او و خلایق باشند که ایشانرا دلالت نمایند بر آنچه مصلحت ایشان در آنست و باعث نفع ایشانست و راهنمای کنند بچیزی چند که باعث بقای نوع ایشانست و ترک آنها موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که جمعی می باید باشند که از جانب حکیم علیم مردم را امر و نهی نمایند و تکالیف الهی و حکم ربانی را بخلق رسانند و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند که برگزیده خداوند از میان خلق که ایشانرا تادیب بحکمت نموده و کامل گردانیده و مبعوث بحکمت ساخته که در اخلاق و صفات با عامه خلق شریک نیستند در خلق و صورت و ترکیب با ایشان شبیه اند و از جانب خدا موید اند بدلایل و معجزات و براهین و شواهد که بر حقیت ایشان دلالت میکند مثل مرده زنده کردن و کور روشن کردن و پیس را شفا دادن و هرگز زمان خدا از یکی از ایشان خالی نمی باشد که کمال علم و معجزش دلیل حقیت او است و هر وصی دلیل است بر حقیت پیغمبرش و بدانکه حضرت در این حدیث اشاره بدلیل دیگر نیز فرموده که چون انسان مدنی بالطبع است و هر فرد بدیگری در امور معاش و معاد خود محتاجند و با یکدیگر آمیزش ایشان ضرورست و آمیزشها باعث منازعات و مشاجرات میشود پس ناچارست ایشانرا از حاکمی که دفع منازعات ایشان نماید بنحوی که حیفی و میلی در حکم او نباشد و الا هر آینه بزودی یکدیگر را میکشند و فانی میشوند و این حاکم تا مؤید از جانب خدا نباشد مامون از حیف و میل نیست و ایضا حکم موقوف بر علم بخصوصیات احکام و ظاهرست که عقل بشری احاطه بجمیع خصوصیات احکام نمی تواند نمود پس حاکم موید بوحی می باید باشد **فایده ثانیه** بدانکه دلیل که عامه ناس آن علم بنبوت نبی بهم رسانند رسانیدن معجزه است و آن عبارتست از امر خارق عادت که از مدعی پیغمبری ظاهر گردد و دیگران از اتیان بمثل آن عاجز باشند مانند عصا را اژدها کردن و مرده زنده کردن و ماه را شق کردن و وجه دلالت معجزه بر نبوت ظاهرست چه هرگاه شخصی دعوی نماید که من پیغمبر و فرستاده خدایم و گواه بر حقیت من اینست که فلان امر غریب را خدا بر دست من جاری میکند و مطابق آنچه گفته بظهور آید و آن کار خارج از طاقت بشر باشد علم بهم میرسد که آن شخص فرستاده خداست همچنانچه هرگاه شخصی بحضار مجلس پادشاه بگوید که من از جانب

پادشاه مامور شده‌ام که شما را بفلان کار بدارم و شاهد بر صدق من آنکه پادشاه آن روز سه مرتبه می‌بندد و میگشاید یا سه بار
از تخت بر می‌خیزد و می‌نشیند و پادشاه سخن آن شخص را می‌شنیده باشد خواه حاضر باشد نزد آن جماعت
بی حجاب و خواه پرده در میان باشد و بعد از آن مطابق گفته آن شخص از پادشاه بظهور آید جمیع حاضران یقین بهم
میرسانند که آن شخص راست میگوید و نیز اگر خدای تعالی معجزه را بر طبق گفته مدّعی کاذب ظاهر سازد تصدیق او کرده باشد
و تصدیق کاذب قبیح است و بر خدا روا نیست و ایضاً چگونه عقل تجویز مینماید که خداوند با نهایت لطف و رحمت
اینچنین تصدیقی که موجب ضلالت ابدی خلق باشد بظهور آید و همچنانکه از دیدن معجزه علم به نبوت بهم میرسد از علم بظهور
معجزه از راه اخبار متواتره نیز علم بهم میرسد چنانکه ما را از تواتر وجود شهر مکه علمی بهم رسیده که بعد از دیدن هیچ زیاده نمیشود

فائده ثالثه در تقریر دلیل بر نبوت پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بدانکه معجزات ظاهرات
و آیات باهرات آنحضرت فوق حد و احصاست و از جمله معجزات آنحضرت قران مجید است زیرا که بتواتر معلوم شده است
که آن حضرت قرآن را بر طبق دعوای نبوت خود معجزه آورد و جمیع فصحا و بلغای قبایل عرب را با آنکه از ریگ بیابان بیشتر
بودند تکلیف نمودند که در برابر یک سوره کوچک از سوره های قرآن سوره بیاورید که در بلاغت و فصاحت مثل آن باشد
و با وفور جماعت و کثرت ایشان و شدت عداوت و عصبیه و کفری که داشتند چندان که سعی کردند چیزی نتوانستند
آورد و همه اعتراف بعجز کردند و بقتال و کشته شدن تن در دادند و باین امر اتیان نکردند با آنکه در آن زمان فصاحت
و بلاغت پیشه ایشان بود و مدار ایشان بر خطبه‌ها و اشعار بود و چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که ابن السکیت
که از علمای عامه بود بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و سؤال کرد که چرا خداوند عالمیان موسی بن عمران را با ید بیضا و عصا و چیزی
چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را بطب فرستاد و پیغمبر ما را با معجزه سخن و کلام فرستاد حضرت فرمود
که خدا چون موسی را فرستاد بر اهل عصرش سحر غالب بود و ساحران در آن زمان بسیار بودند لهذا موسی را با معجزه
چند فرستاد که بآن امری که ایشان در آن مهارت داشتند شبیه بود و سحر ایشان را باطل گردانید و ایشان را عاجز ساخت
از برای آن و باین نحو حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی در زمانی مبعوث گردید که گوفتهای مزمن و بلاهای عظیم در آن
زمان بهم رسیده بود و مردم بطبیب بسیار محتاج بودند و اطبای ماهر بودند پس او را با معجزه چند فرستاد از مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا بخشیدن اهل آن عصر از آنها عاجز شدند حجت الهی بر ایشان تمام شد و پیغمبر ما را مبعوث گردانید
که مدار اهل آن عصر بر خطبه‌ها و کلامهای بلیغ و اشعار بود و تفاخر ایشان بهمان صنعت سخن بود پس آن حضرت
از کتاب الهی و مواعظ و احکام چیزی چند آورد که ایشان معترف بعجز خود شدند و حجت خدا بر ایشان تمام
کرد ابن السکیت گفت که والله که مثل تو عالمی در این زمان من ندیده‌ام بگو که امروز حجت خدا بر مردم چه چیز است
فرمود که حجت خدا در این زمان عقل است که بآن تمیز نمای میان کسی که راست بر خدا گوید و تصدیق او نمای و بگفته او عمل
نمای و کسی که دروغ بر خدا بندد و او را تکذیب کنی ابن السکیت گفت که والله جواب حق همین است و نیز قران از معجزات است
و خوارق عادات که در کتب خاصه و عامه روایت نموده‌اند و اکثر آنها بتواتر پیوسته بسیار است و بر تقدیر عدم تواتر بعضی

در متواتر بودن قدر مشترک میان آنها شکی نیست مثل شق قمر و حرکت کردن درخت از جای خود و آمدن به نزد آنحضرت
و باز بعد فرموده او بجای خود برگشتن و جاری شدن آب از میان انگشتان مبارکش بنحوی که جمیع لشکر و چهارپایان
از آن سیراب شدند و تسبیح گفتن سنگ‌ریزه در دست آنحضرت و سخن گفتن بزغاله مسموم که زهر بر من زده‌اند
و سیر گردانیدن جمع کثیر از طعام اندک و گرویدن جن و برگردانیدن آفتاب برای نماز حضرت امیر المؤمنین و شهادت
دادن گوسفند بر نبوت او و شکوه کردن ناقه از صاحبش و با وجود چیزی نخواندن و از بشری تعلیم نگرفتن از احوال
گذشته‌ها از پیغمبران و غیر ایشان خبر دادن موافق واقع بدون خللی و اختلافی و با این حال بر جمیع حقایق مطلع بودن و
از هیچ کس در حجت مغلوب نشدن و در هیچ سؤال عاجز از جواب نشدن و خبر دادن از وقوع امور بسیار در زمان
آینده و همه بفعل آمدن مثل فتح مکه و فتح خیبر و مغلوب شدن روم و مفتوح گشتن خزاین فارس و روم بدست اهل اسلام و مقاتله
نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب عایشه و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج نهروان و مظلومیت اهل بیت علیهم السلام و وفات
حضرت فاطمه و شهادت حسنین صلوات الله علیهم و اختلاف امت به هفتاد و سه فرقه و مسلط گشتن اهل اسلام بر بلاد و
غالب گشتن این دین بر ادیان انبیای سابق و بهم رسیدن صوفیه در این امت چنانچه در این حدیث ابوذر خواهد آمد و امثال این
معجزات زیاده از آن است که احصا توان نمود قطع نظر از اینها و ملاحظه اوصاف و اطوار آنحضرت از نسب و حسب و علم و حلم
و خلق و همت و مروت و امانت و دیانت و عدالت و شجاعت و فتوت و زهد و ورع و قناعت و ریاضت و عبادات
و ترک علایق و صفای طینت و مجاهده با نفس و حسن سلوک و کیفیت معاشرت با خلق و راستی گفتار و درستی کردار
و استقرار محبتش در دلها و سایر صفات حمیده و آثار پسندیده آنجناب هر عاقلی را لجزم بحقیقت آنحضرت بهم میرسد
~~حمیده و آثار پسندیده آنجناب هر عاقلی را لجزم~~ و همچنین اگر کسی اندک تأملی بکند در احکام دین و ضوابط شریعت مقدس
او میداند که این قانون و این نسق از غیر خداوند عالمیان نمی‌باشد و اخبار ببعثت آنحضرت در کتابهای انبیای سابقه کالا
اخال در میان امت بسیار است و ذکر آنها موجب تطویل میشود و در بیان معجزات آنجناب باین یک حدیث در این باب
اکتفا مینماید حقیر حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند عالی از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم موسی
بن جعفر صلوات الله علیه مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد علیه الصلوة و السلام بودم و من طفل خماسی بودم یعنی قامتم پنج
شبر بود یا پنج ساله بودم که جماعتی از یهود نزد پدرم آمدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل
زمان است فرمود که بلی ایشان گفتند که ما در توریة خوانده‌ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت
کرامت کرده برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده و همیشه چنین یافته‌ایم اولاد پیغمبران را که خلافت و پیغمبری
و وصیت از ایشان تجاوز نمینماید و بغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر رفته و دیگران قرار گرفته
و شما را ضعیف و مغلوب می‌بینیم و حرمت پیغمبر شما را در امر شما مرعی نمیدارند و شما را چنانچه باید اکرام نمی‌نمایند
چشمان حضرت صادق صلوات الله علیه گریان شد و فرمود که بلی همیشه پیغمبران و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور
بوده‌اند و بناحق کشته شده‌اند و همیشه ظالمان غالب بوده‌اند و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او می‌باشند

ایشان گفتند که انبیا و اولاد ایشان تعلیم خلق علوم الهی را می‌نمایند به تلقین الهی عالم بعلوم او می‌باشند ائمه و پیشوایان
خلق و خلیفه‌های پیغمبران و اوصیای ایشان چنین می‌باید باشند آیا علوم الهی به شما چنین رسیده حضرت بمن فرمود که
پیش بیا ای موسی پس من نزدیک رفتم دست بر سینهٔ من مالید و فرمود که خداوندا تو او را تقویت فرما و تایید کن
بنصرت و یاری خود بحق محمد و آل محمد و بیان کرده یهود و گفت که آنچه میخواهید از سوال نمایید ایشان گفتند که ما چگونه
سوال کنیم از طفلی که چیزی هنوز نیافته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم با ایشان که سوال نمایید از روی تفقه و فهمیدن و عنت
و لجاج را بگذارید گفتند ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزه موسی گردانیده بود من گفتم که عصا بود که اژدها می‌شد و دستی
خود را از گریبان بیرون می‌آورد و جهان از نور روشن میشد و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت
و طور را بر بالای سر بنی اسرائیل آورد و منّ و سلوی برای ایشان آورد و منّ و سلوی هر دو یک آیه است و دریا
را برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چه آیه و معجزه آورد که بآن شک از دل امتش زایل
شد یاد کردید گفتم آیات و معجزات بسیار است من پاره را می‌شمارم گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمایید
اما اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت بآسمانها میرفتند و گوش میدادند و خبرهای
می‌آوردند و کاهنان میگفتند و بعد از رسالت او ایشان را بر تیر شهاب و ریختن ستاره‌ها راندند و منع کردند و کاهنان
و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع شد دویم سخن گفتن و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آنحضرت چنانچه در
قصه ابوذر گذشت سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانایی او در ایام
طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولیت و پیری او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات
نیست چهارم آنکه چون سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبد المطلب به نزد او رفتند و از احوال آن
حضرت از ایشان سوال کرد و اوصاف آنحضرت را با ایشان گفت که پیغمبری با این اوصاف در میان شما بهم خواهد
رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که تو میشماری گفت زمان بعثت او نزدیک شده است
و مستقر او مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهة بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیلان را آورد
که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت بود عبد المطلب گفت که این خانه صاحب دارد که نمیگذارد که آنرا خراب
کنند و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد و این بعد از خبر سیف بن ذی یزن بود و به برکت آنحضرت خدا ابابیل را بر ایشان
فرستاد و ایشان را هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد ششم آنکه ابوجهل سنگ برگرفت و بطلب آن حضرت
بیرون آمد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که آن سنگ گران را بر روی او بیندازد دستش چسبید و چندانکه
تلاش کرد نتوانست انداخت هفتم آنکه ابوجهل از اعرابی شتری خریده بود و زرش را نمیداد اعرابی به نزد قریش
آمد و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آنحضرت را نشان اعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میکرد گفتند
او را بگو که حق ترا از ابوجهل بگیرد چون اعرابی به نزد حضرت آمد و طلب نصرت نمود حضرت او را با خود بدر خانه ابوجهل برد
و در را کوفت ابوجهل متغیر الاحوال بیرون آمد و گفت چه کار داری فرمود که حق اعرابی را بده گفت میدهم و در ساعت

حق اعرابی

حق اعرابی را تسلیم کرد و اعرابی به نزد قریش آمد و گفت خدا شما را جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت قریش با ابوجهل
گفتند که حق اعرابی را بفرموده محمد دادی گفت بلی گفتند ما استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم ترا با محمد بد نامیم ابوجهل گفت
که چون در را گشودم و گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانور مهیبی از بابت شتری دیدم که دهان باز کرده و در دهن آورده
و میگوید بده و الا میگفتم نه سر مرا میکند از ترس دادم هشتم آنکه قریش نضر بن الحرث و عقبه بن ابی معیط را به نزد یهودان
مدینه فرستادند که احوال آنحضرت را از ایشان بپرسند که او پیغمبر است یا نه و پادشاهی او ثبات خواهد داشت چون
بیامدند یهود گفتند که اوصاف او را با ما نقل کنید چون ذکر کردند پرسیدند که از شما چه جماعت تابع او شده اند گفتند
مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند یکی از علمای ایشان فریاد برآورد که همین پیغمبر است که ما اوصاف او را در توریة خوانده‌ایم
که قوم او زیاده از دیگران با او دشمنی خواهند کرد نهم آنکه چون حضرت هجرت نمود قریش سراقه ابن جعشم را بطلب
آنحضرت فرستادند چون حضرت او را دیدند فرمودند که خداوندا دفع شر او از ما بکن در حال پاهای اسبش بزمین
فرو رفت فریاد برآورد که ای محمد مرا رها کن که من عهد میکنم که همیشه خیرخواه تو باشم و با دشمن تو مصالحه ننمایم حضرت
فرمود که خداوندا اگر راست میگوید اسبش را رها کن پس رها شد و برگشت و از آن عهد برگشت دهم آنکه عامر بن
الطفیل و اربد بن قیس هر دو به نزد آنحضرت آمدند و عامر با اربد گفت که چون به نزد او میرویم من او را مشغول سخن
سازم و تو بشمشیر کار او را بساز چون بیامدند چندانکه عامر با حضرت سخن گفت اربد کاری نکرد چون بیرون آمدند عامر
اربد را زیاده از حد ملامت کرد که ترسیدی او گفت که هر گاه که اراده میکردم که بزنم بغیر تو دیگری نمیدیدم و اگر میزدم بر تو می
زدم یازدهم آنکه روزی اربد بن قیس و نضر بن الحرث با یکدیگر متفق شدند که غیب از آنحضرت بپرسند چون بخدمت
آنحضرت رسیدند حضرت متوجه اربد شدند و فرمودند که بیاد داری که روزی را که با عامر آمدی و قصد کشتن من داشتی
و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل فرمود اربد گفت که والله که بغیر من و عامر کسی ازین قصه خبر نداشت و کسی ترا با خبر
نکرده بغیر ملک آسمان و شهادتین گفت و مسلمان شد دوازدهم آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جدم علی بن ابیطالب
و گفتند که رخصت بگیر که ما با پسر عمت در آییم که سوال چند از او داریم چون حضرت رخصت طلبید حضرت رسول
فرمود که از من چه میخواهند من بنده از بندگان خدایم آنچه بمن تعلیم نماید میدانم پس رخصت فرمود چون داخل شدند
فرمود که میخواهید خود سوال کنید یا من مطلب شما بیان کنم ایشان گفتند تو بیان کن فرمود که آمده اید که از احوال
ذی القرنین سوال کنید گفتند بلی فرمود که طفلی بود از اهل روم پادشاه شد و بمشرق و مغرب عالم رفت و در
آخر سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که چنین است سیزدهم آنکه وابصة بن معبد اسدی بخدمت حضرت آمد و در خاطر
گذرانید که از هر گناه و ثواب از او سوال خواهم کرد حضرت فرمود که آمده که سوال از نیکی و گناه بکنی پس دست بر سینه او زد و
فرمود که بر و نیکی آنچیز است که نفس تو با آن مطمئن شود و دلت گواهی بدهد که آن حق است و در سینه است حقیت آن
مستقر گردد و اثم و گناه آنست که در سینه ات گردد و در دلت جولان کند و دلت بر حقیت آن گواهی ندهد هر چند
ترا فتوی دهند که خوبست آنرا مکن چهاردهم آنکه گروه عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و چون مطلب ایشان بعمل آمد

حضرت فرمود که خرماهای بلاد خود که همراه دارید بیاورید هر یک از ایشان نوعی خرما آوردند حضرت نام آن خرماها را همه فرمود ایشان گفتند
که تو خرماهای بلاد ما را از ما بهتر میشناسی پس حضرت خصوصیات زمینها و خانههای ایشانرا بیان فرمود گفتند که تو مگر بلاد و خانههای ما را
دیده حضرت فرمود که حجاب از پیش من برداشته شد من از اینجا دیدم پس یکی از ایشان برخواست و گفت خالویی دارم دیوانه
شده است حضرت او را طلبید و ردایش را گرفت و سه مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا همان ساعت عاقل شد
و گوسفندی با خود داشتند حضرت گوش آنرا در میان دو انگشت خود گرفت و فشرد و بشکل داغ علامتی از آن پیدا
شد و فرمود که بگیرید این را که این علامت در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت و هنوز در گوش اولاد آن
این علامت هست و معروفست پانزدهم آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت وامانده بود و حرکت نمیکرد آبی طلبید
و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در گلوی شتر ریخت و فرمود که خداوندا چنین کن که خلاد و عامر رفیق ایشانرا برگیرد پس ایشان
هر سه سواران شتر شدند و برجست و در پیش شتران دیگر میدوید شانزدهم آنکه در سفری ناقه یکی از صحابه گم شد او
گفت که اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجا است حضرت او را طلبید و گفت ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند
شده است رفت و گرفت هفدهم آنکه حضرت بر شتری گذشت آن شتر سر پیش آورد و سخنی گفت حضرت
فرمود که شکایت صاحبش میکند که با او بد میکند حضرت صاحبش را طلبید و فرمود که این شتر را بدیگر بفروش و براه
افتاد آن شتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد میکرد و استغاثه می نمود حضرت فرمود که میگوید که از برای من
صاحب نیکویی بهم رسان پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع که این را خریداری نما حضرت آنرا خرید و داشت
تا جنگ صفین هجدهم آنکه روزی حضرت در مسجد نشسته بودند شتری از در مسجد در آمد و همه جا دوید تا بنزد آنحضرت
آمد و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه کرد حضرت فرمود که میگوید که صاحب من امروز مرا میخواهد برای ولیمه پسرش
بکشد و از من استغاثه می نماید که نگذارم او را بکشد شخصی از صحابه گفت که بلی شتر فلان شخص است و امروز
برای ولیمه پسرش اراده کشتن این شتر دارد حضرت فرستاد و شفاعت فرمود از کشتنش گذشت نوزدهم
آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخدمت حضرت فر
ستادند و اضطرار خود را عرض کردند و تضرع کردند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت فرمود که خداوندا نفرین مرا بر ایشان
مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که بر ایشان بارانی نافعی زود بفرستی چنین کنی که ضرر بایشان نرساند هنوز
در دعا بود حضرت که بارانی ریخت که عالم را گرفت و یک هفته بر ایشان بارید اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله راههای
ما بند شد و بازارهای ما بسته شد حضرت اشاره فرمود با ابر که بر حوالی ببار و بر ما مبار ابر از مدینه دور شد و تا یکماه
در حوالی مدینه میبارید بیستم آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب بسفر شام برد در راه در حوالی دیر
بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا بعلوم کتب آسمانی مرا میدانست و کتب بسیار خوانده بود در توریة و کتب دیگر خوانده
بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر آن مکان عبور خواهد فرمود چون این قافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند
و اهل قافله را بضیافت طلبید و در میان ایشان چند انکه تفحص نمود کسی را نیافت که موافق اوصاف او باشد

که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفلی یتیمی است
با ما که نیامده است بحیرا نظر کرد که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه کرده و بحیرا گفت که آن یتیم را بطلبید که او در یتیمیست
و مطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شدند بحیرا دید که ابر آن آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه
می افکند بیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد
و از احوال آنحضرت بسیار بیان کرد و بعد از آن خبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشته و زیاده تعظیم می نمودند
و چون بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند و باین سبب خدیجه بنت خویلد به تزویج آنحضرت رغبت فرمود و او بزرگ زنان
قریش بود و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد و از بشارت مزاوجت آنحضرت مشرف شد بیست
یکم آنکه قبل از هجرت حضرت علی بن ابیطالب را امر فرمود که خدیجه را بگوید طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبد المطلب
طلب کن حضرت چهل نفر از خویشانرا طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام آوردند که سه نفر
سیر توانند شد بایشان فرمود که بخورید و بسم الله بگوئید ایشان بسم الله نگفتند حضرت خود بسم الله فرمود
ایشان بخوردن مشغول شدند و همگی سیر شدند ابوجهل گفت محمد خوب سحری برای شما کرد بطعام سه نفر چهل نفر
را سیر کرد و از این سحر بالاتر نمی باشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر فرمود که ایشانرا طلبیدم و از همانقدر
طعام ایشانرا سیر گردانید بیست و دوم آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که من ببازار رفتم و گوشتی خریدم بیک درهم
و ده ری ذرت گرفتم بیک درهم و بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آوردم فاطمه ذرت را نان پخت و گوشت را شوربا کرد و فرمود
که اگر پدرم حضرت رسول را میطلبیدی با یکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود و میفرمود که خداوندا
پناه می برم بتو از گرسنگی من عرض نمودم که یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر شده اگر میل میفرمایی برخواستند و از ضعف بر من
تکیه فرمودند چون بنزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند که ای فاطمه طعام بیاور حضرت فاطمه دیگ را بالا گذارد و نان حاضر کرد آنحضرت
جامه بر روی نان پوشید و فرمود که خداوندا برکت ده طعام ما را پس فرمود که نه کاسه و نه گرده نان برای زنان
خود یک یک جدا کردند و فرستادند پس فرمود که از برای فرزندان و شوهر خود حصه بگذار پس فرمود که خود تناول نما و برای هم
سایگان همه حصه بفرست و بعد از آن تا همه تا چند روز آن برکت نزد ما بود و از آن میخوردیم بیست و سیم آنکه زن عبد الله
بن مسلم گوسفند برای آنحضرت آورد که بزهر بریان کرده بود و در آن وقت بشر بن البراء بن عازب در خدمت آنحضرت
بود و او از آن تناول کرد و حضرت تناول نفرمود و فرمود که این گوسفند میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند و بعد از زمان بشر بمرد
حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چرا چنین کردی گفت شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی گفتم اگر پادشاهست
کشته خواهد شد و اگر پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد گردانید که نخورد بیست و چهارم آنکه جابر بن عبد الله انصاری
گفت که مردم را در روی خندق دیدم که مشغول حفر خندق و همگی گرسنه اند و حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندنست
و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده آمدم بخانه و حال را باز زن خود گفتم زن گفت که در خانه ما یک گوسفند
هست و پاره ذرت گوسفند را کشتم و گفتم ذرت را نان کرد و نصف گوسفند را بریان کرد و نصفی را مرق ساخت و بخدمت

حضرت آمدم و عرض نمودم و طعامی مهیا کرده‌ام میخواهم تشریف بیاوری و هر کرا که خواهی با خود بیاوری حضرت جمیع صحابه را ندا
فرمود که جابر شما را بسوی طعام خود دعوت می‌نماید جابر ترسان و با خجالت تمام بخانه آمد و بزن خود گفت که عجب فضیحتی
شد جمیع صحابه با آنحضرت آمدند زن پرسید از جابر که تو ایشانرا خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت طلبید
ایشانرا زن گفت که پس باکی نیست او بهتر میداند از تو جابر گفت که چون حضرت تشریف آوردند فرمودند که نطعها
پهن کردیم در میان و فرمود که کاسه‌ها و ظرفها بهم رسانیدیم و پرسید که چه مقدار طعام داری آنچه بود عرض نمودیم فرمود که
یک جامه بر روی ظرفی که بکشی در آنجاست و بر روی دیگ مرق و بر روی تنور بپوشانید و از زیر جامه بدر آورید و کاسه‌ها
پر کنید و برای مردم ببرید ما چنین کردیم و چندانکه بیرون آوردیم کم نشد تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند
سیر شدند و جابر و اهل خانه اش سیر شدند و هدیه از برای همسایه‌ها فرستادند و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم بیست پنجم
آنکه سعد بن عباده انصاری بسینی بخدمت حضرت آمد و حضرت صایم بودند آنحضرت را با حضرت امیر المؤمنین ع
دعوت نمود چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه ات افطار
نمودند ای سعد طعام ترا ابرار و نیکان خوردند و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملائکه بر شما صلوات فرستادند چون
حضرت برخواستند سعد الاغی از برای حضرت حاضر گردانید و قطیفه بر روی آن انداخت و از حضرت التماس
کرد که سوار شوند و آن الاغ بسیار بد راه و کند بود چون حضرت سوار شدند ببرکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان
رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی بآن نمیرسید بیست ششم آنکه آنحضرت از مدینه مراجعت میفرمود
در راه بآبی رسیدند بسیار ضعیف بقدری که یک سوار یا دو سوار سیراب شود حضرت فرمود که هرکه پیش از ما بآب
برسد برندارد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمودند در آن قدح و آب مضمضه را در آن چاه
ریختند آب آن چاه بحدی بالا شد که همگی سیراب شدند و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و وضو ساختند بیست هفتم خبرهای که از امور
آینده فرمودند و همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد بیست هشتم آنکه در صباح شب معراج قصه شب را نقل میفرمودند جمعی از
منافقین تکذیب آن حضرت فرمودند فرمود که بقافله گذشتم که آذوقه می‌آوردند و علامات ایشان چنین بود و در فلان محل
ایشانرا ملاقات کردم و فلان متاع با خود داشتند و در فلان روز هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش
قافله شتر گندم گونی خواهد بود آن روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند و چون آفتاب طلوع کرد
آنچه فرموده بظهور آمد بیست نهم آنکه از جنگ تبوک مراجعت میفرمودند در منزل تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند الماء الماء یا رسول الله حضرت بابو هریره گفت که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی
در مطهره من مانده است فرمود که بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایات دیگر دست مبارک در میان قدح
گذاشت آب از میان انگشتان اش جاری شد و فرمود که هرکه آب میخواهد بیاید و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب
شدند و مشکهای خود را پر کردند پس چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بابو هریره آب داد سی ام آنکه حضرت خواهر
عبد الله بن رواحه انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد پرسیدند که بکجا میبری گفت این خرماها را

برای برادرم عبد الله می‌برم فرمود که نزد من آور و از وی گرفتند و نطعها طلبیدند و این خرماها را بر روی نطعها پهن کردند و جامه بر
روی آنها پوشیدند و متوجه نماز شدند چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود و صحابه را طلبیدند هریک آنچه میخواستند خوردند
و توشه برگرفتند و آنچه ماند بآن زن عطا فرمود سی و یکم آنکه در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هرکه
توشه با خود دارد برای ما بیاورد چند نفر آوردند مجموع بقدر یک صاع شد پس نطعها و جامه‌ها طلبیدند و این یک صاع خرما
را بر روی نطعها ریختند و بجامه‌ها مستور گردانیدند و دعا فرمودند خدا آنقدر زیادت و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی
توشه داشتند سی دوم آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم
که در هنگام وفور آب بر سر آن چاه اجتماع می‌نماییم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق میشویم و آب
کم شده و جمعی از دشمنان مانع شدند از رفتن بر سر آن آبها دعا بکن که آب ما زیاده شود حضرت آب دهان در چاه ایشان
انداخت چندان آب ایشان زیاده شد که عمق آنرا نمیدانستند چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی
افکند که آبش زیاده شود بنحوست او چاه خشک شد سی و سیم آنکه چون حضرت دعا فرمود که زبان اسراقة بن جعشم را با
کرد تیری از جعبه بیرون آورد و بنشانه بآنحضرت داد و التماس نمود که چون بر ایلیان من برسید این تیر را بایشان با
ایشان بدهید و آنچه احتیاج باشد از مطعومات از مال من بگیرید چون حضرت بایشان رسید نه هدیه آوردند که آبستن
نبود و شیر نداشت حضرت دست با برکت بر پستان آن بز مالیدند فی الحال حامله شد و شیر از پستانش روان
شد چندانکه تمام ظرفها را پر کردند سی و چهارم آنکه مهمان زنی شدند که او را ام شریک میگفتند مشکی نزد آنحضرت
آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت با صحابه تناول فرمودند و دعا فرمودند برای آن زن ببرکت و تا آن زن زنده بود روغن
از آن مشک بیرون می‌آورد و تمام نمیشد سی و پنجم آنکه چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابولهب و زنش ام
جمیل زن او سنگی برگرفت و بطلب حضرت آمد چون پیدا شد ابوبکر بحضرت گفت که یا رسول الله ام جمیل می‌آید در
خشمناک و سنگی در کف دارد و میخواهد بر تو زند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک شد از ابوبکر احوال آن
حضرت پرسید که کجاست ابوبکر گفت که هرجا که خدا خواهد نمیدانم او گفت که اگر او را می‌دیدم این سنگ را بر روی انداختم او مرا
هجو کرده است بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را هجو می‌توانم کرد چون او برفت ابوبکر گفت که چون بود که شما حاضر بودید
و شما را ندید حضرت فرمود که خدا میان من و او حجاب مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد پس فرمود که از جمله معجزات
کتابی است که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است با معجزات
بسیار دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می‌انجامد آن یهودان گفتند که ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردی راست است حضرت
امام موسی ع فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حقیقت ایشان گفتند که بنقل نیکان
و راست گویان ما علم بهم رسانیده‌ایم حضرت فرمود که پس در اینجا نیز بدانید حقیقت اینها را بخبر دادن طفلی که از خلقی
یاد نگرفته و بعلم الهی دانسته و اصل خبر دادن او گواه حقیقت است ایشان همه گفتند که گواهی میدهیم که خدا یکیست
و محمد پیغمبر و فرستاده او است و شما بعد از او امامان و حجتهای خدائید بر خلق آنگاه حضرت صادق ع برجست

و پیشانی حضرت امام موسی ع را بوسیده فرمود که توئی امام و حجت الهی بعد از من پس جمیع آنکروه را خلعت داد و نوازش
نمود و زرها عطا فرمود و با اسلام کامل برگشتند با آنکه اگر کسی اندک بصیرتی داشته باشد در احوال و اطوار آنحضرت و اهل
بیت او صلوات الله علیهم نظر نماید میداند که آیات صدق و حقیت ایشان نهایت ندارد و هر حدیثی از احادیث
ایشان معجزهٔ کاملیست برای حقیت ایشان و همیشه آثار فیض ایشان بشیعیان میرسد و بتوسل بایشان مطالب
ایشان حاصل میگردد و ابواب فیض ببرکت ایشان بر خلق مفتوح میگردد بلی روشنی که بسیار شد دیدهای معیوب
را کور میگرداند زیادتی نور و جلالت و عظمت ایشانست که دیدهٔ جمعی را نابینا کرده است دوست و دشمن همه اعتراف
بفضل و بزرگواری ایشان دارند و هر یک از ایشان دلیلند بر حقیت خود و امامت باقی ائمه بلکه بر وجود واجب الوجود و کمال
قدرت او و جمیع کمالات او صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین **فائده رابعه** باید دانست که پیغمبر ما بنص قرآن
مبعوث بر کافهٔ عالمیانست از آدمیان و جنیان و خاتم پیغمبرانست که بعد از او پیغمبری نمیباشد و آن جناب و جمیع پیغمبران
از جمیع گناهان صغیره و کبیره از اول عمر تا آخر عمر معصوم و منزه‌اند و باید اعتقاد داشت موافق احادیث متواتره که پدران
آنحضرت تا حضرت آدم همه بزرگواران و انبیا و اوصیا بوده‌اند و از کفر و شرک مبرا بوده‌اند و در هر عصری بهترین اهل عصر
خود بوده‌اند و مادران آنحضرت تا حوا همگی مطهر اند از زنا و بدیها بوده‌اند و آنچه اهل سنت لعنهم الله در تواریخ و تفاسیر
خود ذکر نموده‌اند از چیزهای که مستلزم نسبت گناهست بآنجناب یا بغیر او از پیغمبران یا متضمن نسبت کفر و شرکست با
پدر و مادران حضرت یا یکی از اجداد آن حضرت همه دروغ و افتراست و محض تهمت و خطاست و چون خلیفهای ثلثه
ایشان بانواع کفر و بدیها آراسته بودند از برای آنکه قباحت در نظرها برطرف کنند بهر یک از پیغمبران و ائمه و اوصیا خطا
ها و بدیها نسبت کرده‌اند و بعضی از منافقان یهود در میان مسلمانان بودند که چیزها از کتب خود که محض افترا بود در میان
مسلمانان نقل میکردند و اکثر تواریخ اهل سنت بایشان منتهی میشود لهذا این حقیر یک جلد کتاب بحار الانوار را در تاریخ
انبیا نوشته‌ام که تواریخ ایشانرا بنحوی که از اهل بیت علیهم السلام بما رسیده مضبوط کرده و ان شاء الله در خاطر هست
که اگر اجل مهلت دهد بعد از اتمام بفارسی ترجمه نمایم که تواریخ اهل سنت و یهود و خطاهای که نسبت به پیغمبران عا
لیشان داده‌اند از میان مسلمانان برطرف شود و توضیح بعضی از این مطالب که مذکور شد با سایر اوصاف آن
حضرت در فصول بعد از این در ضمن اوصاف ایشان بیان خواهد شد **فائده خامسه** در بیان بعضی از شمایل و اوصاف
آنحضرت ابن بابویه رحمه الله علیه باسناد معتبر روایت کرده از حضرت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا از
آبای کرام عظام او صلوات الله علیهم که حضرت امام حسن ع فرمود که از هند بن ابی هاله پرسیدم از حلیه و شمایل حضرت
رسالت پناهی ص و هند وصاف اوصاف آنحضرت بود و بسیار بیان اوصاف و شمایل آنحضرت میکرد گفت که رسول خدا
ص عظیم الشان بودند در نظرها و جلالت و مهابت ایشان در دلها و سینه‌ها جا کرده بود و روی آنحضرت نور میداد
و میدرخشید مانند ماه شب چهارده میانه بالا بودند نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه سر مبارک ایشان کوچک نبود و در موی
سر ایشان شکنها و حلقها بود که موجب زینت می باشد و اگر بند رست بسیار بلند نمیشد دو حصه میکردند که محل مسح

گشاده پیشانی

گشاده باشد و غالب اوقات آنقدر بود در بلندی که بنرمهٔ گوش میرسید و چون در میان عرب در آن زمان سر تراشیدن
بسیار بدنما بود در غیر حج و عمره نمی تراشیدند زیرا که می باید پیغمبر و امام کاری نکنند که در نظرها بسیار بدنماید و رنگ
مبارک ایشان سفید بسیار نورانی بود و موافق چند حدیث دیگر بسرخی آمیخته بود و گشاده پیشانی بودند و ابروها
یشان باریک و بلند و مقوس بود و نازک گردیده تا تمام شده بود و اما پیوسته نبود و در بعضی از احادیث عامه و خاصه وارد شده است
که ابروهای ایشان پیوسته بود و آنچه درین حدیث است مشهورتر است و در میان دو ابروی ایشان رگی بود که در هنگام غضب
بر میشد و بلند میگردید و بینی آنحضرت کشیده و بلند بود و میانش اندک برآمدگی داشت و سر بینی باریک بود و
پیوسته نوری از آن می تابید و موی ریش آنحضرت انبوه بود و تنک نبود و رخسار آنحضرت برآمدگی نبود و هموار بود و دهان
ایشان بسیار کوچک نبود و دهان خورد نیز در عرب بسیار مذموم است و دندانهای منور ایشان بسیار سفید و نا
زک و از یکدیگر گشاده بود و موی نازکی از میان سینه ایشان روییده بود تا ناف که بشبیه خطی ممتد گردیده و گردن شریف ایشان
بشبه گردن صورتی بود که از نقره ساخته باشند در نهایت سفیدی و جلا و جمیع اجزای ترکیب بدن ایشان معتدل
و متناسب بود و وسط بودند نه بسیار تنومند و نه بسیار لاغر سینه و شکم با هم برابر بود و میان شانهای ایشان دور
و عریض بود و سرهای استخوانها قوی بود و بدن شریف ایشان در نهایت صفا و سفیدی و نور بود و بغیر خطی از مو که
در میان سینه ایشان بود دیگر بر سینه و شکم موی نبود و بر ذراعین و کتفهای ایشان مو روییده بود و کف دست مبارک ایشان
وسیع و پهن بود و کفهای ایشان بضخامت مایل بود و نیز در عرب دست بزرگ بسیار پسندیده است و پاهای ایشان
نیز ضخیم بود و انگشتان ایشان کشیده و بلند بود و ساعد و ساق مبارک ایشان صاف بود و گره و ناهمواری نداشت
و گودی کف پای شریف ایشان میانه بود نه بسیار گود بود و نه هموار و پشت پای ایشان در نهایت نرمی و همواری بود
بحدی که اگر آب بر آن می ریختند هیچ بر روی آن بند نمیشد و چون راه میرفتند بروش متکبران و زنان پاها را بر زمین
نمیکشیدند بلکه بر میداشتند بقوت اما بشتاب میرفتند و تند نمیرفتند و گردن نمیکشیدند در هنگام راه رفتن
سر مبارک به پیش می افکندند مانند کسی که از بلندی بزیر آید و اگر بکسی سخن میگفتند بروش متکبران بگو
شه چشم نظر نمیکردند بلکه بتمام بدن میگشتند و متوجه او میشدند نظر آنحضرت غالب اوقات بزمین بود
بسوی مردم کم نگاه میکردند از روی حیا و چون بکسی نظر میفرمودند چشم نمیگشودند که بتمام دیده نظر کنند بلکه بخشوع
نظر میفرمودند و هر که میدیدند مبادرت بسلام میکردند فرمود که از هند صفت سخن گفتن جدم را پرسیدم گفت
که آنجناب اکثر اوقات در حزن و اندوه بودند و پیوسته مشغول تفکر بودند راحت از برای خود نمی پسندیدند
و عبث سخن نمیفرمودند و متکبرانه سخن نمیگفتند بلکه دهانرا از سخن پر میکردند و کلمات جامعه میفرمودند
که در کلمهای اندک معانی بسیار مندرج بود و کلمات ایشان فصل کننده و تمیز دهنده میان حق و باطل بود و زیادتی
و لغو در تقریر ایشان نبود و کلام نارسا از مطلب نبود و نرم طبیعت و خوش خلق بودند و غلظت و خشونت و هرگز
نمیکردند کسی را حقیر نمیشمردند و خفیف نمیکردند و نعمتها را عظیم میشمردند و اگر چه اندک باشد و هیچ چیز از نعمتهای الهی

را مذمت نمیفرمودند ولیکن مطعومات را مدح بسیار هم نمیکردند هرگز برای امور دنیا بغضب نمی آمدند و از کسی آزرده نمیشدند
اما چون بحق میرسید نه دوست و دشمن نمیدانستند و از برای خدا که بغضب میفرمودند هیچ چیز با ایشان مقاومت نمیکرد
و ایستادگی میفرمودند تا حق را بمقر خود قرار میدادند چون اشاره میفرمودند بجانبی بتمام دست اشاره میفرمودند نه بانگشت
و بعضی نکته گفته اند که تا فرق شود میان اشاره که در هنگام شهادت گفتن میکردند و اشارهای دیگر و در مقام تعجب دست را
میگردانیدند و حرکت میدادند و در امری که از برای خدا غضب میفرمودند بسیار متوجه میشدند و اهتمام میفرمودند و چون فرحی رو
میداد نظر بزیر می افکندند که بسیار آثار فرح و خوشحالی از ایشان ظاهر نگردد و اکثر خنده آنحضرت تبسم بود که صدا ظاهر نمیشد
ولیکن همین مقدار بود که دندانهای نورانیشان مانند تگرگ ظاهر میشد پس حضرت امام حسین ع فرمود که من از پدرم
پرسیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه چه سلوک میفرمودند فرمود که هرگاه که میخواستند بخانه تشریف میبردند و او
قات خود را در خانه سه قسمت میفرمودند یک جزو را از برای عبادت میخواستند و یک جزو را صرف اهل و زنان میکردند و یک جزو را برای
راحت خود میگذاشتند و آن جزوی که برای خود گذاشته بودند صرف مردم میفرمودند و خواص و عوام اصحاب را مرخص می
فرمودند اهل فضل را که در دین زیادتی داشتند مقدم میفرمودند و بعضی از مردم یک حاجت داشتند و بعضی دو حاجت
و بعضی سه حاجت در خور حاجت ایشان مشغول ایشان میشدند و آنچه صلاح ایشان و جمیع امت در آن بود بیان می
فرمودند و میفرمودند که حاضران آنچه از من شنیده اید بغایبان برسانید و اگر کسی حاجتی بمن داشته باشد و نتواند رسانید
شما حاجت او را بمن رسانید بدرستی که هر که بصاحب سلطنتی برساند حاجت کسی را که قدرت بر رسانیدن مطلب
خود نداشته باشد خدا در روز قیامت قدمش را ثابت دارد بر صراط و نزد او بغیر احکام دین و صلاح مسلمین چیزی
مذکور نمیشد صحابه بنزد او می آمدند طلب کنندگان دین چون بیرون رفتند هادیان مردم بودند آنچه شنیده بودند برسانیدند
بدیگران فرمود که پرسیدم که در بیرون آداب آن حضرت چون بود فرمود که چون بمیان مردم می آمدند سخن نمیفرمودند
مگر چیزی که نافع باشد و با مردمان الفت میفرمودند و ایشانرا امر بالفت میفرمودند و ایشانرا امر بالفت میفرمودند
و بزرگ هر قومی را گرامی داشتند و بر قوم خود او را والی میساختند و مردم را از عذاب الهی می ترسانیدند و از ایشان در حذر می بودند
ولیکن خوش خلقی و خوشروئی و لطف خود را از هیچکس منع نمیفرمودند و جستجوی اصحاب خود میفرمودند و احوال
ایشانرا می پرسیدند و از اخلاق مردم و اعمال ایشان می پرسیدند آنچه از احوال بد ایشان مطلع میشدند ایشانرا منع
میفرمودند و قباحت آنرا بایشان می فهمانیدند و کارهای نیک ایشانرا تحسین میفرمودند و پیوسته احوال شریف
ایشان هر یک نسق بود اختلاف در احوال و اطوار ایشان نبود و هرگز غافل نمیشدند که باعث غفلت دیگران شود
یا از حق بگردند و در باب حق تقصیر نمیفرمودند و از حق تجاوز نمی نمودند از جمعی که نزد آن حضرت بودند کسی را بهتر میدا
نستند و گرامی تر میداشتند که نسبت بمسلمانان خیرخواه تر باشد و کسی مرتبه اش نزد آن حضرت عظیم تر بود
که مواسات و معاونت مؤمنان بیشتر کند فرمود که پرسیدم از کیفیت جلوس آنحضرت در مجالس فرمود
که در مجلسی نمی نشستند و بر نمی خاستند مگر بیاد خدا و مکان مخصوصی برای خود نمی فرمودند که همیشه در آنجا

نشینند هرجا که اتفاق می افتاد می نشستند و نهی میفرمودند از اینکه در مجالس مردم برای خود جای معینی قرار دهند و اگر بمجلسی
وارد میشدند در آخر مجلس می نشستند و مردم را نیز باین امر میفرمودند که تلاش بالانشینی نکنند و هر یک از اهل مجلس را
نوازش میفرمودند بحدی که هر یک گمان میکردند که نزد آن حضرت گرامی تر از دیگرانند با کسی که می نشستند بر نمی
خاستند تا رفیق او برخیزد و کسی که از آنجناب سؤال مینمود بر نمیگشت مگر باینکه حاجت او را بر آورده بودند یا بعذری او را
راضی کرده بودند خلق او جمیع مردم را فرا گرفته بود و با همگی مانند پدر مهربان بودند و همه در حق نزد او مساوی بودند مجلس آن
حضرت مجلس حلم و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن مجلس بلند نمیشد و غیبت کسی در حضور آنحضرت
مذکور نمیشد خطا و بدی آن مجلس شریف مذکور نمیشد زیرا که بدی نداشت همه با یکدیگر در مقام مهربانی و صله و احسان
بودند یکدیگر را به تقوی میداشتند و با تواضع و شکستگی میکردند پیرانرا تعظیم میکردند و خردانرا ترحم میکردند و هر کس
حاجتی داشت و مضطر بود او را بر خود اختیار میکردند که اول او سؤال نماید و حق غریبان را رعایت میکردند فرمود که پرسیدم که
سلوک آنحضرت با اهل مجلس چون بود فرمود که با همگی خوشرو و خوش خلق بودند و کسی از پهلوی آنحضرت آزاری
نمیدید و درشت نبودند و صدای بلند نمیکردند و دشنام نمیدادند و کلمه بدی از ایشان صادر نمیشد و عیب مردم را ذکر نمیکردند
و مداحی مردم نمیفرمودند اگر بدی میدیدند تغافل میفرمودند و هیچ دشمنی از ایشان مأیوس نبود و هیچ امیدواری از آنجناب
ناامید نمیشد و سه چیز را از خود دور کرده بودند مجادله نمیفرمودند و بسیار حرف نمیفرمودند و کاری که فایده نداشته باشد
متعرض نمیشدند و سه چیز از امور مردم ترک کرده بودند کسی را مذمت نمیفرمودند و عیب جوئی کسی نمیکردند و لغزشهای
مردم را پی نمیگرفتند و سخن نمیفرمودند مگر کلامی که در آن امید ثواب داشته باشد و چون شروع سخن میفرمودند
اهل مجلس چنان خاموش میشدند و سرها بزیر می افکندند که گویا مرغ بر بالای سر ایشان نشسته است و این مثلیست
در میان عرب در بسیاری سکوت و حرکت نکردن و چون ساکت میشدند ایشان سخن میگفتند و در حضور
آنحضرت منازعه نمیکردند و در میان سخن یکدیگر سخن نمیگفتند با ایشان در خنده و تعجب موافقت میفرمودند
اگر غریبی می آمد خلاف آداب او را عفو میفرمودند و اگر بی ادبانه حرف میگفت از و میگذرانیدند و صحابه را نصیحت می
فرمودند که اگر صاحب حاجتی بیاید او را اعانت کنید و بمن برسانید و قبول ثنا نمیفرمودند از مداحان مگر کسی که در برابر
نعمتی باندازه مدح کند و در میان سخن کسی سخن نمیفرمودند تا او حرف خود را تمام میکرد مگر اینکه از حد تجاوز میکرد و
بدی میگفت که او را نهی میفرمودند یا بر می خواست فرمود که پرسیدم از سکوت آنحضرت فرمود که سکوت ایشان
بر چهار قسم بود یا بر سبیل حلم بود که در برابر درشتگوئی ساکت میشدند یا بر سبیل حذر و اندیشه از ضرر سخن بود یا
از برای این بود که اندازه ملاطفت هر یک را ملاحظه میفرمودند که جمیع را در گوش دادن بسخن ایشان و نظر کردن بسوی
ایشان در یک مرتبه بدارند یا بتفکر در امور دنیا و آخرت میفرمودند و آنحضرت حلم را با صبر جمع فرموده بودند پس هیچ امری
ایشانرا از جا بدر نمی آورد و از هیچ ناخوشی بغضب نمی آمدند و چهار خصلت در آن حضرت مجتمع شده بود
کارهای خیر را مداومت میفرمودند که مردم پیروی ایشان نمایند و چیزهای قبیح را ترک میفرمودند که مردم نیز ترک کنند و رای

خود را بکار میفرمودند و در جمیع چیزی که صلاح امت در آن بود قیام بامری می نمودند که خیر دنیا و آخرت ایشان را در آن
میدانستند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در رسول خدا ص سه صفت بود که در
هیچ کس غیر آنحضرت نبود سایه نداشت و از هر راهی که میگذشت تا دو روز یا سه روز بعد از آن هر که میگذشت
از بوی خوش آنحضرت میدانست که حضرت ازین راه عبور فرموده و بهیچ سنگی و درختی نمیگذشت مگر اینکه آنحضرت
را بسجده تعظیم میکردند و بسند دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه را
در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه شب چهارده و در اخبار دیگر وارد شده است
که شبهای تار که حضرت در کوچها عبور میفرمودند نور چهره مبارکش بر در و دیوار می تابید مانند ماهتاب و در حدیث
دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع وارد است که آنحضرت در هر مجلس که می نشستند نوری از جانب راست و از جانب
چپ آنحضرت ساطع بود که مردم میدیدند و منقول است که یکی از زنان آنحضرت در شب تاری سوزنی گم کرده
بود آنحضرت که داخل حجره او شد بنور روی آنحضرت آن سوزن را یافت و عرق مبارک آنحضرت را میگرفتند
و داخل بویهای خوش میکردند و هیچ شامه تاب آن نمی آورد و در هر ظرفی که مضمضه میفرمود مشابه مشک خوشبو
میشد و هرگز مرغ از بالای سر آن حضرت پرواز نمیکرد و از پشت سر میدید چنانچه از پیش رو میدید و در
خواب و بیداری بیک نحو می شنید و در بعض اخبار آمده که چون مهر نبوت را میگشود نورش بر نور آفتاب زیادتی
میکرد و هرگز مدفوع آنحضرت را کسی ندید زمین فرو میبرد و بر هر چهارپایی که سوار میشدند هرگز آن پیر نمیشد
تا مردن و بر هر درختی که میگذشت بر آنحضرت سلام میکرد و هرگز مگس و حیوانات دیگر بر بدن آنحضرت
نمی نشست و رعب آنحضرت یک ماهه راه در دلها تاثیر میکرد و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که هرگز آن
حضرت نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد و چون از دنیا رفت زرهش نزد
یهودی بچهار درهم مرهون بود و هیچ طلا و نقره از او نماند با آنکه عالم مسخر او شده بود و غنیمتهای عظیم از کفار بدست
او آمده بود و روزی بود که سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم قسمت میفرمود و شب سائلی می آمد و سوال میکرد
و میفرمود که والله که نزد آل محمد امشب یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان سوار میشد
و نعلین خود را بدست مبارک پینه میکردند و بر اطفال اسلام میکردند و بر روی زمین با غلامان چیزی تناول میفرمودند
و میفرمودند که بر روش بندگان می نشینم و بر روش بندگان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوارتر است به تواضع بندگی
خدا و اگر غلامی یا کنیزی آنحضرت را بکار میخواندند اجابت میفرمودند و عیادت بیماران فقرا میکردند و متابعت جنازها می
فرمودند و بسند معتبر منقولست که ملکی از جانب خداوند عالمیان به نزد آنحضرت آمد و گفت خدا سلامت میرساند
که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا میکنم سر بسوی آسمان کرد و فرمود که خداوندا میخواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و
یکروز گرسنه باشم و از تو طلب نمایم خواستیم که این رساله بذکر قلیلی از مکارم اخلاق آنحضرت معطر گردد و اگر نه این رساله
بلکه کتابهای بسیار از عهده ذکر صد هزار یک اوصاف آن جناب بیرون نمی آید تم حب اهل بیتی الذین اذهب الله

الرجس

الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بعد از اقرار برسالت محبت اهل بیت منست که خدا از ایشان هر شکی و شرکی را دور کرد
و ایشان را طاهر و معصوم و مطهر گردانیده از جمیع گناهان و بدیها پاک گردانید و بدانکه در این حدیث حضرت بشارت
فرموده اند بآنکه آیه تطهیر در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده و این آیه یکی از دلایل عصمت و امامت ایشانست و در کتب
اصحاب تفاصیل این امور مذکور است و ما بعضی از آن مطالب را در ضمن چند تنویر بسبیل اجمال بظهور میرسانیم تنویر اول
در بیان آنکه هیچ عصری خالی از امام نمی باشد و آن امام از جانب خدا می باید منصوب باشد بدانکه امامت عبارتست
از اولی بتصرف و صاحب اختیار بودن در دین و دنیای امت بجانشینی حضرت رسول ص و در ضمن دلایل بر وجوبش ظاهر شد
که صلاح ناس و هدایت ایشان و رفع نزاع و جدال از میان ایشان بدون قیمی و رئیسی میسر نمیشود چنانچه حضرت امام رضا ع
در علل فضل بن شاذان فرموده است که چون خداوند عالمیان مردم را بامر چند تکلیف فرمود و اندازه چند از برای او
امر و نهی خود مقرر ساخته و امر فرمود که ایشان از آن حدود تعدی نکنند که موجب فساد ایشانست پس ناچار است
که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و ارتکاب محارم نمودن زیرا که اگر چنین شخصی نباشد
هیچ کس لذت و منفعت خود را از برای مفسده که بدیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد چنانچه ظاهر است از نفوس و طبایع
مردم پس لهذا خدا قیمی و امامی برای ایشان مقرر فرمود که ایشان را منع نماید از فساد و حدود و احکام الهی در میان ایشان
جاری سازد چنانچه ظاهر است که هیچ فرقه از فرق و ملتی از ملل تعیش و بقای ایشان بدون سرکرده و رئیس نبوده
پس چون جایز باشد که حکیم علیم این خلق را خالی گذارد و از امامی که مصلح احوال ایشان باشد و با دشمنان ایشان محاربه
نماید و غنایم و صدقات را در میان ایشان بعدالت قسمت نماید و اقامت جمعه و جماعت در میان ایشان نماید و دفع
شر ظالم از مظلوم بکند و ایضا اگر امامی در میان مردم نباشد که حافظ دین پیغمبر باشد هر آینه ملت مندرس شود
و دین برطرف شود و احکام الهی متغیر و متبدل گردد و ارباب بدع و ملاحده در امور دین و احکام شرع زیاده و کم بسیار بکنند
و شبهها در میان مسلمانان پیدا کنند زیرا که خلق چنانچه می بینیم همگی ناقص اند و در طبایع و رایهای ایشان اختلاف بسیار
و هر یک بخواهش خود رای اختراع می نمایند پس اگر حافظی از برای دین نباشد دین بزودی باطل میشود و بسند معتبر
منقولست که جمعی از اصحاب حضرت صادق ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان
بود و او در سن شباب بود حضرت از او پرسیدند که ای هشام گفت لبیک یا ابن رسول الله فرمود که مرا خبر نمی
دهی که با عمرو بن عبید بصیری چه بحث کردی و عمرو از علمای اهل سنت بود و هشام گفت فدای تو گردم من
حیا میکنم و زبان من یارای آن ندارد که در حضور تو چیزی بیان کنم حضرت فرمود که آنچه شما را امر میکنم می باید اطاعت
کنید هشام گفت که من آوازه عمرو بن عبید را شنیده بودم که در مسجد بصره افاده میکند ببصره رفتم و در روز جمعه
داخل بصره شدم و بمسجد در آمدم و دیدم که او نشسته و حلقه بزرگی بر گرد او نشسته اند و او دو جامه سیاه پوشیده
یکی لنگ کرده و یکی را رداکرده و مردم از او سوال میکنند داخل مجلس شدم و بدو زانو در آخر ایشان نشستم و گفتم ایها
العالم من مرد غریبم رخصت میفرمایی که از تو سوال بکنم گفت بلی پرسیدم که چشم داری گفت ای فرزند این

چه سؤالیست که میکنی گفتم سؤال من چنین است در جواب میخواهم گفت بپرس اگرچه سؤال تو احمقانه است بار دیگر پرسیدم
که چشم داری گفت بلی گفتم با او چه چیز را می‌بینی گفت رنگها را و شخصها را با آن می‌بینم پرسیدم که بینی داری گفت
بلی گفتم بچه کاری می‌آید گفت بوها را با آن می‌شنوم پرسیدم که دهان داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت مزه
چیزها را با آن می‌یابم گفتم زبان داری گفت بلی پرسیدم که بچه کار تو می‌آید گفت با آن سخن میگویم پرسیدم که گوش
داری گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت صداها را می‌شنوم پرسیدم که دست داری گفت بلی گفتم بچه کار تو
می‌آید گفت چیزها را با آن برمیگیرم پرسیدم که دل داری گفت بلی گفتم بچه کار تو می‌آید گفت با آن تمیز میکنم میان چیز
های که بر این اعضا و جوارح وارد میشود گفتم آیا این جوارح از قلب مستغنی نیستند گفت نه گفتم چرا این اعضا را با آن احتیاج
ست با آنکه اینها صحیح و سالمند و نقصی ندارند گفت ای فرزند وقت که این جوارح شک میکنند در چیزی که
بوئیده باشند یا دیده باشند یا شنیده باشند یا لمس کرده باشند رجوع بقلب میکنند و آنرا حکم می‌سازند که آنچه
معلوم است متیقن میسازد و شک را زایل میکند گفتم پس خدا دل را در بدن آدمی برای رفع شک و اختلاف
جوارح مستقیم میشود گفت بلی گفتم ای ابا مروان انصاف بده که خدا اعضا و جوارح بدن ترا بخود وانگذاشته تا امامی از
برای ایشان مقرر فرمود که آنچه درست یافته اند تصدیق ایشان بکند و آنچه در آن شک داشته باشند شک
ایشان را برطرف کند و تمام این خلق را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف گذاشته و امامی از برای ایشان
مقرر نفرموده که اگر شک بهم رسانند باو رجوع کنند و رفع حیرت از ایشان بکند پس ساکت شد و بعد از زمانی بمن
ملتفت شد و گفت تو هشام بن حکمی گفتم نه گفت با او همنشینی کرده گفتم نه گفت پس از اهل کجائی گفتم از اهل کوفه ام
گفت پس البته تو هشامی و برخواست و مرا در برگرفت و بجای خود نشانید و تا من حاضر بودم سخن نگفت پس
حضرت صادق علیه السلام تبسم فرمود و گفت ای هشام این سخن از که آموخته بودی گفتم یا ابن رسول الله بر زبانم جاری شد
حضرت فرمود که ای هشام والله که آنچه تو ملهم شده در صحف ابراهیم و موسی نوشته است و از حضرت علی ابن الحسین
علیه السلام مرویست که فرمود که مائیم امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سید و بزرگ مؤمنان و پیشوای
شیعیان واقعی مؤمنان مائیم امان اهل زمین از عذاب خدا چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمانند و مائیم آنجماعت
که به برکت ما خدا آسمانرا نگاه میدارد از اینکه بر زمین افتند و نگاه میدارد به برکت ما زمین و اهل زمین
را از اینکه با ایشان فرو روند و به برکت ما باران از آسمان می‌فرستد و بشفاعت ما رحمت بر ایشان پهن میکند
و از برای ما نعمتها از زمین میرویانند و اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین از هم بپاشد و اهل زمین فرو روند پس
فرمود که از روزی که خدا آدم را خلق فرموده هرگز زمین بی حجتی و خلیفه نبوده یا ظاهر و مشهور بوده یا غایب و مستور و از امام
و خلیفه خالی نخواهد بود زمین تا روز قیامت و اگر نه این بود عبادت خدا در زمین نمیشد راوی میگوید که عرض
کردم که مردم از حجتی که غایب باشد چه نفع میبرند فرمود که مانند انتفاعی که مردم از آفتاب زیر ابر می‌برند و
منقولست از جابر جعفی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مردم را چه احتیاج است به پیغمبر و امام فرمود از برای

اینکه عالم

اینکه عالم بر صلاح خود باقی بماند زیرا که حق تعالی عذاب را دفع میکند از اهل زمین تا پیغمبر یا امام در میان ایشان هست
چنانچه حق تعالی به پیغمبر فرمود که خدا ایشانرا عذاب نمیکند و حال آنکه تو در میان ایشان هستی و پیغمبر فرمود که ستاره‌ها
امان اهل آسمانند و اهل بیت من امانان زمین اند پس چون ستاره‌ها از آسمان برطرف شود قیامت ایشان
قایم شود و چون اهل بیت از زمین برطرف شود قیامت اهل زمین برپا شود و مراد باهل بیت آن جماعت اند که خدا فرموده است
که ای گروه مؤمنان اطاعت نمائید خدا را و اطاعت نمائید رسول خدا را و صاحبان امر از خود را و صاحبان امر آن معصومان
مطهران از جمیع گناهانند که هرگز گناه و معصیت نمیکنند و همیشه از جانب خدا مؤید و موفق و مسدد اند و به برکت ایشان
خدا بندگانرا روزی میدهد و بیمن ایشان شهرهای خدا معمور است و برای ایشان آسمان می‌بارد و از زمین گیاه میروید و بایشان
خدا مهلت میدهد گناه کاران را و عذاب خود را بزودی نمیفرستد و هرگز از روح القدس جدا نمیشوند و روح القدس از ایشان جدا
نمیشود و هرگز ایشان از قرآن جدا نمیشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود یعنی قرآن تمام نزد ایشانست و معنی قرآنرا ایشان میدانند
و عمل بجمیع قرآن ایشان مینمایند و باسانید متواتره این مضامین از اهل بیت علیهم السلام وارد شده و باسندهای معتبر منقو
لست از حضرت صادق علیه السلام که اگر از زمین نباشد مگر دو نفر که یکی از ایشان البته امام خواهد بود و باسند معتبر از آنحضرت منقولست که جبرئیل
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که من هرگز زمین را نگذاشتم مگر آنکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و هدایت مرا
بخلق میشناسانید و از میان پیغمبر تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بود و هرگز نمیگذارم شیطانرا که مردم را گمراه کند و کسی نباشد
که حجت من باشد و خلق را بسوی من هدایت نماید و عارف بامر من باشد و از برای هر قومی البته هدایت کننده هست که سعادت
مندان را هدایت مینماید و حجت بر ارباب شقاوت میکند و ایضا از آنحضرت باسانید متکثره منقولست که فرمود
که هرگز زمین خالی نیست از کسی که زیاده و نقصان دین را بداند و اگر زیادتی در دین بکنند زیاده را بیندازد و اگر کم کنند کمی
را تمام کند و اگر نه امور مسلمانان مختلط و مشتبه شود و میان حق و باطل فرق نکنند و عقول سلیمه بر این مضامین حکم مینماید
و این اخبار معتبره منتهای است و اگر کسی تفکر نماید مشتمل بر براهین حقه واقعه است هر یک از این احادیث ایضا دلایل
عقلیه و وجوه نقلیه که بعضی گذشت و در کتب اصحاب مفصل مذکور است شاهد است بر اینکه امامت بدون نص
الهی نمیباشد و صاحب عقل مستقیم بعین الیقین میداند که خداوندی جمیع خیرات احکام را حتی احکام بیت الخلا
رفتن و جماع کردن و خوردن و آشامیدن را بیان فرماید و بعقل مردم نگذارد البته امر خلافت و امامت از اعظم امور است
و موجب بقای احکام شریعت و صلاح امت و نجات ایشان است بعقول ضعیفه خلق نخواهد گذاشت و ایضا
جمیع پیغمبران وصی تعیین فرموده‌اند و چون پیغمبر آخر الزمان وصی تعیین نفرماید با آنکه شفقت او نسبت بامت از
جمیع پیغمبران بیشتر بود و پیغمبران دیگر را احتمال بعثت پیغمبر دیگر بعد از ایشان بود و آنحضرت میدانست که بعد از
او پیغمبری نخواهد بود و ایضا این معلوم است که آنحضرت هرگز در ایام حیوة غیبتی اختیار نمیفرمود مگر اینکه خلیفه نصب
میفرمود پس در غیبت کبری و ارتحال بعالم بقا چون تعیین نفرماید و ایضا عالم را امر بوصیت میفرمود چون خود ترک وصیت نماید
و ایضا چنانچه بعد از این معلوم خواهد شد عصمت از شرایط امامت است و آن امر باطنیست و بغیر علام الغیوب کسی

بر آن اطلاع ندارد پس باید که از جانب خدا منصوب باشد و این مضمون از حضرت صاحب الامر ع منقولست در ضمن حدیثی
که بر فواید بسیار مشتمل است لهذا اکثر آنرا ایراد مینمائیم منقولست از سعد بن عبد الله قمی که از اکابر محدثین است که
روزی مبتلا شدم بمباحثه بدترین نواصب و بعد از مناظرات گفت که وای بر تو و اصحاب تو شما گروه روافض مهاجرین
و انصار را طعن میکنید و انکار محبت پیغمبر نسبت بایشان مینمائید ابوبکر بسبب زودی مسلمان شدن از همه صحابه
بهتر بود و از بس که پیغمبر او را دوست میداشت در شب غار او را با خود برد چونکه میدانست که او بعد از آن حضرت خلیفه
خواهد بود که مبادا او تلف شود و امر مسلمانان بعد از و معطل شود و حضرت علی ابن ابیطالب را بجای خود خوابانید
برای آنکه میدانست که اگر کشته شود ضرری بامر مسلمانان نمیرسد و من از این سخن جوابها گفتم و ساکت
نشد پس گفت ای گروه روافض شما میگوئید که عمر و ابوبکر منافق بودند و حکایت شب عقبه در بهانه دختن را دلیل خود
آورید که اسلام ایشان از روی طوع و رغبت بود یا از روی اکراه با خود فکر کردم که اگر گویم از طوع و رغبت بود خواهد گفت که
پس نفاق چه معنی دارد و اگر گویم که از اکراه و جبر بود خواهد گفت که در مکه چیزی نبود و اسلام قوتی نداشت که مردم مجبور شوند
از جواب او ساکت شدم و دیگر برگشتم و طوماری نوشتم مشتمل بر زیاده از چهل سوال از مسائل مشکله و این
دو مسئله را درج کردم که بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بفرستم با احمد بن اسحق که وکیل آن حضرت
بود در قم چون او را طلب کردم گفتند متوجه سر من رای شد من از عقب او روان شدم چون باو رسیدم
و حقیقت حال گفتم گفت خود با من بیا و از حضرت سوال کن با او رفیق شدم و چون بدر دولت سرای حضرت
رسیدیم و رخصت طلبیدیم رخصت فرمود داخل شدیم و احمد بن اسحق با خود همیانی داشت که در میان
عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان مهر زده بود و بخدمت
حضرت فرستاده بودند چون نظر بروی مبارک حضرت انداختیم روی آنحضرت از تابت ماه شب چهارده
بود در حسن و صفا و نور و ضیا و بر دامن حضرت طفلی نشسته بود که از تابت مشتری بود در کمال حسن و جمال
و بر سرش دو کاکل بود و نزد آنحضرت اناری از طلا که بجواهر گرانبها و نگینها مرصع کرده بودند و یکی از بزرگان بصره
هدیه برای آنحضرت فرستاده بود و در دست حضرت نامه بود و کتابتی میفرمود و آن طفل مانع میشد آن انار را می
انداختند که آن طفل متوجه آن میشد و خود کتابت میفرمودند پس احمد همیان خود را گشود و نزد آنحضرت گذاشت
حضرت با آن طفل فرمود که اینک هدیه‌ها و تحفه‌های شیعیان تست بگشا و متصرف شو حضرت صاحب الامر ع
فرمود که ای مولای من آیا جایز است که من دست طاهر خود را که از جمیع گناهان پاکست دراز کنم بسوی مالهای حرام
و هدیه‌های رجس و باطل بعد از آن حضرت صاحب الامر فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در همیان است تا ما حلال
و حرام را از هم جدا کنیم اسحق یک کیسه را بیرون آورد حضرت صاحب الامر ع فرمود که این از فلانست که در فلان محله قم
میباشد و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج دینارش قیمت ملکیست که از پدر باو میراث رسیده بود
و فروخته است و چهارده دینارش قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت

امام حسن ع فرمود که راست گفتی ای فرزند بگو که چه چیز در این میان حرام است تا بیرون کند فرمود که در این میان یک اشرفی هست
بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند و تاریخش بر آن نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده و ناقص هست
که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو است و وجه حرمتش این است که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه او را نزد
جولاهه همسایگانش بود مقدار یکمن و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت دزد آن را برد و آن مرد چون گفت که این را دزد
برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمان باریکتر از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد که آنرا بافتند و فروختند و این
دو از قیمت آن جامه است و حرام است چون کیسه را احمد گشود دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب الامر ع فرموده بود دید ا
ش برداشت و باقی را تسلیم نمود پس کیسه دیگر بیرون آورد حضرت صاحب الامر ع فرمود که این مال فلانست که در
فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست باین دراز نمیکنیم پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت
گندم است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرده گرفت و مال آنها در این میان است حضرت
امام حسن ع فرمود که راست گفتی ای فرزند پس با احمد گفت که این کیسه‌ها را بردار و وصیت کن که بصاحبانش برسانند
که ما نمیخواهیم و بانها ما حرام است بعد از آن فرمود که آن جامه که آن پیرزن برای ما فرستاده بیاور احمد گفت که آنرا در میان خود
چنین پنهان کرده بودم فراموشش کردم و برخاست که بیاورد پس حضرت بجانب من التفات نمودند و فرمودند که ای سعد
بچه مطلب آمده گفتم شوق ملازمت تو مرا آورده است فرمود که مسایلی که داشتی چه شد گفتم حاضرست فرمود که از نور چشم
بپرس و اشاره بحضرت صاحب الامر فرمود آنچه را میخواهی گفتم ای مولای و فرزند مولای من روایت بما رسیده است
که حضرت پیغمبر طلاق زنان خود را باختیار حضرت امیر المؤمنین ع گذاشت حتی در روز جمل حضرت [illegible] فرستاد و بنزد عایشه
و فرمود که اسلام و اهل اسلام را هلاک کردی بآن غش و فریبی که از تو صادر شد و فرزندان خود را بجهالت و ضلالت به
هلاکت انداختی اگر دست از این عمل بر میداری والا ترا طلاق میگویم این چه طلاق بود که بعد از وفات بآن حضرت مفوض بود
حضرت صاحب الامر ع فرمود که حق سبحانه و تعالی شأن زنان پیغمبر را عظیم گردانیده بود و ایشانرا بشرف مادر مؤمنان
بودن مخصوص ساخته بود و حضرت رسول ص و اله بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این شرف برای ایشان باقیست تا مطیع خدا
باشند و هر یک از ایشان که بعد از من معصیت خدا کنند و بر تو خروج کنند تو او را طلاق بگو و از این شرف بینداز
بعد از آن پرسیدم که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه که خداوند عالمیان بحضرت موسی ع میفرماید که فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی که ترجمه ظاهر لفظش اینست که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی پا
کیزه که طوی نام دارد و بدرستی که باتفاق علما است که نعلین آنحضرت از پوست میته بود لهذا خدا امر فرمود که بکند حضرت فرمود
که بکند حضرت فرمود که هر که این سخن را میگوید بر موسی افترا بسته و او را بمرتبه نبوت جاهل دانسته زیرا که خالی از این نیست
که نماز موسی در آن نعلین جایز بود یا نه اگر نماز جایز بود پوشیدن در آن بقعه نیز جایز خواهد بود هر چند آن مکان
مقدس مطهر باشد و اگر نماز در آن جایز نبود پس موسی حلال و حرام را نمیدانسته و جاهل بود بچیزی
که در آن نماز نمیتوان کرد و این قول کفر است گفتم پس شما مطلب الهی را بفرمائید فرمود که موسی در وادی مقدس

قرب بود و گفت خداوندا من محبت را برای تو خالص گردانیده و دل خود را از یاد غیر تو شسته ام و محبت زن و فرزند هنوز در دلش
بود و آمده بود که از برای ایشان آتش بر و حق تعالی فرمود که محبت را از دل بدر کن اگر محبت تو از برای ما خالص است و دل
تو از خیال دیگران مطهر است و اگر در وادی مقدس محبت ما ثابت قدمی پس نعلین کنایه ازین محبتها است چنانچه
بعضی مؤیدین نقل کرده اند که در عالم خواب که چیزها بمثالها بنظر می آید کفش مثال زن است و کسی که خواب می بیند
که کفش او دزدیده شد یا کم شد زنش می میرد یا از و دور میشود سعد گفت که دیگر پرسیدم از تاویل کهیعص فرمود که این حروف را از اخبار
غیبست که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعلام فرموده است و سببش این
بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید بآنها پناه برد و جبرئیل آمد و اسماء
ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد میکرد غم او برطرف میشد
و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست
کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و چون نام
آن عالیقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و
مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت
طاهرست و یا یزیدست که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست و در آن صحرا و صاد صبر ایشانست
چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد
و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد و آیا بلای چنین
مصیبتی بساحت عزت او راه خواهی داد و آیا بعلی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و المی بارفعت و جلال
ایشان در خواهی آورد و بعد ازین سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن
شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمای مرا فریفته محبت او گردان پس چون چنین کن که دل من در مصیبت آن
فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را کرامت فرمود و مانند
حضرت امام حسین ع بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع
نیز شش ماه بود و پس عرض کردم که بفرما که دلیل چیست بر اینکه امت برای خود امام اختیار نمی توانند کرد فرمود که
امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد یا امامی که مفسد احوال ایشان باشد گفتم امامی که موجب صلاح ایشان
باشد فرمود که چون میدانند که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال آنکه از ضمیر او خبر ندارند که گاه باشد که گمان کنند که مصلح است
و آخر مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمی توانند برای خود امام تعیین نمایند پس فرمود که برای تایید این
مطلب برای تو برهانی بیان نمایم که عقل تو آنرا قبول کند بگو که پیغمبرانی که خدا بسوی خلق فرستاده و ایشان را از میان خلق
برگزیده و کتابها برایشان فرو فرستاده و ایشان را مؤید بوحی و عصمت گردانیده و ایشان علمهای هدایت امت اند
و اختیار ایشان از اختیار جمیع امت بهترست و موسی و عیسی از جمله ایشان اند آیا جایزست با وفور عقل و کمال

علم ایشان یک کسی را از میان امت اختیار کنند بخوبی بعقل خود و برگزیده ایشان منافق ظاهر شود و ایشان گمان کنند
که او مؤمن است گفتم نه فرمود که موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم خود و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را
اختیار کرد که با خود بطور ببرد که همه را مؤمن میدانست و مخلص و معتقد میشمرد ایشان را و آخر ظاهر شد که ایشان منافق
بودند چنانکه خدا احوال ایشانرا بیان فرموده پس هرگاه برگزیده خدا کسی را اختیار کنند بگمان اینکه اصلح امت است
و افسد امت ظاهر شود پس چه اعتماد باشد بر مختار و برگزیده عوام ناس که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند مهاجرین و انصار
که بر سرایر این مردم اطلاع ندارند پس مرا باید امام ازین بحث منسوب شود که عالم بضمایر و خفیات امور است بعد از آن
باعجاز فرمود که ای سعد خصم تو میگفت که حضرت رسول ابوبکر را برای شفقت بغار برد چون که میدانست که او خلیفه است
مبادا کشته شود چرا در جواب نگفتی که شما روایت کرده اید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد
بود و این سی سال را بعمر چهار خلیفه قسمت کرده اید پس بگمان فاسد شما این چهار خلیفه بحق اند پس اگر این معنی باعث
بردن بغار بود بایست که همه را با خود ببرد بنابر آنکه تو میگوئی آن حضرت در باب آن سه خلیفه دیگر تقصیر کرده و شفقت
بر ایشان را ترک کرده و حق ایشانرا سبک شمرده و آنچه آن خصم تو از تو پرسید که اسلام ابوبکر و عمر بطوع بود یا باکراهت
چرا نگفتی که بطوع نبود و اما از برای طمع دنیا زیرا که ایشان با کفره یهود مخلوط بودند و ایشان از روی توریه و کتابهای خود احوال محمد
را برای ایشان میخواندند و میگفتند او بر عرب مستولی خواهد شد و پادشاه خواهد شد و پادشاهی او از ثابت پادشاهی
بخت نصر خواهد بود و اما دعوای پیغمبری خواهد کرد و از کفر و عناد میگفتند که پیغمبر نیست اما بدروغ دعوی خواهد کرد چون حضرت
دعوی رسالت فرمود ایشان از روی گفته یهود بظاهر کلمتین گفتند از برای طمع اینکه شاید ولایتی و حکومتی حضرت بایشان
دهد و در باطن کافر بودند و چون در آخر مایوس شدند با منافقین بر بالای عقبه رفتند و دهانهای خود بستند که کسی ایشانرا
نشناسد و بهانه ساختند که شتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند پس خدا جبرئیل را فرستاد و
پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ کرد و ضرر نتوانستند رسانید و حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر بود که با حضرت امیر
المؤمنین ع از روی طمع بظاهر بیعت کردند که حضرت بهریک از ایشان ولایتی و حکومتی بدهد چون مایوس شدند
بیعت را شکستند و خروج کردند و بجزای عمل خود در دنیا و آخرت رسیدند سعد گفت که چون سخن تمام شد
حضرت امام حسن ع برای نماز برخواستند و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه با ایشان برخواستند و من
برگشتم احمد بن اسحق را در راه دیدم که گریان می آید گفتم چرا دیر آمدی و سبب گریه چیست گفت آن جامه که حضرت
فرموده بود پیدا نشد گفتم باکی نیست برو بحضرت عرض کن پس رفت و خندان برگشت و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد
و گفت همان جامه را دیدم در زیر پای حضرت افتاده بود و بر رویش نماز میکردند سعد گفت که حمد الهی کردیم و چند روز
که در آنجا بودیم هر روز بخدمت حضرت میرفتیم حضرت صاحب الامر را نزد حضرت ملازمت میکردیم پس چون روز
وداع شد من و احمد با دو مرد پیر از اهل قم بخدمت آنحضرت رفتیم احمد در خدمت ایستاد و گفت یا ابن رسول الله
رفتن نزدیک شده و محنت مفارقت تو بسیار دشوارست از خدا سوال میکنم که صلوات فرستد بر جدت

مصطفی و بر پدرت مرتضی و بر مادرت سیدة النساء و بر بهترین جوانان اهل بهشت پدر و عمویت و بر ائمة الطاهرین پد
رانت و بر تو صلوات فرستد و بر فرزندانت و از خدا طلب مینمایم که شان ترا رفیع گرداند و دشمن ترا منکوب گرداند و این
آخر دیدن ما نباشد جمال ترا چون این را بگفت حضرت گریست که قطرات گریه از روی مبارکش فرو ریخت و فرمود که
ای پسر اسحق در دعا زیاده مطلب که در این برگشتن بجوار رحمت الهی خواهی رفت احمد چون این را شنید بیهوش شد
و چون بهوش آمد گفت از تو سؤال مینمایم بجد و بحرمت جدت که مرا مشرف سازی بجامه که کفن خود کنم حضرت دست بزیر
بساط کردند و سیزده درهم بدر آوردند و فرمودند که این را بگیر و از غیر این خرج خود مکن و کفن که طلبیدی بتو خواهد رسید
نیکوکاران را خدا ضایع نمیکند سعد گفت که چون برگشتیم به فرسخی منزل حلوان رسیدیم در کاروانسرا فرود آمدیم
و احمد شخصی از اهل قم را طلبید که در حلوان می بود و بعد از زمانی گفت همه بروید و مرا تنها بگذارید ما هر یک بجای خود برگشتیم
چون نزدیک صبح شد چشم گشودم کافور خادم حضرت امام حسن صلوات الله علیه را دیدم که میگوید که خدا اجر شما را اجر نیکو
بدهد در مصیبت احمد بن اسحق و عاقبت این مصیبت را برای شما خیر گرداند از غسل و کفن احمد فارغ شدیم بر
خیزید و او را دفن کنید که او از همه شما گرامی تر بود نزد امام و پیشوای شما این را بگفت و از نظر ما غایب شد پس ما
برخاستیم با گریه و نوحه او را دفن کردیم رحمة الله علیه و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه بمعراج برد و در هر مرتبه تاکید در باب امامت و وصایت امیر المؤمنین و ائمه
علیهم السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود و کلینی روایت کرده است از حضرت امام موسی ع که به پدرم حضرت امام
جعفر صادق ع گفتم که نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نامه وصیت خود را نوشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرمود و آن حضرت می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواه شدند فرمود که ای ابو الحسن چنین بود ولیکن چون
نزدیک وفات حضرت رسالت پناه ص و آله شد نامه نوشته جبرئیل آورد با امینان خدا از ملائکه و جبرئیل
گفت که یا محمد امر کن که بیرون روند هر که نزد تو هست بغیر وصی تو علی ابن ابیطالب که وصیت نامه را باو تسلیم کنیم و برای او
گواه شویم که تو دفع وصیت باو نمودی و او قبول نمود و ضامن ادای آن شد پس هر که در خانه بود بغیر حضرت امیر المؤمنین
فرمود که از خانه بیرون روند و حضرت فاطمه در میان پرده در ایستاده بود پس جبرئیل گفت که یا محمد خداوند تو سلامت
میرساند و میگوید که این نامه ایست مشتمل بر آنچه ما ترا خبر داده بودیم و پیمان از تو گرفته بودیم و بر تو شرط کرده بودیم از
وصیت و امامت علی ابن ابی طالب من گواهم در این امر بر تو و ملائکه را بر تو گواه گرفته ام و من ای محمد کافی ام از برای گوا
هی در این هنگام مفاصل حضرت رسالت پناه ص و آله بلرزه آمد و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است منه
یعنی سالم است از جمیع عیبها و نقصها و سلام و سلامتیها همه از او است و سلامها و تحیتها باو بر میگردد راست میفرمائی
خداوند من و نیکو فرموده نامه را بده پس جبرئیل نامه را تسلیم حضرت رسول کرد و فرمود که بحضرت امیر المؤمنین
تسلیم نما چون آن حضرت بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نمود جمیع نامه را حرف بحرف خواند پس حضرت رسول فرمود
که یا علی این عهدیست که خدا با من کرده و پیمان و شرطیست که بر من گرفته بود و امانت او بود نزد من تبلیغ

رسالت کردم

رسالت کردم و ادای امانت نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که من گواهی میدهم برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تو رسانیدی
رسالتهای خداوند خود را و خیرخواهی همه امت کردی و آنچه فرمودی راست فرمودی گواهی میدهد برای تو گوش و چشم و گوشت و خون
من جبرئیل گفت که من بر راستی گفتار هر دو گواهی میدهم آنگاه حضرت رسول ص و آله فرمود که یا علی وصیت مرا گرفتی و
دانستی و ضامن شدی برای خدا و برای من که وفا کنی بآنچه درین وصیت ترا بآن امر کرده اند حضرت امیر المؤمنین فرمود
که بلی پدرم و مادرم فدای تو باد و بر من است ضمان اینها و بر خداست که مرا اعانت فرماید و توفیق دهد که ادای اینها بکنم
حضرت رسول فرمود که یا علی میخواهم بر تو گواه بگیرم که من از تو پیمان گرفتم که در روز برای من گواهی بدهند حضرت امیر المؤمنین
فرمود که گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربین حاضر شده اند که گواه شوند الحال میان من و تو
گواهی بدهند فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد تو ایشان را گواه بگیر و من نیز ایشان را گواه میکنم پس حضرت رسول ص و آله ایشان را
گواه گرفت و از جمله چیزهای که بامر الهی بر حضرت امیر المؤمنین شرط کرد این بود که یا علی وفا میکنی بآنچه در آن نامه نوشته است
از دوستی هر که دوست خدا و رسول باشد و بیزاری و دشمنی هر که دشمن خدا و رسول باشد و تبری نمودن از ایشان با جبر
بر فرو خوردن خشم و صبر بر غصب کردن حقت و غصب نمودن خمست و نگاه داشتن حرمتت گفت بلی یا رسول الله
قبول کردم و حضرت امیر المؤمنین فرمود که بحق خدای که دانه را شکافته و گیاه رویانیده و خلایق را آفریده که شنیدم که جبرئیل
بحضرت رسول میگفت که بشناسان بعلی که حرمتش را باطل خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و بگو که
شهید خواهد شد در راه دین و ریشش از خون سرخ سرش رنگ خواهد شد فرمود که چون این سخن جبرئیل را شنیدم
مدهوش شدم چنانچه برو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم و سعی خواهم کرد و صبر خواهم نمود هر چند حرمت من ضایع شود
و سنتهای پیغمبر معطل شود و کتاب دریده و ضایع شود و کعبه خراب شود و ریشم بخون سر خضاب شود و صبر خواهم کرد در رضای
الهی و طلب خواهم نمود تا بسوی تو آیم آنگاه حضرت رسول حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و ایشان را
نیز خبر داد بمثل آنچه امیر المؤمنین را خبر داد و از ایشان پیمان گرفت و ایشان مثل فرموده آن حضرت جواب فرمودند پس
وصیت مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن نرسیده بود و بحضرت امیر المؤمنین ع سپردند راوی میگوید که بخدمت
حضرت امام موسی عرض نمودم که پدر و مادرم فدای تو باد نمیفرمائی که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای
خدا و رسول و احکام ایشان بود پرسیدم که آیا این در وصیت که بود که آن کافران غصب خلافت خواهند کرد و مخالفت
امیر المؤمنین خواهند نمود فرمود که والله که جمیع آنها بود حرف بحرف مگر نشنیده که این آیه را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب
ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین که ترجمه اش بقول مفسران این است که بدرستی که
زنده میگردانیم مردگان را در روز بعث و جزا و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند از عملهای نیک و بد و نشانهای قدم
ایشان را یا آنچه اثر افعال ایشان بعد از ایشان میماند می نویسیم و همه چیز را از نیک و بد شمرده ایم و بیان کرده ایم
در امام مبین بعضی گفته اند امام مبین لوح محفوظ است و بعضی گفته اند نامه اعمال است و در بعضی احادیث ما بحضرت
امیر المؤمنین ع تفسیر شده و ظاهر این حدیث نامه وصیت است آنگاه فرمود که والله که رسول خدا با امیر المؤمنین

و فاطمه علیها السلام گفت که آیا فهمیدید آنچه شما را گفتم و قبول کردید ایشان گفتند بلی راضی شدیم و قبول کردیم و صبر مینماییم بر آنچه ما را بخشم
آورد و موجب آزار ما باشد و بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که فرمود که خداوند عالمیان بر پیغمبر خود ص و آله نامه
فرستاد پیش از وفات او وحی فرمود که یا محمد این وصیت تست به نجیبان از اهلبیت فرمود که کیستند نجیبان ای جبرئیل
گفت علی بن ابیطالب و فرزندان ش و بر نامه مهرها از طلا بود پس حضرت رسول خدا ص و آله آن کتاب را به امیر المؤمنین
علیه السلم داد و امر فرمود که یک مهر آنرا برگیرد و بآنچه در تحت آن مهر است عمل نماید آنحضرت چنین کرد و آنچه کرد از روی آن
نامه الهی بود و در هنگام وفات بحضرت امام حسن ع تسلیم نمود و آنحضرت یک مهر دیگر را برگرفت و بآنچه در تحت آن بود
عمل نمود پس بحضرت امام حسین ع تسلیم نمود و آنحضرت مهر خود را برداشت نوشته بود که خروج کن با جماعتی بسوی شهادت
که ایشان می باید البته با تو شهید شوند و جان خود را در راه خدا بفروش پس آنحضرت چنین کرد و نامه را بعلی ابن الحسین
علیه السلم داد و آنحضرت مهر خود را گشود نوشته بود که سر در پیش افکن و خاموش باش و ملازم خانه خود باش و متعرض
کسی مشو تا مرگ ترا دررسد آنحضرت چنین کرد و نامه را بامام محمد باقر سپرد و چون مهر را برداشت بود که مردم را حدیث
بگو و فتوی بده و از غیر خدا اندیشه مکن که هیچکس بتو ضرری نمیرساند پس آن نامه را بحضرت امام محمد باقر داد آنحضرت در زیر مهر خود دید
که مردم را حدیث کن و فتوی بیان کن و علوم اهلبیت خود را پهن کن و کتابهای ایشان شایسته تو را بمردم برسان و از غیر خدا
مترس که تو در حرز و امان خدایی و همچنین هر یک بدیگری تسلیم مینمایند و بمقتضای آن عمل میکنند تا قیام مهدی آل
محمد صلوات الله علیهم اجمعین **تنویر دویم** در بیان عصمت امام است بدانکه فرقه ناجیه امامیه اعتقاد دارند
که امام می باید از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد و اهل سنت چون میدانند که هرگاه عصمت شرط
امامت باشد حقیت امامت خلفای ایشان برهم میخورد میگویند عصمت در امامت شرط نیست و بر بطلان
این معنی دلایل عقلی و سمعی بسیار است و بر صاحب عقل مستقیم پوشیده نیست که این چنین شخصی واجب الاطاعه
که جمیع امور دین و دنیای امت باو وابسته است باید معصوم باشد در علم و عمل و الا فواید مترتبه بر امامت کما ینبغی به
ظهور نخواهد آمد و آن شخص نیز محتاج خواهد بود بامامی در بسیاری چنانچه نیز و انصاف ظاهر است و از امامتش خلل بسیار
در دین بهم خواهد رسید زیرا که از فساد و غلطش ممکن است بدعتها منتشر گردد و احکام حقه دین متروک شود و بسیار
باشد که مفاسد عظیمه بظهور آید که بهیچ نحو اصلاح پذیر نباشد مثل آنکه غلط کند در تعیین خلیفه بعد از خود بگمان آنکه قابل
خلافت و امامت است و از امور منافی امامت بظهور آید پس اگر امت متعرض او شود منجر بانهدام دین است و اگر قصد
عزلش کنند منازعه و مشاجره عظیم در میان امت حادث شود که حق در میان ضایع شود چنانچه در واقعه کشتن عثمن
و خروج عایشه و طلحه و زبیر و معویه و خوارج بظهور آمد تا آنکه کار امامت و نیابت خدا و رسول بمعویه و یزید و امثال آن ظالمان
بی دین قرار گرفت و آن قسم ظلمها بر اهلبیت رسالت و سایر اهل اسلام جاری شد و اینها ظاهر است قبح امامت
امامی که آنچه مردم را بآن امر کند خود بفعل نیاورد و آنچه را از آن نهی کند از او بظهور آید و لهذا حق تعالی در قرآن مکرر این قسم
جماعت را مذمت و توبیخ فرموده و اینها نفوس مردم از اطاعت چنین شخصی متنفر می باشد فخر رازی در تفسیر

در بیان عصمت امام است

آیه اولو الامر

آیه اولو الامر گفته است که این آیه دلالت میکند بر عصمت و عدم جواز خطای اولو الامر زیرا که لازم می آید که هم امر باطاعت ایشان شده
باشد و هم نهی از اطاعت زیرا که اطاعت در محرمات حرام است و همچنین در تفسیر آیه و کونوا مع الصادقین گفته است که
مراد از صادقین معصومین اند و خدا در آیه تطهیر از عصمت ایشان خبر داده چنانچه بعد از این خواهد شد و اکثر مفسرین در آیه لا ینال عهدی
الظالمین اعتراف کرده اند که دلالت بر عصمت امام دارد زیرا که حضرت عزت تعالی شانه بحضرت ابراهیم وحی فرمود که
انی جاعلک للناس اماما ما ترا برای مردم امام گردانیدیم حضرت ابراهیم درخواست نمود که بعضی از ذریت من نیز
این شرف را کرامت فرما خطاب رسید که عهد امامت و خلافت بظالمان نمیرسد و هر فاسقی ظالم است بر نفس خود چنانچه
خدا اکثر فاسقان را بظلم وصف فرموده **تنویر سیم** بدانکه احادیث از طرف عامه و خاصه بحد تواتر رسیده که
آیه تطهیر در شان اهل بیت رسالت نازل شده که آل عبا باشند و موافق بعضی از احادیث ما جمیع ائمه ما داخلند و صاحب کشاف
که از متعصبین علمای اهل سنت است در قصه مباهله ذکر کرده است که چون حضرت رسول نصارای نجران را بمباهله خواند ایشان
مهلت طلبیدند و چون با یکدیگر خلوت کردند بعاقب که صاحب رای ایشان بود گفتند چه مصلحت میدانی گفت والله
ای گروه نصاری شما دانسته اید که محمد پیغمبر فرستاده خداست و در بیان احوال عیسی حق را بر شما ظاهر ساخت والله که هیچ
قومی با پیغمبر خود مباهله نکردند که بزرگ و جوان ایشان هلاک نشوند و اگر مباهله کنید البته هلاک خواهید شد و اگر البته را اهتمام در نگاه
داشتن دین خود دارید و از مسلمان شدن ابا دارید با او مصالحه نمایید و برگردید چون صبح شد رسول خدا ص و آله حضرت
امام حسین را در بر گرفت و دست امام حسن را گرفت و فاطمه و علی را از پی خود روان ساخت و فرمود که من چون دعا کنم شما
آمین بگویید پس اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری من رویها می بینم که خدا این روها کوه را از جا میکند با ایشان مباهله
مکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین یک نصرانی تا قیامت نخواهد بود و ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند ما با تو مباهله
نمیکنیم تو بر دین خود باش و ما بر دین خود حضرت فرمود که اگر مباهله نمیکنید مسلمان شوید ابا کردند فرمود که پس با شما
جنگ میکنیم گفتند ما طاقت جنگ عرب نداریم ولیکن با تو صلح میکنیم با ما جنگ نکنی و بدین ما کار نداری و ما بتو هر سال دو
هزار حله در ماه صفر بدهیم و هزار حله در ماه رجب و سی زره تنکعبش هر سال بدهیم حضرت با این نحو با ایشان مصالحه
فرمود و گفت والله که هلاک بر اهل نجران مشرف شده بود و اگر مباهله میکردند همه مسخ شده بصورت میمون و خوک
و این صحرا همه بر ایشان آتش میشد و خدا جمیع اهل نجران را هلاک میکرد حتی مرغی که بر روی درختان بود و بر تمام نصاری
سال نمیگذشت که همه هلاک میشدند و باز صاحب کشاف از عایشه روایت کرده است که روز حضرت
رسول ص و آله بیرون آمد عبای پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن آمد او را داخل عبا کرد و بعد از آن
حضرت امام حسین آمد او را داخل عبا کرد پس حضرت فاطمه و علی ابن ابیطالب آمدند هر دو را داخل کرد و این آیه را خواند که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بعد از آن صاحب کشاف گفته است که اگر
گوی که چرا این جماعت را در مباهله داخل کرد در جواب میگوییم که برای آنکه این دلالت بر حقیت و اعتماد بر راستی او
بیشتر میکرد از آنکه دیگران را داخل کند زیرا که عزیزترین خلق را نزد خود و پارهای جگر خود را محبوب ترین مردم را نزد

خود در معرض مباهله و نفرین در آورد و اکتفا بر خود نکرد به تنهای چه بسیار است که آدمی خود را بهلاک میدهد و این قسم اعزه را حفظ میکند و در موطای مالک که امام اهل سنت است روایت شده است که از انس که چون آیه تطهیر نازل شد قریب بشش ماه رسول خدا در هنگام رفتن بنماز صبح بدر خانه فاطمه میگفت الصلوة یا اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در صحیح ابی داود سجستانی نیز بهمین طریق روایت شده از انس و در صحیح بخاری از جزو چهارم روایت کرده بنحوی که صاحب کشاف روایت کرده و در صحیح مسلم و در صحیح ابی داود و در جمع بین الصحیحین حمیدی همه باین مضمون از عایشه مرویست و در صحیح مسلم در جزو چهارم در باب فضایل امیر المؤمنین ع از سعد وقاص چنین روایت کرده که چون آیه مباهله نازل شد خواند رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند و در محل دیگر نیز بهمین مضمون را روایت کرده و ابو داود در صحیح خود از ام سلمه روایت کرده است که گفت آیه تطهیر در خانه من نازل شد و در آنخانه حضرت رسول بود و علی ابن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین و من بر در خانه نشسته بودم پس حضرت رسول ص و آله بر ایشان کلیمی پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند از ایشان دور گردان و برطرف کن رجس و گناه را و پاکیزه گردان ایشان را از بدیها پاکیزه گردانی من گفتم یا رسول الله من از اهل بیت نیستم فرمود که نه تو از زنان منی و عاقبت تو بخیر است و این مضمون و قریب باین مضمون در اکثر کتب ایشان مرویست بطریق متعدده و تعداد آنها موجب تطویل است و دلالت این آیه بر عصمت ایشان بس ظاهر است چه عامه محققین مفسرین رجس را در این آیه بگناه تفسیر کرده اند و تطهیر ظاهر است که مراد از آن پاک گردانیدن از بدیها و عیبها و قبایح است و از سیاق آیه و احادیث مذکوره ظاهر است که مراد جمیع بدیهاست و اراده که در آیه وارد شده اراده حتمی می باید باشد زیرا که اراده تکلیفی بایشان اختصاص ندارد و اراده حتمی الهی تخلف نمیکند پس عصمت ایشان ثابت است و هرگاه عصمت ثابت شد دروغ برایشان روا نیست و این ثابت شده است که ایشان دعوی امامت کردند پس دعوای ایشان بر حق باشد و تفصیل این سخنان را این مقام گنجایش ندارد

تنویر چهارم در بیان فضیلت محبت اهل بیت علیهم السلام

ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر از آبای کرام او علیهم السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله و آله فرمود که محبت من و اهل بیت من نفع میکند در هفت موطن که احوال آنها عظیم است در هنگام مردن و در قبر و در وقت مبعوث شدن و در هنگام که نامها بدست دهند و در وقت حساب و نزد میزان که اعمال خلایق را سنجند و نزد صراط و روایت کرده است از حرث همدانی که روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتم که چه چیز ترا باینجا آورده گفتم محبت تو یا امیر المؤمنین فرمود که ای حارث تو مرا دوست میداری گفتم بلی والله ای امیر المؤمنین فرمود که وقتی که جانت بگلو میرسد مرا خواهی دید چنانکه میخواهی و چون به بینی مرا که دشمنان خود را از حوض کوثر دور میکنم خوشحال خواهی شد و چون به بینی که بر صراط میگذرم و علم حمد بدست من است در پیش حضرت رسول ص و آله میروم چنان مرا خواهی دید که مشعوف گردی و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول ص و آله فرمود که یا علی محبت تو در دل هر کس قرار گیرد و اگر یک قدم او از صراط بلغزد البته قدم دیگر ثابت میماند تا خدا او را بسبب محبت تو داخل بهشت گرداند و از حضرت صادق ع منقولست که محبت ما اهل بیت گناهان را میریزد چنانچه باد تند برگ را از درختان میریزد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول فرمود

در بیان فضیلت محبت اهلبیت

که چهار کس

که چهار کس اند که من در روز قیامت شفاعت ایشان خواهم کرد اگر چه با گناه اهل زمین آمده باشند کسی که بدل و زبان اعانت اهل بیت من بکند و کسی که قضاء حوایج ایشان بکند در هنگامیکه مضطر شده باشند و کسی که بدل و زبان ایشانرا دوست دارد و کسی که بدست دفع ضرر از ایشان بکند و ایضا از آن حضرت منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که هر که ما اهلبیت را دوست دارد خدا او را در روز قیامت ایمن مبعوث گرداند که هیچ خوف نداشته باشد و در کتاب بصایر الدرجات از امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که یا علی امت مرا تمام در عالم ارواح بمن نمودند کوچک و بزرگ ایشانرا دیدم و بتو و شیعیان تو گذشتم و از برای شما استغفار کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله دیگر از فضایل شیعه بفرما فرمود که یا علی تو و شیعیان تو از قبر بیرون خواهند آمد و روهای شما مانند ماه شب چهارده خواهد بود و جمیع شدتها و غمها از شما برطرف خواهد شد و در سایه عرش الهی خواهید بود مردم خواهند ترسید و شما نخواهید ترسید و مردم اندوهناک خواهند بود و شما مسرور خواهید بود و برای شما خوان نعمتهای الهی می آورند و مردم مشغول حساب خواهند بود و باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که پیغمبر ص و آله فرمود که یا علی هر که ترا دوست دارد با پیغمبران خواهد بود در درجه ایشان در روز قیامت و کسی که بمیرد و دشمن تو باشد اگر خواهد یهودی بمیرد و اگر خواهد نصرانی بمیرد و فرمود که اول چیزی که در روز قیامت از مردم سوال خواهند کرد محبت ما اهل بیت خواهد بود و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که والله در آسمان هفتاد صف از ملائکه هستند که اگر جمیع اهل زمین جمع شوند عدد هر صفی از ایشانرا احصا نمی توانند کرد و ایشان خدا را بولایت ما عبادت میکنند و شیخ طوسی علیه الرحمه از میثم تمار که از اصحاب اسرار امیر المؤمنین علیه السلام است روایت کرده که شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بودم فرمود که نیست بنده که خدا دل او را بایمان امتحان کرده باشد مگر اینکه چون صبح میکند دوستی ما اهلبیت را در دل خود می یابد و نیست بنده که خدا بر او غضب کرده باشد مگر اینکه چون صبح میکند دشمنی ما را در دل خود می یابد پس چون ما صبح میکنیم شاد میشویم بمحبت دوستان خود و میدانیم دشمنی دشمنان خود را و چون دوست ما صبح میکند منتظر رحمتهای الهیست و دشمن ما که صبح میکند بر کنار جهنم ایستاده است که همین که بمیرد داخل جهنم شود و بدرستی که درهای رحمت برای دوستان ما باز است گوارا باد ایشانرا رحمتهای الهی و وای بر حال دشمنان ما و دوست ما نیست کسی که دشمن ما را دوست دارد و دوستی ما و دوستی دشمنان ما در یکدل جمع نمیشود کسی که ما را دوست دارد باید که دوستی را برای ما خالص گرداند چنانکه طلا را از غش خالص میکنند ما ایم نجیبان برگزیدهای خدا و فرزندان ما فرزندان پیغمبر اند و منم وصی اوصیا و منم حزب خدا و رسول و آنانکه با من محاربه میکنند گروه شیطانند پس کسی که خواهد که حال خود را در محبت ما بداند دل خود را امتحان نماید اگر محبت دشمنان ما را در دل خود یابد بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن اویند و خدا دشمن کافرانست و روایت کرده از ابی عبد الله جدلی که حضرت امیر المؤمنین گفت که میخواهی ترا خبر دهم بحسنه که هر که آنرا داشته باشد در روز قیامت او را هیچ ترس نباشد و خبر دهم بسیئه که هر که او را داشته باشد او را بآتش اندازند گفتم بلی فرمود که آن حسنه محبت ما ست و آن گناه دشمنی ما ست و از سلمان رحمه الله روایت کرده که روزی در مسجد در خدمت

حضرت رسول صلی الله و آله نشسته بودیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد حضرت رسول سنگ ریزه در دست داشت بدست
آنحضرت داد آن سنگریزه بسخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله راضی شدم به پروردگاری خدا و به پیغمبری
محمد و بولایت علی ابن ابیطالب حضرت رسول فرمود که هرکه از شما صبح کند و بخدا و رسول و ولایت علی ابن ابی طالب راضی باشد
او از خوف عقاب خدا ایمن است و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام روایت کرده است
او روایت کرد از پدران بزرگوارش تا رسول خدا صلی الله و آله از جبرئیل از میکائیل و از اسرافیل از لوح از قلم از خداوند عالمیان
که فرمود که ولایت علی حصن و قلعه من است هرکه داخل آن حصن شود از عذاب من ایمن است و باسانید بسیار در کتب سنی
و شیعه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که اگر مردمان بر ولایت علی مجتمع میشدند خدا جهنم را خلق نمیفرمود و در روایت کرده است
از انس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان در روز قیامت جمعی را مبعوث خواهد گردانید که روهای ایشان از نور
باشد و بر کرسیهای نور خواهند نشست و جامها از نور خواهند پوشید و در سایه عرش الهی خواهند بود مانند پیغمبران و
پیغمبر نیستند و بمنزله شهدا و بهمگی شهید نخواهند بود و بعد از آن دست بر سر حضرت امیرالمؤمنین گذاشت
و فرمود که این و شیعیانش چنین خواهند بود و شیخ طوسی باسانید معتبره از حضرت امام رضا از آبای اطهارش صلوات
الله علیهم اجمعین روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
فرمود که چون روز قیامت خدا از حساب خلایق فارغ شود کلیدهای بهشت و دوزخ را بمن تسلیم نماید و من بتو
تسلیم کنم و گویم هرکه را خواهی بجهنم فرست و هرکه را خواهی به بهشت داخل کن و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که چون قیامت قایم شود منبری بگذارند که جمیع خلایق به بینند و حضرت امیرالمؤمنین ع بر آن منبر بر آید و ملکی
بر دست راست او بایستد و ملکی بر دست چپ او ملک دست راست ندا کند که ای گروه خلایق این علی ابن ابیطالب است
هرکرا میخواهد داخل بهشت میکند و ملک دست چپ ندا کند که ای گروه خلایق این علی ابن ابیطالب است هرکرا میخواهد داخل
جهنم میکند و از عبدالله بن عمر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون قیامت
شود بیائی تو بر اسبی از نور سوار شوی و بر سرت تاجی از نور باشد که روشنی آن دیدها را خیره گرداند پس ندا از جانب رب
العزت رسد که کجاست خلیفه محمد رسول الله تو گوئی اینک منم پس ندا فرماید ترا که یا علی دوست خود را داخل بهشت
کن و دشمنان خود را داخل جهنم کن توئی قسمت کننده بهشت و دوزخ از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک کعبه نشسته بودیم مرد پیری پیدا شد از پیری خم شده
و ابروهایش بر چشمهایش افتاده و عصائی در دست داشت و کلاه سرخی در سر و پیراهن موئی پوشیده نزدیک
حضرت آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا بیامرزد حضرت فرمود که امید تو روا نیست و عمل تو فایده ندارد چون
پشت کرد حضرت فرمود که ای ابوالحسن شناختی این پیر را گفتم نه فرمود که شیطان ملعون بود حضرت امیر فرمود
که از پی او دویدم و او را گرفتم و بر زمین زدم و بدست گلویش فشردم گفت دست از من بدار ای ابوالحسن که مرا تا
قیامت مهلت داده اند و الله یا علی من ترا دوست میدارم و هرکه دشمن تست با پدر او شریک شده ام

در وطی مادرش

در وطی مادرش و او حرامزاده است پس خشم شدم و او را رها کردم و منقولست از سلمان رحمة الله علیه که روزی شیطان گذشت
بر جماعتی که مذمت حضرت امیرالمؤمنین میکردند به نزد ایشان ایستاد و پرسید که کیستید گفت ابو مره گفتند شنیدی
که ما چه گفتیم گفت بد احوال شما که ناسزا بمولای خود علی ابن ابیطالب میگفتید ایشان گفتند چه دانستی که او مولای
امام ماست گفت از گفته پیغمبر شما که گفت هرکه من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست دار هرکه او را
دوست دارد و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد و یاری کن هرکه او را یاری کند و فرو گذار هرکه او را فرو گذارد ایشان
گفتند که تو از شیعیان اوئی گفت نه ولیکن او را دوست میدارم و هرکه دشمن اوست در مال و فرزندش شریک
میشوم گفتند ای مره در فضیلت او چیزی میدانی گفت بشنوید از من ای گروه ناکسان و فاسقان و مارقان که
پیمان او را شکسته اید و بظلم با او خروج کرده اید و از دین بدر رفته اید بدرستی که من عبادت خدا کردم در میان جان
دوازده هزار سال چون خدا آنها را هلاک کرد تنهای خود در زمین بر خدا شکایت کردم مرا باسمان اول عروج
فرمود دوازده هزار سال در آنجا در میان ملائکه عبادت کردم روزی مشغول تسبیح و تقدیس خدا بودیم نوری شعشعانی
بسیار روشنی بر ما گذشت ملایکه بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس این نور ملک مقربیست یا نور پیغمبر
مرسل ندا از جانب رب العزة رسید که این نور طینت علی ابن ابیطالب است و منقولست از ابوهریره که شخصی بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت فلان شخص بکشتی نشست با مالی و بجائی رفت و زود برگشت و مال بسیار آورده است
که محسود خویشان و دوستان شده است حضرت فرمود که مال دنیا هر چند زیاده میگردد و بلا و محنت صاحب
مال بیشتر میگردد و آرزوی حال صاحبان اموال میکنند مال کسی که در راه خدا صرف نماید بعد از آن فرمود که میخواهید
شما را خبر دهم بکسی که مایه اش از آن سوداگر کمتر بوده و زود تر برگشته و غنیمت و فایده بیشتر بهم رسانیده و آنچه را
بهم رسانیده در خزینهای عرش الهی برای او حفظ کرده اند صحابه گفتند بفرما یا رسول الله فرمود که نظر کنید باین
شخص که می آید دیدیم ژنده پوشی از انصار می آید فرمود که امروز ثوابی از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمین
آن ثواب را قسمت کنند حصه کمترین ایشان آن خواهد بود که گناهانش آمرزیده شود و بهشت او را واجب شود صحابه
از او پرسیدند که امروز چه کار کرده بشارت باد ترا بکرامت الهی آن شخص گفت که کاری بغیر این نکرده ام که برای حاجتی
از خانه بیرون آمدم چون دیر شده بود گمان کردم که آن کار فوت شده است با خود گفتم که بعوض این حاجت میروم و نظر
بروی علی ابن ابیطالب میکنم چون از حضرت رسول شنیده بودم که نظر بروی علی عبادت است حضرت فرمود که بلی
والله عبادتست و چه عبادت ای عبدالله میرفتی که دیناری برای روزی عیال خود تحصیل نمائی و از تو فوت شد و بعوض
آن نظر بروی علی کردی از روی محبت و فضیلت او را امید انستی و این از برای تو بهتر است از آنکه تمام دنیا طلای
سرخ شود و برای تو در راه خدا بدهی و شفاعت خواهی کرد بعدد هر نفسی که در آن راه کشیده در حق هزار کس همه
بشفاعت تو از آتش جهنم آزاد خواهند شد تنویر پنجم در بیان آنکه صحت عبادت مشروط است باعتقاد
بامامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم و بدون آن عبادت ثمره نمی بخشد بلکه باعث عقاب میشود و این معنی

در بیان اعتقاد ائمه

اجماع علماء شیعه است و احادیث در این باب متواتر است چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که چون بنده را در مقام حساب نزد خداوند عالمیان میدارند اول چیزی که از و سوال میکنند از نماز و زکوة و روزه و حج
و ولایت ما اهل بیت است پس اگر اقرار بولایت ما کرد هیچ عمل اعمال او را قبول نمیکنند و بسند دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله و آله نازل شد و گفت خداوند عالم سلامت میرساند که من آسمانهای هفتگانه و زمینهای
هفتگانه را و آنچه بر روی آنهاست خلق کردم و هیچ محلی بهتر از میان رکن و مقام ابراهیم خلق نکرده ام اگر بنده مرا در آنجا
بخواند از آن روزی که آسمانها و زمینها را خلق کرده ام و تا انقراض عالم و اقرار بولایت علی نداشته باشد او را سرنگون در
جهنم اندازم و در حدیث دیگر وارد شده که خدا وحی فرموده بحضرت پیغمبر صلی الله و آله که یا محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا از هم بپاشد
و مانند مشک پوسیده شود و منکر ولایت اهل بیت باشد او را در بهشت جا ندهم و در سایه عرش خود در نیاورم و منقول است
از حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله و آله فرمود که بحق خداوندی که جان محمد در دست قدرت
اوست که اگر بنده در روز قیامت با عمل هفتاد پیغمبر بیاید خدا از و قبول نکند تا ولایت من و اهل بیت من نداشته باشد و از
ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت علی بن الحسین ع پرسید از ما که کدام بقعه از جاهای زمین بهتر است گفتیم خدا و رسول
و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود که بهترین بقعههای زمین میانه رکن و مقام حجر ابراهیم است و اگر کسی بقدر آنچه نوح در میان
قوم خود ماند هزار الا پنجاه سال عمر کند و در آن موضع عبادت کند که روزها بروزه و شبها بعبادت گذارند و خدا را بدون ولایت
ما ملاقات کند آن عبادت هیچ نفع ندهد او را و این حدیث از طرف شیعه و سنی متواتر است که هر که بمیرد و امام خود
را نشناسد کافر مرده است و بمرگ جاهلیت و کفر مرده است **تنویر ششم** در بیان بعضی از صفات و علامات امام و
شرایط امامت باید دانست که چون احکام دین و دنیای امت منوط بحکم امام است باید که عالم باشد باحکام دین و واقف
باشد بخصوصیات و آیات قرآن از محکم و متشابه و مجمل و مفصل و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و همچنین به اخبار نبوی
و کمال باید عالم بجمیع علوم باشد و باید کمال رای و شجاعت داشته باشد تا از عهده مجاهده با اعدای دین بر تواند آمد و باید
که اعلم امت باشد که زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم متعلم بر معلم و تفضیل جاهل بر دانا قبیح است عقلا چنانچه حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید میفرماید که أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ
یعنی آیا کسی که هدایت میکند مردم را بسوی حق سزاوارتر است باینکه او را متابعت کنند یا آنکسی که هدایت نمی یابد
مگر وقتی که او را هدایت کنند و دیگران او را راه بنمایند و چگونه جایز باشد و حال آنکه علم سرمایه فضایل است و کمالات
و لهذا حق تعالی بیان افضلیت حضرت آدم را بر ملائکه بعلم فرمود و باین سبب او را مسجود ملائکه گردانید و همچنین طالوت
را از جهت زیادتی در علم و قوت بدن از قوم خود برگزید چنانچه ظاهر است از آیه کریمه که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ
بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و ایضا در بیان دیگر تقدیم علما فرموده است که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ
لَا يَعْلَمُونَ که آیا مساویند آنهایی که عالمند و آنهایی که عالم نیستند و اگر کسی اندک تاملی نماید میداند که امام در جمیع صفات
کمال میباید که از امت افضل باشد چه غرض اصلی از وضع شرایع دین و تکلیف تحمل تکمیل افراد انسانیت و نجات

در بیان صفات و علامات امام است

ایشان از نقایض و فایز گردانیدن بسعادت و کمالات و چون امام به نیابت پیغمبر میرسد طریقه استکمالست باید که مثل
نبی در جمیع کمالات علمی و عملی از همه بیش باشد تا این فایده مترتب شود و باتفاق ائمه صلوات الله علیهم در علم و کمالات بر جمیع اهل
عصر خود زیادتی داشته اند و ابن بابویه رحمة الله علیه بسند قوی از حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء روایت کرده است که امام
را چند علامت است داناترین مردم است و از جمیع اهل عصر پرهیزکارتر و بردبارتر است و در شجاعت و سخاوت از همه در پیش
و عبادتش از همه بیشتر است و ختنه کرده متولد شده و در هنگام ولادت خون و کثافت با او نمی باشد و از پس سر می بیند چنانکه
از پیش رو می بیند و او را سایه نمی باشد و چون متولد میشود دست بر زمین میگذارد و آواز بشهادت بلند میکند و محتلم نمی شود و
دو دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و آنچه واقع میشود در خواب مطلع میشود و ملک با او سخن میگوید و زره رسول
خدا صلی الله و آله بر قامتش درست می آید و هرگز بول و غایطش را کسی ندیده زیرا که خدا زمین را موکل ساخته که فرو برد که کسی نبیند و بدن
او از مشک خوشبوتر میباشد و اولیست بمردم از جان ایشان یعنی میباید که جان خود را فدای جان او کنند و بمردم مهربانتر است
از پدر و مادر ایشان در تواضع و فروتنی او از برای خدا از همه کس بیشتر است و آنچه از امر خیر که مردم را امر میفرماید خود پیش از دیگران بآن
عمل می نماید و هر چه مردم را از آن منع میفرماید خود زیاده از دیگران از آن اجتناب میفرماید و دعای او مستجاب میشود حتی آنکه
اگر بر سنگ دعا کند دو نیم میشود و سلاح و حربه حضرت رسول صلی الله و آله نزد او میباشد و ذو الفقار نزد او میباشد و نزد او صحیفه
هست که نامهای شیعیان ایشان که تا قیامت بهم خواهند رسید در آن صحیفه هست و دیگری دارد که نام دشمنان ایشان
که تا روز قیامت بهم خواهند رسید در آن نوشته است و جامعه نزد او هست و آن نامه ایست که طولش هفتاد ذرع است که
که جمیع آنچه بنی آدم بآن محتاجند از احکام الهی در آن هست و جفر اکبر و اصغر را دارد که یکی از پوست بز است و دیگری از پوست
گوسفند و در آنها جمیع علوم هست حتی ارش خدشه که کسی در بدن کسی بکند و حتی یک تازیانه و نیم تازیانه و ثلث تازیانه و مصحف
فاطمه نزد او میباشد و کلینی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع امام را ده علامت است متولد میشود پاکیزه و ختنه کرده و چون
بزمین می آید کف را بر زمین میگذارد و آواز بشهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود
و خمیازه و کمان کشش نمیکند و از عقب می بیند چنانچه از پیش رو می بیند و مدفوع او از مشک خوشبوتر است و زمین موکلست
که بپوشاند و فرو برد آنرا و چون زره حضرت رسول صلی الله و آله می پوشد موافق قامتش میباشد و اگر دیگری بپوشد خواه بلند
باشد و خواه کوتاه یک شبر از او بلندتر میشود و پیوسته ملک با او سخن میگوید تا از دنیا برود و حمیری در کتاب قرب
الاسناد بسند قوی از ابو بصیر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم و گفتم فدای تو شوم امام را
بچه چیز میتوان شناخت فرمود که بچند خصلت اما اول آنکه پدر او مردم را بامامت او خبر دهد و نصب کند او را برای امامت
که حجت بر مردم تمام شود چنانکه پیغمبر حضرت امیر المؤمنین را نصب فرمود و دیگر آنکه از هر چه بپرسند عاجز نشود و جواب بگوید
و اگر نپرسند خود بیان کند و مردم را خبر دهد بآنچه در آینده واقع خواهد شد و بهمه زبانی با مردم حرف گوید بعد از آن فرمود
که بنشین تا بتو علامتی برای امامت خود بنمایم که خاطرت مطمئن گردد در آن حال خراسانی از در در آمد و بعربی از آنحضرت
سوال کرد حضرت بفارسی جوابش فرمود خراسانی گفت من بزبان خود سخن گفتم بگمان اینکه نمیدانی فرمود که

سبحان الله اگر من ترا بزبان تو جواب نتوانم گفت پس بر تو چه زیادتی خواهم داشت پس با من گفت که ای ابو محمد امام بر او مخفی نیست
زبان هیچ یک از مردم و سخن مرغان و حیوانات و هر ذی روحی را میدانند و باین علامتها امام را می توان شناخت پس
اگر اینها در او نباشد امام نیست و از ابن ابی بصیر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدیم که بچه چیز امام را می
توان دانست فرمود که بچند علامت اینکه بزرگتر از فرزندان باشد و فضل و علم داشته باشد و هر که بدینه آید و بپرسد که پدرش
را وصی کرد گویند که او را و فرمود که سلاح شمشیر پیغمبر در میان ما از بابت تابوتست در بنی اسرائیل در هر جا که سلاح هست
امامت در آنجاست چنانچه تابوت بنی اسرائیل در هر خانه که بود پیغمبر در آن جا بود و منقولست از عبد الله بن ابان که عرض کردم
بخدمت حضرت امام رضا ع که از برای من و اهل بیت من دعا کن فرمود که مگر نمیکنم والله که اعمال شما هر روز و هر شب بر من عرض
میشود راوی میگوید که این بر من بسیار عظیم نمود فرمود که مگر نخوانده این آیه را که بگو ای محمد که میکنید آنچه میکنید دعنقریب خدا و
رسول و مؤمنان عمل شما را می بینند والله که مؤمنان علی ابن ابیطالب و ائمه فرزندان اویند و کلینی از ابو بصیر روایت کرده
است که روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین ع هزار باب از علم تعلیم فرمود
که از هر باب هزار باب گشوده میشد گفتم اینست والله ساعتی سر بزیر افکند فرمود که علم عظیمیست اما همین نیست ای
محمد جامعه نزد ماست گفتم فدای تو گردم جامعه کدام است فرمود که نامه ایست که طولش هفتاد ذرع است بذرع رسول ص و آله
و آنحضرت فرموده و حضرت امیر المؤمنین بدست خود نوشته و در آن هر حلالی و حرامی و هرچه امت بآن احتیاج دارند هست
حتی ارش که خراشیدن بدست و دست بر من گذاشت و فرمود که رخصت میدهی گفتم من بنده تو ام آنچه خواهی بکن پس بدان
مرا افشرد و فرمود که حتی ارش این در اینجا هست گفتم که والله که علم اینست فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که جفر نزد
ماست و مردم چه میدانند که جفر چیست گفتم جفر کدامست فرمود که ظرفیست از پوست که علم جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان
و علم جمیع علما که گذشته در آن هست گفتم والله که اینست علم فرمود که همین نیست بعد از ساعتی فرمود که نزد ماست مصحف
فاطمه و مردم چه میدانند که چه چیز است مصحف فاطمه گفتم بیان فرما فرمود که مصحفی است سه برابر این قرآن که شما دارید یک
حرف از قرآن شما در آن نیست گفتم والله که این علم است فرمود که همین نیست بعد از آن فرمود که علم گذشته و آینده تا روز
قیامت نزد ماست گفتم فدای تو گردم اینست علم فرمود که همین نیست گفتم پس دیگر علم چه چیز است فرمود که عمده علم آنست
که روز بروز و ساعت بساعت حادث شود تا روز قیامت و بسند دیگر از حماد بن عثمان روایت کرده است که شنیدم از
حضرت امام جعفر صادق ع که زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد در مصحف فاطمه چنین دیدم پرسیدم
که مصحف فاطمه کدامست فرمود که چون حضرت رسالت پناه ص و آله از دنیا رحلت فرمود حضرت فاطمه را اندوهی رو نمود که
خداوند قدر آنرا داند که خدا ملکی را فرستاد که تسلی آنحضرت نماید و قصه برای او نخواند پس آن ملک میگفت و حضرت
امیر المؤمنین ع می نوشت تا اینکه کتابی جمع شد پس فرمود که در آن کتاب چیزی از حلال و حرام نیست علوم آینده است تا روز
قیامت و بسند معتبر روایت کرده است از ابی یحیی صنعانی که حضرت صادق ع فرمود که ما را در شبهای جمعه شان و رتبه
عظیم است گفتم فدای تو گردم چه شانست فرمود که رخصت میفرمایند روح پیغمبران و اوصیای گذشته را و روح امامی

که درمیان سماست

که درمیان شماست که ایشان عروج نمایند باسمان تا بعرش میرسد ارواح ایشان پس هفت مرتبه طواف عرش میکنند و نزد هر قائمه از
قوایم عرش دو رکعت نماز میگذارند پس بسوی بدنهای خود برمیگردند و هر صبح شوند انبیا و اوصیا از سرور و خوشحالی و علوم بسیار بر علوم امام
شما می افزاید و از سیف تمار مرویست که حضرت صادق ع فرمود که اگر من در میان موسی و خضر می بودم ایشانرا خبر میدادم که از
هر دو داناترم و علم چند باب ایشان میگفتم که ایشان خبر نداشتند زیرا که ایشان علم گذشته را میدانستند و علم آینده را نمیدانستند
و ما میدانیم علم گذشته و آینده را تا روز قیامت و از پیغمبر بما میراث رسیده و در حدیث دیگر فرمود که خدا از آن کریمتر است
که بر بندگان خود طاعت بنده را واجب کرداند و خبرهای آسمان را از او باز دارد بلکه هر صبح و شام خبرهای آسمان بما برسید
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل دو انار بخدمت حضرت رسول آورد حضرت یکی را تمام تناول نمودند و یکی را دو
نیم نمودند و نصف را خود تناول فرمودند و نصف را بعلی ابن ابیطالب ع دادند پس فرمودند که ای برادر دانستی که این دو انار چه بود انار
اول پیغمبری بود ترا در آن بهره نیست و انار دوم علم بود و تو شریک منی در علم راوی گفت که چگونه شریک آن حضرت بود در علم
فرمود که خدا هیچ علمی را تعلیم پیغمبر نفرمود مگر اینکه او را امر فرمود که بعلی یاد دهد و این علوم همه باو منتهی شده است و منقولست از ابو
بصیر که از حضرت صادق ع سوال کردم از روح که خدا میفرماید که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فرمود که
روح خلقیست عظیم تر از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از پیغمبران گذشته نبوده است بغیر از حضرت رسول ص و آله که با او بود با
ائمه میباشد و چیزها بایشان میگوید و تسدید ایشان مینماید و در بعضی روایات وارد شده است که چون حضرت موسی و خضر
بر کنار دریا مجتمع استند از یکدیگر جدا شوند مرغی پیدا شده و قطره از آب برداشت و بجانب مشرق انداخت و قطره دیگر
بجانب مغرب انداخت و یک قطره بجانب آسمان انداخت و یکی بسوی زمین و قطره پنجم را بدریا انداخت هر دو حیران
ماندند درین حال صیادی در میان دریا پیدا شد و گفت در امر مرغ تفکر مینمائید شما دو پیغمبر تاویل کار او را نمیدانید و من که مرد
صیادم میدانم گفتند نمیدانیم مگر چیزی را که خدا تعلیم ما نماید صیاد گفت که این مرغیست در دریا میباشد و مسلم نام دارد و
این کار او اشاره باین بود که پیغمبری در آخر الزمان خواهد آمد که علم اهل مشرق و مغرب و اهل آسمان و زمین نزد علم او مثل این قطره
باشد نزد این دریا و پسر عم و وصی او وارث علم او خواهد بود و پس آن صیاد غایب شد و دانستند که ملکی بود از جانب خدا الخ
تنبیه ساخت و کلینی از عبد العلی روایت کرده که حضرت جعفر بن محمد ع فرمود که من کتاب الهی میدانم از اول تا آخر چنانچه گویا
همه در کف منست و در قرآن است خبر آسمان و خبر زمین و خبرهای گذشته و خبرهای آینده چنانچه فرموده است که فیه
تبیان کل شیء و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که خدا بحضرت عیسی دو اسم اعظم تعلیم فرموده
بود که آن آثار از آن بظهور می آمد و موسی چهار اسم داشت و حضرت ابراهیم هشت اسم داشت و نوح پانزده اسم داشت
و آدم بیست و پنج اسم داشت و خدا جمیع آنها را تعلیم پیغمبر آخر الزمان فرموده بدرستیکه اسماء اعظم الهی هفتاد و سه اسم است
هفتاد و دو اسم را تعلیم آنحضرت فرمود و یک اسم را بهیچکس تعلیم نکرد و از امام علی نقی ع منقولست که خدا را هفتاد و
سه اسم اعظم یک اسم از آنها را آصف میدانست که تخت بلقیس را در یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت
و ما هفتاد و دو اسم را میدانیم و یک اسم مخصوص خداست که دیگری نمیداند و بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است

که عصای موسی از آدم بود و از شعیب رسید و از شعیب به حضرت موسی منتقل شد و آن عصا نزد ما است و درین زودی
او را مشاهده کرده ام و هنوز سبز است به هیئت آن روزی که از درخت جدا کرده اند و چون با او سخن میگوی جواب میگوید
و از برای قایم ما مهیا است که چون خروج کند آنچه موسی با آن میکرد آنحضرت نیز خواهد کرد و چون آنرا امر کنند که چه چیز را ببر باید
دو شعبه میشود و یک کامش بر زمین و یکی بسقف بقدر چهل ذرع و چیز را به زبان خود میربایند و در حدیث دیگر حضرت جعفر صادق
علیه السلام فرمود الواح موسی و عصای موسی نزد ما است و ما ئیم وارث پیغمبران و در حدیث دیگر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که چون قایم آل محمد از مکه ظاهر شود و اراده کوفه نماید منادی آنحضرت ندا کند که کسی با خود توشه و آب بر ندارد پس سنگ
موسی بردارد که بار یک شتر است و در هر منزل که فرود آیند چشمه از آن جاری شود که هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود
و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا بصحرای نجف فرود آیند ایضا بسند معتبر از آنحضرت
منقولست که حضرت امیر المومنین علیه السلام شبی از خانه بیرون آمدند بعد از خفتن و آهسته میفرمودند که درین شب تار یک امام شما
بیرون آمده است پیراهن آدم در بر و عصای موسی و انگشتری سلیمان در دست و بسند دیگر از مفضل روایت کرده
که حضرت صادق علیه السلام پرسید که میدانی چه چیز بود پیراهن یوسف گفتم نه فرمود که چون آتش از برای حضرت ابراهیم بر فروختند
و جبرئیل از جامهای بهشت آورد و بر آن حضرت پوشانید که سرما و گرما در و تاثیر نکند حضرت ابراهیم در وقت وفات آن
پیراهن را تعویذ کرد و بر حضرت اسحق آویخت و همچنین اسحق به یعقوب داد چون حضرت یوسف متولد شد یعقوب
آن پیراهن را تعویذ کرد و با او بود در همه احوال و در مصر آنرا گشود که از برای پدر بفرستد بویش بمشام یعقوب رسید
چنانچه گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون بوی همان پیراهن بود که خدا از بهشت فرستاده بود
گفتم فدای تو شوم آخر آن پیراهن بکه منتقل شد فرمود که باهلش رسید بعد از آن فرمود که هر پیغمبری که علمی یا چیزی از و
بمیراث ماند باهل محمد منتهی شد والحال نزد ایشانست و از سعید سمان روایت کرده است که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که نزد منست شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علمهای آنحضرت و زرهای و خود آنحضرت به نزد منست
الواح و عصای موسی و انگشتری سلیمان نزد من است آن طشت که موسی در آن قربانی میکشت و نزد من است
آن نامی که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان مسلمانان و کفار میگذاشت تیر از لشکر کفار به مسلمانان نمیرسید
و مثل سلاح آنحضرت در میان ما مثل تابوتست در میان بنی اسرائیل که در هر خانه تابوتست پیغمبری
در آنجا بود و هر که از اهل بیت سلاح نزد اوست امامت با اوست و محمد بن الحسن الصفار باسناد خود
از مسمع روایت کرده است که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که گرفتی مرا عارض شده و هرگاه طعام
دیگر انرا میخورم آزار میکشم و چون طعام شما را میخورم از آن آزار نمیکشم فرمود که تو طعام طعمی را میخوری که ملایکه با
ایشان مصافحه میکنند و فرشهای ایشان عرض کردم که ملایکه بر شما ظاهر میشوند فرمود که با طفل ما مهربان ترند
از ما و بسند معتبر از حسین بن ابی العلا روایت کرده است که فرمود که یا حسین خانهای ما محل نزول ملایکه است
و محل وحی الهی است بعد از آن دست زدند به پشتی که در آنخانه بود و فرمودند که پشتیهااست که والله که بسیار تکیه

بر آنها کرده اند ملایکه و بسیار است که ما از پرهای ایشان بر میچینیم و از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که روزی بخدمت حضرت علی بن
الحسین علیه السلام رفتم و ساعتی در بیرون ماندم تا مرخص شدم چون داخل شدم دیدم که حضرت چیزی از زمین بر میچیند
بعد از آن دست در از کرده و بشخصی در عقب پرده بود داد و داد گفتم فدای تو گردم این چه چیز بود که بر چیدید فرمود که پرهای
ملایکه بود چون ایشان به نزد ما می آیند ما پرهای ایشانرا جمع میکنیم و تعویذ برای اولاد خود میکنیم پرسیدم که ملایکه نزد شما
می آیند فرمود که پیوسته بر تکیه گاه ما تکیه میکنند و بسند دیگر از مفضل بن عمر روایت کرده است که روزی بخدمت
حضرت صادق علیه السلام رفتم و چون به نشستم حضرت امام موسی علیه السلام آمدند و در گردن آنحضرت قلاده بود که در آن پرهای
کنده بود حضرت را بوسیدم و در بر گرفتم و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که این پرها چیست که در گردن حضرت امام موسی علیه السلام
است فرمود که اینها از بال ملایکه است گفتم ملایکه بخدمت شما می آیند فرمود که آیند و بر فرشهای ما میمالند
و آنچه در گردن امام موسی است از بال ایشانست و ایضا فرموده که آنحضرت فرمود که ملایکه در خانهای ما نازل میشوند و بر فرشهای
ما میگردند و بر خوان ما حاضر میشوند و هر گیاه و میوه را تر و خشک از برای ما می آورند و بال خود بر ما و فرزندان ما میمالند و جانوران را
از ما و فرزندان ما دور میکنند و در وقت هر نماز حاضر میشوند که با ما نماز کنند و خبرهای اهل زمین را هر روز و هر شب بما
میرسانند و هر پادشاهی که بمیرد و دیگری بجایش منصوب گردد خبرش را بما میرسانند و سیرت و طریقه او را بما میگویند
و بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که در مدینه حضرت امام محمد باقر علیه السلام خدمتی چند بمن رجوع فرمود
و چون بفج الروحا رسیدم شخصی را از دور دیدم که جامه خود را حرکت میدهد بجانب او رفتم و گمان کردم که تشنه است و مطهره
خود را باو دادم گفت محتاج آن نیستم و نامه بمن داد که مهری از گل بر و بود و هنوز گل تر بود چون ملاحظه کردم مهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بود گفتم در چه وقت از حضرت جدا شدی گفت در همین ساعت چون گشودم خدمتی چند رجوع نموده بودند و چون ملاحظه
کردم کسی را ندیدم بخدمت حضرت که رسیدم عرض کردم که نامه تو در فلان موضع بمن رسید و گل هنوز تازه بود فرمود که
ما چون امری خواهیم به تعجیل صورت یابد خدمتگاران از جن داریم با ایشان میفرمائیم و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت
کرده است که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در ما بین مکه و مدینه ناگاه سگ سیاهی پیدا شد حضرت
فرمود که خوش زود آمدی پس چون نظر کردم بصورت مرغی شد گفتم این چه چیز است فدای تو شوم فرمود که این پیکیست
از جن هشام درین ساعت مرده است این پرواز میکند و در هر شهر خبر مرگ او را میرساند و کلینی علیه الرحمه از سعد اسکاف
روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و رخصت طلبیدم فرمود که باش آنقدر ماندم که آفتاب گرم شد
پس جماعتی بیرون آمدند باریک و لاغر و زرد و عبادت ایشان را نحیف کرده و کلاههای خز در سر چون داخل شدم فرمود که
ایشان برادران شمااند از جن پرسیدم که بخدمت شما می آیند فرمود که بلی می آیند و از مسایل دین و حلال و حرام
خود سوال می نمایند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام
بر منبر مسجد کوفه نشسته بودند ناگاه اژدهای از در مسجد داخل شد مردم خواستند که او را بکشند حضرت فرمود
که متعرض آن مشوید و آمد تا نزدیک منبر و بلند شد و بر حضرت سلام کرد حضرت اشاره فرمود که باش تا من

ازخطبه فارغ شوم چون فارغ شد پرسیدند که تو کیستی گفت منم عمرو بن عثمن که پدرم را برجن خلیفه کرده بودی و پدرم مرا
وصیت کرد که بخدمت تو آیم و آنچه رای تو اقتضا نماید بآن عمل کنم و آمده ام که آنچه تو فرمائی اطاعت کنم حضرت فرمود که
ترا وصیت میکنم بتقوی و پرهیزکاری و امر میکنم که برگردی و جانشین پدر خود باشی که من ترا از جانب خود بر ایشان
خلیفه کردم راوی بخدمت امام محمد باقر ع عرض نمود که اکنون عمو بخدمت تو می آید و اطاعت تو بر او واجبست فرمود که
بلی و بسند معتبر از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت که با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه شدم و چون از مدینه
بیرون شدیم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفت و وداع کرد و خوشحال بیرون آمد و بجانب کوفه روان شدیم
و در روز جمعه در بعضی از منازل نماز ظهر کردیم و چون براه افتادیم مرد بلند گندم گونی پیدا شد و نامه در دست داشت
و نامه را بجابر داد جابر بوسید و بر دیده نهاد و آن نامه را حضرت بجابر نوشته بودند و مهر گلی بر آن زده بودند هنوز تر بود گفت
در این ساعت از خدمت آن حضرت جدا شدم پرسید جابر که پیش از نماز ظهر یا بعد از نماز گفت بعد از نماز چون
جابر نامه را خواند بسیار مغموم شد و دیگر او را خوشحال ندیده تا بکوفه داخل شدیم در شبی و چون روز شد رفتم
که جابر را ببینم دیدم که از خانه بیرون آمد قابی چند بر گردن بسته و نی سوار شده و میگوید که می یابم منصور بن جمهور
را که در کوفه بر سر خود امیر خواهد شد و بیتی چند از آن باب میخواند و چون نظر بمن کرد با من هیچ سخن نگفت
من از حال او گریان شدم و اطفال گرد او بر آمدند و بیامد تا رحبه کوفه و با اطفال میگردید و در کوفه شهرت کرد که جابر دیوانه
شده است بعد از چند روز نامه هشام بن عبد الملک رسید بوالی کوفه کردن جابر جعفی را بگیر و سرش را بفرست
والی از اهل مجلس پرسید که جابر بن یزید کیست گفتند مردی بود عالم و فاضل و راوی حدیث بود و حج بسیار کرده بود
و در این اوقات دیوانه شده است و بر نی سوار شده است و در رحبه کوفه با اطفال بازی میکند والی گفت که الحمد لله که از
کشتن چنین مردی نجات یافتیم و بعد از اندک وقتی منصور بن جمهور داخل کوفه شد و آنچه جابر میگفت بظهور می
آمد و محمد بن الحسن صفار بسند صحیح از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که کذا
لک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین که گشودند و ظاهر گردانیدند برای ابراهیم آسمانها
هفتگانه را تا به بالای عرش نظر کرد و زمین را گشودند تا آنچه بر هوا و زیر و زمین بود دید و از برای رسول خدا و امیر المؤمنین
و امامان بعد از و صلوات علیهم همچنین کردند و بسند معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده است که خدا را دو علم
هست یک علم مخصوص اوست و باحدی تعلیم نفرموده است و یک علم هست که تعلیم پیغمبران و ملائکه فرموده است
پس آنچه را تعلیم ایشان فرموده ما میدانیم و ایضا باسانید معتبر از ائمه علیهم السلام مرویست که علمی که با آدم فرود آمد
بالا نرفت و علم بمیراث میرسد و هر عالمی که از دنیا میرود البته عالم دیگر مثل علم او و یا زیاده میداند و جمیع علم انبیا بما رسیده
و باسانید صحیحه منقولست از ائمه صلوات الله علیهم که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف ابراهیم و کتب
جمیع پیغمبران نزد ماست و بنحوی که ایشان میخواندند ما میخوانیم و تفسیر آنها را میدانیم و باسانید مختلفه از جویریه بن مسهر
منقولست که با حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم از جنگ خوارج بر میگشتم چون بزمین بابل داخل شدیم

وقت نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود آمد و لشکری فرود آمدند و حضرت فرمود که ای گروه مردم این زمین ملعونست
و سه مرتبه مردم این زمین معذب شده اند و این اول زمین است که عبادت بت در اینجا شده است و پیغمبر و وصی پیغمبر جایز
نیست که در این زمین نماز کنند شما نماز کنید مردم بجانب چپ و راست راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت
امیر و حضرت رسول الله سوار شدند من گفتم که والله من از پی امیر المؤمنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او می کردانم و از
عقب حضرت میرفتم هنوز از جسر حاله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود و مرا وسوسه ها بخاطر رسید چون بگذشتیم فرمود
که ای جویریه اذان بگو و خود متوجه وضو شدند بعد از آن بسخنی متکلم شدند که نفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست
پس اقامت فرمودند پس نگاه کردم والله بآفتاب که از میان دو کوه بیرون آمد و صدای از و ظاهر میشد تا رسید به
جای که وقت فضیلت نماز عصر بود پس آنحضرت نماز عصر را کردند و من اقتدا بآن حضرت کردم و چون از نماز فا
رغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر شد پس حضرت متوجه من شدند و فرمودند که ای جویریه خدا می
فرماید که فسبح باسم ربک العظیم من خدا بنام عظیمش خواندم آفتاب را برای من برگردانید و بصفار بسند معتبر
از حارث اعور روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المؤمنین بمنزلی رسیدیم که آنرا عاقول میگویند در آنجا
بدرخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود و ساقش مانده بود حضرت دست بر آن زد و فرمود که برگرد باذن
الهی در حال شاخهایش روئیده و میوه داد و میوه اش امرود بود و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه داشت و از حضرت
صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با شخصی از اولاد زبیر بعمره میرفتند برای حضرت در زیر درخت
خرمای فرش انداختند و برای آن زبیری در زیر درخت دیگر و آن درختان خشک بود آن شخص گفت که اگر
این درخت رطب میداشت میخوردیم حضرت فرمود که میل رطب داری گفت بلی حضرت دست بآسمان بلند کرد و دعای
خواند بزبان که آن شخص نفهمید در همان ساعت درخت سبز شد و بار برداشت شتر داری که همراه ایشان
بود گفت که والله که سحر کرد حضرت فرمود که سحر نیست دعای فرزند پیغمبر مستجاب شد و ایضا از سلیمان بن
خالد روایت کرده است که عبد الله بلخی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بدرخت خرمای بی میوه رسیدند
حضرت فرمود که ای نخل شنونده و اطاعت کننده خدا ما را اطعام ده از آنچه خدا در تو مقرر ساخته در ساعت رطبهای رنگ
برنگ از درخت فرو ریخت و خوردند تا سیر شدند پس بلخی گفت که در باب شما العمل آیه آنچه در باب مریم شد
بود و در حدیث دیگر روایت کرده است که حسن بن عبد الله از حضرت امام موسی ع معجزه طلبید و درخت ام غیلان
غیلان در برابر بود حضرت فرمود که برو نزد این درخت و بگو که موسی بن جعفر میفرماید که بیا چون بیامد و گفت آنچه
فرموده بود درخت زمین را همه جا قطع کرد و آمد بخدمت حضرت ایستاد باز اشاره فرمود که خود برگرد و برگشت و بسند
دیگر از ابو بصیر روایت که روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و حضرت صادق نیز حاضر بود گفتم شما هر دو وارث پیغمبر آخر الزمان
هستید حضرت باقر ع فرمود که بلی گفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان میدانستند آنحضرت
میدانست فرمود که بلی گفتم شما می توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید فرمود که بلی باذن الهی آنگاه فرمود

که نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی من کشید من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه بود همه را دیدم فرمود که میخواهی روشن
باشی و ثواب و عقاب با تو باشد مانند دیگران باشد یا بحال اول برگردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتم حال اول را میخواهم بار دیگر
دست بر چشم من کشید بحال اول برگشتم و بسند دیگر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع بار دیگر مرا روشن
کرد و فرمود که اگر نه از ترس شهرت می بود ترا چنین می گذاشتم پس مرا بحال اول برگردانیدند و بسند معتبر از علی بن المغیره
منقولست که حضرت امام موسی کاظم ع در منی بر زنی گذشتند که او و فرزندانش میگریستند برای گاوی که داشتند
مرده بود حضرت نزد آن زن رفتند و از سبب گریه سوال فرمودند آن زن گفت که این فرزندان من یتیم اند و معیشت
من و ایشان از این گاو بود و الحال حیله بر من بسته شده است حضرت فرمود که میخواهی برای تو زنده کنم گفت بلی
حضرت دو رکعت نماز کردند و دست بدعا برداشتند و بعد از آن برخاستند و پا بر گاو زدند برخاست و ایستاد
چون زن این حال را دید فریاد برآورد که بحق صاحب کعبه که عیسی بن مریم است حضرت در میان ازدحام مردم خود را از آن
زن مخفی کردند و از ابن کثیر روایت کرده که شخصی از اصحاب ما بحج رفت و چون بخدمت صادق صلوات الله علیه رسید
عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد زنی داشتم او فوت شد و تنها ماندم حضرت فرمود که بسیار او را دوست میداشتی
گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که چون بخانه خواهی رفت او را خواهی دید در خانه که چیزی میخورد راوی گوید که چون از حج بازگشتم
او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول می نمود و بسند معتبر از حسن بن علی وشا روایت کرده که حضرت امام رضا ع
فرمود در خراسان که رسول ص و آله را در اینجا دیدم و او را در بر گرفتم و از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است باسانید
بسیار که چون ابابکر غصب خلافت نمود حضرت امیر المومنین ع او را دید و حجتها بر او تمام کرد و در آخر گفت میخواهی که
رسول ص و آله در میان ما و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم میشود حضرت دست آن ملعون را گرفتند و آوردند بمسجد قبا
دید که حضرت رسول ص و آله در مسجد نشسته و با او گفت که برو و ترک کن ظلم حضرت امیر المومنین را و در روایت دیگر فرمود
که نگفتم که حق را بعلی تسلیم کن و متابعت او بکن چون این را شنید ترسان برگشت و بعمر رسید و حقیقت حال را
گفت عمر گفت که تو هنوز بنی هاشم را ندانسته و منقولست که از حضرت امام موسی کاظم ع که روزی رفیق پدرم بودم
و بجانب عریض میرفت و در اثنای راه مردی پیدا شد موی سر و ریشش سفید شده پدرم فرود آمد و میان دو
چشمش و دستش را بوسید و میگفت فدای تو گردم و آن مرد را موعظه و نصیحت میفرمود و چون آن پیر برفت پدرم
پدرم سوار شد گفتم که آنچه با این مرد کردی از شکستگی و احترام نسبت بهیچکس نکردی فرمود که پدرم امام محمد باقر ع
بود و از سماعه منقولست که روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم بعد از وفات امام محمد باقر ع فرمود که میخواهی پدرم را
ببینی گفتم بلی گفت داخل این خانه شو چون رفتم حضرت را دیدم در آنجا نشسته بود پس فرمود که جمعی از شیعه بعد از
شهادت حضرت امیر المومنین ع بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و سوال چند از آن حضرت نمودند بعد از آن
حضرت فرمود که اگر امیر المومنین را ببینید میشناسید گفتند بلی فرمود که پرده را بردارید چون برداشتند نظر
کردند حضرت را دیدند که نشسته است و از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین ع

را بمسجد آوردند از برای بیعت ابوبکر حضرت رو بقبر حضرت رسول ص و آله ایستاد و فرمود که ابن ام ان القوم استضعفونی
و کادوا یقتلوننی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دست از قبر بلند شد بجانب ابوبکر که
شناختند که دست حضرت است و صدای از قبر برآمد که شناختند که صدای آن حضرت است و آن آیه را شنیدند که اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا آیا کافر شدی با آن خدای که ترا از خاک آفرید پس از
نطفه آفرید ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و در حدیث وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست
نوشته بود و از حضرت صادق ع بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین بجانب صفین متوجه شدند
چون از فرات عبور فرمودند بنزدیک کوه رسیدند در صفین وقت نماز شام داخل شد از مردم دور شدند و وضو ساختند
و اذان گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و سری بیرون آمد موی سر و ریشش سفید گردیده و بسخن
آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم پیغمبران و قاید روسفیدان و دست و پا سفیدان
ببهشت و فایز گردیده بثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمود که و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون
وصی حضرت عیسی بن مریم چه حال داری گفت بخیر است رحمت الهی بر تو باد منتظر عیسی ام که فرود آید برای نصرت فرزند
و نمیدانم کسی را که در راه خدا زیاده از تو مبتلا گردیده باشد و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و رتبه اش بلندتر
نخواهد بود صبر کن ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی بدرستی که دی روز بود که دیدم جمعی را که از بنی اسرائیل آزارها کشیدند
و بارها ایشان را بریدند و بر چوبها از حلق کشیدند اگر این جماعت که با تو جنگ میکنند بدانند که چه عذابها برای ایشان
مقرر گردیده است دست کوتاه خواهند کرد و اگر این روهای نورانی که ترا یاری مینمایند اگر بدانند که چه ثواب از برای ایشان
مهیا گردیده هر آینه آرزو کنند که بمقراض بدن ایشان را پاره پاره کنند و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
و رحمة الله و برکاته پس کوه بهم آمد و حضرت متوجه نماز شدند پس عمار یاسر و ابن عباس و مالک اشتر و هاشم بن
عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق و عبادة بن الصامت و ابو الهیثم بن التیهان پرسیدند که این مرد که
بود فرمود که شمعون وصی حضرت عیسی بود پس عبادة بن الصامت و ابو ایوب گفتند پدر و مادر خود را فدای تو میکنیم
و ترا یاری میکنیم چنانچه برادرت حضرت رسول ص و آله را یاری کردیم و تخلف نمیکنند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر شقی
پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمود و ایضا از عبایه اسدی روایت نموده که روزی بخدمت حضرت امیر المومنین ع
رفتم دیدم نزد حضرت شخصی نشسته و حضرت متوجه اوست و با او سخن میگوید چون او برفت پرسیدم که این مرد که بود
که شما را از ما مشغول ساخته بود فرمود که وصی حضرت موسی بود و در اخبار مستفیضه از حضرت امیر المومنین ع
منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن کن و مرا بنشان و هر چه خواهی از من بپرس
که جواب خواهی شنید و بسندهای معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی با
پدرم در وادی ضجنان که در میان مدینه و مکه است میرفتیم ناگاه استر پدرم رم کرد نظر کردم مردی پیری را دیدم که در گردنش
زنجیری بود و سر زنجیر در دست مردی بود و میکشید گفت مرا آب ده آن شخص که زنجیر را داشت گفت که

آتش بده خدا او را آتش بده از پدرم پرسیدم که که بود فرمود که معویه بود و بطریق کثیره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که با
پدرم براه مکه میرفتیم و هر دو بر شتر سوار بودیم چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و در گردنش زنجیری بود و بر زمین
میکشید گفت یا ابا جعفر مرا آب ده فرمود که خدا ترا آب ندهد شخصی دیگر از عقبش آمد و زنجیرش را کشید و گفت یا ابن
رسول الله آتش بده که خدا او را آب ندهد آنگاه پدرم رو بمن کرد و فرمود که این مرد را شناختی معویه بود و از یحیی بن ام
الطویل نیز منقولست که در خدمت حضرت علی بن الحسین براه مکه میرفتیم چون بوادی ضجنان رسیدیم چنین واقع شد
حضرت فرمود که معویه بود و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که در خانه حضرت علی بن الحسین بن بودم و در آنجا
گنجشک چند فریاد میکردند فرمود که میدانی چه میگویند گفتم نه فرمود که تسبیح پروردگار خود میکنند و طلب روزی از وی
مینمایند بعد از آن فرمود که ای ابو حمزه زبان مرغان را تعلیم ما کرده اند و همه چیز بما داده اند و از فضل بن یسار روایت کرده است
که در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم دیدم که یک جفت کبوتر بیامدند و نر با ماده حرف گفت فرمود که میدانی
چه گفت گفتم نه فرمود که میگفت ای انیس من وای جفت من هیچ خلقی نزد من از تو محبوبتر نیست مگر مولای من
جعفر بن محمد ع و بسند معتبره از محمد بن مسلم روایت کرده که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر ع بودم ناگاه یکجفت
کبوتر نزد حضرت آمدند و بزبان خود صدای کردند و حضرت جوابی چند ایشانرا فرمود و بعد از ساعتی پرواز کرده و
بر سر دیوار نشستند و در آنجا نیز نر با ماده حرفی چند گفت و برفتند از حقیقت ماجرای ایشان از حضرت
سوال کردم فرمود که یا ابن مسلم هر چیزی که خدا خلق کرده از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت ما زیاده از
بنی آدم میکنند این کبوتر نر گمان بدی بجفت خود برده بود و او سوگند یاد میکرد که من بری ام از گمانی که بمن میبری و او قبول
نمیکرد پس گفت که راضی میشوی بمحاکمه محمد بن علی گفت بلی چون نزد من آمدند من حکم کردم که کبوتر ماده راست میگوید بی گناهست
قبول کرد و رفتند و از سلیمان جعفری روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام رضا ع بودم در باغی از
باغهای آنحضرت ناگاه گنجشکی بیامد و در پیش آنحضرت بر زمین افتاد و فریاد میکرد و اضطراب مینمود حضرت
فرمود که میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید ماری آمده است که جوجه مرا بخورد
در این خانه این عصا را بردار و باین خانه برو و مار را بکش چون بخانه داخل شدم ماری دیدم بگرد خانه میگردد آنرا
کشتم و از احمد بن هرون روایت کرده که روزی حضرت امام موسی ع بخیمه من در آمدند و لجام اسب خود را بر روی طنابی
از طنابهای خیمه انداختند و نشستند بعد از ساعتی اسب صدای کرد حضرت تبسم فرمودند و گفتند بفارسی که
برو و بول کن آن اسب رفت و بسیار دور شد و در صحرا بول کرد و برگشت پس حضرت فرمود که خدا بر داود و آل داود
کرامت نکرده مگر آنکه بمحمد و آل محمد زیاده از آن کرامت فرموده و بسند معتبره از محمد بن مسلم روایت کرده است که در
خدمت امام محمد باقر ع بودم در مابین مکه و مدینه و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری ناگاه گرگی از سر کوه دوید
و نزدیک استری آن حضرت آمد و دست را بر قربوس زین گذاشت و گردن کشید و حضرت سر را نزدیکی
دهان آن گرگ آوردند و بعد از ساعتی فرمودند که برو چنین کردم آن گرگ شادکنان برگشت گفتم فدای تو گردم عجب

چیزی دیدم فرمود که میدانی چه گفت گفتم خدا و رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود که میگفت یا ابن رسول الله زن من در این
کوه درد زائیدن بر او دشوار شده دعا کن که خدا بر او آسان گرداند و دعا کن که خدا هیچیک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان
شما مسلط نگرداند من چنین دعا کردم و مستجاب شد و باسانید معتبره روایت کرده که حضرت علی بن الحسین ع روزی
با جماعتی از اصحاب خود نشسته بودند که آهوئی به نزد آنحضرت آمد و دست بر زمین میزد و صدای میکرد فرمود که میدانید
چه میگوید گفتند که نه فرمود که میگوید که فلان شخص از قریش فرزند مرا امروز شکار کرده است و از من التماس میکند
که آن قریش سوال کنم که فرزند او را بآن دهد که شیرش بدهد و باز بآو سپارد و بر و پس حضرت با اصحاب فرمود که برخیزید
تا بخانه آن شخص رویم و حاجت آن آهو را برآوریم چون بخانه آن مرد آمدند و بیرون آمد حضرت فرمود آن آهو بچه را که امروز شکار
کرده بیاور که مادرش آنرا شیر بدهد چون بیاورد مادر آنرا شیر داد و گذاشت حضرت از آن شخص التماس نمود که
این آهو بره را بما بخش او بحضرت بخشید و حضرت او را با مادرش رخصت داد آهو میرفت و دم را حرکت میداد و بزبان
خود سخن میگفت حضرت فرمود که میدانید که چه میگوید گفتند نه فرمود که میگوید خدا غایبان شما را بشما برساند
و حضرت علی بن الحسین را بیامرزد چنانچه فرزند مرا بمن رسانید و بسند معتبر از یونس بن ظبیان و جمعی از اصحاب مرویست
که روزی در خدمت صادق ع بودیم فرمود که خزاین زمین در دست ماست اگر بپای خود اشاره کنم گنجهای خود را
ظاهر میگرداند پس یک پای خود را دراز کردند و بر زمین کشیدند و دست دراز کردند و شمشی از طلا بیرون آوردند بقدر یک شبر
و فرمودند که نگاه کنید چون نظر کردم شمشهای بسیار دیدم بر روی یکدیگر ریخته و میدرخشید یکی از ما گفت که فدای
تو گردم اینها همه را دارید و شیعیان شما اینقدر محتاجند فرمود که خدا بهشت را برای شیعیان ما خلق
کرده است و ایضا منقولست حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند شخصی گفت که پدرم
و مادرم فدای تو باد من تعجب دارم ازین دنیا که در دست دشمنان شماست و در دست شما نیست فرمود که
گمان داری که ما دنیا را میخواهیم و خدا بما نمیدهد آنگاه دست زد و مشتی از ریگ برگرفت تمام جواهر قیمتی شد پرسید
که این چیست فرمود که از بهترین جواهر ما است فرمود که اگر خواهیم همه زمین را چنین میتوانیم کرد اما نمیخواهیم پس بر زمین انداخت
باز ریگ شد و ایضا صفار بسند معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شخصی
از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی ع آنجا ساکنند رفت و منازعه در میان ایشان
بود فصل کرد و در همان شب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد و حضرت خود را میفرمود و از جابر جعفی روایت کرده است
که روزی در خدمت امام محمد باقر ع نشسته بودم فرمود که ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق بمغرب برود
گفتم نه فدای تو شوم فرمود که من شخصی را میشناسم در مدینه که الاغی دارد که سوار میشود و در یکشب از مشرق بمغرب
میرود و خود را میفرمود و بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که من میشناسم
شخصی از اهل مدینه را که رفت بسوی آن جماعت که خدا فرموده است که وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ
يَعْدِلُونَ که در مشرق و مغرب میباشند و منازعه در میان ایشان بود اصلاح نمود و برگشت و بر نهر فرات گذشت

وازآب فرات تناول نمود وازدر خانه تو گذشت ودر زد ونه ایستاد که بیک بیند از ترس شهرت وآن شخص گذشت که اورا در بند
کشیده بودند ده کس بر او موکل بودند که در تابستان اورا در برابر چشمه آفتاب میداشتند وآتش در دور او می افروختند
ودر زمستان آب سرد بر او میریختند واورا برهنه میداشتند واو قابیل فرزند آدم بود ومحمد بن مسلم گفت که مراد حضرت از آن شخص
که در مدینه است خودش بود واز عبد الصمد بن علی روایت کرده است که شخصی نزد حضرت علی بن الحسین رفت حضرت
از او پرسید که تو کیستی گفت که من منجم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بیک کسی که از آن وقت که تو آمده نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر
کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیاست واز جای خود حرکت نکرده است آن شخص گفت که آن مرد کیست فرمود که منم
واگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه خورده ودر خانه پنهان کرده وبسند معتبر از ابان بن تغلب روایت کرده است که منجمی از اهل یمن
بخدمت حضرت جعفر بن محمد ع رسید حضرت پرسیدند که علماء یمن علم ایشان در چه مرتبه است گفت از علم نجوم بر
دو ماه راه حکم میکنند در یکشب حضرت فرمود که مدینه اعلمست از عالم شما که در یک روز بقدر راهی که در یکسال کسی قطع می نماید
سیر میکنند دوازده هزار عالم را که هریک از آن عالمها مثل این عالمست که ایشان نمیدانند که آدم وشیطان خلق شده اند
پرسید که اهل آن عالمها شما را میشناسند فرمود که بلی خدا واجب گردانیده بر ایشان محبت وولایت ما وبیزاری از دشمنان
ما واز علی بن حسان روایت کرده است که من در سرّ من رای بودم شنیدم که شخصی را محبوس گردانیده اند که دعوی پیغمبری کرده
واو را از شام آورده اند رفتم والتماس از دربانان کردم وخود را بآن مرد رسانیدم واز قصه او سؤال نمودم گفت من در شام می
بودم ودر محلی که موضع سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیدا شد وگفت
برخیز برخاستم وبا او روان شدم چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم پرسید که این مسجد را میشناسی گفتم بلی
مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد ومن نیز نماز کردم بعد از زمانی خود را در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد ومن نماز کردم وزیارت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله کردیم پس انگاه خود را در مکه دیدم وبا او افعال حج را بجا آوردیم چون از افعال حج فارغ شدیم خود را در شام
دیدم وآن شخص ناپیدا شد وچون سال دیگر موسم حج شد باز همان شخص پیدا شد ومرا با خود برد بهمان
مواطن وچون از افعال حج فارغ شدیم ومرا بشام باز گردانید خواست از من جدا شود گفتم بحق آن خدائی که ترا چنین
قدرتی کرامت فرموده است بگو که تو کیستی ساعتی سر بزیر افکند انگاه نظر بمن کرد وگفت که محمد بن علی بن موسی ام
پس این خبر شهرت کرد وخبر بعبد الملک زیات رسید ومرا در زنجیر کرد وباین جا فرستاد گفتم که تو نامه بنویس واحوال خود
را بمحمد بن عبد الملک بنویس شاید ترا رها کند دوات وقلمی برای او حاضر کردم واو قصه خود را نوشت که آنکه ترا
یکشب از شام بآن اماکن برد بگو که ترا از زنجیر نجات دهد راوی گوید که من چون جواب را خواندم گریستم وپاره اورا
تسلی دادم وبیرون آمدم وروز دیگر رفتم که احوال او را بدانم دیدم که زندانبانان ولشکری در تفحص آن مردند از حقیقت
حال پرسیدم گفتند دیشب آن مرد که دعوی پیغمبری میکرد ناپیدا شده است ودرها بسته بود نمیدانیم که
بزمین فرو رفته است یا باسمان بالا رفته است واز حفص تمار روایت کرده است که در آن ایام که معلی بن
خنیس را بدار کشیده بودند بخدمت صادق علیه السلام رفتم فرمود که من معلی را بامری امر فرمودم ومخالفت من

کرد خود

کرد خود را بکشتن داد وبدرستی که من روزی باو نظر کردم او را مغموم یافتم گفتم ای معلی اهل وعیال خود را بیاد آورده واز مفارقت
ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر چشم او کشیدم واز او پرسیدم که اکنون در کجائی گفت
خود را در خانه خود می بینم واینک زن منست واینها فرزندان منند من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را نبینم پس ایشان را
دید وبا زن خود مقاربت کرد وبعد از آن او را طلبیدم ودست بر روی او مالیدم وپرسیدم که خود را کجا می بینی گفت با شما در مدینه
ام واینک منزل شماست گفتم ای معلی هر که حدیث ما را حفظ کند ومخفی دارد خدا دین ودنیای او را حفظ میکند ای معلی اسرار
ما را نقل میکنید که خود را اسیر مردم کنید ای معلی هر که احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع
گرداند واو را عزیز گرداند در میان مردم وهر که افشا کند نمیرد مگر آنکه الم حربه وسلاح باو برسد یا در زنجیر وبند بمیرد ای معلی تو کشته
خواهی شد مستعد باش واز عبد الله بن سنان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما را حوضی هست از
میان بصری تا صنعای یمن میخواهی ببینی گفتم بلی فدای تو شوم پس دست مرا گرفتند ومرا بیرون مدینه آوردند وپا بر زمین زدند
نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست مگر آن جائی که ما بر آن ایستاده ایم که مانند جزیره است که در میان این نهر پس
در این جزیره نهری دیدم که در یک طرفش آبی جاری است از برف سفیدتر ودر میانش شرابی جاریست از یاقوت
رنگینتر وهیچ یک بدیگری ممزوج نمیشود ودر میان آن سرخی وسفیدی بسیار خوش نماست که هرگز چنین چیزی
ندیده بودم گفتم فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون می آید فرمود که این چشمه هائیست که خدا در قرآن وصف نموده است در بهشت
ودر دو کنار این نهر درختان دیدم حوریان بر آن درختان نشسته موهای ایشان بحسنی که هرگز ندیده بودم ودر دست ایشان
ظرفها در نهایت لطافت که هرگز چنین ظرفی ندیده بودم وشباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیکی
از ایشان رفتند واشاره فرمودند که آب بده دیدم خم شد ودرخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد وبحضرت داد وباز درخت راست
شد پس حضرت بمن عطا فرمودند ومن بخوردم که هرگز بآن لذت ولطافت چیزی نخورده بودم وبویش مشابه بوی
مشک بود وچون در کاسه نظر کردم سه لون از شربت در آن بود عرض کردم که فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده
نکرده بودم ونمیدانستم که این قسم غرایب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیزیست از آنچه خدا برای شیعیان ما
مهیا کرده است وچون مؤمن از دنیا میرود روحش را باینجا می آورند ودر این باغها سیر میکنند واز این شرابها میخورند ودشمن
ما که میمیرد روحش را بوادی برهوت میبرند که صحرائیست در حوالی یمن وهمیشه در عذاب میباشد واز زقوم وحمیم میخورند پس
پناه بگیرید بخدا از شر آن وادی واز جابر جعفی روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمودم از فرموده خدا که وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چگونه ملکوت آسمان وزمین را بحضرت ابراهیم نمودند من سرم
در زیر بود حضرت بدست مبارک بجانب بالا اشاره نمودند فرمود که بجانب بالا نظر کن چون سر بالا کردم دیدم که سقف
خانه شکافته شد وحجابها برخاسته نوری عظیم دیدم که دیده ام حیران شد پس حضرت فرمود که حضرت ابراهیم ملکوت
آسمان وزمین را چنین مشاهده نمود انگاه فرمود که بزیر نگاه کن پس فرمود که بالا نظر کن چون نظر کردم سقف را
بحال خود دیدم پس دست مرا گرفته وبخانه دیگر بردند وجامههای که پوشیده بودند کندند وجامههای دیگر پوشیدند وفرمودند

که چشم برهم گذار و باز مکن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم فرمودند که اکنون در ظلماتی که ذی القرنین
بانجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت میدهی که دیده بگشایم فرمود که بگشا اما چیزی را نخواهی دید چون چشم گشودم از ظلمت
جای پای خود را ندیدم باز اندکی راه رفتند و فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فرمودند که در کنار آن چشمه ایستاده که خضر از آن آب
خورده است پس از آن زمان و از این عالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم مثل این عالم خانها و بناها و مردمان دیدیم
و از آن عالم بیرون رفتیم و بعالم سیم داخل شدیم شبیه بآن دو عالم تا بر پنج عالم گذشتیم آنگاه فرمود که این ملکوت زمین بود
و ابراهیم همه آنها را ندیده بود و همین ملکوت آسمانها را دید و ملکوت زمین دوازده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول و هر
امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از آن عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است در عالم اول ساکن شود آنگاه فرمود که
چشم برهم گذار پس چشم برهم گذاشتم و دست مرا گرفتند ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن
جامها را کندند و جامهای اول را پوشیدند و بجای خود نشستند پرسیدم که فدای تو گردم چند ساعت از روز گذشته است
فرمود که سه ساعت و بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق ع بودم حضرت پا را
بر زمین زدند پس دریای عظیم ظاهر شد و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بیکی از آن کشتیها سوار شدند و
مرا سوار کردند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره زده بودند حضرت داخل هر یکی از آن خیمها شدند و بیرون آمدند
و فرمودند که آن خیمه که اول داخل شدم خیمه رسول خدا صلعم بود دویم از حضرت امیرالمؤمنین ع و سیم از حضرت فاطمه و
چهارم از خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن و ششم از امام حسین و هفتم از حضرت علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم بمن
تعلق دارد و هر یکی از ما که از دنیا برود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود و از صالح بن سعید روایت کرده که حضرت امام
علی نقی ع را در کاروان سرای فقرا جا داده بودند بخدمت حضرت رفتم گفتم ایشان چنین خواستند در تضییع تو و هتک
حرمت تو کردند تا آنکه در چنین جای حرکت دادند چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش روی خوشبوی و غلامان
پاکیزه مانند مروارید و طبقهای طلا و انواع میوها مشاهده نمودم که دیده ام حیران شد فرمود که ما هر جا که هستیم اینها از برای
ما مهیاست و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که تمام دنیا در دست امام از باب پاره گردکانیست
که هیچ چیز از امور دنیا بر او مخفی نیست و آنچه خواهد در وی تواند کرد و بچند سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که ذو القرنین را مخیر کردانیدند میان سحاب ذلول و سحاب صعب پس سحاب ذلول و نرم را که پست
تر بود برای خود اختیار نمود و سحاب صعب را که تند و تر و شدیدتر بود برای امت آل محمد گذاشت گفتم که صعب
کدام است فرمود که آنست که رعد و برق و صاعقه دارد و حضرت صاحب الامر بر آن سوار خواهد شد و بآسمانهای
هفتگانه و زمینهای هفتگانه که پنج زمینش معموره است و دو تا خراب کردیده و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقولست که حضرت امیرالمؤمنین ع مالک شدند آنچه در زمین است و آنچه در زیر زمین است و دو ابر بر حضرت
عرض کردند صعب را اختیار فرمود و بر آن سوار شد و بر هفت زمین گذشت پنج را معمور دید و دو را خراب
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی اراده میفرماید که امام را خلق کند قطره از آب مزن فرو

میفرستد

میفرستد که بر گیاهی یا میوه بنشیند و والد امام آنرا تناول میکند پس آن نطفه در رحم قرار میگیرد و خدا امام را از آن خلق می فرماید
پس در شکم مادر صدا میشنود و می فهمد و چون بزمین می آید بر بازوی راستش می نویسند که و تمت کلمة ربک
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و پس چون بسخن در رفتار آمد عمودی از نور برای او
نصب میکنند که اعمال جمیع خلایق را میداند و می بیند و کلینی باسانید معتبره روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق ع
که چون خداوند عالمیان میخواهد که امام خلق کند ملکی را می فرستد که شربتی از آب تحت عرش بر میدارد و بامام میدهد
که تناول میفرماید و از آن آب نطفه منعقد میشود و چون برحم منتقل شد تا چهل روز سخن نمیشنود و بعد از چهل روز آنچه گویند
میشنود پس چون متولد شد خداوند آن ملک را میفرستد که آیه را بر بازویش نقش میکند پس چون بمنصب امامت
فایز گردید از برای او مناری بلند میکنند که بآن اعمال خلایق را میداند و بسند دیگر از آن حضرت منقولست که چون مادران
اوصیای پیغمبران بایشان حامله میشوند مادر را سستی بهم میرسد و مانند غشی و تمام آنروز تا شب چنین میباشد پس بحال
خود می آید و از جانب راست خود از یکطرف خانه آوازی میشنود که کسی میگوید که حامله شدی بخیر خوبی و عاقبت امر تو بخیر خواهد بود
بشارت باد ترا بفرزندی بردبار و دانا بعد از آن دیگر هیچ سنگینی و المی و اثر حمل بر خود نمی یابد تا چون ماه نهم میشود آواز ملائکه از آن
خانه که میشنید می شنود و چون شب ولادت میرسد نوری در آن خانه ساطع میشود که بغیر او پدر و مادر امام نمی بینند و چون
متولد میشود چهار زانو نشسته از بالا بزیر می آید و چون بزمین میرسد رو بقبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بانگشت اشاره
می نماید الحمد لله میگوید و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود و دندانهای پیش و بالایش همه روئیده میباشد و از پیش
رو و پشتش نور میتابد مانند سبیکه طلا و در تمام آن شب و روز از دستهایش نور ساطع است و همچنین پیغمبران نیز
چنین متولد میشوند و صفار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که خدا را شهری
هست در پشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند که هر امتی از ایشان مثل
این امت اند هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کاری نمیکنند و هیچ چیز نمیگویند مگر بیزاری از ایشان و ولایت اهل
بیت رسول خدا صلعم و آله و از هشام بن سالم روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که خدا را شهری هست
در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتاب است و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت الهی
نکرده اند و شیطان را نمی شناسند و نمیدانند که شیطان خلق شده است و در هر چند گاه ایشان را می بینیم
و آنچه احتیاج دارند از ما سوال می نمایند کیفیت دعا را و ما تعلیم ایشان مینمائیم و می پرسند که قائم آل محمد کی ظهور میکند
و در عبادت و بندگی سعی بسیار میکنند و شهر ایشان دروازهای بسیار دارد و از هر دروازه تا دروازه صد
فرسخ مسافت است و ایشان را تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشان را به بینید عبادت خود را
سهل میدانید و در میان ایشان کسی هست که بیکماه سر از سجود بر نمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهی است
و پوشش ایشان برگ درخت است و روهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ایشان ما را می بینند بر گرد او
بر می آیند و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت و چون وقت نماز ایشان میشود صداهای ایشان بلند میشود

مانند باشند و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته اند برای انتظار قایم آل محمد و از خدا میطلبند
که بخدمت او مشرف شوند و عمر هر یک از ایشان هزار سالست اگر ایشانرا به بینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان
ظاهرست و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب بخدا باشد و چون ما دیر نزد ایشان نرفته بخدا تقرب میجویند
که مبادا منصب الهی باشد و پیوسته منتظران وقت هستند که وعده ملاقات ما و ایشانست و هرگز از عبادت عمده
سست نمیشوند و بتنگ نمی آیند و بنحوی که ما قرآنرا تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت می نمایند و در میان آن قران چیزی چند
هست که اگر برای این مردم بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قران برایشان مشکل شود از ما می پرسند و چون بیان
میکنیم سینه های ایشان گشاده و منور میشود و از خدا میطلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا
بوجود ما برایشان چه نعمتها دارد در قدر ما میشناسند و ایشان با قایم آل محمد علیهم السلم خروج خواهند کرد و در جنگها ایشان
بر دیگران سبقت خواهند گرفت همیشه از خدا همین را میطلبند و در میان ایشان پیران و جوانان هستند چون جوانی
پیری را ببیند نزد او بنشیند به بنده گان می نشیند و تا رخصت نفرماید بر نمیخیزد ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت
امام میکنند و هر امری که امام ایشانرا بآن داشت ترک نمیکنند تا امر دیگر نفرماید و اگر ایشانرا بر خلق ما بین مشرق و مغرب
بگمارند در یک ساعت همه را فانی میکنند و حربه برایشان کار نمیکند و خود شمشیرها از آهن دارند غیر این آهن که
اگر بر کوه بزنند دو نیم میکنند و امام با این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین جابلقا و جابلسا
است جنگ خواهد کرد و جابلقا و جابلسا دو شهرست یکی در مغرب و دیگری در مشرق و بر هر یک از اهل ادیان که وارد
شوند اول ایشانرا بخدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند تا آنکه در میان مشرق و مغرب
کسی نماند که مسلمان نباشد و باسانید معتبره از حضرت امام حسن ع منقولست که فرمود که خدا را شهری هست
در مشرق و شهری در مغرب و بر هر یک ازین دو شهر حصاری هست از آهن که در هر حصاری هفتاد هزار در است
و از هر دری هفتاد هزار طایفه داخل میشود و هر یک بلغتی سخن میگویند که دیگری نمیداند و من جمیع آن لغتها را میدانم
و در آن شهرها و در ما بین آن شهرها خدا را حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم و ما حجت خدائیم برایشان و اسلم
بابا ذر ان الله عز و جل جعل اهل بیتی فی امتی کسفینة نوح من رکبها نجا و من رغب عنها
غرق و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل من دخله کان امنا یعنی ای ابوذر که خداوند عالمیان اهلبیت مرا
در میان امت من از باب کشتی نوح گردانیده که هر که سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که نخواست آنرا
داخل آن کشتی نشد غرق شد همچنین اهل بیت من هر که در کشتی ولایت و محبت و متابعت ایشان می نشیند
از گرداب فتنه و کفر و ضلالت نجات می یابد و هر که از جانب ایشان بسوی دیگر میل میکند در دریای شقاوت
غرق میشود و اهل بیت من در این امت مانند در حطه اند که در بنی اسرائیل بود که خدا امر فرمود که داخل آن در شوند و هر که داخل
آن در شد از عذاب خدا در دنیا و عقبی ایمن شد همچنین در این امت هر که چنگ در دامن متابعت ایشان میزند
و از درگاه پیروی و متابعت ایشان خدا را طلب میکند از جمله اهل ایمانست و الا از جمله شیطانست و مستحق عذاب

و خذلانست بدانکه خداوند عالمیان امر فرمود بنی اسرائیل را که ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و جمعی از مفسرین
گفته اند که مراد از در قریه بیت المقدس است یعنی داخل شوید از درهای قریه بیت المقدس از روی خشوع و شکستگی یا چون
در کوچکیست خم شوید و بر کوع داخل شوید یا بعد از داخل شدن سجده کنید و استغفار کنید و بگوئید خداوندا از گناهان ما بگذر تا بیامرزیم
گناهان شما و بعضی گفته اند که در قریه اریحا مراد است و جمعی از محققین را اعتقاد اینست که مراد در آن قبه ایست که برای قبله ایشان
مقرر کرده بودند و رو بآن نماز میکردند پس بعضی ابا کردند و از درهای دیگر داخل شدند و بعضی که از آن در داخل شدند آن عبادت
که استغفار ایشان بود تغییر دادند و بجای حطه حنطه گفتند و گندم طلبیدند پس خدا طاعونی برایشان گماشت و در یک ساعت بیست
و چهار هزار یا هفتاد هزار کس ایشان بمردند بدانکه مضمون این دو تشبیه بلیغ که در این حدیث وارد شده است در احادیث سنی
و شیعه متواترست و دلالت بر این میکند که در هر باب تسلیم و انقیاد ایشان باید نمود و پا از جاده متابعت ایشان بدر نمی باید گذاشت
و بهمین اکتفا نباید کرد که نام شیعه بر خود گذارند و در اعمال و اعتقادات از طریقه ایشان بدر روند بلکه ایشانند وسیله میانه خلق
و خدا و هدایت از غیر ایشان حاصل نمیشود چنانچه ابن بابویه علیه الرحمة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که حضرت فرمود که بلیه مردم برای ما عظیم شده است اگر ایشانرا میخوانیم اجابت ما نمیکنند و اگر ایشانرا وا میگذاریم بغیر ما هدایت
نمی یابند و شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مائیم سبب و وسیله میان شما و خدا و شیخ طبرسی در احتجاج
روایت کرده است از عبد الله بن سلیمان که من در خدمت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بودم شخصی از اهل بصره آمد
و گفت حسن بصری میگوید که جماعتی که علم خود را کتمان میکنند گند شکمهای ایشان اهل جهنم را متاذی خواهد کرد حضرت
فرمود که اگر حسن راست میگوید پس هلاک شده است مؤمن آل فرعون و خدا او را بکتمان ایمان و علم مدح کرده است و همیشه
علم مکتوم بود از آن روز که خدا نوح را به پیغمبری مبعوث گردانید حسن بصری اگر میخواهد بجانب راست برود و اگر میخواهد بجانب
چپ برود که علم یافت نمیشود مگر نزد ما و ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از اسحق بن اسمعیل روایت کرده که حضرت امام
حسن عسکری صلوات الله علیه باو نوشت که بدرستیکه خداوند عالمیان برحمت و احسان خود بر شما فرایض را بر شما واجب
گردانید نه از برای آنکه خود محتاج بود بعبادت شما بلکه از برای احسان و تفضل بر شما تا آنکه ممتاز گرداند بد را از نیک و نیک را
از بد و بدکردار را از فرمان بردار و تا ظاهر گرداند آنچه در سینه ها مخفی است و دلها را پاکیزه گرداند از بدیها و از برای آنکه سبقت جوئید
بر رحمتهای او و منزلتها و رتبه های شما در بهشت رفیع گردد پس واجب گردانید بر شما حج و عمره و نماز و روزه و زکوة و ولایت
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را و از برای شما دری مقرر ساخت که بآن درها فرایض بر شما گشوده میشود که آن ولایت
و متابعت اهل بیت است و از برای شما کلیدی از برای گشودن درهای قرب و راه معرفت قرار داده که پیروی ایشانست
اگر نه محمد و اوصیای او صلوات الله علیهم می بودند شما حیران می بودید مانند بهایم و حیوانات که هیچ فریضه از فرایض
خدا را نمی دانستید و آیا داخل شهر میتوان شد از غیر راهش پس چون خدا بر شما منت گذاشت بنصب امامان
بعد از پیغمبر شما فرموده اند که امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای
شما پسندیدم و برگزیدم و از طریق سنی و شیعه متواترست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین ع

فرمود که من شهرستان علمم و تو دروازه آن شهرستانی و داخل شهر نمی توان شد مگر از در و اخبار درین باب زیاده از حد
حصرست و چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میشود ایشان نه همین سفینه نجات این امتند بلکه جمیع ملائکه و پیغمبران به برکت
ولایت ایشان بسعادات فایز گردیده اند و در جمیع شداید بانوار ایشان پناه برده اند و ایشانند علت تمامی
ایجاد جمیع آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و جن و انس چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که خطاب
بمحمد و علی فرموده اند که لولاکما لما خلقت الافلاک اگر نه شما می بودید من افلاک را خلق نمیکردم و بیان سر این اخبار
موقوف بر تبیین رمزیست که موجب انکشاف این معنی میتواند شد بدانکه خداوند عالمیان فیاض مطلق است
و ذات مقدسش مقتضی فیض و جود است اما قابلیت ماده از جانب ممکنات شرطست تا افاضه آن فیض عقلا
قبیح نباشد که چنین بنائی مثل عالم امکان را برای او بنا کنند چنین مهمان خانه برای او مرتب سازند و در میدان
وسیع عرصه ایجاد چنین سقفهای رفیع و بناهای منیع برپا کنند و چندین هزار از سرادق رفعت و حجاب جلال
را باوتار قدرت و اطناب عزت استوار گردانند و این عرصه ظلمانی را به چراغهای نورانی از آفتاب و ماه و ستارگان
روشن سازند و صفایح افلاک و لوح خاک را بانواع زینتها و الوان نقشها بیارایند و مائده احسانی که تمام عالم را
فرا گرفته برای او بکشند و الوان نعمتها و میوه ها و گلها و ریاحین برای او حاضر سازند و لذات آخرت که این لذات
دنیا نمونه حقیریست از آن یعنی بهشت را بانواع حور و قصور بیارایند و غیر متناهی از ملائکه مقربین و جن و طیور
و وحوش و بهایم را خادم او گردانند بزرگواری می باید باشد که این کرامتها را سزاوار باشد و این نوازشها را لایق
باشد پس اگر دیگران بطفیل او از آن خوان بهره برند نزد عقلا پسندیده است و اگر نه امثال ما لایق این کرا
متها نیستیم و برای تنهای این قسم تشریفات نزد عقلا قبیح است چنانچه اگر ما بغرض اینکه کردی یا روستائی
ناقص جاهلی نزد پادشاه عظیم الشانی بیاید و پادشاه بفرماید که میدان را چراغان کنند و انواع فرشها گسترده
الوان نعمتهای پادشاهانه برای او حاضر گردانند و جمیع امرای خود را بخدمت او بازدارد و جمیع عقلا او را مذ
مت میکنند که این ادا پادشاهانه نبود و این مرد قابل این کرامت نبود و نهایت اکرام این مرد این بود که ده تومانی
زیادتر باو بدهند و او را در مجلس حضور هم راه ندهند و اگر مرد کامل قابل بزرگ عظیم الشانی بیاید و این تهیه ها
برای او بکنند و بطفیل او چندین هزار کرد و روستائی سیر کنند و بخورند بدنما نیست و جمیع عقلا مدح
میکنند و همچنین در این ماده چون جناب مقدس نبوی و اهل بیت او صلوات الله علیهم اشرف مکونات
و زبده ممکناتند و نهایت آنچه در رتبه امکانی از کمالات و استعدادات و استعدادات گنجایش داشته
باشد در ایشان مجتمع است ایشان ماده قابله جمیع فیوض و رحمتهای الهیند و هر فیضی و رحمتی اول بر ایشان فا
یض میگردد و بطفیل ایشان بمواد قابله دیگر سرایت میکند در خور استعدادات ایشان چنانچه
نعمت ایجاد که اول نعمتهاست اول بر آن حضرت فایض گردید و بعد از آن بر دیگران چنانچه فرمود که اول ما
خلق الله نوری و همچنین معنی نبوت اول از برای آنجناب حاصل گردید و به برکت آن بدیگران

رسید چنانکه فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین من پیغمبر بودم و آدم در میان آب و گل بود و فرمود که مائیم آخران
سابقان که بعد از همه ظاهر شدیم و پیش از همه جمیع کمالات را داشتیم و اینست معنی شفاعت کبری که از روز اول
تا ابد الآباد جمیع خیرات و کمالات بوسیله ایشان بجمیع خلق فایض گردیده و میگردد و در این بابست سر صلوات بر ایشان
که در جمیع مطالب باید که اول بر ایشان صلوات فرستاد و بعد از آن حاجت خود را طلبید تا بر آورده شود زیرا که یک
علت ناروائی حاجت عدم قابلیتست پس چون صلوات فرستادی و برای آن مادهای قابل رحمت
طلبیدی مانعی نیست در حق آن حضرت و اهل بیتش البته مستجاب میشود و همین که آب بسرچشمه آمد هر کس در خور
قابلیت او از سرچشمه یا نهر میرسد در خور راهی که بآن سرچشمه وارد کسی باشد که نهر عظیم از راهی ولایت و اخلاص
و توسل از آن منبع خیرات و سعادات بسوی خود کشیده باشد و از هر رحمتی که بآنجا میرسد در خور آن نهر و گنجایشش
از آن بهره میبرد و کسی که جوی ضعیفی واداشته باشد همه آن قدر حصه می یابد پس معلوم شد که انتفاع انبیا و مقربان
از انوار مقدسه ایشان زیاده از دیگرانست و منت نعمت ایشان بر پیغمبران و اوصیا و دوستان خدا زیاده
بر عوام است چون سخن باینجا کشید این مطلب را ازین نازکتر بیان می توان کرد بدانکه این معلوم است که چندانکه
مناسبت میان فاعل و قابل و مفیض و مستفیض بیشتر است افاضه بیشتر میشود بلکه جمعی را اعتقاد اینست
که تا یکقدر مناسبتی نباشد افاضه نمی تواند شد پس این ناقصان که در نهایت مرتبه نقصند در استفاضه
ایشان از کامل من جمیع الوجوه ناچارست از واسطه که از جهات کمال با آنجناب ذی الجلال یکنوع ارتباطی داشته باشد
و از جهت امکان و عوارض آن مناسبتی با ممکنات ناقصه داشته باشد که افاضه و استفاضه باین دو جهت بعمل آید
چنانچه در هدایت و ایصال احکام و حکم و حقایق بخلق این دو جهت ضرورست و اشاره باین معنی در ابواب نبوت
شد و در بیان معنی قرب نیز اشاره شد و بدانکه چون ایشان مظهر صفات کمالیه الهی اند نمونه از صفات جلال
و جمال او متصف گردیده اند ایشانرا کلمات الله و اسماء الله میگویند و احادیث در این باب بسیارست
و چنانچه اسماء الهی دلالت بر کمالات او میکنند مثل اسم رحمن که دلالت بر اتصاف الهی بصفت رحمت میکند
چون رحمت و شفقت رسول خدا ص و آله را امت بدیده میکنند زیاد دلالت میکند بر کمال رحمت خداوندی که این رحمت
با این بسیاری قطره از دریای رحمت اوست و همچنین در جمیع کمالات بلکه دلالت ایشان بر آن کمالات
زیاده بر دلالت اسمائست و اسماء مقدسه الهی از این جهت تاثیرات بر ایشان مترتبست که دلالت بر آن مسمی
میکنند لهذا بر ایشان نیز آثار عجیبه در عالم ظاهر میگردد که اسماء مقدسه الهیند و مظهر قدرت و کمالات اویند و چنانچه
پیش دانستی کنه ذات و صفات را دانستن و دانستن محالست و لیکن در انحاء وجوهات صفات و تعبیرات
از آن عارفان در درجات مختلفه میباشند و در هر اسمی صاحب هر معرفتی در خور معرفت خود از آن اسم بهره می
یابد مثلا بلا تشبیه مراتب مردم در معرفت پادشاه مختلف میباشد یک مردی کردی میباشد که از عظمت
پادشاه همین تصور کرده است که مردیست که خواهد ارده حرشاب او را میسرست و اگر خواهد هزار دینار بی زحمت

بکسی می‌تواند داد این مرد پادشاه را بصفات استاد حلوای و استاد بزاز شناخته است اگر پادشاه با واحسان کند در
خور شناخت او احسان خواهد کرد و همچنین تا بمرتبه الشخص که از عظمت پادشاه انقدر دانسته که او قادر بر عطای
حکومتهای عظیم هست و منصب می‌تواند بخشید که در سالی الالاف و الوف تحصیل می‌توان کرد پادشاه بچنین
شخصی در خور معرفت او میدهد و همچنین عارفان را در مراتب معرفت بلا تشبیه این تفاوت هست یک
لفظ رحمن را هر عارفی بمعنی میفهمد و در خور آن معنی فائده می‌برد تا آن عارف کاملی که نهایت وجوه ممکنه را یافته بر رحمن
فیض ازل و ابد را برای ممکنات میطلبد و میرساند و همچنین در مراتب معرفت رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم که اسماء مقدس الحسنیند در خور شناخت و معرفت ایشان از توسل بایشان منتفع میشوند یک شخص علی را
مردی شناخته است که هر مسئله که می‌پرسیده اند او علی را در مرتبه علامه شناخته بلکه علی را وسیله نکرده علامه را وسیله
کرده دیگری علی را چنین شناخته که شبی با نصد کس را می‌تواند کشت او علی را نشناخته مالک اشتر را شناخته و یکی
علی را چنین شناخته که اگر شفاعت کند خدا هزار تومان باو میدهد تا بمرتبه آن بزرگی که علی را در مرتبه کمال شناخته که
اگر نام علی را بر آسمان بخوانند از یکدیگر می‌پاشد و اگر بر زمین بخوانند میلرزد چنانچه در احادیث بسیار هست
که نامهای ایشان را بر عرش نوشتند عرش قرار گرفت و بر کرسی نوشتند بر پا ایستاد و بر آسمانها نوشتند
بلند شدند و بر زمین نوشتند قرار گرفت و بر کوهها نوشتند ثابت گردیدند و دوستان ایشان را به تجربه
معلوم است که در وقت دعا در خور آن ربط و معرفت و توسلی که بایشان حاصل میشود همان قدر استشفاع
بایشان نفع میکند و اگر این معنی را از این نازکتر ذکر کنیم سخن دقیق میشود و مطلب مخفی تر میشود در بعضی تمثیل ذکر کرده
اند از برای وضوح این معنی که یک فیلی را بردند بشهر کوران چون شنیدند که چنین خلق عظیم بشهر ایشان آمده همگی
بسیران جمع شدند دست بر آن می‌مالیدند یکی از ایشان دست بر گوش آن مالید دیگری دست بر خرطوم آن مالید
و یکی دندان آن را لمس کرد و یکی بدنش را و یکی دمش را چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و بوصف آن
شروع کردند در میان ایشان نزاع شد آنکه گوشش را لمس کرده بود گفت فیل را یک چیز پهنی است از بابت
گلیم دیگری که خرطومش را یافته بود گفت غلط کردی از بابت ناودان است و میان تهی و هر یک بانچه از او یافته بودند
تعبیر کردند و نزاع ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت
بهیچ یک انرا نشناخته اید اما هر یک راهی بآن برده اید بلا تشبیه کوران عالم امکان و جهالت را در معرفت واجب
الوجود در شناسان او که متخلق باخلاق او شده اند چنین حالتی هست و در این مقام گنجایش زیاده از این سخن
نیست و این مضامین از اخبار بسیار ظاهر میشود چنانچه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوٰة
الله علیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که
خدا خلق نکرده است خلقی را که از من بهتر و گرامی تر باشد نزد او گفتم یا رسول الله تو افضلی یا جبرئیل فرمود که یا علی خدا انبیا
مرسل را افضل گردانیده است از ملئکه مقرب و مرا بر جمیع پیغمبران تفضیل داده است و بعد از من ترا و ائمه بعد

از ترا بر همه تفضیل و زیادتی داده و ملئکه خدمتکاران ما و دوستان مایند یا علی آنهائی که حاملان عرشند و هر دور عرش میباشند
تسبیح و تمجید و تحمید خداوند خود میکنند و استغفار میکنند برای انجماعتی که ایمان بولایت ما آورده اند یا علی اگر نه ما بودیم
خداوند آدم را خلق نمیکرد و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را و چگونه ما افضل از ملئکه نباشیم و حال آنکه ما
پیش از ایشان خدا را شناختیم و تسبیح و تقدیس و تنزیه خدا کردیم زیرا که اول چیزی که خدا خلق کرد ارواح ما بود پس ما را گویا
گردانید بتوحید و تحمید خود که او را بیگانگی یاد کنیم و حمد او بکنیم بعد از آن ملئکه را خلق کرد و ارواح ما یک نور بود چون ارواح ما را ملئکه دیدند بسیار
عظیم نمود در نظر ایشان پس گفتیم سبحان الله تا آنکه ملئکه بدانند که ما خلق آفریده خدائیم و خدا منزه است از این که بما شباهتی دا
شته باشد یا آنکه صفات ممکنات در او باشد پس ملئکه چون تسبیح ما را شنیدند خدا را تسبیح کردند و خدا را منزه از
صفات ما دانستند و چون بزرگواران شان ما را مشاهده نمودند لا اله الا الله گفتیم تا بدانند ملئکه که خدا شریک در بزرگواری
و عظمت ندارد و ما بندگان خدائیم و در عظمت و خداوندی او شریک نیستیم پس ایشان گفتند لا اله الا الله پس چون رفعت
محل و درجه ما را دیدند ما گفتیم الله اکبر تا بدانند ملئکه که خدا از آن عظیم تر است که کسی بدون توفیق و تائید او نزد او رتبه و منزلت
تواند بهم رساند انگاه گفتند الله اکبر پس چون قوت و قدرت و غلبه ما را مشاهده کردند گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله
تا بدانند که قوت و قدرت و توانائی ما از خداوند ماست پس چون دانستند که خدا چه نعمتها بما کرامت فرموده
و اطاعت ما را بر جمیع خلق لازم گردانیده ما گفتیم الحمد لله تا بدانند ملئکه که خدا از جانب ما مستحق حمد و ثنا است بر این نعمتها
عظیم که بما انعام فرموده پس ملئکه گفتند الحمد لله پس به برکت ما هدایت یافتند ملئکه به تسبیح و تحمید و توحید و تمجید و تهلیل
خدا پس حق تعالی آدم را خلق فرمود و ما را در صلب او بودیعه سپرد و امر فرمود که ملئکه حضرت ادم را سجده کنند از برای تعظیم
و تکریم ما که در صلب آدم بودیم و آن سجده بندگی خدا بود و تکریم اطاعت بود چون ما در صلب وی بودیم پس چگونه ما افضل
از ملئکه نباشیم و حال آنکه جمیع ملئکه سجده آدم را از برای تکریم ما کردند و بدرستی که چون مرا بآسمان ها عروج فرمودند جبرئیل
اذان و اقامه گفت و گفت یا محمد پیش بایست تا با تو نماز کنیم من گفتم که یا جبرئیل من بر تو تقدیم بجویم گفت آری زیرا
که خدا پیغمبرانش را بر جمیع ملئکه تفضیل داده و ترا بالخصوص بر جمیع خلق تفضیل داده است پس من مقدم شدم و با من
نماز گذاردند پس فخر نمیکنم و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت که پیش برو یا محمد که من در این جا می مانم گفتم در چنین
جای مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد این نهایت اندازه ایست که خدا برای من مقرر ساخته است و اگر از این حد در گذرم
بالهای من میسوزد پس فرو رفتم در دریای نور و رسیدیم بانجائی که خدا میخواست از اعلای درجات ملکوت و ملک پس ندا
بمن رسید که یا محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت پس ندا رسید که ای محمد تو بندهٔ منی و من پرورد
کار توام مرا عبادت کن و پس بر من توکل کن در جمیع امور بدرستی که نور منی در میان بندگان من و فرستادهٔ منی بسوی
خلق و حجت منی بر جمیع خلایق از برای تو و متابعان تو بهشت را خلق کرده ام و از برای مخالفان تو جهنم را خلق کردم
و از برای اوصیای تو کرامت خود را واجب گردانیده ام و از برای شیعیان ایشان ثواب خود را لازم ساخته ام گفتم
خداوندا اوصیای من کیستند ندا رسید که ای محمد اوصیای تو آنهایند که بر ساق عرش من نام ایشان نوشته است

چون نظر بر ساق عرش کردم دوازده نور دیدم بر هر نوری سطری سبز بود که بر او نام وصیی از اوصیای من نوشته بود اول
ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی امت من گفتم خداوندا اینها اوصیای منند بعد از من ندا رسید که یا محمد
اینها اولیا و دوستان و اوصیا و برگزیدگان منند و حجتهای منند بعد از تو بر جمیع خلایق ایشان اوصیای و خلیفههای
تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خودم سوگند که بایشان دین خود را ظاهر گردانم و کلمه حق را بایشان
بلند گردانم و باخرین ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و او را بر مشرق و مغرب زمین مسلط گردانم
و بادها را مسخر او کنم و ابرهای صعب را ذلیل او گردانم و او را بر آسمانهای بالا برم و او را بلشکرهای خود یاری کنم و ملائکه را مدد
کار او کنم تا آنکه دین حق بلند شود و جمیع خلق به یگانگی من اقرار کنند پس ملک و پادشاهی او را دایم گردانم و دولت تا روز
قیامت از دوستان من بدر نرود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل به
نزد حضرت رسول صلوات الله می آمد در خدمت آنحضرت مانند بندگان می نشست و تا رخصت نمی فرمود آنحضرت
داخل نمیشد و از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که از حضرت رسالت پناه صلوات الله پرسیدند
که یا علی بن ابیطالب افضل است یا ملائکه حضرت فرمود که ملائکه شرف نیافتند مگر بمحبت محمد و علی و قبول ولایت
ایشان و هر کس از محبان علی دل خود را از غش و غل و کینه و حسد و گناهان پاک کند او افضلست از ملائکه و بسند معتبر
از حضرت صادق ع نقل کرده است که یهودی بخدمت حضرت رسول ص و اله آمد و گفت تو افضلی یا موسی بن عمران حضرت
فرمود که خوب نیست که آدمی تعریف خود کند و لیکن مرا ضرور است میگویم چون حضرت آدم را خطیه از و صادر شد توبه اش
این بود که خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا بیامرزی پس خدا توبه اش را قبول فرمود و نوح چون بکشتی نشست
و از غرق میترسید گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات
داد و ابراهیم را چون باتش افکندند گفت خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل محمد که مرا از آتش نجات دهی پس خدا
آتش را بر او سرد و سلامتی گردانید و موسی چون عصا ایش را انداخت و ترسید گفت خداوندا از تو سؤال میکنم
بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردان پس خدا فرمود که مترس که تو برایشان غالبی ای یهودی اگر موسی مرا می یافت و ایمان
به پیغمبری من نمی آورد ایمان او هیچ نفع نمیداد او را و پیغمبری او را فایده نمی کرد ای یهودی یکی از فرزندان من مهدیست
که چون بیرون آید عیسی بن مریم برای یاری او از آسمان فرود آید و او را مقدم دارد و در پی او نماز گذارد و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که رسول خدا ص و اله بحضرت امیر المؤمنین ع گفت که یا علی حق تعالی مرا از میان جمیع مردان عا
لمیان برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد پس ائمه فرزندان ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد پس فاطمه
را از جمیع زنان عالم اختیار کرد و در احادیث معتبره وارد شده است که در روزی که از ذریت آدم پیمان میگرفتند از
جمیع ملائکه و پیغمبران و سایر خلق باین نحو پیمان گرفتند که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد پیغمبر شما نیست و علی امام
شما نیست و یک یک امامان هادیان از فرزندان او امامان شما نیستند همه گفتند بلی و هر که سبقت گرفت باین
اقرار و عزم نگاه داشتن آن پیمان بیشتر داشت از پیغمبران اولوا العزم شدند و هر ملکی که قبول ولایت بیشتر

کرد مقرر شد

کرد مقرر شد یا اباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا والآخرة یا اباذر نعمتان مغبون
فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ یا اباذر اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک
قبل سقمک وغناک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیاتک قبل موتک یا اباذر ایاک
والتسویف بأملک فانک بیومک ولست بما بعده فان یکن غد لک فکن فی الغد کما کنت
فی الیوم وان لم یکن غد لک لم تندم علی ما فرطت فی الیوم یا اباذر کم مستقبل یوما لا یستکمله و
منتظر غدا لا یبلغه یا اباذر لو نظرت الی الاجل ومسیره لابغضت الامل وغروره یا اباذر کن
کانک فی الدنیا غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور یا اباذر اذا اصبحت فلا
تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ من صحتک قبل
سقمک ومن حیاتک قبل موتک فانک لا تدری ما اسمک غدا یا اباذر ایاک ان تدر
ک الصرعة عند العثرة فلا تمکن من الرجعة ولا یحمدک من خلفت بما ترکت ولا یعذرک
من تقدم علیه بما اشتغلت به یا اباذر ما رایت کالنار نام هاربها ولا مثل الجنة نام
طالبها یا اباذر کن علی عمرک اشح منک علی درهمک ودینارک یا اباذر هل ینتظر احدکم الا
غنی مطغیا او فقرا منسیا او مرضا مفسدا او هرما مفندا او موتا مجهزا او الدجال فانه شر
غائب ینتظر او الساعة والساعة ادهی وامر ای ابوذر حفظ کن آنچه من ترا وصیت میکنم و عمل نما تا سعادتمند گردی در
دنیا و آخرت ای ابوذر دو نعمت است که غبن دارند در آن دو نعمت بسیاری از مردم یکی صحت بدن و اعضا و جوارح
و یکی فراغ و فرصت و مجال یعنی در این دو نعمت فریب میخورند و غنیمت نمی شمارند و میگذارند که از دستشان میرود
و بعد از آن حسرت میخورند و فایده ندارد ای ابوذر غنیمت شمار و قدر بدان پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار
جوانی را پیش از پیری که چون پیر شدی بندگی را نمی توانی کردن و حسرت خواهی خورد و غنیمت دان صحت و تن درستی
را پیش از بیماری که چون بیمار شوی عبادت نمی توان کرد چنانچه در صحت میتوانی کرد و قدر بدان توانگری را پیش
از آنکه فقیر شوی و آنچه خواهی در راه خدا نتوانی داد و حسرت توانگری را بری یا بعلت فقر از عبادت باز مانی
و غنیمت دان فارغ بودن را پیش از آنکه مشغول شوی بچیزی چند که بسبب آن فرصت عبادت نداشته
باشی و غنیمت دان زندگی را پیش از مرگ که بعد از مرگ هیچ چاره نتوانی کرد ای ابوذر زینهار که تاخیر در کارهای خیر مکن
بطول امل و آرزوها که بعد از این خواهم کرد بدرستی که این روز که در دست تست همین را داری و بعد از این را امید داری
که خواهی داشت پس امروز را صرف کار خود کن که اگر فردا زنده باشی در فردا همچنان باشی که امروز بودی
و اگر فردا از عمر تو نباشد نادم و پشیمان نباشی که چرا امروز را ضایع کردی و حال آنکه آخر عمر تو بود ای ابوذر چه
بسیار کسی که روزی در پیش داشته باشد و آن روز تمام نکرده بمیرد و چه بسیار کسی که انتظار فردا برد
و بآن نرسد ای ابوذر اگر ببینی اجل خود و تندی رفتار او را که چه زود می آید و عمر چه بسرعت میگذرد هر آینه دشمن

خواهی داشت آرزوهای دور و دراز خود را فریب آن نخواهی خورد ای ابوذر در دنیا مانند غریبی باشی که بغربتی درآید و آنرا وطن
خود نشمارد یا مسافری که بمنزلی فرود آید و قصد اقامت ننماید و خود را اصحاب قبور شمار و قبر را منزل خود دان و در تعمیر
و آبادانی آن همت بگمار ای ابوذر چون صبح کنی در خاطر خود فکر شام راه مده و شام را از عمر خود حساب مکن و چون
شام کنی خیال صبح و اندیشه آنرا در خاطر مگذران و از صحت خود توشه بگیر پیش از بیماری و از زندگی بهره بردار پیش
از مردن که نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت نام زندگانی خواهی داشت یا نام مردگان یا آنکه در روز قیامت نمیدا
نی که نام سعدا خواهی داشت یا نام اشقیا ای ابوذر به اندیش که مبادا از پا درآئی و بمیری در هنگام غفلت پس
ترا رخصت برگشتن نباشد که کار خود درست کنی و وارثت ترا مدح نکنند در جمیع دنیا با آنچه از برای او گذاشته
و آن خداوندی که به نزد او رفته ترا معذور ندارد در آن چیزها که مشغول آنها شده و بندگی او را برای آنها ترک
کرده ای ابوذر ندیدم چون آتش جهنم چیزی را که گریزنده از آن خواب کند و غافل باشد زیرا که کسی که از امر سهلی
خایف و گریزان است از خوف آن خواب نمیکند و آتش جهنم با این عظمت جمعی را که دعوای خوف از آن میکنند
بخواب میروند بلکه همیشه در خوابند و ندیدم مثل بهشت چیزی را که طالب کننده و خواهان آن خواب کند زیرا که
مردم از برای لذتهای سهل دنیای فانی خواب بر خود حرام میکنند و سعی در تحصیل آن می نمایند و طالبان
بهشت ابدی و نعیم نامتناهی پیوسته در خوابند ای ابوذر قدر عمر را بدان و بر عمر خود بخیل تر باش که ضایع نشود
از دینار و درهم ای ابوذر هر یک از شما یکی چند چیز را انتظار می برید و در پیش دارید یا توانگری که بهم رسانید
و طاغی شوید و بسبب آن از سعادت ابدی محروم شوید یا فقر و بی چیزی که بسبب آن خدا را فراموش کنید یا بیماری
که شما را فاسد گرداند و از صلاح باز دارد یا پیری که شما را از کار به بند از دیا مرگی که البته در رسد و مهلت
ندهد یا فتنه دجال که شریست غایب و می رسد یا قیامت برپا شود و قیامت از همه چیز عظیم تر و تلخ تر است
توضیح این کلمات ظریفه و مواعظه شریفه در ضمن سه مقصد می نماید **مقصد اول** بدانکه مفاد این نصایح
شریفه اهتمام در عمل و احتراز از طول امل است و طول امل از امهات صفات ذمیمه است و مورث چهار خصلت است
اول کسل و ترک اطاعت زیرا که شیطان او را از این راه فریب میدهد که فرصت بسیار است و عمر دراز
در هنگام پیری عبادت می توان کرد ایام جوانی را صرف عیش و طرب می باید کرد **دویم** آنکه باعث ترک توبه
میشود و تاخیر میکند توبه را بگمان اینکه مهلت خواهد یافت تا مرگ ناگاه او را بگیرد و مهلت ندهد **سیم** آنکه باعث
حرص بر جمیع مال و تحصیل امور لازمه آن میشود برای آنکه چون گمان عمر بسیار بخود می برد باندازه آن تحصیل ما
یحتاج خود میکند چون اعتماد بر خداوند خود ندارد و نمیداند که اگر خدا خواهد او را زود فقیر میکند و آنچه تحصیل کرده است
بکار او نمی آید و اگر خدا مصلحت داند اگر بکار خدا باشد خدا او را توانگر میکند **چهارم** آنکه باعث قساوت
قلب و فراموشی آخرت میگردد و این صفات ذمیمه مایه شقاوت ابدیست چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام باسانید معتبر منقولست که فرمود که خصلتی که از آن بیشتر بر شما میترسم دو خصلت است

یکی متابعت

یکی متابعت خواهشهای نفس کردن دیگری طول امل اما متابعت هوای نفس پس آدمی را از قبول حق متابعت آن منع میکند
باز میدارد و اما طول امل پس موجب فراموشی آخرت میگردد و ایضا از آنحضرت منقولست که هر که امیدش نیکو نیست و از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که صلاح اول این امت بزهد و یقین است و فساد آخر ایشان به بخل و طول امل است و
ایضا از آنحضرت منقولست که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که یا علی چهار خصلت است که از شقاوت ناشی
میشود خشکی دیده و سنگینی دل و درازی امل و محبت بقای بسیار در دنیا و در حدیث دیگر فرمود که پیر میشود فرزند آدم و جوان
میشود در او دو خصلت است حرص و طول امل و بدانکه معالجه این درد مؤمن به بسیاری یاد مرگ و شدائد بعد از مرگ و تفکر در
عدم اعتبار عمر و سرعت انقضای آن میشود چه ظاهر است که مرگ را به پیری و جوانی یک نسبت است بلکه به جوانان نزدیک
تر است و هر روز یک شخصی از همسنان او که میمیرد در حال او تفکر نماید که ممکن بود که من بجای او مرده باشم و اکنون حسرتهای
عظیم داشته باشیم و در بدن خود تفکر نماید که هر ساعت در خرابی و انهدام است و در هر روز یک قوتی از قوای او و عضوی
از اعضای او ضعیف و باطل میشود و هر لحظه چندین پیک مرگ باو میرسد و مطالعه نماید در مواعظ و نصایحی که از رسول
و ائمه صلوات الله علیهم رسیده و بدیده ایمان نظر نماید و بسمع یقین قبول کند زیرا که ایشان طبیب نفوس خلایق اند
و مواعظ و حکمی که از ایشان رسیده نسخه های معالجه دردهای نفوس خلایقست و بمقابر برون و از احوال ایشان
پند بگیرند چنانچه منقولست از عبایة بن ربعی که جوانی بود از انصار بسیار می آمد بمجلس عبد الله بن عباس و عبد الله او را
گرامی میداشت و نزدیک خود می نشانید روزی بعبد الله گفتند که تو این جوان را این قدر گرامی می نمائی و این مرد بدیست
شبها میرود و قبرها را میشکافد و کفن مردها را می دزد و عبد الله شبی برای استعلام این حال بقبرستان رفت و
پنهان شده دید که این جوان آمد و بیک قبر کنده داخل شده و در لحد خوابید و او آواز بلند کرد که وای بر من در روزی که
تنها داخل این لحد شوم و زمین از زیر من گوید که ترا وسعت مباد و خوش مباد منزل تو تو که بر روی من راه میرفتی من ترا
دشمن میداشتم پس چون ترا خواهم که در میان درآمده وای بر من در روزی که از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده
باشند در آن روز مرا از عدالت تو کی نجات خواهد داد و از دست جماعتی که بر ایشان ظلم کرده ام مرا کی رها خواهد کرد و از آتش
جهنم مرا کی امان خواهد بخشید معصیت کرده ام خداوندی را که سزاوار این نبود که او را معصیت کنم و مکرر با او عهد کردم که گناه
نکنم و از من راستی و وفا ندید و امثال این سخنان را مکرر میگفت و میگریست چون از قبر بیرون آمد عبد الله او را در برگرفت
و دست در گردنش کرد و گفت که نیکو نباشی تو و خوب گناهان و خطاها را تفتیش میکنی و می شکافی و از هم جدا شدند
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که بسیار یاد کنید مرگ را و بیرون آمدن از قبرها را و ایستادن
نزد خداوند خود را در مقام حساب تا مصیبتهای دنیا بر شما آسان شود و فرمود که هر که فرود آرا از اجل خود حساب کند مصا
حبت مرگ را نیکو نکرده است و او را نشناخته است و در وصیتی که در هنگام وفات فرمود گفت ای فرزند امل و آرزوهای
خود را کوتاه کن و مرگ را یاد کن و دنیا را ترک کن بدرستی که تو در گرو مرگی و نشانه بلاهای دنیای مغلوب دردها و محنتهای
و باهل مصر نوشتند که ای بندگان خدا کسی را از مرگ نجات نمی یابد پس حذر کنید از آن پیش از آنکه بشما رسد

و تهیه آن را درست کنید و بدرستی که بر همه احاطه کرده است اگر می ایستید شما را میگیرد و اگر میگریزید شما را در می یابد و او از
سایه شما نزدیکتر است و مرگ بر ایشان همه راه بسته است و دنیا را از پی شما بر هم میپیچند و عنقریب تمام شده است پس آن گاه
که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد کنید مرگ را و مرگ از برای موعظه و پند کافیست و رسول خدا صلی الله علیه
بسیار وصیت میفرمود اصحاب خود را بیاد مرگ و میگفت که بسیار بخاطر آورید مرگ را بدرستی که آن شکننده لذات است
و حایلست میان شما و خواهشهای نفسانی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که اگر حیوانات از مرگ
آن قدر که شما میدانید میدانستند یک گوشت فربه از ایشان نمیخوردید و از یاد مرگ لاغر میشدید و بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول روز آخرت میرسد مثال اهل
و فرزندان و مال و عمل او را در نظر او می آورند پس آنگاه رو بمال میکند و میگوید که والله که من بسیار حریص بودم در جمع تو
و بخیل بودم در صرف کردن تو ای مال چه مدد میکنی مرا جواب گوید که کفن خود را از من بگیر پس بجانب فرزندان التفات نماید
و گوید که والله که شما را بسیار دوست میداشتم و حمایت شما میکردم امروز برای من چه چیز دارید گویند که ترا بقبر می
رسانیم و در خاک پنهان میکنیم پس رو بعمل خود کند و گوید که والله که خواهان تو نبودم و بر من گران و دشوار بودی امروز مرا
چه مدد میتوانی کرد گوید که قرین توام در قبر تو و چون محشور میشوی با توام تا من و ترا بر خدا عرض کنند پس اگر دوست خدا باشد
شخصی بنزد او می آید از همه کس خوشبوتر و خوشروتر و جامههای فاخر پوشیده و میگوید که بشارت باد ترا به
نسیم و گلهای بهشت و نعمت ابدی خوش آمده میپرسد که تو کیستی میگوید که من عمل صالح توام چون از دنیا
بدر میروی جای تو در بهشت است و چون مرده غسل دهنده اش را میشناسد و قسم میدهد آنها را که جنازه اش
برداشته اند که مرا زود به برید پس چون او را داخل قبر میکنند دو ملک می آیند که موهای ایشان را بر زمین میکشند
و بپاهای خود زمین را می شکافند صدای ایشان مانند رعد بلند و چشمهای ایشان مانند برق بسیار روشن
و میگویند کیست خدای تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو پس چون جواب گفت میگویند
خدا ترا ثابت بدارد در آنچه دوست میداری و پسندیده توست پس قبر او را فراخ میکنند آن قدر که چشم کار کند
و دری از بهشت بقبر او میگشایند و میگویند که خواب کن با فرح و شادی و راحت و اگر دشمن خدا باشد شخصی
بنزد او می آید در نهایت زشتی و بدبوی و میگوید بشارت باد ترا بجحیم و آتش جحیم و غسل دهنده خود را میشناسد
و قسم میدهد حاملانش را که او را نگاه دارند و نه برند پس چون داخل قبر میشود دو ملک بنزد او می آیند و کفن را از او
دور میکنند و از خدا و از پیغمبر و دین و امام او میپرسند میگوید که نمیدانم میگویند که هرگز ندانی و هدایت نیابی پس
گرزی بر او میزنند که هیچ جانوری نیست که صدای او را نشنود و نترسد مگر جن و انس و دری از جهنم بقبر او
میگشایند و میگویند بخواب به بدترین حالی و چنان قبر بر او تنگ میشود و او را افشاری میدهند که مغز سرش
از ناخنهای پایش بدر میرود و بر او مسلط میگرداند حق تعالی مارها و عقربها و جانوران زمین را که او را گزند تا روزی
که مبعوث شود و از بس که در شدت است آرزو میکند که قیامت قایم شود و حضرت باقر صلوات الله علیه

در بیان مال و عمل که بعد از مرگ [illegible]

فرمود

فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود که من قبل از نبوت گوسفندان میچرانیدم و هیچ پیغمبری نیست مگر اینکه گوسفندان چرانیده پس گاهی
میدیدم که جمیع گوسفندان که بی سبب خایف میشدند و از چرا می ایستادند چون جبرئیل نازل شد از سبب آن پرسیدم فرمود
که کافر را در قبر ضربتی میزنند که بغیر جن و انس جمیع مخلوقات صدای آنرا میشنوند و میترسان میشوند و بسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه
و آله منقولست که فرمود که چون دشمن خدا را بر میدارند و بجانب قبر می برند ندا میکند حاملان خود را که ای برادران بشنوید شکایت
میکنم بشما از برادر شقی شما و دشمن خدا شیطان جن و انس مرا فریب داد و به بلا انداخت و اموال بغربا دمن نمیرسد و قسم
میخورد که خیرخواه منست و مرا فریب داد و شکایت میکنم بشما دنیا را که مرا مغرور کرد و چون بر او اعتماد کردم و دل بر او بستم مرا
بر زمین انداخت و شکایت میکنم بشما دوستانی را که بخواهش نفس با خود کرده بودم مرا امید داد و امروز از من بی
زار شدند و تنها گذاشتند و شکایت میکنم بشما فرزندان خود را که حمایت ایشان کردم و ایشان را بر جان خود اختیار کردم
و مالم را خوردند و مرا واگذاشتند و شکایت میکنم بشما مالی را که حق خدا را از آن ندادم و وبال و عذابش بر منست و نفعش
را دیگران میبرند و شکایت میکنم بشما خانه را که مایه خود را صرف تعمیر آن کردم و دیگران در آن ساکن شدند و شکایت میکنم
بشما بسیار ماندن در قبر را که ندا میکند که منم خانه که بدنهای در آن کرم میشود منم خانه تاریکی و وحشت و تنگی ای برادران تا میتوانید
مرا نگاه دارید و دیر به برید و شما حذر کنید از آنچه من بآن مبتلا شده ام بدرستی که مرا بشارت داده اند بآتش جهنم و خواری
و ذلت ابدی و غضب خداوند جبار و احسرتاه بر آنچه تقصیر کردم در فرمان خدا و دوستان او پس نالهها کرد بهای دراز که
در پیش دارم نه شفاعت کننده دارم که سخنش را بشنوند و نه دوستی که مرا رحم کند کاشکی مرا بر میگردانیدند تا داخل مو
منان میشدم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که قبر هر روز مردم را ندا میکند که منم خانه غربت و منم خانه وحشت
و تنهائی منم خانه کرم و جانوران منم قبر که باغی از باغهای بهشت یا گودی از گودهای جهنم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که زینهار زینهار مرگ را یاد کنید چاره از مرگ نیست اینک مرگ رسیده با روح و راحت و نعمت
ابدی برای آنانی که از برای بهشت سعی کردند با شقاوت و ندامت و عذاب ابدی آنان که فریب دنیا خوردند و
برای آن سعی کردند و باکسی که دوستی خدا و سعادت ابد برای او لازم شده است اجل او در میان دو چشم او است
و امل او در پس پشت او و کسی که دوستی شیطان و شقاوت ابد برای او لازم گردیده آرزوهای او در میان دو چشم او است
و اجل او در پس پشت او و از آنحضرت پرسیدند که کدام یک از مؤمنان زیرکترند فرمود که آنکس که یاد مرگ بیشتر کند
و تهیه آنرا بیشتر گیرد و از ابی صالح منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای ابو صالح هر وقت که جنازه را برداری چنان
باش که گویا تو در میان آن جنازه و از خدا میطلبی که ترا در دنیا برگرداند که تدارک گذشتهها بکنی و خدا طلب ترا قبول کرد
و برگردانید در این حال چه خواهی کرد اکنون چنین گمان کن و تدارک خود بکن بعد از آن فرمود که عجب دارم از جماعتی که
جمعی از ایشان را برده اند و برنگردانیده اند و بقیه را ندای رحیل در میان ایشان زده اند که روانه می باید شد و باز مشغول
لعب و بازی اند و منقولست از جابر جعفی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از نظر کردن ملک الموت
به بنی آدم فرمود که نمی بینی که جماعتی در مجلس نشسته اند و همه یک مرتبه خاموش میشوند آن وقتیست که ملک الموت

بایشان نظر میکند و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت عیسی بر سر قبر حضرت یحیی آمد و دعا کرد که
خدا او را زنده کند چون زنده شد و از قبر بیرون آمد بعیسی گفت که از من چه میخواهی گفت میخواهم که در دنیا مونس من باشی
چنانچه پیشتر بودی گفت یا عیسی هنوز حرارت و شدت مرگ از من برطرف نشده است میخواهی مرا بار دیگر
بدنیا آوری که مرتبه دیگر سختی جان کندن را بکشم پس او را که بقبر گذاشت برگشت و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که جوان چند از پادشاه زادهای بنی اسرائیل متوجه عبادت شده بودند و عبادت ایشان
این بود که در زمین سیر میکردند و عبرت میگرفتند روزی بقبری رسیدند بر سر راهی که مندرس شده و خاک بر روی
او نشسته بود و بغیر از علامتی از آن نمانده بود گفتند بیایید دعا کنیم شاید که خدا این میت را زنده گرداند و از وی بپرسیم
که چگونه چشیده است مزه مرگ را پس دعا کردند و دعای ایشان این بود که تو الهی ای پروردگار ما و ما را بجز تو خالقی و معبودی
نیست تو پدید آورنده چیزهای و همیشه هستی و هرگز غافل نمی‌شوی و زنده و هرگز ترا مرگ نمی‌باشد و هر روز ترا شانی و
کاریست عیب و همه چیزها را میدانی و محتاج بتعلیم هرگز نیستی زنده کن این میت را بقدرت خود پس از آن قبر میتی
سر بیرون کرد موی سر و ریشش سفید و از سرش خاک فرو می‌ریخت ترسان و دیده بسوی آسمان باز کرده بایشان
گفت که ای چه بر سر قبر من ایستاده اید گفتند که دعا کردیم که خدا ترا زنده کند که از تو سوال کنیم که چون یافته مزه مرگ
را بایشان گفت نود و نه سالست که درین قبر ساکنم و هنوز الم و محنت و کرب مرگ از من برطرف نشده است و هنوز
تلخی جان کندن از گلوی من بیرون نرفته است از دهر رسیدند که روزی که مردی موهای تو چنین سفید بود گفت نه اما چون
امحال صدا شنیدم که بیرون بیا و خاکهاریزهای بدنم جمع شد و روح در آن داخل شد و ترسان باین سرعت بیرون آمدم
موی سر و ریشم از هول قیامت سفید شد و از امام جعفر صادق منقولست که هرکه کفن او در خانه اش مهیا باشد
او را از غافلان نمی‌نویسند و هر وقت نظر میکند بآن او را ثواب میدهند و از امام محمد باقر ع منقولست که منادی هر
روز فرزند آدم را ندا میکند که متولد شو برای مردن و جمع کن برای فانی شدن و بنا کن برای خراب شدن و از امام
و از امام جعفر صادق ع منقولست که بنده مؤمن را وسعتی در امر او هست تا چهل سال و چون سن او بچهل رسید حق تعالی
وحی میفرماید بآن دو ملک که بر او موکلند که من این بنده را از برای عبرت مدتی عمر دادم اکنون کار را بر او سخت گیرید
و نیکو اعمالش را ضبط کنید و اندک و بسیار و خورد و بزرگ اعمالش را بنویسید و از امام محمد باقر ع منقولست که چون چهل
سال بر بنده گذشت باو میگویند که باخبر باش و تهیه خود را درست کن که دیگر تو مأذون و معذور نیستی و از حضرت
امیرالمؤمنین ع منقولست که هر روز که داخل میشود بر فرزند آدم را ندا میکند که ای فرزند آدم من روز تازه ام و بر تو گواهم پس در
من بخیر و عمل خیر بکن که برای تو گواهی دهم در روز قیامت بدرستی که مرا بعد ازین نخواهی دید و منقولست که قیس بن عاصم
بخدمت حضرت رسول صلی الله و آله آمد و گفت یا رسول الله ما را موعظه بگو که در بیابانها میباشیم و احتیاج بموعظه بسیار داریم
فرمودند که یا قیس بدرستی که با هر عزتی در دنیا مذلتی هست و با هر زندگانی مردنی هست و با دنیا آخرتی هست
و هر چیزی حساب کننده گواهی هست و هر حسنه را ثوابی هست و هر گناهی را عقابی هست و هر اجلی را اندازه هست

ای قیس بدانکه البته با تو قرینی خواهد بود که با تو مدفون شود و زنده باشد و تو بآن مدفون شوی و مرده باشی و آن عمل تست
و آن قرین تو اگر کریم است ترا نیکو گرامی خواهد داشت و اگر لئیم است ترا بد خواهد گذاشت و بدانکه این با تو محشور خوا
هد شد و از تو نخواهد پرسید مگر از آن قرین پس قرین خود را عمل صالح گردان تا انس بآن داشته باشی و اگر غیر صا
لح باشد از غیر او وحشت نخواهی داشت و حضرت امام جعفر صادق ع بجابر جعفی گفت که سلام مرا بر شیعیان
من برسان و بایشان بگو که میان ما و خدا خویشی نیست و تقرب بخدا نمی‌توان جست مگر بطاعت ای جابر هر
که اطاعت خدا کند و محبت ما داشته باشد او شیعه ماست و کسی که معصیت خدا کند محبت ما با و نفع نمیدهد و حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمودند که هرکه خواهد که بدون عشیره و قوم عزیز باشد و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد و
بی مال غنی و بی نیاز باشد و مردم اطاعتش کنند بدون آنکه مال بایشان دهد پس باید که از ذلت معصیت خدا
بیرون آید و بعزت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود که اینها همه برای او حاصل است و بسندهای معتبره از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که قدمهای هیچ بنده در روز قیامت از جای خود حرکت نمیکند تا سوال نکنند از او
چهار چیز اول از عمرش که در چه چیز فانی کرده است و در جوانی که در چه چیز کهنه کرده است و از مالش که از کجا بهم
رسانیده و در چه چیز صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت و از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که در تو
ریه نوشته است که ای فرزند آدم خود را برای عبادت من فارغ ساز تا دل ترا پر کنم از غنا و بی نیازی از خلق و
ترا بسعی و طلب تو وانگذارم و بر منست که رفع احتیاج تو بکنم و خوف خود را در دل تو جای دهم و اگر خود را برای عبادت
من فارغ نسازی دل ترا پر کنم از شغل دنیا و رفع احتیاج تو نکنم و ترا بسعی خود بگذارم و از حضرت علی بن الحسین
علیه السلام منقولست که فرمود که بدرستی که دنیا را بار کرده است و پشت کرده است و میرود و آخرت بار کرده است
و می‌آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب هست پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان
و کارکنان دنیا ای گروه زاهدان در دنیا باشید و بسوی آخرت رغبت نمائید بدرستی که زاهدان در دنیا زمین
را بساط خود میدانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را لون خوش میدانند و بآن خود را میشویند و خوشبو میسازند
و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی بدرستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش
میکند و کسی که از آتش جهنم می‌ترسد البته مرتکب محرمات نمیشود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا برو
سهل میشود بدرستی که خدا را بندگان هست که در مرتبه یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند
مخلد و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند مردم از شر ایشان ایمنند و دلهای ایشان پیوسته از خوف خدا
محزونست نفسهای ایشان ضعیفست از محرمات و شهوات و کارهای ایشان سبکست و بر خود دشوار
نکرده اند چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور و دراز عظیم متناهی برای خود مهیا کردند چون شب
میشود نزد خداوند خود برپا می‌ایستند و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاری میگردد و تضرع و زاری و استغاثه
به پروردگار خود میکنند و سعی میکنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند و چون روز میشود بردبارانند

میکمانند دانا بینه نیکوکارانند و پرهیزکارانند از بابت تیر باریک شده اند از خوف الهی بعبادت ایشانرا چنان تراشیده
ونحیف کرده اند و چون اهل دنیا بر ایشان نظر میکنند گمان میکنند که ایشان بیمارند وایشانرا بیماری بدنی نیست
بلکه بسیار خوف وعشق ومحبتند و بعضی گمان میبرند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده است ونه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در
دل ایشان جا کرده و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت عیسی در قریه گذشت که اهلش و مرغان و
وحیواناتش همه مرده بودند فرمود که اینها نمرده اند مگر بعذاب الهی اگر متفرق بودند یکدیگر را دفن میکردند حواریان گفتند
یا روح الله خدا را بخوان که اینها را زنده گرداند که از اعمال خود ما را خبر دهند که ما آن اعمال را بدانیم و ترک کنیم که مستحق عذاب الهی
نشویم پس عیسی دعا کرد ندا رسید که ایشانرا ندا کن جواب خواهند داد چون شب شد حضرت عیسی بر بلندی ایستاد
وگفت ای اهل قریه یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله حضرت فرمود که بگوئید چه بود اعمال شما که چنین هلاک شدید
گفتند که طاغوت و باطل گرایانرا اطاعت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از خدا کم میترسیدیم و املهای و آرزوهای دراز
داشتیم و غافل بودیم و پیوسته مشغول لهو ولعب بودیم فرمود که چگونه بود محبت شما دنیا را گفت مانند محبت
طفل مادر خود را هرگاه که رو میکرد با خوشحال میشدیم و اگر پشت میکرد می گریستیم ومحزون میشدیم فرمود که اطاعت
طاغوت چون میکردید گفت اطاعت گناهکاران میکردیم فرمود که چگونه بود عاقبت کار شما گفت شبی در عافیت
ورفاهیت خوابیدیم وصبح خود را در هاویه دیدیم فرمود که هاویه چیست گفت که سجین است گفت که سجین کدام است
گفت که کوهها است از آتش که بر ما می افروزند تا روز قیامت فرمود که شما چه گفتید وایشان بشما چه گفتند گفت
که ما گفتیم که ما را برگردانید تا ترک دنیا بکنیم وبندگی کنیم ما را گفتند که دروغ میگوئید فرمود که در میان اینها چرا همین تو جواب
دادی ودیگر تو سخن نگفت گفت یا روح الله لجامهای آتش در سر ایشانست ودر دست ملئکه غلاظ شداد
دست لجامهای ایشان من در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم وچون عذاب الهی نازل شد مرا هم با
ایشان فرا گرفت من بیک مو آویخته ام در کنار جهنم نمیدانم که در آتش خواهم افتاد یا نجات خواهم یافت حضرت
عیسی رو بحواریان کرد وفرمود که ای حواریان نان خشک را با نمک درشت خوردن و بر روی مزبلها خوابیدن
خیر بسیار دارد و موجب عافیت دنیا و آخرتست ومنقولست از حضرت صادق ع که چون حضرت داود ترک
اولا از وصادر شد چهل روز در سجده ماند که در شب و روز میگریست وسر از سجده بر نمیداشت مگر وقت
نماز تا آنکه پیشانیش شکافته شد و خون از چشمهایش جاری گردید بعد از چهل روز ندا باو رسید که ای
داود چه میخواهی آیا گرسنه ترا سیر کنیم یا تشنه ترا آب دهیم یا عریانی ترا بپوشانیم یا ترسانی ترا ایمن گردانیم گفت
پروردگارا چگونه ترسان نباشم وحال آنکه میدانم تو خداوند عادلی وظلم ظالمان از تو نمیگذرد خدا باو وحی فرمود که
ای داود توبه کن پس روزی داود بیرون رفت بجانب صحرا و زبور میخواند هرگاه که آنحضرت زبور میخواند هیچ سنگی
ودرختی وکوهی ومرغی ودرنده نمیماند مگر آنکه با او موافقت میکردند در فغان وگریه تا آنکه بکوهی رسید که در آن کوه
غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند چون صدای کوهها وحیوانات را شنید دانست

که حضرت داود است داود گفت که ای حزقیل رخصت میدهی که من بالا بیایم گفت نه تو گناهکاری داود گریست پس بحزقیل
وحی آمد که سرزنش مکن داود را و [illegible] را بر ترک اولا و از من عافیت را طلب کن هر که را من بخود واگذارم البته بخطا مبتلا
بشود پس حزقیل دست داود را گرفت و نزد خود برد داود گفت ای حزقیل هرگز اراده گناهی بخاطر گذرانیده گفت نه گفت
هرگز عجب بهم رسانیده ازین حالی که داری از عبادت خدا گفت نه گفت هرگز میل بدنیا و شهوات آن در خاطرت خطور
کرده است گفت بلی گاه است که این خیال در دل من در می آید پرسید که آنرا چه علاج میکنی گفت باندرون این شکاف
کوه داخل میشوم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود با او داخل شعب شدند دید که تختی از آهن گذاشته است و بر روی
آن تخت استخوانهای پوسیده ریخته است ولوحی از آهن نزد آن تخت گذاشته است داود لوح را خواند نوشته بود که منم ار
وی بن سلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار من این شد که خاک
فرش من شد و سنگ بالش تکیه گاه من شد و مار و کژدم همسایگان و مصاحبان من شدند پس کسی که مرا ببیند
فریب دنیا نخورد **مقصد دهم** در بیان دجال بدانکه یکی از فتنهای آخر الزمان خروج دجالست که قبل از ظهور حضرت صاحب الامر
صلوات الله ع خروج خواهد کرد چنانچه در احادیث عامه وارد شده است و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله متولد شد
وحضرت بنزد او رفتند وبا حضرت سخن گفت و حضرت باو تکلیف اسلام کرد وقبول نکرد وگفت تو بپیغمبری
از من سزاوارتر نیستی و هرزها گفت ودعواهای بزرگ کرد حضرت باو فرمود که دور شو که از جهل خود تجاوز نخواهی کرد و
بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه از برای تو مقدر شده است نخواهی یافت پس حضرت باصحابش فرمود که هیچ پیغمبری مبعوث
نشده است مگر اینکه قوم خود را از فتنه دجال حذر فرموده است وخدا او را تا حال تاخیر فرموده در این امت ظاهر گرداند پس اگر دعوای
خدائی کند در نظر شما امر او مشتبه شود یقین بدانید که خداوند شما اعور یک چشم نیست و بیرون خواهد آمد و بر خری
خواهد شد که ما بین دو گوش الاغ او یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ و با او بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب
خواهد بود و اکثر اتباع او یهودان و زنان و بادیه نشینان خواهند بود و داخل آفاق زمین خواهد شد و گرد عالم خواهد گشت بغیر
مکه و دو سنگستان مدینه که داخل آنها نشوند و ابن بابویه علیه الرحمة از نزال بن سبره روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در خطبه فرمود سه مرتبه که ایگروه مردم آنچه خواهید از من سوال نمائید پیش از آنکه مرا نیابید
پس صعصعة بن صوحان برخاست وگفت یا امیر المؤمنین چه وقت دجال خروج میکند حضرت فرمود که خروج او را علا
متی وصفتی چند هست که از پی یکدیگر ظاهر میشود وعلامتش آنست که مردم نماز را ضایع کنند وامانتها را خیانت کنند ودروغ
را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بناهای عالی سازند و دین را بدنیا فروشند و کارها را بسفیهان فرمایند وبمشوره
عمل نمایند و قطع رحم کنند و از پی خواهشهای نفس روند و خون مردم را سهل شمارند و حلم و بردباری را از ضعف
وناتوانی دانند و ظلم کردن را فخر خود شمارند و امیران ایشان فاجر و بدکار باشند و وزیران و امرا ظالم باشند ور
سای ایشان خاین باشند و قاریان قرآن فاسقان باشند وگواهی ناحق در میان ایشان فاش باشد و زنا
و بهتان وگناه و طغیان را علانیه بجا آورند و مصحفها را زینت دهند و مسجدها را بطلا زینت کنند و منارها را بلند سازند

در بیان خروج دجال

و بدان را گرامی دارند و صفهای ایشان پر باشد اما رایهای ایشان مختلف باشد و پیمانها را بشکنند و زنان با شوهر با شریک
باشند در تجارت برای حرص دنیا و صدای فاسقان بلند باشد و سخن ایشان را بشنوند و بزرگ هر قومی پست
ترین ایشان باشد و از فاجران تقیه کنند از ترس ضرر ایشان و دروغگو را تصدیق نمایند و خاینان را امین گردانند و کنیزان
خواننده و سازها برای خود نگاه دارند و کند شتهار العنت کنند و زنان بر زین سوار شوند و زنان بمردان شبیه باشند و
مردان در زی زنان درآیند و گواهان گواه ناشده گواهی دهند و گواهی بغرض دهند و علوم غیر علم دین را یاد گیرند و کارهای دنیا را
بر آخرت ترجیح دهند و پوست میش بر دلها مانند گرگ کشند و دلهای ایشان از مردار گندیده تر باشد و از صبر تلخ تر باشد
در این هنگام قیامت بسیار نزدیک باشد پس بروایت اصبغ بن نباته گفت یا امیرالمؤمنین دجال کیست فرمود
که صاید بن الصید است و شقی آن کسی است که او را تصدیق نماید و سعادتمند کسیست که او را تکذیب نماید از شهری خروج کند
که او را اصفهان گویند از دهی که مشهور به یهودیه باشد و چشم راستش کور باشد و چشم دیگرش در پیشانی او باشد و مانند ستاره
صبح درخشنده و میان چشمش مانند خونی باشد و در میان دو چشمش نوشته باشد کافر بخطی که همه کس تواند خواند بر
روی دریاها رود و دور پیش و پس او کوهی از دود باشد و در پس پشتش کوهی باشد که مردم گمان کنند که خوردنی است
و در سالی خروج کند که قحط عظیم در میان مردم باشد و بر خر سفیدی سوار باشد که هر گامش یک میل باشد و زمین
از زیر پایش پیچیده شود و بهر آبی که بگذرد آن آب فرو رود و بآواز بلند فریاد کند که همه کس بشنوند که دوستان من بنزد
من آیید من آن خداوندی که شما را خلق کرده ام و اعضای شما را درست کرده ام و تقدیر امور شما کرده ام و شما را بآنها راه نموده ام
منم پروردگار بزرگوار شما دروغ میگوید آن دشمن خدا او یک چشم است و طعام میخورد و جسم است و راه میرود و خداوند
شما از این صفات منزه است و اکثر متابعان او در آن زمان فرزندان زنان و صاحبان کلاههای سبز خواهند بود خدا
او را در شام خواهد کشت بر گردنگاهی که او را عقبه افیق میگویند بعد از سه ساعت از روز جمعه بر دست آنکه عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد و بعد از آن بلیه عظیم خواهد بود گفتند چه چیز خواهد بود یا امیرالمؤمنین فرمود که بیرون خواهد آمد دابة
الارض از پیش کوه صفا و با خود خواهد داشت انگشتری سلیمان و عصای موسی را انگشتر را بر پیشانی مؤمن
میگذارد نقش میگیرد که هذا مؤمن حقا و عصا را بر پیشانی کافر میگذارد نقش میگیرد که هذا کافر حقا حتی آنکه
مؤمن میگوید وای بر تو ای کافر و کافر میگوید که خوش حال تو ای مؤمن کاشکی من امروز مثل تو بودم و بسعادت
عظیم فایز میگشتم پس در آن هنگام بسر خود را بلند میکند و همه کس او را می بینند بامر الهی و این بعد از آنست که
آفتاب از مغرب طلوع نماید و در این هنگام توبه نفع نخواهد داشت و هیچ عمل قبول نمیشود و کسی که ایمان پیشتر نیاورده باشد
ایمان او فایده نمیکند پس حضرت فرمود که از حال بعد از این می پرسید که حضرت رسول فرموده که بغیر از اهل بیت
خود بدیگری نمیگویم نزال میگوید که من از صعصعه پرسیدم که آنکه در عقب او عیسی نماز خواهد کرد کیست گفت نهم از فرز
ندان امام حسین است و امام دوازدهم است و او آفتابیست که از مغرب غیبتش طالع میگردد و در میان رکن حجر و مقام
ابراهیم علیه السلم ظاهر خواهد شد و زمین را از کافران پاک خواهد کرد و ترازوی عدالت برپا خواهد کرد که هیچ کس بدیگری

در بیان معاد است

ظلم نکند و بدانکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که دابة الارض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم است و بعد از انقضای ملک حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه ظاهر خواهد شد و متصل بقیام قیامت خواهد بود **مقصد سیم** در بیان مجملی از معاد و ذکر بعضی از احوال آن که این حدیث
اشاره بدان دارد بدانکه معاد عبارتست از زنده گردانیدن حق تعالی خلایق را در روز قیامت از برای مکافات و این معاد
ضروری دین جمیع پیغمبرانست و از راه آیات صریحه قرآنی و اخبار متکثره نبوی و اجماع امت بنحوی بظهور رسیده که قابل
شک نیست و شبهه در آن راه ندارد و انکار کردن آن یا تاویل کردن که روح لذت یابد اما این بدن بر نمیگردد موجب
کفر و زندقه است و بر هر مکلف واجبست که اعتقاد کند و بیقین بداند که آخر تنزل در دنیای آسمان و زمین راه خواهد یافت
و آسمانها بامر الهی در نوردیده خواهد شد که کوهها از یکدیگر خواهند پاشید و حق تعالی بدنهای همه را از اجزای خودشان
چنانچه بوده خواهد ساخت و اجزای پوسیده متفرق شده و از هم پاشیده را جمع خواهد کرد بقدرت کامله خود و حیات خواهد
بخشید و ارواح خلایق را بآنها آمرزش خواهد گردانید زیرا که این امور ممکنست و آیات متکثره و احادیث متواتره از
وقوعش خبر داده بنوعی که اصلا قابل تاویل نیست و ایضا باید دانست که خصوصیات قیامت از صراط و میزان و سنجیدن
نامه‌های اعمال و امثال آنها متحقق خواهد گشت و بعد از آن حق تعالی بمقتضای وعده و وعید خود بهشتیان را بهشت جاودان ار
زانی خواهد داشت با حور و قصور و بساطین و غلمان و غیر اینها از آنچه آدمی بآن لذت می برد و دوزخیان را بعذاب الیم دوزخ
که مشتمل است بر آتش و مار و عقرب و زقوم و حمیم و امثال اینها از موذیات و مولمات گرفتار خواهد کرد و جمیع اینها از
آیات و احادیث مستفاد گردیده و قابل تاویل نیست و دیگر باید دانست که بمقتضای آیات و احادیث خصوصیات بعد از
موت از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر از ایشان و امثال اینها حقست و نفوس ایشان بعد از موت و پیش از ظهور قیامت که آنرا
برزخ گویند موجودند و در ساعت اول بهمین بدن تعلق میگیرند و منکر و نکیر از ایشان در همین بدن سوال میکنند و فشار قبر
که اکثر موتی را میباشد در همین بدنست و بعد از آن ارواح مؤمنان در بدنهای مثالی در میان هوا طیران میکنند و در بهشت
دنیا میباشند و از نعمتهای آن مستفید میباشند و گاهی در وادی السلم که صحرای نجف اشرفست حاضر میشوند و بر قبر
خود و زیارت کنندگان خود اطلاع دارند و روح کافران در بدنهای مثالی معذب میباشند و در وادی برهوت یا غیر
آن ایشانرا عذاب میکنند تا هنگامی که محشور شوند و شبهه‌های ملاحده را در این بابها گوش نمی باید کرد و بعد از خبر دادن
مخبر صادق که موجب کفر و ضلالت است در راه تاویل را در هر باب می باید بست که بزودی آنکس را بالحاد میرساند چنانچه
منقولست از حبه عرنی که با بنده معتبر شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین بصحرای نجف رفتیم که بر وادی السلم می
گوید حضرت در آنجا ایستادند چنانکه گویا با جماعتی سخن میگویند من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم
آنقدر که دلگیر شدم پس برخاستم و ایستادم آنقدر که بتنگ آمدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ شدم پس برخاستم
و ردای خود را جمع کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین می ترسم که از بسیار ایستادن آزاری بشما رسد اندکی استراحت بفرما
فرمود که با مؤمنان صحبت میدارم و با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیرالمؤمنین ایشان بعد از مرگ چنین هستند
که با ایشان گفتگو توان کرد حضرت فرمود که بلی و اگر از برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند

در وادی السلم بودن ارواح مؤمنین در صحبت [illegible]

وبا یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنهای ایشان در اینجا حاضرست یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست که
بمیرد در بقعه از بقعهای زمین مگر اینکه روحش را میگویند که ملحق شو بوادی السلام و این وادی بقعه ایست از جنت عدن
و منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که برادر من در بغداد است و می ترسم که در آنجا بمیرد حضرت فرمود
که چه باک داری هر جا که خواهد بمیرد بدرستی که هیچ مؤمنی بمشرق و مغرب زمین نمی ماند مگر اینکه خدا روح او را بوادی السلام
میرساند راوی گفت که وادی السلام کجاست فرمود که پشت کوفه گویا می بینم ایشان را که در آن صحرا حلقه حلقه نشسته اند
وبا یکدیگر صحبت میدارند و بسند معتبر از ابی ولاد منقولست که بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که چنین روایت
میکنند که ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز است که در دور عرش میباشند فرمود که نه مؤمن از آن عزیزتر و گرامی تر است
نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ کند ولیکن روح ایشان در بدنهاست مثل همان بدن که داشتند و از ابو بصیر منقولست
که حضرت صادق ع فرمود که ارواح بصفت بدنهای خود در درخت بهشتند و با یکدیگر سخن میگویند و آشنائی می
کنند پس روحی که تازه بر ایشان وارد شود میگویند که ساعتی او را مهلت دهید که از هولهای عظیم رهائی یافته است پس
از احوال یاران و آشنایان از او سؤال میکنند هر کرا میگوید که زنده گذاشتم امیدوار میشوند که شاید چون بمیرد به نزد ما آید
و هر کرا میگوید مرد میدانند که حالش بد بوده که به نزد ایشان نیامده میگویند که هوی هوی یعنی بزیر رفت در جهنم واصل شد
و بسند معتبر از ابو بصیر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از ارواح مؤمنان فرمود که در حجرهای بهشتند
و از طعام و شراب بهشت میخورند و میگویند خداوندا قیامت را برای ما برپا کن و آنچه وعده فرموده بما کرامت فرما و مؤ
منانی که بعد از ما مانده اند بما ملحق ساز و بسند معتبر از ضریس کناسی منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدم
که مردم میگویند که فرات ما از بهشت بیرون می آید این چگونه است فرمود که خدا را بهشتی هست که در مغرب خلق کرده است
و آب فرات از آنجا بیرون می آید و هر شام ارواح مؤمنان از قبرهای خود بآنجا میروند و از میوهای آن میخورند و تنعم میکنند
در آنجا و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را می شناسند و چون صبح میشود در میان زمین و آسمان پرواز میکنند و می
آیند و میروند و از قبر خود خبر میگیرند و خدا را آتشی هست در مشرق که ارواح کفار را در آنجا معذب میگردانند و از زقوم
آن میخورند و از حمیم آن می آشامند در شب و چون صبح شد ایشان را بوادی برهوت میبرند و در آنجا حرارت بیش از آن
آتش بایشان میرسد و باز شب ایشان را بآتش میبرند و در آن حال هستند تا روز قیامت و علی بن ابراهیم
بسند معتبر از ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است که از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه سؤال کردند از کیفیت نفخ
صور فرمود که اما نفخه اول پس خدا امر میفرماید اسرافیل را که بزمین می آید و صور با خود دارد و صور را دو شعبه و دو طرف   در بیان نفخ صور
دارد و دوری هر طرفی بطرف دیگر مثل ما بین آسمان بزمین است پس چون ملائکه می بینند که اسرافیل بزیر
می آید با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همه بمیرند پس فرود می آید اسرافیل در حظیرهٔ بیت
المقدس و رو بکعبه میکند چون اهل زمین او را می بینند میگویند که خدا رخصت فرموده است بهلاک اهل زمین پس
یکمرتبه میدمد صدا از طرفی که بجانب اهل زمین است بیرون می آید هیچ صاحب روحی در زمین نیست مگر اینکه بمیرد و

و صدا از طرفی که بجانب آسمانست بیرون میرود پس هر صاحب جانی که در آسمانهاست میمیرند پس خداوند عالم با
اسرافیل میفرماید که بمیر او نیز میمیرد و بر این حال می مانند آنقدر که خدا خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر
بپاشند و امر میفرماید کوهها را که روان شوند و ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکند بزمین دیگر که بر روی آن گناه
نشده باشد و گشاده باشد و کوهی و عمارتی و جایی و گیاهی بر روی آن نباشد چنانچه در روز اول پهن کرده بود و عرش
را بر روی آب قرار میدهد چنانچه اول کرده بود و بی حاملی بقدرت خود او را نگاه میدارد و در این هنگام ندا میفرماید خداوند
جبار در اطراف آسمان و زمین که از کیست امروز ملک و پادشاهی پس هیچ کس نباشد که جواب بگوید پس خود میفرماید
که پادشاهی از خداوند یگانه قهار است منم همه خلایق را قهر کردم و بعدم بردم و میراندم منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
و شریک و وزیر ندارم بدست قدرت خود جمیع خلایق را خلق کردم و بمشیت و ارادهٔ خود همه را میراندم و بقدرت خود همه
را زنده میگردانم پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان میکند که صدای از صور بیرون می آید که اهل آسمانها زنده میشوند
و میکائیل میدمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش عرش را بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند
و خلایق از برای حساب محشور میشوند این را فرمود و حضرت مشغول گریه شد و در حدیث دیگر از رسول خدا ص منقو
لست که چون روز قیامت شود خداوند عالمیان بملک موت فرماید که ای ملک موت بعزت و جلال خودم سوگند
که مزهٔ مرگ را بتو بچشانم چنانچه بهمه بندگان من چشانیدی و از حضرت صادق منقولست که چون خداوند عالمیان خواهد
که مبعوث گرداند خلق را فرماید که آسمان چهل روز بر زمین ببارد پس بندها بپیوندد و گوشت بروید و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست بسند معتبر که فرمود در تفسیر این آیه ینفع الصادقین صدقهم که چون روز قیامت
میشود مردم را برای حساب محشور میگردانند میگذارند به احوال قیامت تا بعرصه حساب میرسند و در این مقام از کثرت
ازدحام و شدت مشقت عظیم میکشند پس اول ندا میکنند بندائی که جمیع خلایق بشنوند و میطلبند محمد بن عبد الله
پیغمبر قرشی عربی را و چون می آید او را بجانب راست عرش میدارند پس حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات
علیهم السلام را میطلبند و در دست چپ حضرت رسول صلی الله و آله میدارند پس امت آنحضرت را میطلبند و در دست چپ
ایشان میدارند پس هر پیغمبر را با امتش میطلبند و در جانب چپ عرش باز میدارند پس اول مرتبه قلم را بصورت شخصی
می آورند و در برابر عرش بمقام حساب میدارند پس ندا میفرماید حق تعالی که ای قلم آنچه ما گفتیم و ترا الهام کردیم و بسوی
تو وحی کردیم در لوح نوشتی قلم گوید بلی خداوندا تو میدانی که آنچه فرمودی در لوح نوشتم پس فرماید که برای تو گواهی می
دهد گوید که پروردگارا تو میدانی و گواهی و بر راز مخفی تو دیگری مطلع نبود پس فرماید که حجت خود را تمام کردی پس لوح را
طلبند و بیاید بصورت آدمیان به نزد عرش و از او پرسد حق تعالی که آیا قلم بر تو ثبت کرد آنچه ما باو الهام کردیم و وحی
نمودیم گوید بلی پروردگارا او آنچه او در من نقش کرد من باسرافیل رسانیدم پس اسرافیل آید بصورت آدمیان و با
ایشان بایستد و از او سؤال نماید که لوح بتو رسانیده بود از وحی من گوید بلی خداوندا من بجبرئیل رسانیدم پس جبرئیل
را طلبند بیاید و در پهلوی اسرافیل بایستد و خداوند عالمیان از او پرسد که اسرافیل تمام وحی های مرا بتو رسانید

گوید بلی ای پروردگار من و آنچه بمن رسید بجمیع پیغمبرانت رسانیدم و آنچه از فرمان تو بمن رسید بایشان تبلیغ کردم
و اداء رسالت تو بهر پیغمبر کردم و تمام کتابها و وحیها و حکمتهای ترا یک یک از ایشان خواندم و آخر کسی که براو وحی و
رسالت و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا خواندم محمد بن عبدالله بود حبیب تو پس اول کسی که از فرزندان آدم را بسوال طلبند
محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد و خدا او را در آن روز در مرتبه قرب و کرامت از همه کس بالاتر بدارد و ازو سوال نماید
که یا محمد جبرئیل بتو رسانید آنچه من وحی بسوی تو کرده بودم و بر تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم خود حضرت
فرماید که بلی خداوندا جمیع را بمن رسانید فرماید که همه را بامت خود رسانیدی حضرت فرماید که همه را بایشان رسانیدم
و در راه دین تو جهاد کردم و زحمت کشیدم پس خطاب رسد که از برای تو که گواهی میدهد حضرت فرماید که پرور
دکارا تو گواهی که من تبلیغ رسالت ترا کردم و ملئکه تو گواهند و نیکوکاران امتم گواهند و گواهی تو مرا کافیست پس
ملئکه را طلبند و گواهی بر تبلیغ رسالت آنحضرت بدهند پس امت آنحضرت را طلبند و سوال کنند که آیا محمد رسالتهای
مرا بشما رسانید و کتاب و حکمت و علم مرا بر شما خواند پس همه گواهی دهند آنگاه ندا بحضرت رسول رسد که چون
از میان ایشان رفتی خلیفه در میان ایشان گذاشتی که حکمت و علم و کتاب مرا برای ایشان بیان کند و هر چه
در آن اختلاف کنند برای ایشان ظاهر سازد و حجت من باشد بعد از تو حضرت فرماید که بلی علی بن ابیطالب
را در میان ایشان گذاشتم که برادر من بود و وزیر من بود و وصی من بود و بهترین امت من بود در حیوة خود او را
از برای ایشان نصب کردم و مردم را بطاعت او خواندم و خلیفه خود کردم او را در میان امت خود که پیروی
او نمایند پس علی بن ابیطالب را طلبند و ندا فرماید که آیا محمد ترا وصی و خلیفه خود کردانید و در حیوة خود ترا نصب کرد
و تو بعد از او در میان امت قایم شدی علی گوید که خداوندا محمد مرا وصی و خلیفه خود کردانید و در حیوة خود مرا نصب کرد
پس چون آنحضرت بجوار رحمت خود برد امت او انکار امامت من کردند و با من مکر کردند و مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک
شد که مرا بکشند و جمعی را که سزاوار تقدیم نبودند بر من مقدم داشتند و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند
پس من شمشیر کشیدم و در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم پس ندا فرماید که یا علی خلیفه از برای خود نصب کردی در میان
امت محمد که بندگان را بدین من بخواند و براه من هدایت نماید گوید بلی خداوندا امام حسن را که فرزند من بود و فرزند دختر پیغمبر
تو بود نصب کردم و همچنین هر امامی را طلبند و اهل عالمش را و جمیع پیغمبران را تا حجت همه برامتان تمام شود بعد از آن حق تعالی
فرماید که امروز نفع میکند راستی گویان را راستی ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حق سبحانه
و تعالی خلایق را بعد از حساب جمع کند نوح را طلبند و پرسند که آیا تبلیغ رسالت ما کردی گوید که بلی گویند برای تو که گواهی
میدهد گوید که محمد بن عبدالله گواهی منست پس نوح آید بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت بر بلندی با
حضرت امیرالمؤمنین ایستاده باشند و گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه بر تبلیغ رسالت طلبیده حضرت
فرمایند که ای جعفر و ای حمزه بروید و از برای نوح گواهی بدهید که او تبلیغ رسالت کرد پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران
خواهند بود راوی عرض کرد که فدای تو گردم علی در کجاست که ایشان گواهی میدهند فرمود که رتبه او از این عظیم تر است

که تکلیف این شهادت باو بکنند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرمود که حساب نفس خود را بکنید پیش از آنکه
شما را حساب کنند بدرستی که در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی هزار سال جمعی را میدارند چنانچه حق تعالی میفرماید
که در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چون این آیه نازل شد که وجیئ یومئذ
بجهنم و از رسول خدا صلعم از تفسیر آن پرسیدند فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که چون خداوند عالمیان اولین و آخرین جمع نماید
جهنم را بحشر در آورند و او را بکشند بهزار مهار و هر مهاری را صد هزار ملک داشته باشد از ملئکه غلاظ و شداد و جهنم فریاد کند
از خشم بر گناهکاران حمله کند پس چون بالتماس او را زنجیری کنند که اگر نه خدا حفظ کند همگی از شدت آن صدا هلاک شوند
پس گردن بکشد که جمیع محشر را فرا گیرد و در آن حال هیچ بنده از بندگان خدا و نه ملکی و نه پیغمبر مرسلی نباشد مگر آنکه
فریاد بر آورد که رب نفسی نفسی یعنی خداوندا بفریاد من برس و جان مرا از عذاب خلاص کن و تو یا محمد فریاد بر آوری که امتی امتی
یعنی مرا نجات ده و از عذاب آزاد کن پس صراط را بر روی جهنم گذارند از دم شمشیر نازکتر و برنده تر و در آن سه قنطره باشد
یکی صله رحم و امانت و دوم نماز و سیم عدالت خدا در مظالم بندگان پس مردم را تکلیف کنند که از صراط بگذرند پاره را رحم و
امانت نگاه دارند که اگر قطع رحم کرده باشند یا امانتهای الهی و پیمانهای او را شکسته باشند در اینجا بمانند و آنچه از اینجا
نجات یابند نماز ایشان را نگاه دارد و هر که در نماز تقصیر نکرده باشد و از آنجا بگذرد بمقام مظالم عباد بدارندش
چنانچه میفرماید که ان ربک لبالمرصاد پروردگار تو در کمینگاه صراط است و ایشان را در آنجا باز میدارد و سوال میکند و
مردمان بر صراط میروند بعضی چسبیده اند و بعضی قدمهای ایشان میلغزد و یکی بند میشود و ملئکه در حوالی ایشان ایستاده
فریاد میکنند که ای خداوند حلیم بردبار بیامرز ایشان را و از گناه ایشان درگذر و بتفضل خود بایشان آن صرف کن و ایشان را
بسلامت بگذران و مردم ریزند از صراط بجهنم مانند پروانه پس چون کسی برحمت الهی نجات یابد و بگذرد و از صراط
گوید که الحمدلله خدا مرا نجات داد بعد از آنکه مایوس شده بودم بفضل و احسان خود بدرستی که پروردگار ما آمرزنده و مزد
دهنده است و از حضرت صادق ع فرمود که گذشتن مردم بر صراط مختلف است و صراط از مو باریکتر و از شمشیر
تند تر است پس بعضی هستند که مانند برق میگذرند و بعضی مانند اسب تند تر و بعضی مانند پیاده که راه رود و بعضی
آویخته باشند که پاره از ایشان را آتش بگیرد و پاره را نگیرد و بعضی بدست و پا مانند طفلی که خود را بر زمین کشد و از
حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست که چون بنده را بمقام حساب باز دارند خداوند عالم فرماید که به
سنجید نعمتهای مرا با عمل او پس نعمتها عمل را فرا گیرد فرماید که نعمتها را باو بخشیدم نیک و بدش را با هم بسنجید
پس اگر مساوی باشد فرماید که به بهشتش برند و اگر خیرش زیاده باشد خدا بتفضلها و احسانها ثبت باد
بفرماید و اگر بدیش زیاده باشد اگر از اهل ایمان باشد و شریک نیاورده باشد او محل رحمت و مغفرت الهیست
اگر خواهد بتفضل میفرماید و می بخشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پرسیدند از تفسیر این آیه که
ترجمه اش اینست که این گروه را خدا ابدال میکند سیئات ایشان را بحسنات آمرزنده و مهربانست فرمود که روز قیامت
مؤمن گناهکار را بمقام حساب بیاورند پس خداوند عالمیان خود متکفل حساب او شود که دیگری بر بدیهای او مطلع

شود پس چون بگناهان خود اقرار کند حق تعالی بکاتبان اعمالش فرماید که بعوض بدیهای او نیکی بنویسید و بمردم ظاهر گردانید
پس چون مردم نامه عمل او را ببینند گویند که این بنده هیچ گناه نداشته پس خدا امر فرماید که او را به بهشت برند و همچنین است
همین است تاویل این آیه و فرمود که این مخصوص گناهکاران شیعیان ماست و از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که چون
روز قیامت شود دو بنده مؤمن را بنزد حساب بدارند که هر دو اهل بهشت باشند و یکی در دنیا فقیر باشد و دیگری توان
گر پس فقیر گوید که خداوندا مرا برای چه باز میداری بعزت تو قسم که میدانی که مرا ولایت و حکومت نداده بودی که عدل یا جور
کرده باشم و مالی نداده بودی که حقی در آن مال واجب شده باشد و عطا یا منع کرده باشم و روزی مرا بقدر کفایت
میدادی حق تعالی فرماید که راست میگوید بنده من او را به بهشت برید و آن توانگر را آنقدر نگاه میدارند که از و آنقدر عرق بریزد
که اگر چهل شتر بخورند سیراب شوند پس او را به بهشت برند پس فقیر گوید که چرا اینقدر ماندی گوید که درازی حساب
و بسیاری آن مرا اینقدر مکث فرمود و در هر ساعت یک چیزی بپیش می آمد که مستحق عذاب بودم و خدا می بخشید
دیگر از چیز دیگر میپرسیدند و همچنین تا خدا مرا برحمت خود فرا گرفت و به توبه کاران ملحق گردانید و آمرزید پس میپرسد
که تو کیستی گوید که منم آن فقیری که با تو همراه در مقام حساب ایستاده بودیم گوید که نعیم بهشت ترا تغیر کرده است که من ترا
نشناختم و از حضرت صادق صلوات الله علیه و آله منقولست که چون خداوند عالمیان خلایق را جمع کند در روز قیامت
نامه اعمال هر کسی را بدست او دهند پس جمعی از شیعیان انکار کنند که ما این اعمال را نکرده ایم پس ملائکه که کاتبان
عملند گواهی دهند ایشان گویند که خداوندا اینها ملائکه تواند و برای تو گواهی میدهند و قسم خورند که ما این کارها را نکرده ایم
چنانچه خدا میفرماید که یوم یبعثهم الله جمیعا فیحلفون له کما یحلفون لکم یعنی روزی که خدا همه ایشان را مبعوث
گرداند پس سوگند خورند برای او چنانچه سوگند خورند برای او چنانچه بکنند دروغ میخورند و حضرت فرمود که اینها جماعتی اند که
حق حضرت امیرالمؤمنین را غصب کرده اند پس در این هنگام خدا مهر بر زبان ایشان نهد و اعضا و جوارح ایشان را گویا
کند پس گوش گواهی دهد بآنچه از چیزهای حرام شنیده است و چشم گواهی دهد بآنچه بحرام دیده است و دستها
گواهی دهند بآنچه گرفته اند و پاها گواهی دهند بآنچه بحرام سعی کرده اند و فرج گواهی دهد بآنچه بحرام مرتکب شده است
پس خدا زبان ایشان را گویا کند باعضا خود گویند که چرا بر ما گواهی دادید آنها گویند که گویا کرد ما را خداوندی که همه چیز را
گویا کرده است و شما را اول مرتبه خلق کرده است و بازگشت شما بسوی اوست و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که چون قیامت برپا شود خداوند عالم خلایق اولین و آخرین را همه در یک زمین جمع کند عریان و پا برهنه و بر راه محشر
ایشان را آنقدر بدارند که عرق از ایشان بریزد و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتی چنین بمانند پس منادی از جانب
رب العزت از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس بار دیگر ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله
آنگاه آنحضرت برخیزد و در پیش جمیع آن مردم روان شود تا بیاید بحوض کوثر که طولش از میان ایله که موضعیست
و [illegible] تا صنعا ما بین باشد و بر سر این حوض بایستد پس حضرت امیرالمؤمنین ع بیاید و در پهلوی
آنحضرت بایستد و مردم را بعضی آب دهد و بعضی را ملائکه برانند و دور کنند پس حضرت رسول صلی الله و آله بیند که

جمعی از

جمعی از دوستان ما اهلبیت را نیز دور میکنند بخطاهای ایشان حضرت بگریه در آید و گوید خداوندا ایشان شیعیان
علی اند پس حق تعالی ملکی را بفرستد و گوید که یا محمد چرا گریه میکنی فرماید که چگونه گریه نکنم که می بینم جمعی از شیعیان
برادرم علی بن ابیطالب را از حوض کوثر منع میکنند و بسوی جهنم میبرند پس ندا رسد که یا محمد من ایشان را از برای
تو بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم و ایشان را بتو و جمعی از فرزندان تو که ایشان ولایت آنها را داشته اند
ملحق ساختم و ایشان را در زمره شما داخل گردانیدم و رخصت حوض کوثر دادم و شفاعت ترا در حق ایشان قبول کردم
پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که در آن وقت چه بسیار مرد و زن گریان شوند پس جمیع دوستان و شیعیان
ما را بما بخشند و از ابو ایوب انصاری منقولست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسیدند از حوض
کوثر فرمود که آن حوضیست که خدا بمن اکرام فرموده و مرا بآن زیادتی بخشیده است بر جمیع پیغمبران گذشته
و آن حوض از ما بین ایله و صنعاست و در کنار آن ظرفها بعدد ستاره های آسمان مهیاست و دو نهر عظیم از پای
عرش با و میریزد و آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر است و سنگریزه اش از زمرد و یاقوت است و زمینش
از مشک خوشبوتر است و گیاهش زعفرانست و خدا با من شرط کرده است که وارد آن حوض نشوند مگر آنان که
دلهای ایشان از شرک و نفاق پاک باشد و تنهای ایشان صحیح باشد و انقیاد و متابعت وصی من علی
ابن ابیطالب کرده باشند و دور خواهد کرد غیر شیعیانش را از حوض همچنانکه شتر صاحب جرب را از میان
شتران بدر میکنند و هر که از آن بخورد دیگر هرگز تشنه نشود و در اخبار متواتره از رسول خدا ص و آله منقولست که فرمود
که هر که ایمان بحوض کوثر نداشته باشد خدا او را بآن حوض نرساند و هر که ایمان بشفاعت من نداشته باشد خدا
او را بشفاعت فایز نگرداند و فرمود که شفاعت من برای اصحاب گناهان کبیره است از امت من و اما نیکوکاران
پس برایشان اعتراضی نیست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مردم را در شدت قیامت
چنان کار تنگ شود که عرق بدنهای ایشان سر بریزد پس گویند که بیائید بنزد حضرت آدم رویم شاید که ما را شفاعت
کند چون بیایند گوید که من هم گناه کارم بروید بنزد نوح و همچنین بنزد هر پیغمبر که آیند ایشان را بنزد دیگری میفرستد
تا بنزد حضرت عیسی آیند گوید که بخدمت پیغمبر آخر الزمان روید چون بخدمت آنحضرت روند فرماید که با من بیائید
و بیاورد ایشان را در بهشت و رو بدرگاه رحمت بسجده در آید پس ندا رسد که سر بردار و شفاعت کن که
شفاعت تو مقبولست و اینست تفسیر این آیه که فرموده است که عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا و بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت که شما حرف شفاعت
بسیار میگوئید و مردم را مغرور میکنید فرمود که گمان تو اینست که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته و بشفاعت
محمد احتیاج نداری والله که اگر فزعهای روز قیامت را ببینی محتاج بشفاعت از برای جماعتیست که مستحق آتش
شده باشند و هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر اینکه بشفاعت آنحضرت محتاجست در روز قیامت
پس فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای امت خود شفاعت خواهد کرد و ما برای شیعیان خود شفاعت

خواهم کرد و شیعیان ما برای اهالی دوستان خود شفاعت خواهند کرد و گاه باشد که مؤمنی شفاعت کند مثل عدد ربیعه و مضر را
که دو قبیله عظیم اند و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خدمتکارش میگوید خداوندا حق خدمت بر من دارد و مرا از سرما
و گرما نگاه میداشت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که سه طایفه در روز قیامت شفاعت خواهند کرد اول
پیغمبران دیگر علما دیگر شهیدان و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام از حضرت رسول صلعم پرسید از تفسیر این آیه که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا که ترجمه
اش اینست که روزی که محشور گردانیم پرهیزکاران را بسوی خداوند بسیار بخشنده حال گروهی که وارد شوندگان باشند
بر خداوند خود یا سواران باشند حضرت فرمود که یا علی این گروه نیستند مگر سواره ایشان جماعتی اند که پرهیزکاری
از معاصی الهی کرده اند پس خدا ایشان را دوست داشته و مخصوص خود گردانیده و اعمال ایشان را پسندیده و
ایشان را متقیان اسم کرده یا علی بحق آن خدای که حبه را شکافته و گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را خلق کرده که ایشان
از قبرها بیرون خواهند آمد و روهای ایشان مانند برف سفید و نورانی خواهد بود و جامهای سفید پوشیده باشند از شیر
سفیدتر و نعلهای طلا در پا داشته باشند و بند آن نعلها از مروارید درخشان باشد و ملائکه باستقبال ایشان
آورند ناقهای بهشتی را که جهاز آنها از طلا باشد و به مروارید و یاقوت مرصع کرده باشند و جلهای آن شتران
از استبرق و سندس بهشت باشد و مهار شان از زبرجد باشد و این شتران ایشان را برگرفته در صحرای محشر
پرواز کنند و با هر یک از ایشان هزار ملک همراه باشد از پیش رو و جانب راست و جانب چپ و ایشان را در
نهایت حرمت و اکرام بیاورند تا درگاه بزرگ بهشت و بدان درگاه درختی باشد که هر برگی از آن صد هزار کس را سایه کند
و از جانب راست درخت چشمه باشد مطهر و پاکیزه از آن چشمه شربتی بایشان دهند که خدا دلهای ایشان را از حسد
کینه پاک گرداند و از بدنهای ایشان موهای ناخوش بریزد چنانچه خدا میفرماید که وسقاهم ربهم شرابا طهورا
آن شراب پاک کننده را از آن چشمه می آشامند و ظاهر و باطن ایشان را به آن مصفا میگردانند پس می آیند بر سر چشمه
دیگر از دست چپ آن درخت و در آن چشمه غسل میکنند و این چشمه زندگانیست که چون در آن غسل کردند هر
گز نمیرند پس ایشان را به نزدیک عرش می آورند و حال آنکه از جمیع دردها و بلاها و گرما و سرما ایمن شده اند پس حق تعالی
بملائکه میفرماید که دوستان مرا به بهشت برید و ایشان را با سایر خلایق باز مدارید که من همیشه از ایشان خشنود
بودم و رحمت من برای ایشان لازم گردیده پس ایشان را ملائکه به بهشت آورند پس چون بدر بهشت رسند ملائکه حلقه
بر در زنند آوازی از آن بلند شود که جمیع حوریان که خدا برای ایشان خلق کرده است بشنوند آنگاه حوریان شادی کنند
و یکدیگر را بشارت دهند که دوستان خدا آمدند پس چون در را بگشایند و ایشان داخل بهشت شوند زنان
ایشان از حوریان و آدمیان از قصرها مشرف شوند و گویند مرحبا خوش آمده اید و چه بسیار مشتاق شما بودیم
پس دوستان خدا نیز مثل این سخن جواب ایشان گویند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله ایشان
چه جماعتند فرمود که شیعیان خالص تواند و تو امام و پیشوای ایشانی و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که جمیع اهل محشر بشنوند و گوید که کجایند اهل
صبر گروهی از مردم برخیزند پس ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند چگونه بود صبر شما جواب گویند که نفس خود را بر مشقت
طاعت و ترک معصیت صبر فرمودیم پس منادی ندا کند راست میگویند بگذارید که بی حساب به بهشت روند پس منادی دیگر
ندا کند که کجایند اهل فضل پس گروهی برخیزند ملائکه ایشان را استقبال کنند و پرسند که چه فضل است
که شما را باین کرامت رسانیده گویند که بر ما سفاهت و بیخردی میکردند و ما حلم میکردیم و بدی نسبت بما میکردند و برای خدا
عفو میکردیم ندا رسد که راست میگویند بگذارید که بی حساب به بهشت روند دیگر منادی ندا کند که کجایند همسایگان خدا
پس گروهی برخیزند و ملائکه استقبال ایشان کنند و گویند چه بود عمل شما که امروز خدا شما را بجوار رحمت خود جا داد گویند
که ما برای خدا به برادران و مؤمنان دوستی میکردیم خالصا لوجه الله با ایشان عطاها میکردیم و مدد و اعانت ایشان
میکردیم پس ندا رسد که راست میگویند بگذارید که بجوار رحمت من در آیند بی حساب پس حضرت فرمود که ایشان همسایگان
انبیا و اوصیا و مقربان خدایند مردم میترسند از اهوال قیامت و ایشان نمیترسند و مردم را حساب میکنند و ایشان را
حساب نمیکنند و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که خداوند عالمیان در روز قیامت چنان رحمت خود را پهن
کند که شیطان هم طمع کند در آن رحمت و باسانید معتبره از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که یا علی توئی
اول کسی که داخل بهشت میشود و در دست تو خواهد بود علم و لوای حمد و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آفتاب و ماه
بزرگتر است و در حدیث دیگر وارد شده است که آنحضرت فرمود که اول مرتبه یا علی ترا میطلبند در روز قیامت و بتو
میدهند علم مرا که آن لوای حمد است و دو صف می ایستند اهل محشر و تو از میان ایشان میروی و آدم و جمیع خلایق
در زیر علم من خواهند بود و طولش هزار ساله راه است و سرش از یاقوت سرخ است و چوبش از نقره سفید است
و دسته اش از در سبز است و سه دانه دارد یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در میان دنیا و بر آن سه سطر نوشته است
سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم سطر دوم الحمد لله رب العالمین سطر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطری
هزار ساله است و عرضش هزار ساله پس تو یا علی علم را بر میداری و روان میشوی و حضرت امام حسن ع از دست
راست تو و حضرت امام حسین ع از دست چپ تو اند و می آیید نزد من و ابراهیم در سایه عرش الهی پس حله سبزی
از حلهای بهشت در تو می پوشانند پس منادی از جانب رب العزت ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم
و نیکو برادریست برادر تو علی ابن ابیطالب و باسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله میفرمود که هرگاه که از برای من چیزی از خدا طلب نمائید وسیله را برای من بطلبید پس از
حضرت سؤال کردند که وسیله چه چیز است فرمود که آن درجه منست در بهشت و آن هزار پایه دارد و از هر پایه تا پایه هزار
سال راه بدویدن اسب تندرو و پایهایی از جواهرات و یکی از زبرجد و یکی از یاقوت و یکی از مروارید و یکی از طلا و یکی از نقره
پس بیاورند در روز قیامت و درجه پیغمبران نصب کنند و آن در میان درجه سایر پیغمبران مانند ماه باشد در میان
ستارگان پس جمیع پیغمبران و شهیدان و صدیقان گویند خوشا حال آن بنده که این درجه او باشد پس منادی

از جانب رب العزت ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که این درجهٔ محمد بن عبد الله است پس بیایم من جامه از نور را از ازار خود کرد اینده و
تاج ملک و پادشاهی و الکلیل کرامت و بزرگواری بر سر داشته باشم و علی ابن ابیطالب در پیش من رود و علم من لوا احمد
در دست او باشد و بر آن علم نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس بیایم
تا بران درجه بالا رویم و من در پایه بالا بایستم و علی ابن ابیطالب بیکپایه بعد از من پس جمیع پیغمبران و صدیقان و
شهیدان گویند که خوش حال این دو بنده چه بسیار گرامی اند نزد خدا پس ندا رسد که این حبیب من است محمد و این ولی
و دوست منست علی خوش حال کسی که او را دوست دارد و وای بر حال کسی که دشمن او باشد و دروغ بر او به بندد آنگاه حضرت
رسول فرمود که هیچ مؤمنی نماند که ترا دوست دارد مگر اینکه از این ندا راحت یابد و روی او سفید شود و دل او شاد گردد و
نماند کسی که دشمن تو باشد یا با تو حرب کرده باشد یا انکار حق تو کرده باشد مگر اینکه روی او سیاه شود و پاهای او
بلرزه در آید پس در این حال دو ملک بیایند یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان بیاید و
بگوید السلام علیک یا احمد من گویم که السلام علیک ایملک تو کیستی چه بسیار خوشرو و خوشبوی
گوید که منم رضوان خازن بهشت و اینست کلیدهای بهشت جناب رب العزت برای تو فرستاده بگیر ای احمد من
بگویم که قبول کردم از پروردگار خود و او است حمد بر اینکه مرا بر همه خلق زیادتی و فضیلت داد باین کرامت بده به
برادرم علی ابن ابیطالب پس رضوان برگردد و مالک بیاید و بگوید السلام علیک ای احمد من گویم السلام
علیک ای ملک تو کیستی چه بسیار مهیب و عجیب بوده گوید منم مالک خازن جهنم و اینست کلیدهای جهنم جناب
رب العزت برای تو فرستاده بگیر گویم که قبول کردم و او را حمد میکنم بر این کرامت بده به برادرم علی ابن ابیطالب
پس مالک برمیگردد و علی متوجه میشود با کلیدهای بهشت و کلیدهای جهنم و می آید و بر کنار جهنم می ایستد و در حالتی
که شررهای آن در پرواز است و فریاد میکند و میخروشد و زبانه آتش بلند گشته و علی مهارش را بدست گرفته
جهنم میگوید که بگذار یا علی که نور تو آتش مرا خاموش کرد و علی میگوید که قرار بگیر ای جهنم و آنچه میگویم بشنو این را بگیر که
دشمن منست و این را بگذار که دوست من است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که والله جهنم در آن روز
اطاعت علی زیاده میکند از غلامان شما نسبت بشما اگر خواهد جهنم را بجانب راست میفرستد و اگر خواهد بجانب
چپ میفرستد و جهنم اطاعت و فرمان برداری او زیاده از جمیع خلق بیشتر خواهد کرد در آنچه او را فرماید یا اباذر ان
شر الناس منزلة عند الله یوم القیمة عالم لا ینتفع بعلمه و من طلب علما لیصرف به وجوه الناس
الیه لم یجد ریح الجنة یا اباذر من ابتغی العلم لیخدع به الناس لم یجد ریح الجنة یا اباذر اذا
سئلت عن علم لا تعلمه فقل لا اعلمه تنج من تبعته و لا تفت الناس بما لا علم لک به تنج
من عذاب الله یوم القیمة یا اباذر یطلع قوم من اهل الجنة الی قوم من اهل النار فیقولون
ما ادخلکم النار و قد دخلنا الجنة بفضل تادیبکم و تعلیمکم فیقولون انا کنا نامر بالخیر و لا نفعله
ای ابوذر بدترین مردم و پست مرتبه ترین مردم نزد خداوند عالمیان در قیامت عالمیست که مردم از علم او منتفع نشوند

یا خود از علم

یا خود از علم خود منتفع نشود و کسی که طلب علم کند برای اینکه روی مردم را بسوی خود بگرداند و مرجع ایشان باشد بوی بهشت را
نشنود ای ابوذر کسی که طلب علم کند برای اینکه مردم را فریب دهد نیابد بوی بهشت را ای ابوذر اگر از تو بپرسند از علمی که ندا
نی بگو که نمیدانم تا نجات یابی از گناه چنانکه بر خلاف واقع چیزی را بیان کنی و فتوا دهی مردم را به چیزی که علم با آن نداشته
باشی تا نجات یابی از عذاب الهی در روز قیامت ای ابوذر مشرف میشوند و نظر می کنند جماعتی از اهل بهشت بسوی
گروهی از اهل جهنم پس از ایشان می پرسند که چه چیز باعث این شد که شما را بجهنم بردند و حال اینکه ما به برکت تعلیم
و تادیب شما داخل بهشت شده ایم گویند که ما مردم را امر بخوبیها می کردیم و خود بجا نمی آوردیم توضیح این فصل مبنی بر چند قا
عده است قاعدهٔ اول در بیان فضیلت علم یاد گرفتن و یاد دادن آن بدانکه علم از اشرف سعادات و افضل کمالات است آ
یات و اخبار در فضیلت این بسیار است و قدری از آن در اصول و فروع دین واجب عینی است و فضیلت ایشان بر جمیع مخلوقات
بعلم است و سرمایهٔ جمیع کمالات دیگر است چنانچه باسانید معتبره از رسول صلی الله علیه و آله منقول است که طلب علم واجب است بر هر مسلمان
بدرستی که خداوند عالمیان دوست میدارد طالبان علم را و از حضرت امام موسی کاظم ع پرسیدند که آیا جایز است مردم را که
سؤال نکنند از چیزهای که بآنها محتاجند فرمود که نه و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا ایها الناس بدانید که کمال دین در
طلب علم است و عمل کردن بآن بدرستی که طلب علم بر شما لازم تر است از طلب مال زیرا که روزی در میان شما قسمت
شده است و ضامن شده اند از برای شما و خداوند عادلی قسمت کرده است و ضامن شده است و البته وفا میکند بضمان
خود و علم را نزد اهلش سپرده اند و شما را امر کرده اند که از ایشان طلب کنید پس طلب کنید تا بیابید و حضرت صادق
علیه السلام فرمود که کسی که علوم دین را یاد نگیرد خدا در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نفرماید و اعمال او را قبول نکنند و فرمود که
چون خدا خیر بنده را میخواهد او را دانا میگرداند در دین خود و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خیری نیست در
زندگانی مگر دو کس را عالمی که اطاعت او کنند یا شنونده که حفظ کند و عمل نماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
عالمی که مردم از علم او منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد و از معویهٔ بن عمار منقول است که بحضرت صادق ع عرض کردم
که یک شخصی هست روایت کنندهٔ حدیث شما است که در میان مردم احادیث شما را پهن میکند و دلهای شیعیان
را با آن محکم میسازد و عابدی هست که این روایت و علم را ندارد کدام بهترند فرمود که آن بسیار روایت کنندهٔ حدیث ما
که دلهای شیعیان ما را با آن محکم و ثابت سازد بهتر است از هزار عابد و فرمود که یا عالم باش یا طلب کنندهٔ علم باش
یا دوست اهل علم باش و قسم دیگر مباش که بدشمنی ایشان هلاک میشوی و از حضرت صادق ع منقول است که حضرت
رسول صلی الله فرمود که هر که در راهی رود بطلب علم خدا راهی برای او بسوی بهشت بگشاید و بدرستی که ملئکه بالهای خود
را بر زمین میگذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی و استغفار میکند برای طلب کنندهٔ علم هر که در آسما
نها است و هر که در زمین است حتی ماهیان دریا و فضل عالم بر عابد مانند زیادتی ماه است بر ستارگان در شب چهارده
و بدرستی که علما وارثان پیغمبرانند و پیغمبران میراث طلا و نقره نگذاشتند بلکه علم میراث ایشانست پس هر که
بهره از آن گیرد بهرهٔ تمام بگیرد و از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقول است که بدحال ترین یتیمان شیعه نیست

در بیان فضیلت علم یاد گرفتن و یاد دادن آن

که از امام خود دور مانده باشد و دستش باو نرسد و در شرایع دین حیران باشد پس کسی از شیعیان ما که عالم بعلوم ما باشد
آن جاهل بشریعت ما که از ما دور مانده است مانند یتیمی است در دامن او اگر او را هدایت و ارشاد کند و شریعت ما را تعلیم او نماید
با ما خواهد بود در رفیق اعلی چنین خبر داد مرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلوات الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که هر که از شیعیان ما عالم بشریعت ما باشد و ضعیفان شیعیان ما را از ظلمت جهل بنور علمی که از ما باو رسیده است بدر
برساند بیاید در روز قیامت و تاجی بر سر او باشد که روشنی دهد جمیع اهل عرصات را و حله پوشیده باشد که برابری نکند
بایک تار آن تمام دنیا پس منادی از جانب خدای تعالی ندا کند که ای بندگان خدا این عالمیست از شاگردان آل
محمد پس هر کس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد درین روز بنور او چنگ زند تا او را از ظلمت و حیرت
عرصات به نزهتگاه جنات رساند پس هر که از و هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت در آید و فرمود که حضرت فاطمه صلوات
الله علیها فرمود که از پدرم شنیدم که فرمود که علماء شیعیان ما چون محشور میشوند بقدر بسیاری علوم و ارشاد ایشان خلایق
را حلهای کرامت برایشان می پوشانند حتی اینکه بر یکی از ایشان هزار هزار حله بپوشانند و منادی از جانب خداوند ندا کند
که ای جماعتی که تکفل کردید بیتیمان آل محمد و ایشان را بر داشتید و رعایت کردید در وقتی که از پدران حقیقی که امامان ایشان
جدا مانده بودند آن یتیمان را که شاگردان شما بودند بقدر آنچه علم از شما فرا گرفته اند برایشان خلعت بپوشانید پس
بقدر تعلیم ایشان برایشان خلعت پوشانند تا آنکه یکی را صد هزار خلعت دهند و همچنین ایشان خلعت پوشانند
جمعی دیگر را که از ایشان یاد گرفته اند پس ندا رسد که خلعتهای که بخشیده اند بایشان عوض بدهید و مضاعف
گردانید پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که هر تاری از آن خلعتها بهتر است از آنچه آفتاب بران می تابد هزار هزار
مرتبه و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که فضیلت کسی تکفل جاهلان شیعیان کند و امور مشتبه را بر
ایشان واضح گرداند بر کسی که یتیمان دیگر را آب و طعام دهد مثل فضیلت ماهست بر ستارها که مخفی ترین ستا
رهاست و فرمود که هر که متکفل شیعیان ما شود در غیبت ما و از علوم که باو رسیده است او را هدایت کند و در
علوم ما باو مواسات کند خداوند عالمیان او را ندا کند که ای بنده کریم که مواسات کردی من اولایم بکرم کردن از تو ای
ملائکه در بهشت بعدد هر حرفی که تعلیم کرده است هزار هزار قصر باو بدهید و در آن قصرها آنچه مناسب آنها است از
نعمتها برای او مقرر سازید و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی ع
که ای موسی مردمان را دوست من گردان و مرا دوست ایشان کن گفت خداوندا چون کنم که ایشان چنین شوند
فرمود که بیاد ایشان آور نعمتهای مرا تا مرا دوست دارند بدرستی که اگر یک کسی را که از درگاه من گریخته باشد
و از ساحت عزم من گم شده باشد بسوی من برگردانی بهتر است از برای تو از صد ساله عبادت که روزها
بروزه باشی و شبها برپا ایستاده باشی موسی گفت که آن بنده گریخته کدام است فرمود که گناه
کاران و آنها که فرمان من نمی برند پرسید که گم شده کیست فرمود که آن جاهلی که شریعت را نمی داند و طریق
بندگی و عبادت و راه خشنودی مرا نمی داند و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که بشارت دهید

شیعیان ما را بثواب عظیم و جزاء کامل و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که عالم [illegible] کسیست که شمعی
در تاریکی داشته باشد و مردم از آن روشنی یابند هر که بروشنی شمع او بینا میشود برای او دعای خیر میکند همچنین
عالم با او شمعی هست که تاریکی جهل و ظلمت حیرت را برطرف میکند پس هر که از آن نوری یابد از آزاد کردهای اوست
از آتش جهنم و خدا امید میدهد باو ثواب صد هزار رکعت نماز که در پیش کعبه کرده باشد و حضرت امام جعفر بن محمد صلوات
الله علیه فرمود که علماء شیعیان ما مرزبانان و نگاهبانان اند در سرحدی که در جانب شیطان و اتباع و لشکر
اوست که منع میکنند از اینکه شیطان و اتباع او از جن و انس بر شیعیان مسلط شوند و ایشان را گمراه کر
دانند بدرستی که هر که از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند و متوجه این امر شود او بهتر است از کسی که جهاد
کند با ترک و روم و خزر هزار هزار مرتبه زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبان و شیعیان ما میکند و این جهاد کننده دفع
ضرر از بدنهای ایشان میکند و حضرت موسی بن جعفر صلوات الله ع فرمود که یک فقیه و عالم که جهال شیعیان ما را از
حیرت نجات بخشد بر شیطان گران تر است از هزار عابد زیرا که عابد همتش آن است که خود را خلاص کند و عالم همتش
مصروف است بر خلاص خود و بندگان خدا از دست شیطان و گمراه کنندگان اتباع او در روز قیامت آن فقیه را ندا کنند
که ای آنکه کفایت یتیمان آل محمد میکردی و ضعیفان شیعیان را هدایت می نمودی باش تا شفاعت کنی آنها
را که از تو علمی اخذ کرده اند پس بایستد و بشفاعت او داخل بهشت شوند فئامی و فئامی تا ده فئام که هر فئامی صد هزار
کس باشند که بعضی از و کسب علم کرده باشند و بعضی از شاگردان او و بعضی از شاگردان شاگردان او و همچنین تا
روز قیامت و امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که اگر بعد از غیبت قائم ما علمائی بودند که مردم را بر امام دلالت کنند
و بسوی او خوانند و نجات دهند شان ضعفای شیعه را از دامهای مکر شیطان و نواصب هر آینه کسی از شیعیان
نمی ماند مگر اینکه مرتد میشدند لیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند چنانچه کشتیبانان لنگر کشتی را نگاه
میدارند و ایشان بهترین مردمانند نزد خدا و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که کسی که از خانه خود بطلب
علم بیرون آید هفتاد هزار ملک او را مشایعت نمایند و از برای او استغفار کنند و حضرت امام رضا ع از آباء
گرامش علیهم السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که طلب علم واجب است بر هر مسلمانی پس طلب
نمائید علم را از محالش و اقتباس نمائید آنرا از اهلش بدرستی که از برای خدا علم یاد دادن حسنه است و طلب نمودنش
عبادت است و مذاکره نمودن آن ثواب تسبیح دارد و تعلیم نمودنش بکسی که نداند صدقه است و باهلش عطا نمودن مو
جب قرب بخداست زیرا که بعلم دانسته میشود حلال و حرام الهی و موجب وضوح در روشنی راه بهشت است و مونس است
در وحشت و مصاحب است در غربت و وحدت و همزبانست در تنهائی و خلوت و راه نماست در شادی و غم و حربه است
برای دفع دشمنان و زینت است نزد دوستان خدا و بعلم جماعتی را بلند خواهد کرد که ایشان پیشوایان بوده باشند
در خیر و مردم پیروی ایشان نمایند و بافعال ایشان هدایت یابند و برای ایشان عمل کنند و ملائکه رغبت نمایند
در دوستی ایشان و بال خود را بر مالند و در هنگام نماز برایشان برکت فرستند و برای ایشان استغفار نمایند

هر تر و خشکی حتی ماهیان و حیوانات دریاها و درندگان و حیوانات صحراها و بدرستی که علم زندگانی دلهاست از جهالت
و نور دیده هاست از ظلمت و قوت بدنهاست از ضعف بنده را میرساند بمنازل برگزیدگان و درمی آورد در مجالس
نیکوکاران و درجات عالیه در دنیا و آخرت تذکر و تفکر در آن برابرست با روزه داشتن و مدارسه و مباحثه اش ثواب
نماز کردن دارد و بعلم اطاعت و بندگی خدای توان کرد و بآن صله رحم کرده میشود و حلال و حرام دانسته میشود و علم پیشوای
عملست و عمل تابع اوست علم را الهام می نمایند بسعادتمندان و محروم میگردد از او اشقیا پس خوشا حال
کسی که از آن بهرهٔ خود را گرفته باشد و محروم نشده باشد و فرمود که عالم در میان جهال مانند زنده ایست در میان
مردگان و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون روز قیامت میشود و خداوند عالمیان جمیع خلق را در یک
صحرا جمع می نماید و ترازوی اعمال را برپا میکنند می سنجند مدادهای علما را با خونهای شهیدان پس مداد قلمهای علما بر
خون شهیدان زیادتی میکند قاعده دوم در بیان اصناف علم و آنچه از آن نافع است بدانکه طالب علم را
بعد اخلاص در نیت که بعد ازین مذکور خواهد شد ضرورست که علمی را برای تحصیل آن همت و موجب سعادت
ابدی میگردد چه ظاهرست که هر علمی موجب نجات نیست چنانچه اگر کسی علم سحر یا علم کهانت را برای عمل یاد گیرد موجب ضلالت
اوست و اصل یاد گرفتن شان حرامست و از مقدمات سابقه که در مباحث توحید و امامت بیان کردیم ظاهر شد
که علم نافعی که موجب نجاتست علومیست که از اهل بیت رسالت علیهم السلم بما رسیده زیرا که محکمات قرآنی
همه در احادیث مفسر شده است و اکثر متشابهات نیز تفسیرش بما رسیده و بعضی که نرسیده تفکر
در آنها خوب نیست و از سایر علوم آنچه فهم کلام ایشان بر آنها موقوفست لازمست و غیر آنها یا لغو و بی
فایده است و موجب تضییع عمرست یا باعث احداث شبهاتست در نفس که غالب اوقات موجب کفر
و ضلالتست و احتمال نجات بسیار نادرست و هیچ عاقلی خود را در چنین مهلکه بدر نمی آورد که نداند که نجات خواهد یافت
یا نه قطع نظر از آنکه عمر را ضایع میکند و در هر لحظه سعادتهای ابدی تحصیل می توان نمود چنانچه از حضرت امام
موسی کاظم ع منقولست که رسول خدا ص روزی داخل مسجد شدند جماعتی را دیدند که برگرد شخصی برآ
مده اند فرمود که این شخص کیست گفتند علامه ایست یعنی بسیار داناست فرمود که چه علم را میداند
گفتند که داناترین مردمست به نسبهای عرب و وقایعی که در میان عرب واقع شده است و روزهای
که در جاهلیت مشهور بوده است و اشعار عربیت را خوب میداند حضرت فرمود که این علمیست که ضرر
نمیرساند کسی را که نداند و نفع نمی بخشد کسی را که داند بعد از آن فرمود که علم همین سه علمست یا آیه واضحة الدلالة محکمه
را بداند یا فریضه و واجبی را که خدا بعدالت مقرر فرموده یا سنتی را که باقیست تا روز قیامت و آنچه غیر اینهاست زیا
دتیست و بکار نمی آید و از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که لقمان به پسرش گفت که عالم را سه
علامتست اول اینکه خدای خود را بشناسد دویم آنکه بداند که خدا چه چیز را میخواهد و دوست میدارد
که بعمل آورد سیم آنکه بداند که خدا چه چیز را کراهیت دارد و نمی خواهد تا ترک نماید و بسند معتبر از حضرت

در بیان اصناف علم

صادق ع منقولست که علوم مردم را که بکار ایشان می آید منحصر در چهار چیز یافتم اول اینکه خداوند خود را بشناسی دوم آنکه
بدانی که چه نعمتها بتو کرامت فرموده سیم آنکه بدانی که خدا از تو چه چیز خواسته و طلبیده چهارم اینکه بدانی که چه چیز ترا از دین بیرون
میبرد و بسند صحیح از زراره و محمد بن مسلم و برید منقولست که شخصی بحضرت صادق صلوات الله علیه عرض کرد که من پسری
دارم و میخواهد سؤال کند از شما از حلال و حرام و از چیزی که فائده برای او ندارد سؤال نکند فرمود که آیا مردم از چیزی سؤال
میکنند که از حلال و حرام بهتر باشد قاعده سیم در شرایط و آداب علم و عمل نمودن بآن و بیان اصناف علما بدانکه چون
علم اشرف عبادتست می باید که شرایط عبادت را در او بر وجه اکمل رعایت نماید تا ثمرهٔ کمالات و سعادات گردد
و سابقا مذکور شد که عمدهٔ شرایط قبول عمل اخلاص نیتست پس باید که سعی کند که غرض او از تحصیل علم تحصیل رضای
حق تعالی باشد و نفس را از اغراض فاسده و نیات ذمیمه خالی گرداند و پیوسته بجناب اقدس الهی متوسل باشد و از او
طلب توفیق نماید تا علوم حق از جانب فیاض مطلق بر او فایض گردد و خیالات شیطانی با او ممزوج نباشد و چون هر چند
عمل نفیس ترست شیطان در تضییع آن سعی بیشتر است لهذا اخلاص در طلب علم دشوارترست از اخلاص در سایر
اعمال و در اکثر اوقات مشوب باغراض باطله میباشد زیرا که در سایر عبادات چندان اثری در اینکس نمی ماند
که بحسب دنیا موجب فخر باشد و علم بحسب دنیا نیز کمالیست و در بعضی امور موجب ترجیح میگردد و ثمرهٔ آن ظاهر میباشد
و ازین جهت شیطان او را وسوسه بسیار درین باب میباشد چنانچه باسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست
که هر که طلب حدیث از برای منفعت دنیا میکند او را در آخرت بهره و نصیبی نباشد و کسی که مطلبش خیر آخرت باشد
خدا او را کرامت فرماید و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که طلب علم کند برای اینکه با علما مباهات و مفاخرت
نماید یا برای اینکه با سفیهان و بیخردان مباحثه و مجادله نماید یا برای اینکه روی مردم را بجانب خود بگرداند پس جای خود را
در جهنم مهیا داند دیگر از شرایط علم آنست که نفس خود را از صفات ذمیمه و اخلاق دنیئه پاک گرداند و ریشه حسد
و کبر و ریا و بغض و محبت دنیا و امثال اینها را از دل برکند تا نفس او قابل فیضان حقایق گردد چنانچه علم و حکمت را تشبیه
کرده اند بدانه که بر زمین پاشند بعضی از آن بر روی سنگ می افتد و از آن هیچ حاصل بر نمی آید و بعضی از آن در خاک
می افتد اما در زیرش سنگ هست رو در ریشه اش بسنگ میرسد و خشک میشود و بعضی در زمین شوره زار می افتد
و زمین ناقابلست حاصل نمیدهد و بعضی بر زمین می افتد که خارها و گیاهای بی نفع در آن ریشه کرده است ریشه این
دانه با ریشه آنها ضم میشود و چنانچه باید حاصل نمیدهد و اینست سبب که در مجلس که هزار کس نشسته اند حرف حکمت
که مذکور میشود در بعضی که دل ایشان از سنگ سخت ترست هیچ تأثیری نمیکند و در بعضی که دل ایشان بمواعظ
و نصایح و عبادات نرم شده است اندک تأثیری میکند و چون ریشه اش بسنگ رسید خشک میشود و برطرف
میشود و اثری از آنچه شنیده اند در نفس ایشان نمی ماند و در بعضی ثمره اش بیشتر می ماند اما چون حقد و حسد
و محبت دنیا در نفس ایشان ریشه دار و مانع میشود از اینکه ریشه آن محکم شود و آثار خوب از آن بظهور آید و
جمعی که دل خود را از آن موانع پاک و مصفا کرده اند همین که کلمه حکمت و موعظه را شنیدند در دل ایشان ریشه

در شرایط و آداب علم

میکند و آثار آتش بر اعضا و جوارح ایشان ظاهر میشود و بوده آنها فیوما آثار خیر از ایشان بیشتر ظاهر میشود چنانچه از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که بدرستی که دلهای مؤمنان پیچیده شده است بایمان پس چون
خداوند عالمیان خواهد که آن دل را روشن گرداند میگشاید از او پیچهای خود پس میگذارد در آن دل حکمت
را خود دور میکند و تشبیه دیگر کرده اند علم و حکمت را بغذاهای مقوی بدن زیرا که چنانچه بدن بغذاهای موافق قوت
می یابد و حیوة آن باین غذاهاست همچنین روح بحکم و معارف قوت می یابد و حیوت روح بآنهاست چنانچه حق
تعالی در بسیار جای از قرآن کافران و نادانان را بمردن وصف کرده چنانچه فرموده که اموات غیر احیاء و ما
یشعرون که ترجمه اش اینست که کافران مردگانند نه زندگان ولیکن نمیدانند و از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که راحت دهید نفسهای خود را بحکمتهای تازه بدرستی که آنها را کلال و ماندگی
حاصل میشود چنانچه بدنها را سستی و کلال بهم میرسد و در اخبار بسیار وارد شده است که علم حیوة و زندگی دلهاست
و در بدن وقتی که ماده فاسده ای هست غذاهای صالح مقوی باعث طغیان مرض و قوت آن ماده فاسد
میشود چنانچه بیمار را تا ماده مرض باقیست از گوشت و چربیها و شربتها که باعث قوت صحیح است منع میکنند
و اول علاج آن ماده فاسد میکنند و بعد از آن غذاهای مقوی میدهند همچنین طبیبان نفوس و ارواح اول امراض
نفسانیه را از نفس زایل میگردانند و بعد از آن آنرا تقویت بعلم و حکمت میکنند چنانچه می بینی که جمعی که باین امراض
مبتلا اند علم باعث زیادتی فساد ایشان میشود و شیطان بآن علم مرتبه شقاوت را بکمال رسانیده و تشبیه
دیگر کرده اند علم را بنور چراغ و آفتاب که در دیده اعمی هیچ اثر از آن ظاهر نمیشود و دیده های دیگر در خور نور دیده از آن
منتفع میشوند پس اول علاج چشم دل می باید کرد تا علم نفع دهد چنانچه حق تعالی وصف حال جماعتی از اشقیا
فرموده که دیدهای سر ایشان کور نیست ولیکن دیدهای دلهای که در سینههای ایشانست کور است
چون سخن باینجا کشید اگر مجملی از احوال قلب و صلاح و فساد آن و معنی نور و ظلمت آن و زیادتی و نقصان ایمان
مذکور شود مناسب است بدانکه قلب را بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر این شکل صنوبری که در پهلوی چپ است و
دیگری بر نفس ناطقه انسانی و بدانکه حیوة بدن آدمی بروح حیوانیست و روح حیوانی بخار لطیفیست که حاملش
خونست و منبعش قلبست بدماغ متصاعد میشود و از آنجا بواسطه عروق بجمیع اعضا و جوارح سرایت میکند و
نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقیات آن موقوف بر بدنست و این بدن آلت آنست باین
بدن تعلق دارد و اولا بچیزی که باعث حیوة بدنست تعلق دارد چون حیوة بدن بکار او می آید پس
بروح حیوانی اول تعلق میگیرد و چون منبع آن قلبست بقلب زیاده از جوارح دیگر تعلق دارد و لهذا التعبیر از نفس
در اکثر آیات و اخبار بقلب واقع شده است و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب باین معنی است و هر صفتی که
در نفس حاصل میشود از علوم و سایر کمالات باین بدن و جمیع اعضا و جوارح آنش سرایت میکند و چندانکه
آن صفت در نفس کامل تر میشود اثرش در نفس بیشتر ظاهر میشود چنانچه روح ظاهری و روح بدنی هر چند

در بیان احوال قلب و صلاح و فساد آن و بیان معنی نور و ظلمت و زیادتی و نقصان و ایمان

ماده آتش

ماده آتش در قلب صنوبری بیشتر بهم میرسد قوت آن در اعضا و جوارح بیشتر ظاهر میشود مانند سرچشمه که نهرها از آن
جدا کرده باشند هر چند آب در سرچشمه بهم میرسد نهرها معمورتر میباشد چندین نهر از دل صنوبری می آید
بجمیع بدن و چندین نهر از دل روحانی که میرسد از آن نهرها جویهای معنوی از ایمان و یقین و معارف بر اعضا بیک
نسبت قسمت میشود و این هر دو سرچشمه از دریاهای فیض نامتناهی حق تعالی جاری میگردد اما بتوفیق الهی بنده
را در کارست که حفر این نهرها بکند و خس و خاشاک شبهای باطل و گناهان و مواد فاسده بدنی بکند تا صاف
و بیکدورت جاری گردد چنانچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست در آدمی پاره گوشت هست که هرگاه آن سالم
و صحیح باشد سایر بدن صحیح است و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است
و بسند معتبر منقولست که فرمود که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن خبیث است
و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بحضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقرست و از آن بد
تر بیماری بدنست و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مالست و از آن بهتر صحت بدنست
و از آن بهتر پرهیزکاری دلست و از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که دلها بر سه قسمند
یک دل سرنگون که هیچ چیز در آنجا نمیکند و آن دل کافرست و یک دل آنست که خیر و شر هر دو در آن می آید
هر یک که قوی ترست بر آن غالب میشود و یک دل هست که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی هست و
پیوسته نور میدهد تا قیامت نورش برطرف نمیشود و آن دل مؤمنست و از حضرت امام جعفر صلوات الله
علیه منقولست که منزله قلب از بدن آدمی منزله امامست نسبت بخلق نمی بینی که جمیع جوارح بدن لشکرهای قلبند
و همه از جانب آن متحیر کنند و مردم را خبر میدهند از احوال آن و هر چه دل اراده میکند فرمان او را قبول میکنند
همچنین امام را در عالم چنین می باید اطاعت کنند و تابع او باشند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دل
مؤمن در میان دو انگشت قدرت خداست بهر طرف که میخواهد میگرداند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام
فرمود که بنده را چهار چشم میباشد دو چشم در سر اوست که امور دنیای خود را بآنها می بیند و دو چشم
در دل اوست که امور آخرت را بآنها می بیند پس بنده را که خدا خیر او را خواهد دو چشم دلش را بینا میگرداند پس امور
غیب را بآنها می بیند و عیبهای خود را بآنها می بیند و اگر شقی باشد آن دو چشم دلش کور می ماند و
حضرت صادق علیه السلام فرمود که دل را دو گوش است روح ایمان در یک گوشش خیرات و طاعات را میگوید و شیطان
در گوش دیگرش بدیها و شرور را تلقین می نماید پس هر یک که بر دیگری غالب شد میل بآن میکند
و ایضا حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم میفرمود که هیچ چیز دل را فاسد نمی گرداند مانند گناه بدرستی که
دل مرتکب گناه میشود تا وقتی که گناه بر او غالب میشود و آنرا سرنگون میکند که چیزی در آن جا نکند و از حضرت
صادق صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که ذکر مرا در هیچ حالی فراموش
مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگینی دلست و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود

که آب دیده خشک نمی‌شود مگر بسبب سنگینی و قساوت دل و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاری گناهان ای
عزیز چون فی الجمله اطلاعی بر معنی قلب و بعضی از احوال آن بهم رسانیدی بدانکه از آیات و احادیث بسیار ظاهر می
شود که ایمان قابل زیادتی و نقصان میباشد و از بسیاری احادیث ظاهر میشود که اعمال جزو ایمانست و هر عضوی
از اعضا را حصه و بهره از ایمان هست و اعتقادات ایمان دلست و هر عضوی از اعضا ایمانش آنست که
فرمان برداری الهی بکند در آنچه متعلق باوست از تکالیف الهی و احادیث بسیار هست که مؤمنی که مرتکب
کبیره میشود روح ایمان از و مفارقت می‌نماید و تصحیح این آیات و اخبار بیکی از دو وجه می‌توان نمود اول اینکه قایل
شویم باینکه ایمان در اصطلاح شرع معانی مختلفه می‌دارد و آنچه از اکثر اخبار ظاهر میشود آنست که ایمان را اطلاق
میکنند بر اعتقادات حق با ترک کبایر و فعل فرایض که ترک آنها کبیره است مثل نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد
و امثال اینها و یک معنی دیگر از ایمان اعتقاد آنست با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرمات چنانچه
در بعضی اخبار ظاهر میشود و یک معنی دیگر از ایمان اعتقادات کامله یقینیه است با فعل واجبات و سنتها
و ترک محرمات و مکروهات و یک معنی ایمان مرادف اسلامست که همین محض عقاید ضروریه باشد با عدم
انکار آنها یا اقرار بآنها ظاهرا و اسلام را بر اعم ازین هم اطلاق میکنند که همین تکلم به کلمتین نماید
گو منافق باشد و بدل اعتقاد نداشته باشد از اکثر احادیث همان معنی اول ظاهر میشود چنانچه از حضرت
امام رضا علیه السلم منقولست که فرمود که اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر بلکه محل شفاعتند و مسلمانند و باسانید
مستفیضه از حضرت امام رضا صلوات علیه و ائمه دیگر علیهم السلم منقولست که ایمان اقرار بزبانست و معرفت
بدلست و عمل کردن باعضا و جوارحست و بر هر یک از معانی اسلام و ایمان ثمره مترتب میشود و اسلام بمعنی
گفتن کلمتین که اعتقاد نداشته باشد در آخرت فایده نمی‌دهد و در دنیا فایده میدهد که خون ایشان محفوظ
میباشد و نکاح ایشان جایزست و میراث از مسلمانان میبرند و پاکند اما عذاب ایشان در آخرت ابدیست
مثل کفار و بدتر و سنیان و سایر فرقه‌های اسلام غیر شیعه دوازده امامی داخل این فرقه‌اند و ایمان بمعنی
مجموع اعتقادات حق داشتن و اظهار آنها کردن در آخرت این فایده میکند که همیشه در جهنم نباشند
و مستحق مغفرت الهی و شفاعت باشند و اعمالشان صحیح باشد و عباداتشان باطل نباشد و آنچه
در اخبار و آیات دلالت برین میکند که مؤمن مرتکب گناهان کبیره میباشد و مؤمن در جهنم معذب میباشد
باین معنی است و بعضی احادیث که واقع شده است که بارتکاب کبیره از ایمان بدر میرود محمول بر معنی
اول است و بعضی که دلالت براین میکند که بارتکاب جمیع گناهان از ایمان بدر میرود محمول بر معنی
دویم است و آنچه واقع شده است در احادیث از صفات مؤمن که از غیر انبیا و اوصیا جمع نمیشود آنها
محمول بر معنی سیم است و تحقیق اینش آنست که فعل جمیع عبادات و تحصیل جمیع کمالات و ترک جمیع منهیات
و ازاله جمیع صفات ذمیمه و نقایص اجزاء ایمان اند اما اجزای شیء مختلف میباشد بعضی از اجزا بانتفاء

انها کل

انها کل منتفی میشود و بعضی نه چنین است مثل اعضای آدمی که سر جمله اعضا نیست که بزوال آن شخص زایل میشود و هم
چنین قلب و بعضی از اعضای رئیسه و بعضی چنین که بزوال آن عمده انتفاعات آن برطرف میشود و بعضی هست
که موجب حسن و کمال شخص است و از فوت آن انتفاع بسیاری فوت نمیشود و همچنین اجزای ایمان مثلا اعتقادات
حق نسبت بایمان از بابت آن اعضاست که بزوال آنها شخص فانی میشود و همچنین ایمان بزوال آنها مطلقا برطرف میشود
و فعل فرایض و ترک کبایر از بابت آنست که شخص دستش را ببرند باز زنده است و آن انسان ناقصیست
و حیوتش بسبب این در معرض زوالست اما بمحض این زایل نمیشود و هم چنین اگر چشمش را بکنند یا زبانش را ببرند پس
کسی که جمیع فرایض را ترک کند و جمیع کبایر و مناهی را بجای آورد از بابت شخصی است که دست و زبان و چشم و گوش و پایش
را بریده باشند و زنده باشد چنین زنده در حکم مرده است و ایمان او از بابت حیوة آن شخص است همچنانچه حیوة
او چندان بکارش نمی‌آید این ایمان هم چندان ثمره ندارد و چنانچه حیوة چنین کسی زود برطرف میشود اصل ایمان
این شخص هم باندک چیزی زایل میگردد زیرا که هر یک از این اعمال حصاریست برای دفع شیاطین و بلاهای
که مورث زوال ایمانست چنانچه در حدیث وارد است که شیاطین از آدمی خایف و ترسانست مادام که مواظبت
بر نمازهای پنجگانه می‌نماید پس چون ترک آنها کرد یا سبک شمرد بر او مسلط میشوند و او را در بلاها و گناهان عظیم می
اندازد زیرا که کسی که این لشکرها و اعوان را از عبادات و توفیقات الهی که لازم عبادتست از خود دور کرد شیطان
زود او را بمهالک می‌اندازد و این بعینه از بابت آنست که کسی دزدی را در پهلویش کشاید و نگاه دارد و بگوید
که چیزهای سهل را ببر و چیزهای نفیس را از برای ما بگذار و خود غافل بخوابد دزد اول آنچه نفیس ترست می برد
اینست که ارباب معاصی زود فریب گمراه کنندگان را میخورند و بتدریج کافر میشوند و بجهنم میروند و صفات
حسنه از بابت زینتهای صورت آدمی و غذاهای مقویست که باعث قوت روح ایمان میشود همچنانچه روح
بدنی از گوشت قوت می‌یابد روح ایمانی از نماز شب مثلا قوت می‌یابد و حفظ ایمان بیشتر می‌توان کرد وجه
دویم آنکه گوئیم که ایمان همان اصل اعتقاد است و اعتقاد و ایمان در تزاید می باشند و با عمل و طاعات کامل میگردد
تا بمرتبه الیقین میرسد و یقین را نیز مراتب بسیار است و هر مرتبه از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و گواهی چند از اعمال
و عبادات دارد مثل آنکه یک شخصی در یک خانه نشسته باشد طفلی بیاید و بگوید که ماری متوجه است در این خانه می
آید یک خوفی در نفس او حاصل میشود اما چندان اعتبار نمیکند پس اگر بعد از آن دیگری بیاید و همین حرف را بگوید
اعتقادش بیشتر میشود و حذر بیشتر میکند تا بحدی که میگریزد و از جای بلند خود را می‌اندازد از ترس آن
مار همچنین در مراتب ایمان بثواب و عقاب هرچند ایمانش کاملتر میشود شوقش باموری که موجب ثواب است بیشتر
و حذرش از اموری که موجب عقابست زیاده میگردد پس اعمال آثار و شواهد ایمانند چنانچه از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ایمان که بآراستن خود و آرزو داشتن درست نمیشود ایمان آنست که خالص
و صاف شود در دل و اعمال تصدیق آن کنند و گواهی بر حصول آن در دل بدهند پس همان تحقیق که در باب قلب

مذکور شد هر صفتی و کمالی از علم و ایمان و سایر کمالات که در نفس حاصل میشود منبعش در قلبست و باعضا و جوارح جاری
میشود و آثارش از آنها ظاهر میگردد پس چندانکه علم او بخدا و رسول و عظمت و جلال او و بهشت و دوزخ و نماز و روزه و عبادات
و حسن آنها و بدی گناهان و قبح آنها و خوبی صفات حسنه و بدی صفات ذمیمه بیشتر میشود و یقینش کاملتر میشود
شعبهای که از آن چشمه باعضا و جوارح میرسد بیشتر میشود و چندانکه در اعضا و جوارح آنها بیشتر صرف میشود چشمه زاینده
تر میشود و آبش صافتر و گواراتر میشود پس عمل باعث کمال علم و ایمان میگردد و کمال ایمان نیز موجب کمال و زیادتی اعمال می
شود چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح میگذارد
پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک میگفتند دیدند که سرش از بسیاری بیخوابی بزیر می آید و رنگ
رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از و پرسیدند که بر چه حال صبح
کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که هر چیزی که دعوی کنند حقیقتی و علا
متی و گواهی هست با حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا محزون و
غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا دور گردانیده و آنچه در دنیاست
مکروه دل من گردیده و یقین بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده
اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت
و در کرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی می نمایند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان
جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوشم میرسد پس حضرت باصحاب فرمود
که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش
جوان گفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود و چند روزی که شد
حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و از حضرت صادق ع منقولست که علم مقرونست
با عمل پس هر که دانست عمل میکند و هر که عمل میکند عالم است و علم آواز میکند عمل را اگر اجابت او کرد و بجا ب
آمد علم میماند و اگر عمل نیامد علم میرود و نمی ماند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که ای طلب کننده
علم بدرستی که علم را فضایل بسیار است پس سر علم تواضع و فروتنی است و چشم آن بیزاری از حسد است و
گوش آن فهمیدنست و زبانش راست گفتن و حافظه اش تفحص کردنست و دلش نیکی نیت است و
عقلش دانستن اشیاست و دستش رحمت بر خلایق است و پایش زیارت کردن علماست و همتش
سلامتی مردم است از ضرر او و حکمتش ورع و پرهیزکاریست و مستقر و قرارگاهش نجاتست و فایده و کشاننده
اش عافیت از بدیهاست و مرکبش وفا بعهد خدا و خلق است و حربه اش نرمی سخن است و شمشیرش
راضی بودن از خلق است و کمانش مدارا کردن با دشمنانست و لشکرش صحبت داشتن با علماست و مالش
ادبست و ذخیره اش اجتناب از گناهانست و توشه اش نیکی است و ماوی و محل و آرامش مصالحه با خلق است

در بیان اصناف علما

رهنمایش هدایت است و رفیقش دوستی نیکانست **قاعده چهارم** در بیان اصناف علما است و صفات عالمی که متابعت
آن می توان نمود از حضرت صادق ع منقولست که هرگاه ببینید عالمی را که دنیا را دوست میدارد او را متهم دانید بر دین خود و دین خود
را باو مگذارید بدرستی که هر که چیزی را دوست میدارد آن چیز را جمع میکند و طلب مینماید که محبوب او است گاه باشد که
دین شما را بدنیای خود ضایع کند بدرستیکه خداوند عالمیان وحی فرمود بحضرت داود که میان من و خود واسطه مکن عالمی را که فریب
دنیا خورده باشد که ترا از راه محبت من بدر میبرد بدرستی که ایشان راه زنان بندگان منند که رو بمن دارند کمتر چیزی
که نسبت بایشان میکنم آنست که شیرینی و لذت مناجات خود را از دل ایشان بدر میبرم و حضرت صادق ع از رسول
خدا ص روایت کرده که دو صنف از امت من که اگر ایشان صالحند جمیع امت صالحند و اگر ایشان فاسدند جمیع امت
فاسدند پرسیدند صحابه که کیستند یا رسول الله فرمودند که فقیهان و پادشاهان و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که میخواهید خبر دهم شما را بکسی که سزاوار فقیه بودنست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود که آنکسیست که مردم
را از رحمت الهی ناامید نگرداند و از عذاب الهی ایمن نگرداند و بمعصیت خدا مردم را رخصت ندهد و قرآن را ترک نکند برای
رغبت بچیزهای دیگر و از حضرت صادق ع که طالبان علم سه قسمند پس بشناس ایشانرا بصفات و علامات ایشان
یک صنف آنست که علم را طلب میکند از برای بیخردی و جدل و یک صنف طلب علم می نماید از برای زیادتی و تکبر و فریب
دادن مردم و یک صنف طلب علم میکند برای دانستن و عمل کردن پس آن صنف اول موذی مردمست و جدا
ل میکند و متعرض گفتگو میشود در مجالس و دانش و علم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را بر خود می بندند و خالیست
از ورع و پرهیزکاری پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد و پشتش را بشکند و آن که برای تکبر و مکر طلب میکند صاحب
مکر و فریب و حیله است و چون با امثال خود از علما میرسد استطاله و گردنکشی و زیادتی میکند و چون باغنیا میرسد شکستگی
و فروتنی میکند و چرب و شیرینی ایشانرا میخورد و دین خود را برای ایشان ضایع میکند پس خدا بینائی او را کور گر
داند و اثر او را از میان علما برطرف کند و آن صنف دیگر پیوسته با اندوه و حزنست و شبها بعبادت بیدا
رست و تحت الحنک می بندد در برکلاهی که بر سر دارد و در تاریکی شب بعبادت می ایستد عبادت بسیار میکند و
پیوسته ترسانست که مبادا عبادتش مقبول نباشد و از عقوبت الهی خایف است و پیوسته مشغول دعا و تضرع است
و رو بکار خود کرده متوجه اصلاح احوال خود است و اهل زمانه خود را میشناسد و از معتمدترین برادران و دوستانش
در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند پس خدا ارکان او را محکم گرداند و از خوفهای قیامت او را امان دهد

در مذمت عمل بی علم

قاعده پنجم در مذمت عمل بی علم از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که کسی که بی بصیرت و علم
عمل میکند مانند کسیست که بی راه میرود و هر چند بیشتر می رود از راه دورتر میشود و ایضا از آن حضرت منقولست
که حق تعالی قبول نمیفرماید عملی را مگر با معرفت و قبول نمی فرماید معرفتی را مگر با عمل پس کسی که عارف شده معرفت
او را راهنمائی میکند بعمل و کسی که عمل نکند او را معرفت نخواهد بود یا علم از و مسلوب میشود بدرستی که اجزای ایمان
بعضی از بعضی حاصل میشود و بیکدیگر مربوطند و ایضا از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

که هر که عمل نماید بغیر علم افساد او بیش از اصلاح او خواهد بود و این معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک
خصوصیات عبادات که موجب سنی است و اگر نه ارسال پیغمبران بی فائده خواهد بود و هر عبادتی را شرایط بسیار
هست که بفوت هر یک از آنها عبادت باطلست پس بدون علم ظاهر است که خدا را بنحوی که فرموده است عبادت
نمی توان نمود و هر گاه راههای دنیا را بدون قایدی و رهنمای نتوان طی نمود راه بندگی خدا را که خطیرترین راههاست
و در هر گامی چندین چاه و چندین کمین کاهست و در هر کمین گاهی چندین هزار از شیاطین جن و انس در کمینند (یعنی کمین کننده براه)
چون بدون دلیل و راهنمای توان رفت و دلیل و راهنمای این راه شریعت و اهالی آنست از انبیا و ائمه علیهم السلم
و علما، که از علوم ایشان بخیر و شر بینا شده باشند و طرف نجات و هلاک را دانند **قاعده ششم** در مذمت
فتوی کسی که اهلیت آن نداشته باشد بدانکه چنانچه از آیات و اخبار ظاهر میشود بدترین گناهان کبیره افترا و بهتان
بر خدا و رسول بستن است بانکه حکمی از احکام الهی را کسی که اهلیت فهم آن حکم از آیات و اخبار نداشته باشد بیان
کند بدون انکه نسبت دهد بکسی که او اهلیت این امر داشته باشد پس اگر کسی خود اهلیت این فهم نداشته
باشد اما از عالم که او را این مرتبه باشد شنیده باشد و از او روایت کنند که از و چنان شنیده ام جایز است و بغیر
این دو صورت هر چند موافق واقع گفته باشد خطا گفته است و گناه کار است و حق سبحانه و تعالی میفرماید
که کیست ظالمتر از کسی که افترا بر خدا بندد و بدروغ و میفرماید که آن جماعت که افترا بر خدا می بندند روهای ایشان
سیاه خواهد در روز قیامت و آن جماعت را که حکم بغیر ما انزل الله میکنند در یکی کافر فرموده و در یکی ظالم فرموده
و در یکجا فاسق فرموده و بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج منقولست که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود
که تو را حذر می نمایم از دو خصلت که در این دو خصلت هلاک شده است هر که هلاک شده است زینهار که فتوی ندهی
مردم را برای خود و زینهار که عبادت نکنی خدا را بچیزی که ندانی رضای خدا در آن یا به بینی که حقیقت آن را اندانی و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که هر که فتوی دهد مردم را بغیر علم و هدایتی که خدا او را کرده باشد لعنت
کنند او را ملائکه رحمت و ملائکه عذاب و بار ملحق شود گناه آن کسی که بفتوای او عمل نماید و فرمود که حق الهی بر مردم آنست که
آنچه را دانند بگویند و آنچه را ندانند توقف نمایند و ساکت شوند و حضرت رسول صلعم فرمود که هر که عمل بقیاس
نماید خود را و دیگران را هلاک میکند و هر که فتوی دهد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نداند خود هلاک شده است و دیگر
آن را هلاک کرده است یا اباذر ان حقوق الله جل ثناؤه اعظم من ان یقوم بها العباد وان نعم
الله اکثر من ان یحصیها العباد و لکن امسوا تائبین واصبحوا تائبین ای ابوذر حقوق الهی بر بندگان
و آنچه از بندگی او بر ایشان لازم است از آن عظیم تر است که بندگان قیام توانند نمود بندگی او را چنانچه او سزا
وار آنست بجا توانند آورد و بدرستی که نعمتهای خدا از آن بیشتر است که بندگان احصای آنها توانند نمود پس
چون در بندگی و احصای نعمت و شکر آن آدمی عاجز است پس هر صبح و شام توبه کنید تا خداوند عالمیان از تقصیرات
شما بگذرد بدانکه این فقرات شریفه مشتمل است بر چند خصله از مکارم خصال **خصلت اول**

در مذمت فتوی کسی که اهلیت نداشته باشد

عدم اعتذار بعبادت و اعتراف بعجز است بدانکه بدترین صفات ذمیمه عجب است و عمل خود را خوب دانستن و خود را مقصر ندا
نستن و منشأ این از جهل ناشی میشود زیرا که اگر کسی در شرایط قبول و کمال عبادت چنانچه اشاره مجملی در اول کتاب
به بعضی از آنها شد تفکر بکند و در عیوب خود و پستیها و عجز و نقص خود بدیده بصیرت نظر نماید و عظمت معبود خود را
قدری بداند میداند که هیچ عبادت نکرده و اعتماد بر غیر لطف معبود خود که اکرم الاکرمین است نمی توان کرد چنانچه
منقولست که حضرت امام موسی ع بیکی از فرزندان خود فرمود که ای فرزند بر تو باد بجد و اهتمام در عبادت و بیرون مبر
هرگز نفس خود را از حد تقصیر در عبادت و طاعت الهی و همیشه خود را در آن درگاه صاحب تقصیر بدان بدرستی که خدا
را عبادت نمی توان کرد بنحوی که او سزاوار عبادت است و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بجابر فرمود که ای جابر
خدا هرگز ترا از نقص و تقصیر بیرون نبرد یعنی چنین کند که همیشه دانی که مقصر و ناقصی و از حضرت امام رضا صلوات الله
علیه منقولست که عابدی در بنی اسرائیل چهل سال خدا را عبادت کرد و بعد از آن قربانی کرد و قربانی او قبول نشد زیرا که
علامت قربانی ایشان آن بود که آتشی می آمد و آن را میسوخت چون که قربانیش مقبول نشد با نفس خود خطاب
کرد که تقصیر همه از تست و ناقص بودن عمل از تقصیر و گناه تست پس خدا وحی بسوی او فرستاد که مذمتی که نفس
خود را کردی در درگاه ما بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و حضرت امام موسی ع فرمود که هر عبادت که از برای خدا کنی
در آن عبادت در پیش نفس خود صاحب تقصیر باش بدرستی که بندگان همه در عملهای که میکنند در میان خود
و خدا مقصرانند مگر کسی که خدا او را معصوم گردانیده باشد و از حضرت صادق ع منقولست که خدا میدانست
که گناه از برای مؤمن از عجب بهتر است و اگر نه این بود نمیگذاشت که هیچ مؤمن بگناه مبتلا شود و از آنحضرت
منقولست که گاه هست آدمی گناه میکند و از آن نادم و پشیمان میباشد و بعد از آن عمل خیری میکند و مسرور
و خوشحال میشود و از آن ندامت و پشیمانی باز میماند پس اگر بر آن حال اول میماند برای او بهتر بود از حالی
که آخر بهم رسانید و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که عالمی به نزد عابدی آمد و پرسید که نماز تو چون است گفت
که کسی از نماز من نپرسیده است و حال آنکه من سالهاست که عبادت میکنم پرسید که گریه تو چون است گفت
آنقدر میگریم که از روی من آب جاری میشود آن عالم گفت که اگر خنده کرده بودی و الحال ترسان بودی بهتر بود از گریه که
باعث اعتماد تو بعبادت شده است بدرستی که عبادت کسی که بر عبادت خود اعتماد داشته باشد بالا نمی
رود و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که دو کس داخل مسجد شدند یکی عابد و یکی فاسق چون بیرون آمدند عابد
فاسق بود و فاسق صدیق و نیکوکار شده بود زیرا که عابد اعتماد بر عبادت خود کرده بود و خود را از نیکان میدانست و این
عجب در خاطر او بود و فاسق در فکر گناه خود بود و نادم و پشیمان بود و استغفار میکرد از گناهان خود و از حضرت صادق
ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شیطان روزی به نزد حضرت موسی آمد و کلاهی برنگهای
مختلف بر سر داشت چون نزدیک رسید کلاه را از سر برداشت و در برابر ایستاد و سلام کرد موسی
فرمود که تو کیستی گفت منم ابلیس فرمود که خدا خانه ترا از همه کس دور گرداند گفت آمده ام ترا سلام کنم

در بیان عدم اعتذار بعبادت

برای قرب و منزلتی که نزد خدا داری موسی پرسید که این کلاه چیست که بر سر داری گفت باین می ربایم دلهای بنی آدم را فرمود
که بگو کدام گناه است که چون فرزند آدم مرتکب آن میشود تو بر او مسلط و غالب میشوی گفت وقتی که از خود راضی باشد و عملهای
خیر خود را بسیار داند و گناهانش در چشم او اندک نماید پس حضرت صادق ع فرمود که خداوند عالمیان بداود
خطاب فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که توبه ایشان را قبول می نمایم و گناه ایشان را عفو میفرمایم و بترسان
صدیقان را که عجب نورزند به عملهای خود که هر بنده را که من او را در مقام حساب در آورم و بعد الت حساب او کنم هلاک میشود

در بیان شکر نعمت

خصلة دوم شکر نعمت است و شکر امهات صفات حمیده است و ضد آنش که کفران نعمت است از اصول صفات
ذمیمه است و شکر هر نعمتی موجب مزید آن نعمت است و کفرانش موجب حرمانست چنانچه حق تعالی میفرماید که اگر شکر
نعمت کنید نعمت را زیاد میگردانم و اگر کفران آن نمایید عذاب من شدید و عظیم است و حضرت صادق ع فرمود که هر که
را چهار چیز دادند از چهار چیز محروم نگردانیدند کسی را که راه دعا دادند او را از اجابت محروم نکردند و کسی را که راه استغفار
دادند توبه او را قبول کردند و کسی را که شکر دادند او را از زیادتی نعمت محروم نگردانیدند و کسی را که صبر دادند او را از اجر و ثواب
محروم نمیگردانند و در حدیث دیگر فرمود که سه چیز است که با آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا کردن در هنگام شدائد و المها
و استغفار نزد گناه و شکر در وقت نعمت و حضرت رسول ص وآله فرمود که طعام خورنده شکر کننده ثوابش مثل
ثواب روزه داریست که از برای خدا روزه داشته باشد و صاحب عافیتی که بر عافیت شکر کند ثوابش مثل کسیست
که ببلا مبتلا باشد و صبر کند و مالداری که شکر کند در ثواب مثل محرومیست که قانع باشد و بدانکه شکر هر نعمتی مشتمل
بر چند چیز است اول آنکه منعم خود را بشناسد و چیزی که لایق او نباشد در ذات و صفات با او نسبت ندهد و
انکار وجود او ننماید و هر چه مقابل این معنیست کفرانست چنانچه حق تعالی در بسیاری از آیات کافر را بکفران
نعمت مذمت فرموده است که انکار وجود منعم خود کرده اند و شریک از برای او قرار داده اند دوم آنکه بداند که این
نعمت از جانب کیست و نعمتهای خدا را از جانب دیگران نداند چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که هر که خدا نعمتی
باو کرامت فرماید و آن نعمت را بدل خود بداند و بشناسد که از خدا باو رسیده است پس شکران نعمت را ادا کرده است
سیم آنکه اظهار آن نعمت بکند و ثنای منعم بزبان بجا بیاورد چنانچه باسانید معتبره از حضرت صادق صلوات الله
ع منقولست که هر نعمتی که خدا انعام فرماید خواه خورد باشد و خواه بزرگ و بنده بگوید الحمد لله شکران نعمت را ادا کرده است
چهارم آنکه آن نعمت را در چیزی صرف کند که رضای منعم در آنست و حقی که خدا در آن نعمت باو واجب گردانیده ادا کند
مثل آنکه نعمت زبان شکرش آنست که چیزها را که خدا گفتن آنها را واجب و مستحب گردانیده بگوید و آنرا که از چیز
هائی که خدا نهی فرموده یا مکروه ساخته باز دارد و همچنین است شکر چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضا و جوارح و قوی و
شکر مال آنست که آنرا در مصرفی صرف کند که منعم بآن راضی باشد و حقوقی که خدا در مال واجب گردانیده ادا کند و شکر
علم آنست که بذل کند بطالبانش و عمل بآن بکند و وسیله باطل نگرداند و در هر یک از اینها هر چند که صرف میکند حق تعالی
بر وفق وعده خود عوض آنرا زیاده کرامت میفرماید و بدانکه در هر معصیتی کفران نعمت نامتناهی از نعمتهای الهی بعمل

می‌گوید خواه

می‌گوید خواه در اصول دین و خواه در فروع دین مثلا وجود پیغمبر آخر الزمان ص وآله و بعثت آنحضرت اعظم نعمتهای الهیست بر
بندگان که آنحضرت را وسیله سعادات ابدی و واسطه نعمتهای دنیوی و آخروی گردانیده و همچنین اوصیای آنحضرت
و شکر این نعمت آنست که اقرار به بزرگواری ایشان بکنند و اطاعت ایشان در اوامر و نواهی بکنند پس انکار ایشان
بدترین افراد کفران نعمتهای ایشانست و بعد از اقرار در هر گناهی کفران این نعمت عظیم کرده است و آن گناه البته به
عضوی از اعضا میشود پس کفران نعمت آن عضو نیز کرده است و عقل و نفس و مشاعر و قوی و عضلات و ربا
طات و سایر ادواتی که در تحریک آن عضو دخل دارند هر یک نعمتی از نعمتهای الهیند و در غیر مصرف ایشان را صرف
کرده و کفران هر یک از این نعمتها کرده و غذائی که خورده که باعث این قوت شده که بسبب آن این فعل از و صادر
شده با آن امور غیر متناهی از عرش و کرسی و سموات و ارض و ملائکه و چندین هزار بنی آدم که مدخلیت در
تحصیل آن غذا داشته اند همه نعمتهای الهیست و کفران همه کرده است و آن علمی که خدا باو کرامت فرموده و بقبح این
عمل آنرا نیز کفران کرده است پس در هر معصیتی اگر تفکر نمائی کفران نعمتهای غیر متناهی از خدا بعمل می آید چنانچه
حضرت صادق ع فرمود که شکر نعمت اجتناب از محارم و ترک گناهانست و تمام شکر آنست که بگوید الحمد لله رب
العالمین و بدانکه از جمله شکر منعم تفکر در نعمتهای منعم است و اقرار باینکه احصای اینها نمی توان نمود و اگر کسی تفکر نماید خوردن
یک لقمه نان که خدا از چه نعمتها برای دست از امری که سبب ساخته از برای حصول این لقمه که باین حد رسیده است و
می توان خورد و بعد از خوردن چه نعمتها دارد و بعد از اسباب که در بدن بر انگیخته تا جزو بدن او بشود از دست و دهان و
دندانها و زبان و معده و قوت هاضمه و ماسکه و دافعه و جاذبه و تدبیراتی که در هر حالتی از حالات غذا میفرماید و قسمتها
که باخلاط اربعه منقسم میگرداند و هر یک را از راه عروق و شرایین بمحل خود میرساند و جزو آن عضو می
میگرداند اعتراف میکند که عد نعمتهای الهی کردن محالست بلکه اگر نیکو تفکر نمائی میدانی که هر نعمتی که خدا
بر هر فردی از افراد خلق دارد بر تو نیز آنها نعمتست زیرا که آدمی مدنی بالطبع است و همه را با یکدیگر احتیاجست پس
هر نعمتی که خدا بر آن جولاهه منت دارد از اعضا و جوارح و تغذیه و تنمیه و سایر نعم همه بر تو نعمتست زیرا که اگر این نعمتها
نسبت باو نمیشد آن پارچه را نمی بافت که تو باو محتاجی که تو با ایشان محتاجی منتفع شوید و هر نعمتی که بر پدران آن
جولاه کرده اند همه در وجود آن جولاه دخیلست پس آنها نیز بر تو نعمتست و از این راه که ملاحظه میکنی هر نعمتی که بر
احدی از خلق از زمان آدم تا زمان تو شده است همه در وجود و بقا و کمالات تو مدخلیت دارند و کسی که در گلستان
منعمیت و رحمانیت الهی تفکر نماید الوان گلهای حقایق بفضل الهی بر روی عقل او شکفته میشود و از این دریای بی پا
یان بهره می برد و این تفکریست که ممدوح است و امر کرده اند ائمه علیهم السلام که تفکر در نعمای الهی بکنید و این تفکر فواید
بی نهایت دارد زیرا که موجب مزید معرفت منعم و معرفت عجز و ناتوانی و احتیاج خود میگردد و محرک بر عبادات و صارف
از محرمات میشود و موجب بقضای الهی و عدم کفران نعمتهای او میشود چنانچه از حضرت امام محمد تقی ع منقولست
که سلمان روزی ابوذر را بخانه خود طلبید و حاضر کرده نان نزد آن حاضر گردانید ابوذر نانها را بدست گرفت و می گردانید

ونظر میکرد سلمان گفت که ای ابوذر برای چه ملاحظه آن نانها مینمای گفت میخواستم ملاحظه کنم که خوب پخته است سلمان
بسیار در غضب شد و گفت بسیار جرات مینمای که نعمت الهی را سبک میشماری والله که در این نان عمل کرده است
آبی که در زیر عرش است و ملکی که عمل کرده اند تا آن آب را بباد داده اند و باد آنرا در ابر ریخته و ابر در آن کار کرده تا آنرا در زمین باریده
و رعد و ملکی در آن عمل کرده اند تا بجاهای خود قطرهای باران را گذاشته اند و در این نان زمین و چوب و آهن و حیوانات و آتش
و هیزم و نمک بسیار رفته و در آن عمل کرده اند و آنچه در آن دخل دارد احصا نمی توان نمود پس چگونه تو این شکر را می توانی کرد ابوذر
گفت از سخن خود توبه کردم و استغفار می نمایم و عذر ترا نیز میخواهم و فرمود که مرتبه دیگر سلمان ابوذر را بضیافت
طلبید و پاره نان خشکی چند از انبان خود بدر آورد و در جیب آب فرو برد و تر کرد و به نزد ابوذر گذاشت ابوذر گفت چه
نیکو نانیست کاشکی با آن نمکی می بود سلمان رفت و جیب خود را گرو کرد و نمکی گرفت و حاضر ساخت ابوذر نمک بر آن
نان میپاشید و میخورد و میگفت حمد و سپاس خداوندی را که ما را این قناعت روزی کرده است سلمان گفت که اگر
قناعت میداشتی جیب من بگرو نمیرفت و بدانکه چون کمال هر صفت کمال در ممکن بآن میشود که اقرار بعجز از ادراک آن
کمال بکند همچنین در مراتب شکر هر چند آدمی بیشتر شکر میکند چون تفکر مینماید در نعمتهای که خدا در وقت شکر
براو دارد و در اینکه ادوات و آلات و آنچه موقوف علیه این شکر است همه از خداست و توفیق شکر هم از دوست میداند
که در هر شکری چندین هزار شکر دیگر براو لازم میشود و اقرار می نماید که از عهده شکر او بیرون نمی توان آمد چنانچه منقولست
که حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق
شکر منست موسی گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال انکه هر شکری که ترا کنم آن شکر هم نعمتیست
از نعمتهای تو خطاب رسید که ای موسی الحال شکر مرا کردی که دانستی که شکر هم از منست و از شکر عاجزی خصلة
سیم توبه است بدانکه توبه از جمله نعمتهای عظیم است و حق تعالی باین امت کرامت فرموده است و به برکت پیغمبر آخر الزمان در بیان توبه است
و اهل بیت او صلوات الله علیهم بر این امت آسان کرده است زیرا که در امم سابقه توبهای دشوار بود چنانچه در توبه گوساله
پرستی امر شد که شمشیر بکشند و یکدیگر را بکشند تا توبه ایشان مقبول شود و بر این امت در پوشانیدن گناهان توسعه
در توبه ایشان نعمتهای عظیم فرموده است چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
بنده اراده حسنه میکند اگر آن حسنه را نکرد بمحض آن نیت خیر خدا یک حسنه در نامه اعمال او می نویسد و اگر بجا آورد خدا
ده حسنه در نامه عمل او می نویسد و چون اراده گناهی میکند اگر بجا نیاورد هرگز چیزی نمی نویسد و اگر بجا آورد تا هفت ساعت
او را مهلت میدهند و ملک دست راست که کاتب حسنات است بملک دست چپ که کاتب سیئات است میگوید که
تعجیل مکن و زود منویس شاید که حسنه بکند که این گناه را محو کند زیرا که خدا میفرماید که بدرستیکه حسنات گناهان و سیئات را
برطرف میکند یا شاید که استغفاری بکند که گناهش آمرزیده شود پس اگر گفت که استغفر الله الذی لا اله الا
هو عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال والاکرام واتوب الیه براو هیچ
چیزی نمی نویسند و اگر هفت ساعت گذشت و حسنه و استغفاری هیچ یک نکرد ملک دست راست بدیگری میگوید

که بنویس بر این شقی محروم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون بنده توبه نصوح میکند که شرم داشته باشد که دیگر آن گناه را نکند و تدارک مکافات بکند خدا او را دوست میدارد و در دنیا و آخرت براو ستر مینماید راوی گفت که چگونه
براو ستر مینماید فرمود که فراموش میکند از خاطر ملکین آنچه را براو نوشته اند از گناه و وحی میفرماید باعضا و جوارحش
که گناهان او را کتمان نمائید و وحی میفرماید ببقعهای زمین که آن گناهانی که بر روی شما کرده است کتمان نمائید
پس چون بمقام حساب می آید هیچ چیز براو بگناه گواهی نمیدهد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که شادی و فرح
و خشنودی خدا از توبه بنده اش زیاده است از فرح شخصی که در شب تاری راحله و توشه اش را گم کرده باشد و بعد از آن
بیابد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا دوست میدارد بنده را که فریب خورد و گناه کند و هر چند که گناه کند توبه کند و کسی
که در اصل گناه نکند بهتر است ولیکن خدا آن گناه کننده توبه کننده را نیز دوست میدارد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که خدا وحی نمود بحضرت داود که برو به نزد بنده ام دانیال و بگو باو که مرا معصیت کردی و ترا آمرزیدم و دیگر معصیت
کردی و ترا آمرزیدم اگر مرتبه چهارم معصیت میکنی ترا نمی آمرزم چون داود آمد و تبلیغ رسالت نمود دانیال گفت که ای پیغمبر
خدا پیغام خدا را رسانیدی پس چون سحر شد دانیال با خداوند خود مناجات کرد که ای پروردگار من داود پیغمبر تو
رسالت تو را بمن آورد بعزت و جلالت قسم که اگر تو مرا نگاه نداری و حفظ نکنی هر آینه معصیت خواهم کرد و دیگر
معصیت خواهم کرد و دیگر معصیت خواهم کرد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسند معتبر منقولست که فرمود که هر که توبه کند
پیش از مرگش بیک سال توبه او مقبول است پس فرمود که یک سال بسیار است هر که توبه کند قبل از مردنش بیک
ماه توبه او مقبول است پس فرمود که یک ماه بسیار است هر که توبه کند پیش از مردنش بیک هفته خدا توبه اش را
قبول میفرماید پس فرمود که هفته بسیار است هر که توبه کند پیش از مردنش بیک روز توبه اش را قبول میفرماید پس
فرمود که یک روز بسیار است هر که توبه کند پیش از انکه معاینه امور آخرت بکند توبه اش مقبول است منقولست که
هر که در وی راه دانیت و دوای دردگناهان استغفار و توبه است و حضرت صادق علیه السلام فرمود که گاه هست که مؤمن گناهی
میکند و بعد از بیست سال بخاطرش می آورد و توبه میکند و آمرزیده میشود و کافر گناهی میکند همان ساعت فراموش میکند
و فرمود که هر که در هر روز صد مرتبه استغفر الله بگوید خدا هفتصد گناه او را می آمرزد و خیری نیست در بنده که هر روز هفتصد گناه
کند و فرمود که حضرت عیسی بر جماعتی گذشت که میگریستند پرسید که این جماعت بر چه چیز میگریند گفتند که بر گناهان خود
فرمود که ترک کنند تا خدا ایشان را بیامرزد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ کس نزد خدا محبوب تر نیست از
مرد و زنی که توبه کرده باشد و حضرت امیر المؤمنین فرمود که عجب دارم از کسی که ناامید میشود از رحمت خدا و محو
کننده گناهان با او هست پرسیدند که کدام است محو کننده گناهان فرمود که استغفار و فرمود که خود را معطر و خوشبو کنید
باستغفار که رایحه بد گناهان شما را رسوا نکند و منقولست که روزی معاذ بن جبل گریان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و سلام کرد حضرت جواب فرمود و گفت یا معاذ سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله در بیرون در جوانی خوش صورت
پاکیزه البسه ایستاده و گریه میکند مانند زنی که فرزندش مرده باشد و میخواهد که بخدمت تو بیاید حضرت فرمود که بیاورش چون

بیاید سلام کرد حضرت جواب فرمود و پرسید که ای جوان چرا گریه میکنی گفت که چون نگریم که گناهان کرده ام که اگر خدا به بعضی از آنها
مرا مؤاخذه نماید مرا بجهنم خواهد برد و گمان من اینست که مرا مؤاخذه خواهد کرد و نخواهد آمرزید حضرت فرمود که بخدا شرک
آورده گفت پناه میبرم بخدا از اینکه بپروردگار خود شرک آورده باشم فرمود که کسی را بناحق کشته گفت نه حضرت فرمود که
خدا گناهان ترا می بخشد اگرچه مانند کوهها باشد در عظمت گناه من از کوهها عظیم تر است حضرت فرمود که
خدا گناهان ترا می بخشد اگرچه مثل زمینهای هفتگانه و دریاها و درختان و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا بوده
باشد گفت از آنها بزرگتر است فرمود که خدا گناهان ترا می آمرزد اگرچه مثل آسمانها و ستارگان و مثل عرش و
کرسی باشد گفت از اینها نیز بزرگتر است حضرت غضبناک بسوی او نظر فرمود و گفت ای جوان گناهان تو
عظیم تر است یا پروردگار تو پس آن جوان بر روی در افتاد و گفت منزه است پروردگار من و هیچ چیز از پروردگار من
عظیم تر نیست و او همه چیز بزرگوارتر است حضرت فرمود که مگر می آمرزد گناهان عظیم را بغیر از پروردگار عظیم جوان گفت
نه والله یا رسول الله و ساکت شد حضرت فرمود که ای جوان یکی از گناهان خود را نمیگوئی گفت هفت سال بود که
قبرها را می شکافتم و کفن مردها را میدزدیدم پس دختری از انصار مرد و او را دفن کردند چون شب در آمد رفتم و قبر او را شکافتم
و او را بیرون آوردم و کفنش را برداشتم و او را عریان در کنار قبر گذاشتم و برگشتم در این حال شیطان مرا وسوسه
کرد و او را در نظر من زینت میداد و میگفت که آیا سفیدی بدنش را ندیدی و فربهی رانش را ندیدی و مرا چنین وسوسه
میکرد تا برگشتم و با او وطی کردم و او را با آن حال گذاشتم و برگشتم ناگاه صدائی از پی سر خود شنیدم که میگفت که
ای جوان وای بر تو از حاکم روز قیامت روزی که من و تو بمخاصمه نزد او بایستیم که مرا چنین عریان در میان مردگان گذا
شتی و از قبرم بدر آوردی و کفنم را دزدیدی و مرا گذاشتی که با جنابت محشور شوم پس وای بر جوانی تو از آتش
جهنم پس جوان گفت من با این اعمال گمان ندارم بوی بهشت را بشنوم هرگز حضرت فرمود مکرر این را میفرمودند
تا آن جوان بیرون رفت پس ببازار مدینه آمد و توشه گرفت و بیکی از کوههای مدینه رفت و پلاسی پوشید
و مشغول عبادت شد و دستهایش را در گردن غل کرد و فریاد میکرد که پروردگارا اینک بنده تو بهلول
در خدمت تو ایستاده و دستش را در گردن خود غل کرده پروردگارا تو مرا میشناسی و گناه مرا میدانی خداوندا
پروردگارا پشیمان شده ام و نزد پیغمبرت رفتم و اظهار توبه کردم مرا دور کرد و خوف مرا زیاده کرد پس سؤال میکنم
از تو بحق نامهای بزرگوارت و بجلال و عظمت و پادشاهیت که مرا از امید خود ناامید نگردانی ای خداوند من و دعای
مرا باطل نگردانی و مرا از رحمت خود مأیوس نکنی تا چهل شبانه روز این را میگفت و میگریست و درندگان و حیوانات
برای او میگریستند چون چهل روز تمام شد دست به آسمان بلند کرد و گفت خداوندا حاجت مرا چه کردی اگر دعای
مرا مستجاب کرده و گناه مرا آمرزیده به پیغمبرت وحی فرما که من بدانم و اگر دعای من مستجاب نشده و آمرزیده
نشده و میخواهی که مرا عذاب کنی پس آتشی بفرست که مرا بسوزد یا بعقوبتی مرا در دنیا مبتلا کن و از فضیحت
روز قیامت مرا خلاص کن پس خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که آنجماعتی که فاحشه میکنند یعنی زنا و ظلم

بر خود میکنند بمرتکب شدن گناهان بزرگتر از گناه زنا از شکافتن قبر و کفن دزدیدن و خدا را بیاد می آورند و استغفار
میکنند از گناهان خود یعنی از خدا میترسند و بزودی توبه میکنند و کی می آمرزد گناهان را بغیر از خدا خداوند عالمیان میفرماید
که یا محمد بنده من بنزد تو آمد تائب و پشیمان او را راندی و دور کردی پس بکجا رود و بکه آورد و از که سؤال کند غیر از من
که گناه او را بیامرزم بعد از آن در آیه فرمود که بعد از گناهان مصر نیستند بر کردهای خود میدانند بدی اعمال خود را ایشان
آمرزش پروردگار ایشانست و بهشتها که جاری میشود از زیر آنها نهرهای آب حال گونی که خالدند در آن بهشتها
و هرگز از ایشان بر طرف نمیشود مزد عمل کنندگان از برای خدا چون این آیه نازل شد حضرت بیرون آمدند و می
خواندند و تبسم میفرمودند و احوال بهلول را می پرسیدند معاذ گفت که یا رسول الله شنیدم که در فلان موضع است حضرت
با اصحاب متوجه آن کوه شدند و بر آن کوه بالا رفتند و دیدند که آن جوان در میان دو سنگ ایستاده و دستهایش
را در گردن بسته و رویش از حرارت آفتاب سیاه شده و مژهای چشمش از بسیاری گریه ریخته و میگوید ای خداوند
من خلق مرا نیکو ساختی و مرا بصورت نیکو خلق کردی کاش میدانستم که نسبت بمن چه اراده داری آیا مرا در
آتش خواهی سوزاندن یا در جوار رحمت خود مرا در بهشت ساکن خواهی کرد ای خداوند الهی احسان نسبت بمن بسیار
کرده و نعمت بسیار بر من دادی دریغا که میدانستم که آخر امر من چه خواهد بود و یا مرا بعزت به بهشت خواهی
برد و یا بذلت بجهنم خواهی فرستاد الهی گناه من از آسمانها و زمین و عرش عظیم و کرسی واسع بزرگتر است
چه بودی اگر میدانستم گناه مرا می آمرزی یا در روز قیامت مرا رسوا خواهی کرد از این باب سخنان میگفت و میگریست
و خاک بر سر میریخت و حیوانات و درندگان بر دورش حلقه زده بودند و مرغان بر سرش صف زده بودند و در گریه
با او موافقت میکردند پس حضرت به نزد او رفت و دستش را از گردنش گشود و خاک را بدست مبارک از سرش
پاک کرد و فرمود که ای بهلول بشارت باد که تو آزاد کرده خدای از آتش جهنم پس بصحابه فرمود که همچنین تدارک
گناهان بکنید چنانچه بهلول کرد و آیه را بر او خواندند و او را به بهشت بشارت فرمودند و باید دانست که توبه را شرایط
و بواعث هست اول باعث توبه که آدمی را بتوبه میدارد آنست که تفکر نماید در عظمت خداوندی که معصیت او کرده است
و در عظمت گناهان که مرتکب آنها شده است و در عقوبات گناهان و نتیجه های دنیا و آخرت آنها که در آیات و اخبار
وارد شده است و شمه از آنها بعد از این بیان خواهد شد و تفکر نماید که منفعتها و فواید عظیمه بسبب گناهان از او
فوت شده است تا این تفکرات باعث این شود که او را تألم و تأسف حاصل شود از فوت آن محبوبات و تحصیل
این عقوبات و این ندامت او را باعث می شود بر سه چیز که توبه مرکب از آنهاست اول از آنها تعلق بحال
دارد که فی الحال ترک آن گناهان که مرتکب بوده است بکند دوم متعلق است باینده که عزم جزم بکند که بعد از این
عود باین گناهان نکند تا آخر عمر سیم متعلق است بگذشته که پشیمان باشد از گذشتها بکند اگر
تدارک داشته باشد و بدانکه گناهانی که از آن توبه واقع میشود بر چند قسم است اول آنکه گناهی باشد که مستلزم
حکمی دیگر بغیر از عقوبت آخرت نباشد مانند پوشیدن حریر و بر توبه این گناه همین ~~[illegible]~~ ندامت و عزم

بزنکردن کافیست برای برطرف شدن عقاب اخروی دوم آنست که مستلزم حکم دیگر است و آن بر چند قسم
یا حق خداست یا حق خلق و اگر حق خداست یا حق مالیست مثل آنکه گناهی کرده است که می باید بنده آزاد کند پس اگر قادر بر آن
باشد تا بعمل نیاورد بمحض ندامت رفع عقاب از او نمی شود و واجبست که آن کفاره را ادا کند یا حق غیر مالیست مثل
آنکه نماز یا روزه از او فوت شده است می باید که قضاهای آنها را بجا آورد و اگر کاری کرده است که حدی برای آن مقرر
ساخته است مثل آنکه شراب خورده است پس اگر پیش حاکم شرع ثابت نشده است اختیار دارد میخواهد
توبه میکند میان خود و خدا و اظهار آن نمیکند و میخواهد نزد حاکم اقرار میکند که او را حد بزنند و اظهار نکردن بهتر است
و اگر حق الناس باشد اگر حق مالیست واجبست که بصاحب مال یا وارث او برساند و اگر حق غیر مال باشد اگر
کسی را گمراه کرده است می باید که او را ارشاد نماید و اگر قصاص باشد مشهور میان علما آنست که می باید که بمستحق
قصاص اعلام بکند که من چنین کاری کرده ام که از تو مستحق کشتن یا قصاص شده ام و تمکین خود بکند که اگر صاحب
خواهد او را قصاص بکند و اگر حدی باشد مثل اینکه فحشی گفته است پس اگر آن شخص عالم باشد باین که این
اهانت نسبت باو واقع شده است می باید تمکین خود بکند از برای حد و اگر نداند خلافست میان علما و اکثر را اعتقاد
اینست که گفتن باو باعث آزار و اهانت اوست و در کار نیست و همچنین اگر غیبت کسی کرده باشد و در باب
غیبت مذکور خواهد شد و اکثر علما را اعتقاد اینست که اینها واجبی چند برسر خود و شرط توبه نیستند و اصل
توبه بدون اینها محقق میشود و در ترک آنها عقاب خواهد داشت و ظاهر بعضی احادیث اینست که اینها شرط
قبول توبه اند و توبه کامل آنست که تدارک ما فات مهما امکن بکند و آنچه در ثمرات گناهان در نفس او حاصل شده
آنها را ازاله نماید چنانچه حضرت رسول ص و آله در حدیث گذشته اشاره بآن فرمود که او یکسال تجدید فرمود که در
توبه کامل شرطست که یکسال بعد از آن بریاضات و مجاهدات تدارک ما فات بکند و بعد از آن توبه از آن تا قصیر تر
یکساعت تا یکروز از اقل مرتبه اجزاء توبه آنست که معاینه امور آخرت نشده باشد و بعد از آن که معاینه امور آخرت شده
دیگر توبه مقبول نیست و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که شخصی در حضور آنحضرت گفت استغفر الله حضرت
فرمود که میدانی که استغفار چیست استغفار درجه علیین است و آن اسمیست که بر شش چیز اطلاق میکند
و شش چیز دارد اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر اینکه دیگر عود نکنی هرگز سیم آنکه حق مخلوقی را بر ایشان
برسانی که چون خدا را ملاقات نمائی پاک باشی و هیچ حقی از مردم در ذمت تو نباشد چهارم آنکه هر واجب که
از تو فوت شده باشد بجا آوری پنجم آنکه آن گوشتی که بحرام در بدن تو روئیده آنرا باندوه و حزن و مشقت
بگدازی تا پوست باستخوان بچسبد و گوشت تازه در میان پوست و استخوان بروید ششم آنکه به بدن خود الم
طاعت بچشانی آنقدر که لذت معصیت را بآن چشانیده یا اباذر انک فی ممر اللیل و النهار فی آجال
منقوصة و اعمال محفوظة و الموت یاتی بغتة و من یزرع خیرا یوشک ان یحصد خیرا و من
یزرع شرا یوشک ان یحصد ندامة و لکل زارع ما زرع ای ابوذر تو در گذرگاه شب و روزی در شب

روز بر تو میگذرد و از اجل و عمر تو کم میکنند و خدا و ملائکه عملهای ترا حفظ می نمایند و ثبت میکنند و مرگ ناگاه میرسد
و هر که تخم خیر و نیکی میکارد در دنیا بزودی در آخرت حاصل نیکی و سعادت درو میکند و هر که تخم بدی درین دنیا میپاشد عنقریب
حاصل ندامت و پشیمانی درو میکند و هر زراعت کننده مثل آنچه زراعت میکند می یابد یا اباذر لا یسبق بطیء بحظه
و لا یدرک حریص ما لم یقدر له و من اعطی خیرا فان الله اعطاه و من وقی شرا فان الله وقاه ای ابوذر
کسی که سستی ورزد در طلب روزی دیگری بهره او را نمی برد و کسی که حریص باشد و بسیار سعی کند در طلب رزق زیاده
از آنچه خدا مقرر کرده است باو نمیرسد و هر که چیزی باو میرسد خدا باو عطا فرموده است و باید که از جانب خدا داند و کسی که شری
و بدی از وی دور میشود خدا از وی دور گردانیده و او را حفظ کرده باید که خدا را شکر کند بدانکه بمقتضای آیات و احادیث
بسیار روزی که عبارت از چیزی چند است که صاحب میوه بان منتفع میشود خواه خوردنی باشد و خواه پوشیدنی
باشد و خواه غیر آنها مقدر است از جانب حق تعالی از برای هر کس یک قدری بر وفق حکمت و مصلحت و خلافست
که آیا حرام روزی مقدر است یا نه و حق اینست که خدا از برای هر کس از مصارف حلال روزی مقدر ساخته است
که اگر متوجه حرام نشوند بایشان برسد و بقدر آنچه از حرام متصرف میشوند از روزی حلال ایشان باز میگردد و بایشان
نمیرسد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص و آله در حجة الوداع فرمود
که بدرستی که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمی میرد تا روزی مقدر خود را تمام صرف نکند پس از خدا بترسید
و تقوی و پرهیزکاری را پیشه خود کنید و اجمال کنید در طلب روزی و بسیار سعی مکنید و اگر چیزی از روزی دیر
بشما برسد شما را باعث نشود که از راه حرام طلب کنید و بمعصیت خدا او را وسیله تحصیل روزی گردانید بدرستی
که خدا روزی را حلال قسمت کرده است و حرام قسمت نکرده است پس کسی که تقوی ورزد و گناهان را ترک کند و بر
تنگی روزی صبر کند روزی او از حلال باو میرسد و کسی که پرده ستر الهی را بدرد و از غیر حلال معاش خود را اخذ کند تقاص
میکند خدا از روزی حلال او و در روز قیامت حساب از و مطالبه میکند بدانکه احادیث در طلب رزق بسیار است و احادیث
در دعا کردن برای روزی بسیار و کسی گمان نکند که چون روزی مقدر است سعی و دعا فایده ندارد زیرا که بعضی از
روزی چنان مقدر شده است که بی سعی حاصل شود و بعضی چنان مقدر شده که با سعی حاصل شود و بعضی مقدر شده است
که با دعا بدست آید پس آدمی می باید که موافق فرموده خدا سعی بکند و مبالغه بسیار در سعی نکند و سعی را مانع بندگی
و عبادت خدا نکند و با وجود سعی توکل بر خدا داشته باشد و بداند که از سعی بدون مشیت الهی چیزی حاصل نمیشود
و زیادتی حرص و سعی کردن و ترک عبادات الهی نمودن چیزی بر تقدیر نمی افزاید و دعا نیز بکند و بداند که دعا نیز وسیلت
و از جمله اسباب تقدیر روزیست و اگر نه ترک تجارت و سعی کردن مذموم است و احادیث متواتره بر آن مضمون
وارد است و ایضا باید روزی را که از جانب خدا داند و جمیع خیرات و دفع جمیع شرور را که از او داند باعث این شود
که اگر کسی را خدا واسطه کند و احسانی باو بکند شکر احسان او نکند بلکه می باید که هر که از خلق باو نیکی و احسان
کند حق نعمت او را بشناسد و شکر او را بکند اما اعتماد بر او نکند و او را رازق خود نداند و برای خشنودی او مخالفت

پروردگار خود نکند و بداند که خدا او را واسطه کرده است که این روزی باو رسیده است و اگر خدا نمیخواست او قادر بر ایصال این
نعمت نبود چنانچه از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی در روز قیامت به بنده از بندگان خود میفرماید
که آیا شکر کردی فلان را گوید که نه بلکه ترا شکر کردم فرماید که چون او را شکر نکردی مرا نیز شکر نکردی پس حضرت فرمود که
شکر کننده‌ترین شما برای خدا کسیست که شکر مردم را بیشتر کند و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که
از درستی یقین مرد مسلمان آنست راضی نگرداند مردم را بغضب الهی و ملامت نکند مردم را به چیزی که خدا باو نداده بدرستی
که روزی را حرص حریص نمیکشاند و نخواستن و کراهت کسی دور نمیگرداند و اگر کسی از روزی خود بگریزد چنانچه از مرگ میگریزد
هرآینه روزی او را در یابد چنانچه مرگ او را در می یابد و بسند معتبر از حسین بن علوان منقولست که گفت در مجلسی بودیم
که طالبان علم در آنجا حاضر بودند و در بعضی از سفرها نفقه‌ام منتهی شده بود بعضی از اصحاب بمن گفت که از برای رفع این
پریشانی که گمان داری و بکه امید داری من گفتم بفلان شخص گفت پس والله که حاجتت برآورده نمیشود و بامید
خود نمیرسی گفتم چه میدانی که چنین خواهد بود گفت که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در بعضی از کتب سماوی خوانده‌ام
که خداوند عالمیان میفرماید بعزت و جلال و مجد و بزرگواری و رفعت خودم سوگند میخورم که قطع میکنم امل و امید هر کس را که از (در بیان روزی)
غیر من امید داشته باشد بیأس و ناامیدی و بر او می پوشانم جامه مذلت و خواری را نزد مردم و از ساحت قرب
خود او را دور میگردانم و از فضل خود او را محروم میگردانم آیا در سختیها و شدتها امید از غیر من میدارد و حال آنکه شدیدها
و بلاها بدست منست و امید از غیر من دارد و بفکر خود در دیگران را میکوبد و حال آنکه کلید همه درها بدست منست و درها
همه بسته است و درگاه من برای دعا کنندگان بازست کیست که امید بمن کرد در بلاها و رو بمن آورد که او را محروم کردم کی
از برای مطلب عظیمی بدرگاه من آمد که او را قطع کردم و از روزها و مطلبهای بندگان خود را نزد خود حفظ کردم که در
روز احتیاج بایشان برسانم بحفظ من راضی نیستند و پر کرده‌ام آسمانها را از جماعتی که هرگز از تسبیح من ملال و سستی بهم
نمیرسانند و امر کرده‌ام ایشانرا که درهای فیض مرا در رحمت مرا در میان من و بندگان من نه بندند پس اعتماد بقول
من نمیکنند آیا نمیدانند کسی که بلای از بلاها برو نازل شود که کسی غیر از من رفع آن نمی تواند کرد مگر باذن من چرا این
بنده از من چنین غافلست عطا کردم باو بجود و رحمت خود چیزی چند را که از من نطلبیده بود چون از او باز گرفتم از
من نمیطلبد باز دهم و از دیگران سوال میکند آیا گمانش اینست که من نطلبیده می دهم بعد از طلبیدن و سوال کردن
نخواهم داد آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از من نیست آیا عفو و رحمت بدست من نیست مگر من نیستم
محل آرزوهای خلایق و امیدگاه بندگان پس کی امید ایشانرا از من قطع می تواند کرد آیا از من نمیترسند آنهایی که از
غیر من امید دارند و طلب مینمایند اگر اهل آسمانها و اهل زمین همه از من آرزو بخواهند و حاجت بطلبند و بهر یک
از ایشان آنچه همه طلبیده‌اند بدهم از ملک و پادشاهی من مثل یک عضو مورچه کم نمی شود و چگونه کم شود ملکی که من پا
دشاه آن ملک باشم پس بد احوال کسی که از رحمت من ناامید باشد و بد احوال کسی که معصیت چون من خداوندی
کند و از من نترسد یا اباذر المتقون سادة و الفقهاء قادة و مجالستهم زیادة ان المؤمن لیری ذنبه

کانه

کانه تحت صخرة یخاف ان تقع علیه و ان الکافر لیری ذنبه کانه ذباب مر علی انفه یا اباذر ان الله
تبارک و تعالی اذا اراد بعبد خیرا جعل ذنوبه بین عینیه ممثلة و الاثم علیه ثقیلا وبیلا و اذا
اراد بعبد شرا انساه ذنوبه یا اباذر لا تنظر الی صغر الخطیئة و لکن انظر الی من عصیت یا اباذر
ان نفس المؤمن اشد ارتکاضا من الخطیئة من العصفور حین یقذف به فی شرکه یا اباذر من
وافق قوله فعله فذاک الذی اصاب حظه و من خالف قوله فعله فانما یوبخ نفسه یا اباذر
ان الرجل لیحرم رزقه بالذنب یصیبه ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگوارانند و فقها و علما قاید و راهنمای مرد
(بهمنشینی علما) مانند و همنشینی علما کردن موجب زیادتی علم و کمالاتست و بدرستی که مؤمن گناه خود را چنان عظیم می بیند و از آن
در حذرست که گویا در زیر سنگیست که میترسد که بر سرش فرود آید و به تحقیق که کافر گناه خود را چنان سهل میداند
که گویا مگسی بر بینی او نشسته و گذشت ای ابوذر بدرستی که هرگاه حق تعالی خیر و سعادت بنده را خواهد گناهان او را
پیوسته در میان دو چشم آن ممثل میگرداند که منظور نظر او باشد و گناه را بر او گران و دشوار میگرداند و اگر سعادت
بنده را نخواهد و او شقی باشد گناه را از خاطر او فراموش میسازد ای ابوذر نظر مکن بکوچکی و خوردی بودن گناه و لیکن
نظر کن به بزرگواری و عظمت خداوندی که معصیت او کرده ای ابوذر نفس مؤمن اضطرابش از گناهان بیشترست از
اضطراب گنجشکی که در دام افتاده باشد ای ابوذر هر که گفتارش با کردارش موافق بوده باشد پس او بهره خود را از سعادت
یافته و اگر نه چنین باشد که گفتارش نیکو و کردارش بد باشد در روز قیامت خود را سرزنش و ملامت خواهد کرد ای
ابوذر بسیارست که کسی از روزی خود محروم میگردد بسبب گناهی که از و صادر میشود بدانکه تقوی در رتبه رفیعیست از
(مجالست) درجات مقربان و بعد ازین مجملی از احوال متقیان ان شاء الله مذکور خواهد شد و همنشینی علماء ربانی که بشرایط علم عمل
کرده باشند و باثار آنچه دانسته‌اند متصف شده باشند موجب سعادت دنیا و آخرتست چنانچه از حضرت امام موسی
منقولست که با عالم گفتگو کردن و صحبت داشتن بهترست در روی مزبلها از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل
در روی فرشهای زیبا و تکیه گاههای اعلا و بسند معتبر منقولست از حضرت رسول ص و آله که حواریان بحضرت عیسی
گفتند که با چه جماعت هم نشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد دیدن او و علم شما را بیفزاید سخن
گفتن او و عمل کردن او شما را بآخرت راغب گرداند و منقولست که لقمان بفرزند خود گفت که بدیده بصیرت نظر کن و از
روی بینائی مجالسی را برای خود اختیار کن پس اگر ببینی جماعتی را که خدا را یاد میکنند با ایشان بنشین پس اگر تو
عالم باشی علم تو برای تو نفع خواهد کرد در مجلس و اگر جاهل باشی آن جماعت ترا تعلیم خواهند کرد و گاه باشد که رحمتی
از خدا بر ایشان نازل گردد و ترا با ایشان فرا گیرد و اگر جماعتی را ببینی که در یاد خدا نیستند با ایشان منشین که اگر
عالم باشی چون با ایشان نشینی علم تو بتو نفع نمیدهد و اگر جاهل باشی جهل ترا زیاده میگردانند و شاید که عقوبتی
بر ایشان نازل گردد و ترا با ایشان فرا گیرد و بدانکه مفاسد گناهان هر چند صغیره باشند عظیم است و موجب
جرأت شیطان و سلب توفیق خداوند عالمیان میگردد و باعث قساوت قلب و سیاهی دل و دوری از رحمت

الهی میشود بلکه مکروهات را سهل نمی باید شمرد که ارتکاب مکروهات موجب دخول در محرمات و کناهان صغیره می شود و بر کناهان صغیره
که معصوم نیستند اگر از آنها توبه نکنند جزو کبیره می شوند زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و باعث جرأت بر کناهان کبیره نیز میکردند و
ارتکاب کبایر آدمی را بکفر و شرک میرساند نعوذ بالله منه پس باید کناهانرا خورد نشمارند و نظر بعظمت پروردکار کنند
که معصیت عظیم سهل نمی باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله ع فرمود که صغیر و خورد نمی باشد چیزی که در روز
قیامت نفع دهد و صغیر نمی باشد چیزی که در روز قیامت ضرر کند و از حضرت امام رضا ع منقولست که کناهان
صغیره راهها اند بکناهان کبیره و کسی که در اندک از خدا نترسد در بسیار هم نمی ترسد و اگر خدا مردم را به بهشت
و دوزخ نمی ترسانید واجب بود بر مردم که او را طاعت کنند و معصیت نکنند برای تفضلها که بایشان فرموده و احسانها
که نسبت بایشان کرده و نعمتها که بدون استحقاق برایشان فرستاده و حضرت رسول ص و آله فرمود که حقیر مشمارید
چیزی از بدی را هرچند خورد نماید در نظر شما و اعمال خیر خود را بسیار مدانید هرچند بسیار نماید در نظر شما
بدرستیکه کبیره باقی نماند با استغفار و صغیره نیست با اصرار و حضرت امام محمد باقر ع فرمود از جمله کناهان که آمرزیده
نمیشود آنست که کسی که بگوید که کاشکی مرا مواخذه نمیکردند مکر باین کناه و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هیچ بنده
نیست مکر اینکه بر او چهل پرده پوشیده است تا هنگامی که چهل کناه کبیره بکند پس تمام آن پردها از او دریده میشود پس
ملائکه حافظان اعمال میگویند که خداوندا این بنده تو پردهای ستر تو همه از او کشوده شد خدا بایشان وحی میفرماید
که او را ببالهای خود بپوشانید پس هیچ قبیح را نمیگذارد مکر اینکه مرتکب میشود و خود را بافعال قبیحه خود در میان
مردم میستاید پس ملائکه میکویند که خداوندا این بنده هیچ کناهی را ترک نمیکند و ما را شرم می آید از کارهای
او پس خدا وحی میفرماید که بالهای خود را از او بردارید پس بعد از آن اظهار عداوت ما اهلبیت مینماید و درین هنگام خدا
او را در آسمان و زمین رسوا میکند پس ملائکه میکویند خداوندا این بنده تو چنین پرده دریده و رسوا ماند میفرماید
که اگر من چیزی در و میدانستم نمیکفتم که شما بال خود را از و بردارید و ایضا منقولست که آنحضرت فرمود که ترک
کناه کردن آسانترست از طلب توبه کردن و چه بسیار شهوت یکساعت که باعث اندوه دور و دراز می شود
و مرگ دنیا را رسوا کرده است و از برای عاقل در دنیا جای فرح و شادی نکذاشته است و از حضرت صادق ع منقولست
که فرمود که اگر خدا خیر بنده را میخواهد و او کناهی میکند او را ببلای مبتلا میکرداند که استغفار بیاد آورد و توبه کند و کسی را که خیری
در و نمی بیند چون کناهی کرد استغفار را از خاطر او محو مینماید و او را در نعمت میدارد چنانچه میفرماید که ما استدراج و از ایشان
میکنیم ایشانرا از جهتی که نمیدانند یعنی در هنگام معاصی بایشان نعمت میدهیم و حضرت صادق ع فرمود که
خدا دوست میدارد بنده را که در کناهان عظیم رو بدرکاه او آورد و طلب آمرزش نماید و دشمن میدارد بنده را که اندک
کناهی کرده باشد و آنرا حقیر و خفیف شمارد و ایضا فرمود که بپرهیزید از کناهان حقیر شمرده شده که آنها
آمرزیده نمیشود پرسیدند که کدام کناهانست فرمود که اینکه کسی کناهی کند و کوید خوشحال من اگر غیر این کناه نداشته
باشم و فرمود که حضرت رسول ص و آله بصحرای خشک ساده رسیدند بصحابه فرمودند که هیزم جمع نمائید

صحابه گفتند

صحابه گفتند که یا رسول الله درین زمین هیزم نیست فرمود که هرچه بدست آید بیاورید پس آوردند تا بسیار جمع شد حضرت
رسول فرمود که کناهان باین نحو جمع میشوند پس فرمود که زینهار که سهل مشمارید کناهانرا که هر کناهی را طلب کننده هست
و جمیع کناهانرا نوشته است و در نامه اعمال ثبت کرده است و حضرت صادق ع فرمود که آدمی که کناهی میکند در دل او نشان
سیاهی پیدا میشود پس اگر توبه کرد برطرف میشود و اگر دیگر کناه کرد زیاده میشود تا دلش را تمام فرا گیرد و دیگر بعد از آن هرگز
رستگار نمیشود و حضرت باقر ع فرمود که کاهست که بنده از خدا سوال مینماید و نزدیک میشود که حاجتش برآورده شود پس
کناهی میکند و خدا وحی میکند بملک حاجت او را بر میاور که او متعرض بغضب من شده و مستوجب حرمان کردیده و در حدیث
دیگر فرمود که هیچ سالی باران از سال دیگر کمتر نمی آید ولیکن خدا هرجا که میخواهد میفرستد بدرستیکه هرکاه جماعتی معصیتها
کردند انقدری از باران که برای ایشان مقدر شده است حق تعالی از ایشان باز میکیرد و در بیابانها و دریاها و کوهها می
بارد و کاهست که جعل را خدا عذاب میفرماید در سوراخش بسبب نیامدن باران برای کناهان جماعتی که در حوالی ایشان
جا کرده است و خدا او را راه داده است که بمحل دیگر جا بکیرد پس حضرت فرمود که عبرت بکیرید ای صاحبان بصیرتها و حضرت
صادق ع فرمود که کاهست که شخصی کناهی میکند و بسبب آن کناه از نماز شب محروم میکردد بدرستیکه عمل بد تاثیرش
در صاحبش تندترست از فرو رفتن کارد در کوشت و فرمود که کسی که کناهی را اراده کند باید که بعمل نیاورد که بسیارست
کسی کناهی میکند پس خدا میفرماید که بعزت و جلال خودم سوکند که ترا نیامرزم هرکز و از حضرت رسول صلی الله و آله منقولست
که فرمود که کاه باشد که بنده را بر کناهی از کناهانش صد سال در محشر محبوس بدارند و او نظر کند بزنانش که در بهشت
متنعمند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که حق تعالی قضای حتم فرموده که نعمت که به بنده را کرامت فرماید از و سلب
ننماید تا کناهی از او صادر نشود که مستحق غضب الهی و زوال نعمت کردد و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هیچ دردی
برای دلها دردناکتر از کناهان نیست و هیچ خوفی بدتر از مرک نیست و از برای تفکر احوال کذشتکان کافیست
و مرگ از برای موعظه بس است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کناهی که تغییر نعمت میدهد بغی و تکبر و فساد است
و کناهی که مورث ندامت میشود قتل نفس است و کناهی که موجب نزول عذاب الهیست ظلمست و کناهی
که موجب کشودن و دریدن پردهاست شراب خوردنست و کناهی که باعث منع روزیست زنا است و کناهی
که باعث زود فنا شدن است قطع رحم است و کناهی که دعا را مردود میکرداند و هوا را تاریک میکرداند عقوق پدر و مادر است
یا اباذر دع ما لست منه فی شیء و لا تنطق فیما لا یعنیک و اخزن لسانک کما
تخزن ورقک یا اباذر ان الله جل ثناؤه لیدخل قوما الجنة فیعطیهم حتی یتلاوا فوقهم
قوم فی الدرجات العلی فاذا نظروا الیهم عرفوهم فیقولون ربنا اخواننا کنا معهم فی الدنیا
فلم فضلتهم علینا فیقال هیهات هیهات انهم کانوا یجوعون حین تشبعون و یظمؤن حین
تروون و یقومون حین تنامون و یشخصون حین تخفضون ای ابوذر ترک کن کاری را که از و فایده بتو عاید
نمیکردد و سخن مکو در امری که از آن منتفع نمیشوی و زبان خود را حفظ کن چنانچه زر خود را ضبط می نمائی ای ابوذر

حق سبحانه وتعالی جمعی را داخل بهشت خواهد کرد وانقدر از نعمت با ایشان کرامت خواهد فرمود که نزدیک شود
که ایشان را از بسیاری نعمت ملال حاصل گردد وبالاتر از ایشان جماعتی باشند در درجات عالیه بهشت
پس چون ایشان نظر با آن جماعت کنند ایشان را بشناسند وچون حال ایشان را از حال خود بهتر
یابند گویند که پروردگارا ایشان برادران ما بودند وما در دنیا با ایشان می بودیم بچه سبب ایشان را بر ما
زیادتی داده اند در جواب ایشان رسد که هیهات هیهات مرتبه شما کجا ومرتبه ایشان کجا گرسنه می بودند در هنگامی که
شما سیر بودید وتشنه می بودند در وقتی که شما سیراب بودید وبعبادت ایستاده بودند در اوقات که شما بخواب
بودید ومسافر میشدند واز خانها بیرون میرفتند از برای خدا در راههای خیر در هنگامی که شما در رفاهیت
وعیش ساکن بودید بدانکه از زبان سخن گفتن سعادتها تحصیل می توان نمود وممکن است بیک کلمه شقاوت
ابدی برای انکس حاصل شود یا بحسب دنیا مفاسد مترتب شود که اصلاح پذیر نباشد چنانچه اگر بیهوده متکلم
شود کافر میشود وبراو خلود در جهنم واجب میشود وممکنست در مجلسی حرف شری بگوید که باعث قتل چندین
هزار نفس شود وممکنست که کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن
بشود پس چون مفاسد سخن گفتن بسیار است وغالب اوقات آدمی بی تفکر سخن بگوید ومفاسد دنیا
واخرت بسیار در سخن گفتن مرتب میشود ولهذا افضلیت خاموشی بسیار وارد شده است اما مراد از
خاموشی از سخنیست که خیریت آن ندانند پس اگر زبانش باذکار وادعیه وتلاوت قران جاری باشد
یقین که بهتر از خاموشیست وموجب سعادت ابدیست واگر سخنان دیگر گوید باید که اول تفکر نماید
در رعایت فواید ومفاسد ان بکند وبعد از آن که بداند که فایده اخروی یا اصلاح دنیوی در آن هست بگوید والا
ساکت باشد که سلامتی ونجات درین است چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت لقمان بفرزند
خود وصیت فرمود که ای فرزند اگر گمان کنی که سخن گفتن از نقره است پس بدان که ساکت بودن از طلاست
واز حضرت رسول صلعم فرمود که نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خودست وحضرت امام محمد باقر ع
فرمود که حضرت رسول با بوذر میگفت که ای طلب کننده علم این زبان هم کلید خیرست وهم کلید شرست پس بر
زبان خود مهر بزن چنانچه بر طلا ونقره مهر میزنی وحضرت صادق ع فرمود که حضرت عیسی میفرمود که بسیار سخن
میگوئید در غیر یاد خدا بدرستی که انجماعتی که بسیار سخن میگویند دلهای ایشان قساوت دارد ونمی
دانند وحضرت علی بن الحسین صلوات الله ع فرمود که زبان فرزند آدم هر صبح مشرف میشود بر
اعضا وجوارح او میپرسد که بر چه حال صبح کرده اید میگوید که حال ما خیر است اگر تو ما را بحال خود بگذاری وبلا
مبتلا نگردانی واو را قسم بخدا میدهند ومبالغه میکنند که ما را به بلای مبتلا مکن ومیگویند که ما بسبب تو
ثواب میبریم وبسبب تو معاقب میشویم وروایت کرده اند که شخصی بخدمت حضرت رسول ص واله آمد وگفت
یا رسول الله مرا وصیتی بفرما فرمود که زبان خود را نگاه دار باز گفت که یا رسول الله مرا وصیتی بفرما حضرت فرمود

که زبان

که زبان خود را حفظ کن وفرمود که مگر مردمان را بر رو در آتش می افکنند بغیر از کردهای زبان ایشان ودر حدیث دیگر فرمود
که کسی که کلام خود را از عملش حساب نکند گناهان او بسیار وعذابش مهیا است وحضرت جعفر بن محمد ع از حضرت رسول ص
واله فرمود که خدا زبان را در جهنم عذابی خواهد فرمود که هیچ عضوی را آنچنان عذاب نکند پس زبان خواهد گفت که خداوندا
چرا مرا زیاده از سایر اعضا عذاب کردی خطاب رسد که یک کلمه صادر شد از تو بمشرق ومغرب عالم رسید وخونهای
حرام بسبب آن ریخته شد ومالها بسبب آن بحرام غارت شد بعزت وجلال خودم سوگند که ترا عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح
را آن عذاب نکنم وحضرت امیر المومنین صلوات الله ع فرمود که هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار حبس کردن
از زبان وفرمود که خوشا حال کسی که زیادتیهای مال خود را در راه خدا انفاق نماید وزیادتی سخنش را امساک کند ونگاه
دارد واز حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند از سخن گفتن وخاموشی که کدام بهتراند فرمود که هر یک را آفتها هست
پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشیست زیرا که خداوند عالمیان پیغمبران واوصیا را بخا
موشی نفرستاد بلکه بسخن امر فرمود ومستحق بهشت نمی توان شد بخاموشی ومستوجب محبت الهی نمی توان
شد بسکوت واز آتش جهنم خلاصی نمی توان یافت بسکوت جمیع اینها بسخن گفتن میشود هرگز من ماه را با آفتاب
برابر نمیکنم تو فضل خاموشی را بسخن بیان میکنی وفضل سخن را بخاموشی بیان نمی توان کرد وحضرت امیر المو
منین ع فرمود که جمیع خوبیها در سه چیز جمع شده اند در نظر کردن وساکت بودن وسخن گفتن پس هر نظری
که در آن عبرت گرفتن نباشد بکار نمی آید وهر خاموشی که در آن تفکر نباشد آن غفلتست وهر سخن که در آن یاد
خدا نباشد آن لغوست پس خوشا حال کسی که نظرهای او همه عبرت باشد وخاموشی او همه تفکر در امری باشد که بکار او آید
وسخن او همه یاد خدا باشد وبر گناهان خود بگرید ومردم از شر او ایمن باشند وحضرت صادق ع فرمود که خواب راحت بدنست
وسخن گفتن راحت روحست وخاموشی راحت عقلست یا اباذر جعل الله جل ثناؤه قرة عینی فی الصلوة
وحبب الی الصلوة کما حبب الی الجایع الطعام والی الظمآن الماء وان الجایع اذا اکل شبع وان
الظمآن اذا شرب روی وانا لا اشبع من الصلوة یا اباذر ان الله عز وجل بعث عیسی بن
مریم بالرهبانیة وبعثت بالحنفیة السمحة وحبب الی النساء والطیب وجعل فی الصلوة
قرة عینی یا اباذر ایما رجل تطوع فی کل یوم ولیلة اثنی عشرة رکعة سوی المکتوبة کان
له حقا واجبا بیت فی الجنة یا اباذر انک مادمت فی الصلوة فانک تقرع باب الملک الجبار
ومن تکثر قرع باب الملک یفتح له یا اباذر ما من مومن یقوم مصلیا الا تناثر علیه البر ما
بینه وبین العرش ووکل به ملک ینادی یا ابن آدم لو تعلم ما لک فی الصلوة ومن تنا
جی ما التفت یا ابوذر الله تعالی روشنی چشم مرا در نماز مقرر فرموده ونماز را محبوب من ساخته است
چنانچه گرسنه را دوست دار طعام وتشنه را خواهان آب گردانیده است وبدرستی که گرسنه چون طعام میخورد سیر
میشود ومیلش از آن بر طرف میشود وتشنه چون آب بخورد سیراب میشود ومیلش زایل میگردد ومن هرگز از نماز

سیم شوم و همیشه خوانان آنم ای ابوذر خدا عیسی بن مریم را به رهبانیت مبعوث گردانیده بود و در شریعت او بود ترک معاشرت
خلق و دوری از زنان و ترک لذتها و مرا مبعوث گردانیده است بدین پاکیزه و مایل از اعوجاج و انحراف بجانب استقامت و در نهایت
آسانی و تکلیفهای شاق در آن نیست و مرا محبت زنان و بوی خوش داده اند ولیکن فرح و شادی و روشنی دیده من در
نماز است ای ابوذر هر که در هر شبانه روزی دوازده رکعت نماز بغیر از نمازهای واجب بکند او را بر خدا لازم و واجب است که خانه در بهشت
او را کرامت فرماید ای ابوذر مادام که در نمازی در گاه فیض و فضل و رحمت خداوند پادشاه جبار را میکوبی و هر که بسیار در گاه
پادشاه را میکوبد البته برای او میگشایند ای ابوذر هیچ مؤمن بنماز نمی ایستد مگر آنکه بر دور او میریزد رحمت از میان او تا عرش
و ملکی بر او مقرر میگردانند او را ندا میکند که ای فرزند آدم اگر بدانی که ترا در نماز چه ثوابها و رحمتها هست و با خداوندی مناجات
میکنی هرگز از نماز فارغ نشوی و ترک نماز ننمائی توضیح این مضامین قدسیه در ضمن چند لمعه بظهور می آید **لمعه اول**
در بیان فضیلت صلوة است بدانکه چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میگردد بعد از عقاید ایمانی از افعال بدنی هیچ فعلی
فضیلت نماز نیست و نماز از جمیع افعال افضل است چنانچه حی علی خیر العمل که در اذان متواتر است بر این معنی دلالت دارد
و کسی این را استبعاد نکند که چون میشود که نماز از عملهای بسیار دشوار افضل باشد چنانچه عمر علیه اللعنه بعقل شوم خود انکار
این معنی کرد و نهی کرد مردم را از گفتن حی علی خیر العمل در اذان زیرا که کمال و نقص عبادات را ما بعقول ناقصه خود نمی توانیم
دانست و حکیم علی الاطلاق میداند که کدام عمل برای صلاح حال ما و قربت بجناب اقدس او بیشتر دخیل است و بسیاری
و کمی مشقت را چندان دخلی در فاضل و مفضول بودن عمل نیست چه ظاهر است که اگر کسی بکوه بسیار صعبی بالا
رود و یا پاهای خود را به بندد و خود را یکروز بیاویزد از نماز دشوارتر است و هیچ فضیلت ندارد و اگر بقصد ثواب بکند
معاقب خواهد بود و مثل آنکه طبیبی گاه باشد که بدوای سهل المؤنه بغلی تحصیل توان نمود بیماری را معالجه نماید که بدوائی
که بصد تومان در مدت ده سال بعمل آورده باشند معالجه نتوان نمود و تغذیه و تقویتی که از چند لقمه گوشت و برنج
حاصل می شود از هیچ معجونی حاصل نمیشود هر چند مبلغها جواهر در آن بکار رفته باشد همچنین حکیم علی الاطلاق و
طبیب نفوس و ارواح و عقول خلایق هر عملی را در تکمیل عقول و نفوس و تقویت ایمان و یقین تاثیری داده از برای هر یک
مرتبه از فضل بیان فرموده که هیچ یک از دیگری مغنی نیستند و هر یک را تاثیری خاص هست که از دیگری متصور
نیست پس کسی گمان نکند که چون نماز بهترین اعمالست پس کار دیگر نباید کرد و از باب این نیست که کسی گوید که چون گوشت
تقویتش بیشتر است پس آب نباید خورد و بلکه هر فعلی را یک مدخلیتی در کمال ایمان هست که دیگری را نیست
و همه در کارند اما نماز فایده اش زیاده از سایر اعمالست و بیشتر موجب قربت و معراج مؤمنست و آن حدیث
مشهور که بهترین اعمال آنست که دشوارتر باشد ممکنست که مراد از آن این باشد که در هر نوعی از اعمال دشوارترش
بهتر از آسانترش است مثل آنکه نمازی که در فعل آن مشقت بیشتر است بهتر باشد از نمازی که آسان تر میسر
میشود و روزه که در تابستان گرم دارند چون دشوارتر است افضل باشد از روزه زمستان که آسان تر است
نه از اعمال دیگر و بسند صحیح از معویه بن وهب منقولست که از حضرت صادق صلوات الله علیه سوال کردم که کدام علمست

در بیان فضیلت نماز است

که بیشتر باعث

که بیشتر باعث قرب بنده بخدا میشود و نزد خدا محبوب تر است فرمود که عملی را بعد از معرفت اصول دین بهتر از نماز نمیدانم نمی
بینی که بنده صالح عیسی بن مریم گفت که خدا مرا وصیت نموده بنماز و زکوة مادام که زنده باشم و در حدیث دیگر فرمود که محبوب
ترین عملها نزد خدای تعالی نماز است و نماز آخر وصیتهای پیغمبران است پس چه بسیار نیکوست که کسی غسل کند یا وضو بسازد
و وضو را کامل بجا آورد و بکناری رود که کسی او را نه بیند پس خدا او را به بیند که گاه در رکوع است و گاه در سجود است بدرستی
که بنده چون سجده میکند و سجده را طول میدهد شیطان فریاد میکند که وا ویلاه فرزندان آدم اطاعت خدا کردند و من
معصیت کردم و ایشان سجده کردند و من ابا کردم و حضرت امام رضا ع فرمود که نماز باعث قرب هر پرهیزکار است
و حضرت صادق ع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت فرمود که مثل نماز نسبت با یمان از باب عمود خیمه است اگر عمود بر
پاست نفع میکند طنابها و میخها و پرده و خیمه و چون عمود شکست آنها هیچ نفع نمیدهد همچنین در ایمان اگر نماز هست
افعال دیگر نفع میدهد و اگر نماز نیست عملهای دیگر چندان فایده نمی بخشد و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که پدرم
در هنگام وفات فرمود که نمیرسد شفاعت ما بکسی که نماز را سبک شمارد و سبک بجا آورد و حضرت صادق
علیه السلام فرمود که مرد پیری را در روز قیامت بیاورند و نامه عملش را بدست او دهند چون نظر کند چیزی بغیر از بدی
نه بیند بر او بسیار دشوار آید پس گوید که خداوندا امر فرمودی که مرا بجهنم برند خطاب رسد که ای شیخ من شرم
میکنم که ترا عذاب کنم و حال آنکه تو در دار دنیا نماز میکردی پس فرماید که ببرید بنده مرا به بهشت و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که هر که از شیعیان ما بنماز می ایستد احاطه میکنند او را از ملائکه بعدد آنجماعتی که در مذهب مخالف اویند و در عقب
او نماز میگذارند و برای او دعا میکنند تا از نماز فارغ شود و حضرت رسول ص و اله فرمود که در روز قیامت که بنده را بمقام حساب
میدارند اول چیزی که از او سوال میکنند نماز است پس اگر تمام بجا آورده است نجات می یابد و الا او را در آتش میبرند
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر نماز گذارنده بداند که از جلال و عظمت الهی چه مقدار باو احاطه نموده نخواهد که
هرگز سر از سجود بردارد **لمعه دوم** در بیان اختلاف شرایع و مذمت بدعت در دین است بدانکه حق تعالی هر
پیغمبری از پیغمبران اولو العزم را که مبعوث گردانیده شریعتی برای او مقرر فرموده موافق مصلحت آن زمان احوال
و اهل آن عصر و چون پیغمبر دیگر از پیغمبران اولو العزم بعد از او مبعوث میشد و موافق حکمت و مصلحت آن زمان حکمی چند بود
مخالف حکم امت پیغمبر سابق از آن شریعت و آن احکام را مبدل میساخت و حکمی چند مخالف آنها برای ایشان
مقرر میشد و این و العیاذ بالله نه از باب جهل و نادانی است که یک چیزی را بنوعی داند و بعد از آن رایش متغیر شود و بر خلاف
آن علم بهم رساند چنانچه ملاعین یهود باین سبب منکر نسخ شده اند بلکه باعتبار اختلاف احوال امت و تبدل حکمت است
چنانچه طبیب در اول بیماری مصلحت بیمار را در دوای و غذای میداند و در وسط بیماری غذای دیگر و دوای دیگر صلاح می
داند و در آخر بیماری دوا و غذای دیگر و گاه باشد که در اول بیماری تبرید کند و در آخر تسخین کند چنانچه مثلا قوم حضرت
موسی چون بسیار لجوج و عنود و سرکش و شریر بودند برای اصلاح ایشان تکالیف شاقه مقرر فرمود مثل آنکه
بول اگر بجائی از بدن ایشان میرسید می بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود و در قصاص بر ایشان

مقرر فرموده بودند که اگر کسی دیگری را بکشد البته قصاص کنند و عفو جایز نبود و امت حضرت عیسی چون مردم بسیار ملایم
و هموار بودند جهاد را از ایشان ساقط فرمود و فرمود که ایشان را بموعظه و نصیحت براه حق هدایت کنند و ایشان را امر بر
رهبانیت و گوشه‌گیری و سیاحت در زمین فرمود و در کشتن نفس دیه و عفو برای ایشان مقرر فرمود و امت پیغمبر آخر
الزمان صلوات الله علیه چون وسط بودند احکام ایشان را وسط مقرر فرمود چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیر فرمود در میان
قصاص کردن و دیه گرفتن و عفو کردن و همچنین در سایر احکام و سابقا در ابواب نبوت بیان کردیم که عقول
خلایق عاجز است از احاطه کردن حسن و قبح خصوصیات شریعت پس در هر شرعی آنچه صاحب الشرع خبر داده
بجا می باید آورد و بعقل ناقص خود اختراعها و بدعتها در عبادت نمی باید کرد که آن موجب ضلالت و گمراهی است و گول
شیطان را نمی باید خورد که این عبادت مرا خوشتر می آید و این روش عمل کردن مرا بهتر بخدا نزدیک میکند
زیرا که قرب و بعد بخدا معنی نیست که امثال ما مردم که بعقلهای معیوب بهزار نقص و علت با صد هزار شهوت
داریم توانیم فهمید بلکه بعقول انبیا و اوصیا بانتها می توانند رسید چنانچه کشیش نصرانی را گمان اینست که بآن عبادت
و ریاضتی که میکشد او را قرب حاصل میشود و حال آنکه هر چه بیشتر عبادت میکند کفر و عناد و شقاوتش بیشتر میشود و از خدا دور
میگردد و بدانکه بدعت عبادت از آنست که یک امری را در دین حرام کنند که خدا حرام نکرده باشد و امری را مکروه کنند
که خدا مکروه نکرده باشد یا امری را واجب کردانند که خدا واجب نکرده باشد و امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار
نداده باشد اگرچه باعتبار دیگر خصوصیتی باشد مثل آنکه خدا فرموده که نماز در همه وقت مستحبست اگر کسی باین عنوان
نماز کند که چون همه وقت سنتست و این یک وقتیست از آن وقتها پس من درین وقت نماز میکنم ثواب دارد و اگر چهار
رکعت نماز در وقت غروب آفتاب بجا آورد بعنوان اینکه خصوص این وقت خدا این نماز را از من طلبیده است بدعت
میشود و حرام است چنانچه عمر علیه اللعنه در خصوص چاشت شش رکعت مقرر ساخته بود که در این وقت بعنوان سنت می
باید کرد و باین جهت بدعت و حرام شد و ائمه صلوات الله علیهم از آن نهی فرمودند و همچنین اگر کسی نماز سنتی را سه
رکعت بیک سلام بکند چون این هیئت از نماز سنت از پیغمبر بما نرسیده بدعت و حرام است یا اگر کسی در هر رکعتی
دو رکوع بجا آورد حرام است و همچنین کلمه طیبه لا اله الا الله را همه کفتن سنت است و بهترین اذکار است اگر کسی
چنین قرار دهد که بعد از نماز صبح هزار و پانصد مرتبه بخواند سنت است و خصوص این عدد را در خصوص این وقت
از جانب شارع مقرر دارند و با خود قرار دهد و این خصوصیت را عبادت داند بدعتست و بدعت در دین بدترین
معاصیست و امتیاز شیعه از سنی همیشه باین بوده است که شیعه بفرموده ائمه خود عمل می نموده اند و سنیان
چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند بعقلهای سخیف خود بدعتها در دین میکردند و بآن عمل می نمودند
و ائمه ما صلوات الله علیهم ایشان را باین مذمت میفرمودند چنانچه کلینی و غیر او بسندهای متواتر از حضرت رسول و ائمه
صلوات الله علیهم روایت کرده اند که هر بدعتی ضلالت و گمراهیست و هر ضلالتی راهش بسوی آتش است و کلینی از سند
معتبر از یونس روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که بچه چیز خدا را بیگانگی به پرستم فرمود

کای یونس بدعت در دین مکن و صاحب بدعت مباش که هر که برای خود در دین نظر کند هلاک میشود و هر که اهل بیت پیغمبر را
و فرموده ایشان را ترک کند گمراه میشود و هر که کتاب خدا و پیغمبر را ترک کند کافر است و از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که هر که فتوای دهد مردم را برای خود پس خدا را عبادت کرده است بچیزی که نمیداند و دین خدا را مقرر ساخته است
برای خود بنادانی و هر که چنین کند با خدای خود مضاره کرده است و ضد و معارض خدا شده است که حلال و حرام را از پیش
خود قرار داده است و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که هر کس بدعتی میکند البته سنتی
از سنتهای پیغمبر را ترک کرده است و بسند معتبر از رسول خدا ص روایت کرده است که فرمود که هرگاه بدعتها در امت
من ظاهر شود باید عالم علم خود را ظاهر کند و بیان کند که آن بدعتست و اگر نه آن ملعونست بلعنت الهی و فرمود
که هر که برود بنزد صاحب بدعتی و او را تعظیم نماید سعی کرده است در خرابی اسلام و فرمود که خدا توبه صاحب بدعت
را قبول نمیکند گفتند یا رسول الله چرا توبه او مقبول نیست فرمود که زیرا در دل آن محبت آن بدعت جا کرده است و از
دلش بدر نمی رود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا
کرد از حلال بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد و او را میسر نشد پس شیطان بنزد او آمد و او را وسوسه کرد که میخواهی
ترا بیک چیزی دلالت کنم که اگر آنرا بکنی دنیای تو بسیار شود و جمعی کثیر تابع تو شوند گفت آری شیطان گفت
که دینی اختراع کن و مردم را بسوی آن دین بخوان او چنین کرد خلق بسیار او را متابعت کردند و مال بسیار بهم رسانید
بعد از مدتی بفکر خود افتاد که چه کار بود که کردم و دینی اختراع کردم و مردم را گمراه کردم توبه من مقبول نخواهد شد تا آنها
که گمراه کرده‌ام برنگردانم بنزد هر یک که می آمد و میگفت که دین من بدعت بود و باطل بود برگردید در جواب میگفتند که تو
دروغ میگوئی دین تو حق بود و الحال شک بهم رسانیده در دین هیچ یک برنگشتند چون دید که ایشان برنمیگردند رفت
و زنجیری در گردن خود بست و سر آنرا بر میخی بست و با خود قرار داد که این را نگشاید تا خدا توبه اش را قبول کند
پس خدا وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان بود که بگو بآن صاحب بدعت که بعزت و جلال خودم سوگند که اگر آنقدر مرا
بخوانی که بندهایت از هم جدا شود دعای ترا مستجاب نکنم و توبه ترا قبول نکنم تا زنده کنی آنها را که بر دین تو مرده اند
و از آن دین برگردانی و بسند معتبر از حلبی روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزی
که آدم بآن کافر میشود فرمود که این بدعتی در دین پیدا کند و هر که با او در آن بدعت همراهی کند دوست دارد و هر که
مخالفت او کند از او بیزاری جوید و بسند معتبر دیگر از ابی الربیع الشامی روایت کرده است که از حضرت صادق ع
پرسیدم که ادنی چیزی که بنده را از ایمان بدر می برد کدام است فرمود آنکه رای برخلاف حق قایل شود و بر آن
بماند و بسند صحیح دیگر از برید عجلی روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزی که آدمی بآن کافر
میشود حضرت سنگریزه از زمین برداشتند فرمودند که آنست که این سنگریزه را بگوید که هسته خرماست یعنی
امر خلاف حقی را قرار دهد حتی این امر سهل و بیزاری جوید از کسی که مخالفت او نماید درین امر و دشمنی با مخالفان خود
در این باطل بکند پس او ناصبی است و با ما دشمنی کرده است و بخدا مشرک شده است و کافر شده است بنادانی و بسند

دیگر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت فرمود
که سنت آن چیزیست که رسول خدا ص و آله جاری فرموده و بیان کرده است و بدعت آن چیزیست که بعد از آن حضرت پیدا
کرده اند و جماعت که پیغمبر فرموده است که با ایشان می باید بود اهل حقند اگر چه اندکی باشند و فرقت که پیغمبر نهی از متابعت
آن فرموده اهل باطلند اگر چه بسیار باشند و کلینی علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که خدا هیچ امری را
که امت بآن محتاج باشند نگذاشته است مگر آنکه در قرآن فرستاده و از برای پیغمبرش بیان فرموده و از برای
هر چیز اندازه مقرر فرموده است و بر آن دلیلی مقرر فرموده و از برای هر کس که از آن اندازه بدر رود حدی مقرر ساخته است
و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که بهترین اعمال نزد حق تعالی آنست که در آن عمل بسنت
پیغمبر عمل کنند و اگر چه اندکی باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله
فرمود که گفتار بکار نمی آید مگر آنکه با کردار نیک باشد و گفتن و کردن هر دو بی فایده است تا با نیت درست نباشد
و گفتن و کردن و نیت هر سه بی فایده است اگر موافق سنت و طریقه پیغمبر نباشد و منقولست که چون شیطان
از سجود حضرت آدم ابا نمود و محل عتاب شد گفت خداوندا مرا از سجده آدم معاف دار و من ترا عبادتی بکنم
که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی نکرده باشد حق تعالی فرمود که مرا احتیاج بعبادت تو نیست از آن راهی که من
میخواهم و میفرمایم مرا عبادت می باید کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص و آله فرمود که بر شما باد بمتابعت سنت من که عمل قلیلی که موافق سنت باشد بهتر است از عمل بسیاری که در
بدعت کنند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که اگر بر شما چیزی از امور دین مشتبه شود توقف
کنید و بما عرض نمائید تا برای شما شرح نمائیم و بیان کنیم و درین باب احادیث بسیار است و درین کتاب همه را
احصا نمی توان نمود و بعضی احادیث که درین مطلب و فضیلت در باب عمل بی علم ذکر کردیم و اصحاب بصیرت بعد
از ملاحظه آنچه ذکر کردیم پوشیده نمی ماند که هر عملی هر چند دشوار و مشکل باشد چنانچه نیست که باعث نجات باشد
ناموافق سنت نباشد و عمل بدعت موجب ضلالت است و کسی که رجوع باخبار اهل بیت علیهم السلام تواند نمود
و معانی کلام ایشان را تواند فهمید باید که نیت خود را خالص گرداند و رجوع بکلام ایشان کند البته بمقتضای آیه
کریمه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا خدا او را براه حق هدایت میفرماید و جمعی که این رتبه ندارند
خدا برای ایشان مقرر فرموده که رجوع کنند بجماعتی که راویان اخبار ائمه معصومین علیهم السلام اند و علوم ایشان را می
دانند و تابع دنیا و باطل نیستند چنانچه کلینی علیه الرحمه روایت کرده است که اسحق بن یعقوب عرضه بخدمت
حضرت صاحب الامر ع نوشت امری که بر ما مشتبه شود چه کنیم حضرت در جواب همین نوشتند که در حادثه هائی
که بر شما وارد شود و چیزهائی که بر شما مشتبه شود رجوع کنید براویان کنندگان حدیث ما که ایشان حجت
منند بر شما و من حجت خدایم بر همه و در احادیث معتبره وارد شده است که در امری در میان شما منازعه
بشود نظر کنید بسوی کسی که حدیث ما را روایت کرده باشد و در حلال و حرام ما نظر کرده باشد و احکام ما را دانسته

در معنی سنت و بدعت و جماعت و فرقت

باشد راضی

باشد راضی شوید او را حکم سازید در میان خود که ما او را بر شما حاکم ساخته ایم پس اگر او حکمی بکند و شما قبول نکنید حکم خدا را خفیف
کرده اید و سبک شمرده اید و حکم ما را بر ما رد کرده اید و هر که بر ما رد کند بر خدا رد کرده است و رد حکم خدا کردن در مرتبه شرک
بخدا است و باید دانست که خدا را در روز قیامت در متابعت همه کس معذور نمیدارد تا آنکه بدانی که او عالمست بعلوم اهل بیت
و از گفته ایشان خبر میدهد و بدانی که در دین دارد که کلام ایشان را برای دنیا تاویل نمیکند چنانچه از حضرت امام حسن عسکری
ع منقولست که حضرت علی بن الحسین صلوات الله ع فرمود که هرگاه مردی را ببینید که نیکو مینماید علامات و طریقه او و هیئات
او و هیئات اهل خیر مینماید و در سخن گفتن ملاحظه بسیار میکند و با احتیاط سخن میگوید و خضوع و شکستگی در حرکات
خود ظاهر مینماید پس زود فریب او را مخورید که بسیار است کسی که عاجز میشود از طلب دنیا و مرتکب شدن محرمات برای سستی
نیت و پستی نفس و ترس که در دل اوست پس دین را دام و تله تحصیل دنیا و حرام میگرداند و مردم را پیوسته بظاهر نیک
خود میفریبد پس چون مال حرامی او را میسر شود خود را در آن می افکند و اگر ببینید که با مال حرام هم که میسر شود عفت می ورزد و ضبط خود
میکند باز فریب او را مخورید زیرا که شهوات و خواهشهای خلق مختلف میباشد و چه بسیار است کسی که از مال حرام
هر چند که بسیار باشد میگذرد و اما اگر حرام دیگر از مشتبهات نفس میرسد مرتکب میشود و اگر ببینید که از اینها نیز
عفت میورزد باز زود فریب او را مخورید تا ملاحظه عقل و علمش بکنید زیرا بسیار است که ترک اینها میکند اما عقل
متینی ندارد و آنچه را بنادانی فاسد میکند زیاده از آن چیزها نیست که بعقل خود اصلاح مینماید و اگر عقلش را هم
متین یابید باز زود فریبش را مخورید تا آنکه ملاحظه کنید که در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب میشود تابع آنها میباشد
یا تابع عقل و ببینید که چگونست محبت و خواهش او از برای ریاستهای باطل و مطاع مردم بودن و زهد او در ترک
ریاستهای باطل در چه مرتبه است زیرا که در میان مردم جمعی هستند که زیان کار دنیا و آخرتند و دنیا را از برای دنیا
ترک میکنند و لذت ریاست و معتبر بودن نزد او بیشتر است از لذت اموال و نعمتهای حلال پس جمیع لذتهای
حلال را ترک میکنند از برای ریاست و بزرگی و اعتبار و بعد از آن حضرت آیه خواند که مضمونش اینست که چون باو
میگویند که بترس از خدای بگیرد او را غیرت حمیت جاهلیت باینکه مرتکب گناهی را که او را از آن ترسانیده اند و بجهت
لجاج و عناد بیشتر بآن مشغول شود پس بس است او را جهنم برای مکافات او و بد فراشیست آتش جهنم برای او پس
او از روی جهل و فساد و تعصب و عناد خبطها میکند و خطاها از او صادر میگردد مانند خبط شتر کوری که راهی رود
و اول باطلی که مرتکب میشود او را به نهایت مرتبه زیان کاری و خسارت میرساند پس پروردگار او بسبب بدی کردار
او منع لطف خود از او مینماید و او را در طغیان وامیگذارد پس او حلال میکند چیزهائی چند را که خدا حرام کرده است و حرام
میکند چیزهائی را که خدا حلال کرده است و پروا نمیکند هر چه قدر از دین او که فوت شود هرگاه سالم باشد برای او ریاست
دنیائی که بتقوی و ترس الهی برای تحصیل آن بمردم ظاهر میگرداند پس این گروه جماعتی اند که خدا بر ایشان غضب
کرده است و ایشان را لعنت کرده است و برای ایشان عذاب خوار کننده مهیا کرده است ولیکن مرد و تمام مرد
بهترین مردم کسیست که هوا و خواهشهای خود را تابع فرموده خدا کرده داند و قوای خود را در رضای الهی صرف نماید و بدا

که با حق و راستی که از او خفیف باشد باعث عزت ابدی آخرتست و عزتی که بسبب باطل بهم میرسد زود منقضی میشود و
وبداند که اندک مشقتی که در دنیا باو میرسد برای تابع حق بودن که او را به نعیم ابدی عقبا میرساند در بهشتی که هرگز
کهنگی و زوال ندارد و بداند که خوشحالی و سرور بسیاری که برای متابعت هواها و خواهشهای نفس باو میرسد زود
او را میکشد بعذابی که انقطاع و انتها ندارد و این چنین کسی مرد است و تمام مردیست پس باو متمسک شوید و پیروی
طریقه او بکنید و به برکت او بخدا توسل جوئید که دعای او از درگاه رد نمی شود و حاجات او برآورده است و بسند معتبر
منقولست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پشت مرا شکستند دو کس در این دنیا مرد دانای
زبان آور فاسق و مرد نادان کوردلی که عبادت بسیار میکند آن اول بزبانی که دارد مردم را بسبب فسق و فجور از راه حق
بدر میبرد و دویم بسبب جهل از راه عبادتی که میکند مردم را از حق باز میدارد پس بپرهیزید از علمای فاسق و از جاهلان
متعبد که ایشان موجب فتنه و ضلالت هر گمراهی اند بدرستی که من از حضرت رسول ص علیه و آله شنیدم که فرمود هلاک
امت من بر دست هر منافقی است که زبان دان است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست با بوحمزه ثمالی
فرمود که زنهار بپرهیز از ریاست و متبوع بودن و سرکرده بودن و زنهار که از پی مردم مرو گفت فدای تو گردم ریاست
را که میدانم اما ثلث آنچه میدانم آنست که از پی مردم رفته ام و احادیث شما را از ایشان اخذ کرده ام فرمود که آن مراد نیست
که تو فهمیده بلکه پیروی مردم آنست که شخصی غیر امام را از پیش خود نصب کنی و هر چه گوید تصدیقش کنی پس
چون دانستی که بمتابعت هر کس نجات حاصل نمیشود و بهر عملی آدمی مستحق ثواب نمیگردد و بهر مشقتی قرب خدا
بدست نمی آید و نیک و بد اشیا را بگفته خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم می توان دانست و پیروی طریقه
ایشان باعث نجاتست و چند لمعه بعد از این بعضی از بدعتها که مخالف شریعت است و بعضی از سنن و طریقه اهل بیت
علیهم السلام بیان میکنم و از احادیث ایشان برای تو واضح میسازم و حجت خدا را بر تو تمام میکنم اگر عمل کنی شاید
خدا بفضل خود مرا نیز ثواب کرامت فرماید که باعث این خیر شده ام و اگر عمل نکنی گناه ترا بر من نخواهند نوشت
چنانچه حق تعالی میفرماید که قل یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه
ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل بگو ای محمد که ای گروه مردم بدرستی که حق از جانب خدا به
سوی شما آمده است و بر شما ظاهر شد پس هر که هدایت یابد و راه حق را بشناسد و متابعت
نماید پس بجز این نیست که هدایت برای خود یافته است و نفعش باو عاید گردد و هر که گمراه شود و متابعت حق نکند
پس گمراه شده است بر نفس خود و ضرر آن بخودش میرسد و من وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سوال نمایند
یا باید که من شما را بجبر براه حق بدارم

لمعه سیم

در بیان آنکه رهبانیت در این امت نیست و رهبانیت
اختیار نمودن در این امت بدعتست بدانکه رهبانیت امریست مرکب از ترک زنان و عزلت اختیار نمودن
از مردمان و ترک مطعومات و مشروبات لذیذه و ملبوسات فاخره و در امت حضرت عیسی اکثر اینها ممدوح بوده است
و خود را خصی میکرده اند و در غارها و کوهها جا میگرفته اند و رختهای خشن و کهنه می پوشیده اند و سنت پیغمبر ما ص و آله

در بیان رهبانیت

سوم

برخلاف

برخلاف اینها جاری گردیده و رهبانیت مذموم است و نکاح کردن زنان و کنیزان داشتن سنت مؤکد است چنانچه
ابن بابویه در کتاب خصال بسند معتبر از حضرت رسول ص و آله روایت کرده است که در امت من رهبانیت نیست
و دنیا گردی و سیاحت و عبادت خاموشی در امت من نیست و در حدیث دیگر فرمود که رهبانیت امت من جهاد
در راه خدا است و خصی کردن امت من در روزه داشتن است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که زن عثمن بن مظعون بخدمت رسول خدا ص و آله آمد و گفت یا رسول الله عثمن شوهرم روزها روزه میدارد
و شبها همه شب عبادت میکند حضرت نعلین خود را برداشتند و غضبناک بخانه عثمن بن مظعون آمدند دیدند که نماز میکند
چون فارغ شد حضرت فرمود که ای عثمن خدا مرا برهبانیت نفرستاده است و بدین مستقیم آسان فرستاده است
من روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که خواهد بر فطرت اسلام باشد باید که بسنت من عمل
نماید و از جمله سنتهای من نکاح زنانست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
رسول ص و آله بخانه ام سلمه آمدند بوی خوشی شنیدند فرمودند که مگر زن حولا آمده است ام سلمه گفت بلی شکایت از
شوهر خود دارد پس آن زن بیرون آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهرم از من دوری میکند حضرت
فرمود که دیگر بوی خوش خود را خوشبو کرده ام و فایده نکرد حضرت فرمود اگر میدانست که به نزدیک تو چه قدر ثواب
دارد هرگز از تو دوری نمیکرد پرسید که چه ثواب در آن هست فرمود که چون رو بتو میکند دو ملک او را فرا میگیرند
و مانند کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول جماع میشود گناهانش از و میریزد چنانچه
برگ از درختان میریزد و چون غسل میکند از جمیع گناهان بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت جعفر بن محمد صادق
ع روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول ص و آله آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهرم گوشت
نمیخورد و دیگری گفت که شوهرم بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس
رسول ص و آله از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند تا آنکه بر منبر رفتند و بعد
از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمی بویند
و به نزد زنان خود نمی آیند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش می بویم و به نزد زنان میروم پس هر که سنت
مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و حضرت صادق ع فرمود که از اخلاق پیغمبرانست محبت زنان و فرمود
که گمان ندارم کسی را که در ایمان خیر او زیاد گردد مگر اینکه محبت او بزنان بیشتر میشود و بسند معتبر از ابراهیم بن عبد
الحمید منقولست که سکین بن اسحق نخعی متعبد شد و متوجه ریاضت شد و ترک زنان و بوی خوش و طعا
مهای لذیذه نمود و در این باب عریضه بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه نوشت که معلوم کند که این کار او خوب است
یا نه حضرت در جواب نوشته شد که اما ترک زنان پس میدانی که حضرت رسول ص و آله چند عدد از زنان داشت
و با ایشان معاشرت میفرمود و اما ترک طعام لذیذ پس حضرت رسول ص و آله گوشت و عسل تناول میفرمودند و
حضرت امام رضا ع فرمود که سه چیز است که از سنت پیغمبرانست خود را خوشبو کردن و موهای زیادی را از بدن

خوشبو کردن و زینت کردن زن از برای شوهر سنت است

ازاله کردن و بسیار جماع کردن و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که هر رکعت نمازی که کدخدا بکند بهترا
ست با هفتاد رکعت نمازکه عزب بکند و فرمود که هر که زن میکند نصف دین خود را حفظ میکند و از حضرت رسول
ص واله منقولست که فرمود که بدترین مردهای شما عزبانند و حضرت صادق ع فرمود که شخصی نزد پدرم آمد پدرم از او
پرسید که آیا زن داری گفت نه پدرم فرمود که دوست نمیدارم که دنیا و مافیها از من باشد و من یکشب بی زن بخوابم
پس فرمود که دو رکعت نمازی که کدخدا میکند بهترست از عبادت عزبی که شبها بعبادت بایستد و روزها روزه
دارد پس پدرم هفت درهم باو داد که باین زر زنی بخواه و فرمود که رسول خدا ص واله فرمود که زن بگیرید که باعث
زیادتی روزی شماست و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است در تفسیر این آیه که یا ایها الذین
امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای گروه مؤمنان حرام مگردانید بر خود چیزهای پاکیزه
را که خدا برای شما حلال گردانیده است که این آیه در باب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و بلال و عثمن ابن مظعون
نازل شد که حضرت امیرالمؤمنین قسم خورده بودند که شبها هرگز خواب نکنند و بلال قسم خورده
بود که همیشه روزها روزه باشد و عثمن قسم خورده بود که هرگز وطی نکند پس زن عثمن بنزد عایشه آمد در
نهایت جمال و حسن بود عایشه او را گفت که چرا زینت نکرده گفت از برای که زینت کنم مدتهاست که شوهرم
نزد من نیامده است و رهبانیت کرده است و پلاس پوشیده است و ترک دنیا کرده است پس چون حضرت
رسول ص واله داخل خانه شد عایشه حقیقت احوال را عرض نمود حضرت چون اینرا شنیدند بمسجد آمدند و فرمودند
که مردم را ندا کنند که جمع شوند و بر منبر برآمدند و بعد حمد و ثنای الهی فرمودند که چرا جمعی از امت من چیزهای
طیب و پاکیزه و حلال را بر خود حرام کرده اند بدرستی که من در شب خواب میکنم و جماع میکنم و در روز افطار میکنم
و همه روز روزه نمیباشم پس هر که بعد از این ترک سنت من کند و از طریقه من کراهت داشته باشد
از من نیست پس آنجماعت برخاستند و گفتند یا رسول الله ما سوگند خورده ایم چه کنیم فرستاد که شما را
مؤاخذه نمیکند خدا در سوگندهای لغو که بی اختیار از شما صادر شود و در آن کفاره نیست ولیکن مؤاخذه میکند بانچه
بعمد و قصد سوگند خورید که در آن کفاره هست و بعد از آن کفاره قسم را بیان فرمود و ابن بابویه روایت کرده است
که پسری از عثمن بن مظعون فوت شد و بسیار محزون و غمگین شد حتی آنکه در خانه مسجدی برای خود قرار
داد که در آنجا نماز کند پس چون این خبر بحضرت رسول ص واله رسید او را طلبید و فرمود که ای عثمن خدا بر
ما رهبانیت ننوشته است و رهبانیت امت من جهاد در راه خداست لمعه چهارم در بیان اعتزال از
خلق است بدانکه چنانچه از احادیث متواتره ظاهر میشود اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست
چنانچه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان
و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن بجنازه مردهای ایشان و قضای حوایج ایشان واقع شده است
و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمیشود و ایضا باجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه

در بیان اعتزال

و بر عالم هدایت خلق و امر بمعروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت حاصل نمیگردد چنانچه کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که شخصی هست که مذهب تشیع را دانسته
و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنائی نمیکند حضرت فرمود
که این مرد چگونه مسایل دین خود را یاد میگیرد و بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما باد بنماز کردن
در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و بجنازه ایشان حاضر شدن بدرستی
که ناچارست شما را از معاشرت مردم تا آدم زنده است از مردم مستغنی نیست و مردم همگی بیکدیگر محتاج اند
و حضرت رسول ص واله فرمود که کسی که صبح کند و اهتمام بامور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست و کسی
که بشنود که کسی استغاثه میکند از مسلمانان اعانت میطلبد و اجابت او نکند مسلمان نیست و از آنحضرت پرسیدند
که محبوب ترین مردم نزد خدا کیست فرمود که کسی که نفعش بمسلمانان بیشتر رسد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلم منقولست که فرمود که مسلمانان را بر مسلمان هفت حق واجب است که هریک از آنها را که ترک کند از دوستی خدا
و طاعت او بدر میرود و خدا را در او نصیبی و بهره نیست بعد از آن فرمود که کمتر حقی که او را بر تو هست آنست که از برای برادر مؤ
من بخواهی آنچه از برای خود میخواهی و از برای او نخواهی آنچه از برای خود نمیخواهی و حق دویم آنست که از آزردگی و خشم او احتراز
نمائی و پیروی خشنودی او بکنی و اطاعت امر او بکنی حق سیم آنست که او را اعانت کنی بنفس و مال و زبان و دست و پای خود
حق چهارم آنست که دیده او و راهنمای او و آینه او باشی حق پنجم آنکه تو سیر نباشی و حال آنکه او گرسنه باشد و تو سیراب نباشی
و او تشنه باشد و تو پوشیده نباشی و او عریان باشد حق ششم آنست که اگر تو خادمی داشته باشی و او خادم نداشته باشد
خادم خود را بفرستی که جامه او را بشوید و طعام او را مهیا کند و رخت خواب او را از برای او بگستراند حق هفتم آنست که قسمش
اجابت کنی و دعوتش را قبول کنی و بجنازه اش حاضر شوی و اگر بدانی که حاجتی دارد پیش از آنکه از تو سوال کند حاجتش
را برآوری پس اگر اینها همه را بکنی ولایت و دوستی را با او در میان تو و او استوار خواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که هر که زیارت
برادر مؤمن خود را برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند که خوشا حال تو و گوارا باد
بهشت از برای تو و بسند معتبر از خثیمه روایت کرده است که بخدمت امام محمد باقر ع رفتم که آنحضرت را وداع کنم فرمود که
ای خثیمه هر کس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام ما را بایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت
کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و آنکه نفع رسانند اغنیای شیعیان بفقرای ایشان و اعانت نمایند اقویای ایشان
ضعفا را و حاضر شوند زندگان ایشان بجنازه مردگان و در خانهها یکدیگر را ملاقات کنند بدرستی که ملاقات ایشان
و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع میشود خدا رحم کند بنده را که مذهب ما را زنده دارد و حضرت صادق ع
فرمود باصحاب خود که با یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمائید و در امر دین مذاکره کنید و احیاء مذهب حق بکنید و در حدیث
دیگر فرمود که سعی کردن در حاجات برادر مؤمن نزد من بهترست از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان
زین و لجام کرده سوار کنم و بجهاد فی سبیل الله فرستم و بدانکه در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است

وان شاء الله تعالی بعضی از آنها در این رساله در مواضع شایسته مذکور شود و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایلست
و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتی که معاشرت ایشان
موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دنیا یا دین بکس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه
پیغمبرانست و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتی که مذموم است
در خلوت نیز میباشد زیرا که مفسده معاشرت خلق میل بدنیا و تخلق باخلاق ایشان و تضییع عمر بمعاشرت
اهل باطل و مصاحبت ایشانست و بسیار است که کسی منعزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع
حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هر چند از ایشان دور است اما بحسب قلب با ایشان
معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت میکند و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد
و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبیه و نفرت او از دنیا گردد و در
ضمن آن معاشرت چون غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند
چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که خوش حال بنده خوابیده گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و ببدن
با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان بدل مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند و او
ایشان را در باطن شناسد پس آنچه مطلوبست از عزلت آنست که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق
و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل بخداوند خود داشته باشد و از فواید ایشان منتفع گردد و از
مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمیکند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قوی تر میکند
مانند عجب زیرا که آن گوشه گیر چون بمیان مردم نمی آید گمان او اینست که اکثر صفات ذمیمه را از خود برطرف
کرده است اما اگر بمیان مردم بیاید و در مجلسی اندکی او را حرمت ندارند همان ساعت جمیع اهل آن مجلس را بباطن میرنجد
و تهدید بقتل میکند ایشان را و تا قیامت از ایشان راضی نمی شود و شیطان این را برای مردم توجیه میکند که این
عالم جلال درویش است و باعث نقص ایشان نیست و آن بیچاره که در میان مردم است چون بسیار باین قسم
مهالک افتاده است نفس خود را شناخته است و آن عجب را ندارد و از تکرر این خفتی که باو رسیده است نفسش
ملایم شده است و تکبرش کمتر است و از این قسم اهانتی آنقدر از جا بدر نمی آید و هم چنین ریا در نفس آن گوشه
گیر مخفی است و چون کسی را نمی بیند که عبادت خود را باو بفروشد گمانش اینست که عبادتش خالص شده است
و از خیالهای مخفی نفس خود خبر ندارد و از آن رمزها غافل است که شیطان بر گوش دلش میخواند در شبهای
تار که مردم میبینند که تو باین گوشه آمده و ترک خلق کرده البته عبادت میکنی و خوش شهرتی در آفاق کرده ای
و ترا در همه عالم بنیکی یاد میکنند و عنقریب خاک پایت را به تبرک بر خواهند داشت و آن بیچاره که در میان
معرکه است چون بسیار از نفس خود اینها را دیده است پاره نفس خود را شناخته است و چون در میان
همی باشد مردم بسیار عمل او را هم مدح نمیکنند بلکه مذمتش میکنند و مرائی و سالوسش میگویند و از این جهت

از ریا فارغ

از ریا فارغ تر است و هم چنین در باب توکل و عدم توکل معاشرت مردم این فایده دارد که بمعاشرت مردم و تفکر
در احوال ایشان بی حاصلی مردم بیشتر ظاهر میگردد و یاس از ایشان بیشتر حاصل میشود و هم چنین در جمیع صفات
اگر کسی تامل کند و بعین بصیرت نظر کند میداند که کسی که در مقام اصلاح نفس باشد و بحبل توسل نماید بفضل
الهی در ضمن معاشرت خلق نفس او بکمالات بیشتر متصف خواهد شد مگر نمیدانی که معاشرت نیکان و
دیدن اطوار ایشان و شنیدن پندهای پسندیده ایشان چه دوائیست برای دردهای نفس قطع نظر از آنکه
بنده را با اینها کار نیست و مطیع خداوند خود می باید باشد و آنچه فرموده اند می باید عمل کند و بتصرف خود کار نداشته باشد
و بعضی از تحقیق این مقام انشاء الله در باب تحقیق معنی دنیا بیان خواهد شد لمعه پنجم بیان طلب
مال از حلال نمودن و قدر انفاق کردن است بدانکه چنانچه از احادیث معتبره ظاهر میشود طلب مال از ممر حلال
کردن خوبست بلکه واجب و لازم است اما آن طلب مانع عمل بسنتهای پیغمبر کردن یا اعتماد بر طلب خود کردن
خوب نیست بلکه می باید عمل بفرایض و سنن الهی بکند و چنانچه فرموده اند قدری از سعی بکند و بداند که با وجود سعی
معطی خداست و از او طلب نماید و بسبب این سعی از یاد او غافل نشود چنانچه حق تعالی مدح کرده است ایشان را
که مردانی که غافل نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و از اقامت صلوات و دادن زکوة و بعد از تحصیل
بآنچه بهم رسد باید قناعت کرد و اگر از حلال کم بهم رسد بر خود مشقت می باید گذاشت و در این صورت ترک لذتها
کردن و جامهای درشت و کهنه پوشیدن خوبست که منتهی بحرام نباید شد و اگر خدا وسعت و فراخی در روزی دهد
بعد از حقوق واجبه الهی توسعه بر خود و عیال و مؤمنان و اعانت فقرا و مساکین باید کرد و در همه باب وسط را رعایت
باید کرد که آنقدر بفقرا ندهد که خود محتاج شود و زیاده از قدر ضرورت و احتیاج خود هم نگاه ندارد و آنچه را نگاه دارد هم تعلق بآن
نداشته باشد و روزی خود را منحصر در آن نداند و آنچه از برای خود صرف کند بر عیال تنگ نگیرد و طعامهای لذیذ بخورد
و بخوراند بمؤمنان و جامهای نفیس بپوشد و بپوشاند اما آنقدر که بحد اسراف نرسد اما اگر قدری از مال داشته باشد
که بآن طعام لذیذی تواند خرید و فقیری را محتاج داند و خود بقلیلی قناعت کند و زیادتی را باو دهد ایثار کرده است و ایثار
درجه مقربانست و حاصل آنست که ترک اصل لذتها از نفقه کمال دانستن خوب نیست که در مجلسی که وارد شوند
و بطعام لذیذی ایشان را دعوت نمایند بگویند که ما ریاضت میکشیم و اینها را نمیخوریم این مذموم است اما اگر برای فقر
و بیخبری و اعانت مؤمنی بر خود تنگ گیرد خوبست و هم چنین در مرکب و خانه و غیر اینها از ما یحتاج انسان چنانچه کلینی
بسند معتبر روایت کرده است که سفیان ثوری بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمد دید که آنحضرت جامه
در نهایت سفیدی و نرمی که گویا پوشیده مانند پرده که در زیر پوست تخم مرغ است سفیان گفت که این جامه
تو نیست که پوشیده ای و جامه باین نفاست نمی باید که بپوشی حضرت فرمودند که بشنو از من و آنچه میگویم حفظ
کن که در دنیا و آخرت از برای تو خوبست اگر بر سنت پیغمبری و ترک بدعتها میکنی بدان که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در زمان خشکی بودند که در میان مسلمانان تنگی بسیار بود و این بود که باین نحو که شنیده سلوک میکردند اما

در بیان طلب مال حلال

وقتی که دنیا رو کند و فراخی در روزی بهم رسد سزاوارترین مردم بصرف کردن نعمتها ابرار و نیکوکارانند نه فجار و بدان و مؤمنانند
نه منافقان و مسلمانانند نه کافران پس چرا جامه مرا انکار و مذمت کردی ای ثوری والله که با این لباس و با این حال که از
من می بینی امروزی که خود را شناخته ام صبح و شامی بر من نگذشته است که خدا را بر من حقی مانده باشد که نداده باشم
و بمصرفش صرف نکرده باشم چون سفیان رفت جمعی دیگر از صوفیه آن زمان که اظهار زهد میکردند و مردم را به ترک دنیا و
درشت پوشی میخواندند چون شنیدند که سفیان از جواب حضرت عاجز آمد بخدمت آنحضرت رفتند و گفتند که سفیان
جواب ترا در خاطر نداشت که بگوید و عاجز شد حضرت فرمود که شما حجتهای خود را بیان کنید ایشان گفتند که حجت
ما از کتاب خداست حضرت فرمود که بگوئید کتاب خدا سزاوارترست بعمل کردن گفتند خدا جماعتی از اصحاب پیغمبر
را مدح فرموده است که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُو
لَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ترجمه اش اینست که اختیار میکنند و ترجیح میدهند دیگران را بنفس خود و از خود باز میگیرند و بایشان
میدهند هر چند که ایشان را نهایت فقر و احتیاج هست بآن چیز که ایشان میکنند و هر گاه نگاه داشته شود
از بخل نفس خود و خود را منع نماید از بخل پس ایشان رستگارانند پس خدا مدح کرده است فعل ایشان را و در جای
دیگر میفرماید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا که ترجمه اش اینست که میخورانند طعام را
بدوستی طعام و احتیاج بآن بمسکین بیچیز و یتیم بی پدر و کسی که در جنگ اسیر کرده اند و گفتند که ما در حجت بر تو بهمین
اکتفا میکنیم حضرت فرمود که ای گروه آیا شما علم دارید به ناسخ و منسوخ قران و محکم و متشابه قران که هر که گمراه و هلاک
شده است ازین امت بسبب این جهالت شده است گفتند بعضی را میدانیم اما همه را نمیدانیم حضرت فرمود که باین
سبب گمراه شده اید و همچنین است احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه دارد و شما نمیدانید پس
آنچه گفتید که خدا جمعی را بایثار مدح کرده است اول جایز و حلال بوده هنوز ایشان را نهی کرده بودند و بکرده خود مثاب شدند
و در آخر خدا ایشان را نهی از آن فرمود برای ترحم برایشان و رعایت مصلحت ایشان تا ضرر بخود و عیال خود نرسانند
و در میان عیال طفلان خرد و مردان پیر و زنان پیر هستند که بر گرسنگی صبر نمی توانند کرد پس اگر من یک
گرده نان خود را ایثار کنم و دیگر چیزی نداشته باشم ایشان تلف خواهند شد و از گرسنگی خواهند مرد لهذا حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پنج خرما یا پنج قرص نان یا پنج درهم یا دینار که آدمی داشته باشد بهترین آنها اینست که صرف پدر و مادر
خود کند دویم را صرف خود و عیال می باید بکند و سیم را صرف خویشان فقیر خود بکند و چهارم را صرف همسایگان
فقیر خود کند و پنجم را در راه خدا صرف کند و این پنجم ثوابش از آنها کمترست و یکی از انصار فوت شد و در وقت
مردنش پنج غلام یا شش غلام که داشته است آزاد کرده بود و بغیر ایشان چیزی را مالک نبود حضرت رسول فرمود که
اگر مرا خبر میکردید نمیگذاشتم او را در میان مسلمانان دفن کنید که اطفال صغیر خود را محتاج بگدائی کرده است و پدرم
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود در نفقه ابتدا بعیال خود کنید بعد از آن هر که نزدیکتر باشد و آنچه
خدا در قران برخلاف آن آیات فرموده است که فسخ آنها کرده آنست وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا

ولم یقتروا

وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا که ترجمه اش اینست که آنجماعتی که چون نفقه میدهند و مال را صرف میکنند اسراف
نمیکنند که در زیادتی از حد اعتدال بدر روند و تنگ نمیگیرند و در میان این دو حالت وسط و اعتدال را مرعی میدارند پس می بینید
که خدا درین آیه بخلاف آنچه شما مردم را میفرمائید مدح فرموده است و آنچه شما میگوئید اسراف شمرده است و در بسیار
جای در قران فرموده است که خدا اسراف کنندگان را دوست نمیدارد پس خدا مردم را از اسراف و تقتیر هر دو نهی فر
موده است و میانه روی امر فرموده است پس نباید که جمیع آنچه دارد بدهد و بعد از آن دعا کند که خدا او را روزی بدهد و خدا
دعایش را مستجاب نکند موافق آن حدیثی که از پیغمبر رسیده است که چند صنف از امت من هستند که دعای
ایشان مستجاب نمی شود شخصی که بر پدر و مادر خود نفرین کند و شخصی که مال بکسی قرض بدهد و بر او گواهی نگیرد و مالش
را ببرد و او بر و نفرین کند و شخصی که بر زن خود نفرین کند و خدا طلاق را بدست او کرده و شخصی که در خانه خود نشسته باشد
و دعا کند که خداوندا مرا روزی بده و بیرون نیاید که طلب روزی کند پس خداوند عالمیان میفرماید که ای بنده من ترا
راه داده ام بطلب روزی و حرکت کردن در زمین و اعضا و جوارح صحیح بتو داده ام تا بایست که برای متابعت فرموده
من طلب میکردی که اگر مصلحت میدانستم در روزی تو وسعت میدادم و اگر صلاح میدانستم بر تو روزی تنگ میکردم
و تو نزد من معذور بودی و شخصی که خدا او را مال بسیاری روزی کند و او همه را صرف نماید و دعا کند که پروردگارا
مرا روزی بده حق تعالی در جواب او میفرماید که من روزی فراخ بتو دادم چرا میانه روی نکردی و اسراف کردی و حال
آنکه ترا از اسراف نهی کرده بودم و شخصی که نفرین بر خویشان خود کند پس خدا پیغمبر خود را تعلیم فرمود که چگونه
انفاق نماید باین سبب که روزی به نزد آنحضرت یک اوقیه طلا که چهل مثقال باشد بهم رسید و پیش از شب
همه را تصدق فرمودند و چون صبح شد هیچ چیز نزد آنحضرت حاضر نبود و سائلی آمد و سؤال کرد و حضرت چیزی نداشتند
که باو بدهند ملامت کرد حضرت را و حضرت ازین حال آزرده و مغموم شدند که چیزی بآن سائل نتوانستند داد
چون بسیار رحیم و مهربان بودند پس حق تعالی آنحضرت را تعلیم و تادیب فرمود که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا که ترجمه ظاهرش اینست که دست خود را
در گردن خود مبند که هیچ صرف ننمائی و مگشای دست خود را تمام گشودن که اسراف کنی و همه را صرف نمائی پس
بنشینی ملامت کرده شده و درمانده و محتاج یعنی که مردمان از تو سؤال می نمایند و ترا معذور نمیدارند پس اگر تمام
مال خود را دادی دیگر انفاق نمی توانی کردن پس آن احادیث حضرت پیغمبر را که شنیدی قران تصدیق آنها میکند
و اهل قران که عالم بعلوم قرانند تصدیق قران مینمایند و ابوبکر که شما باو اعتقاد دارید در وقت مردن گفت که بخمس مال
وصیت میکنم و خمس هم بسیار است و سلمان فارسی و ابوذر که شما فضل و زهد ایشان را میدانید اما سلمان
پس چون وظیفه مقرر او باو میرسید قوت یک سال خود را بر میداشت و زیادتی را در راه خدا میداد و باو میگفتند که تو
با این زهد چنین میکنی گاه باشد که امروز یا فردا بمیری جواب میگفت که چنانچه احتمال مردن هست احتمال
زیستن هم هست ای جاهلان مگر نمیدانید که آدمی اگر قوت خود را نداشته باشد نفس با او معارضه مینماید

واضطراب میکند و چون قوت را ضبط کرد اطمینان بهم میرساند اما ابوذر پس او شتران و گوسفندان داشت و شیر ایشانرا
میخورد و معاش میکرد و در هنگامی که مردمش گوشت میخواستند یا مهمانی باو وارد میشد یکی از آنها را میکشت
واگر میدید که جماعتی که با او در سر یک آب می بودند فقیرانند از شتر و گوسفند آنقدر میکشت که آن جماعت را کافی بود
وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان ایشان فرمود آنچه فرمود و بآن زهد چنین نکردند که همه چیز را بدهند
و فقیر باشند و بدانید ای گروه که من از پدرم شنیدم که از پدران خود روایت میکرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در
روزی که از هیچ چیز آنقدر تعجب نمیکنم که از حال مؤمن تعجب دارم که اگر در دار دنیا بدنش را بمقراض ببرند از برای او
خیر است و اگر پادشاه مشرق و مغرب عالم شود که از برای او خیر است و هرچه خدا نسبت باو میکند از برای او خیر است
پس حضرت صادق علیه السلام بعد از چند حجت دیگر فرمودند که پس بدانید که بد مذهبی اختیار کرده اید و مردم را بآن میخوانید
بسبب نادانی کتاب خدا و سنت پیغمبر و احادیث آنحضرت که کتاب خدا تصدیق آنها میکند و آن احادیث را رد
میکنید بجهالت و نظر در غرایب قرآن نمی توانید کرد و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن را نمیدانید ابتدای
کرده چرا نظر در حال حضرت سلیمان نمیکنید که پادشاهی طلبید که از برای کسی بعد از او سزاوار نباشد و خدا
باو کرامت فرمود و حق میگفت و عمل بحق میکرد و خدا در هیچ یک مؤمنان او را برای این امر غیبت نکردند و پیش از داود
و پیغمبر آن پادشاهی و سلطنت داشت و یوسف پادشاهی مصر تا یمن داشت و عمل بحق میکرد و هیچ کس او را
مذمت نکرد و ذوالقرنین بنده ای بود که خدا را دوست میداشت و خدا او را دوست میداشت و اسباب را برای او
میسر گردانید و پادشاهی مشرق و مغرب را باو داد و حق میگفت و بحق عمل میکرد و هیچ کس او را برای پادشاهی
غیبت نکرد پس ای گروه عمل نمائید بآداب الهی که برای مؤمنان مقرر نموده و اکتفا بامر و نهی الهی بکنید و آنچه
بر شما مشتبه است که علم بآن ندارید بگذارید و علم را باهلش رد کنید و بنادانی اعتراف نمائید تا آنکه ماجور گردید
و نزد خدا معذور باشید و طلب کنید علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را و حلال و حرام الهی را یاد
گیرید که شما را از خدا نزدیک میگرداند و جهالت را باهلش واگذارید که اهلش بسیارند و اهل علم
کمند و خدا فرموده است که بالاتر از هر صاحب علمی دانائی هست و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که چه نیکو یاوریست بر پرهیزکاری خدا توانگری و غنا و حضرت صادق فرمود که خیری
نیست در کسی که نخواهد که مال از حلال جمع نماید که روی خود را از مذلت سؤال نگاه دارد و قرض خود را ادا نماید
و رحم و خویشان را اعانت کند و فرمود که چه نیکو یاوریست دنیا بر تحصیل آخرت و از حضرت صادق علیه السلام منقو
لست که محمد بن المنکدر روزی به پدرم برخورد در بعضی از اطراف مدینه در ساعت بسیار گرمی و آنحضرت
مرطوب و سنگین بودند تکیه بر دو غلام سیاه کرده بودند در خاطر گذرانید که سبحان الله مردی پیری از پیران قریش
در این ساعت باین حال و مشقت طلب دنیا میکند میروم که او را موعظه کنم پس گفت نزدیک آمدم و سلام کردم
جواب فرمود و عرق از آنحضرت میریخت گفتم تو پیری از پیران قریش و در چنین وقتی با چنین حالی بطلب

دنیا پردان

دنیا بیرون آمده اگر اجل تو در این حال برسد چه خواهی کرد حضرت فرمود که اگر اجل در این حال برسد در حالی رسیده
خواهد بود که بطاعتی از طاعتهای الهی مشغولم و کاری میکنم که خود و عیال خود را از تو و از دیگران مستغنی میکنم من در وقتی می
باید از مرگ بترسم که در معصیت الهی باشم پس گفت راست میفرمائی من خواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه کردی و در حدیث
دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه به بیل کار میکرد و زمین را آبادان میکرد و رسول خدا صلی الله علیه
و آله هسته خرما را به دهان میبرد و نرم میکرد و در زمین میکشت همان ساعت سبز میشد و امیرالمؤمنین هزار بنده از
کد یمین خود آزاد فرمود و بسند معتبر از اسباط بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه رفتیم از احوال
عمر بن مسلم سؤال فرمود گفتم صالح است و خوبست اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست
مگر نمیداند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تجارت فرمود قافله از شام آمده بود متاع ایشانرا خرید و آنقدر نفع بهم رسید که قرض خود
را ادا نمود و بر خویشان قسمت فرمود و خدا میفرماید مردانی که غافل نمیگرداند ایشانرا تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت
صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانان شده میگویند که اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند
تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت فضیلت و چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت
نکند و بسند معتبر منقولست که عمر بن یزید بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شخصی هست میگوید که در خانه خود می
نشینم و نماز میکنم و روزه میدارم و عبادت پروردگار خود میکنم و روزی البته بمن میرسد حضرت فرمود که این یکی از آن
سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نیست و بسند معتبر از علی بن عبدالعزیز مرویست که حضرت صادق علیه السلام
از احوال شخصی سؤال فرمود گفتند که پریشان است فرمود که در چه کار مشغولست گفتند که در خانه مشغول عبادت
فرمود که قوتش از کجاست گفتند برادران مؤمنش باو میرسانند فرمود که آنهائی که او را قوت میدهند عبادتشان
بیشتر و بهتر است از او که در خانه عبادت میکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که طلب دنیا میکند از برای
اینکه محتاج بسؤال نباشد و اهل خود را توسعه نماید و مهربانی بهمسایگان بکند در روز قیامت که مبعوث شود روی
او مانند ماه شب چهارده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عبادت هفتاد جزو است و بهترین جزوهایش طلب
حلال است و منقولست که سدیر صراف بحضرت صادق علیه السلام عرض نمود که بر آدمی در طلب روزی چه چیز لازم است
فرمود که چون در دکان را گشودی و متاع خود را پهن کردی آنچه بر تو لازم است بجا آورده لمعه ششم در بیان تجمل
و زینت ملبوسات فاخره و اسباب و خانهای نفیس و امثال اینها است کلینی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که خداوند عالمیان جمیل و نیکوست و جمال و زینت را دوست میدارد و دوست میدارد که
اثر نعمت او بر بنده اش ظاهر گردد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه خدا نعمتی کرامت فرماید به بنده
پس آن نعمت را ظاهر گرداند و خود را بیاراید ملائکه میگویند که دوست خداست و بیان نعمت خدا کرده است و اگر
خود ظاهر نکند میگویند دشمن خداست و تکذیب نعمت خدا کرده است و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه جامه می پوشید در تابستان که پانصد درهم قیمت آنها بود و بسند معتبر از یوسف بن

در بیان زینت ملبوس و خانه

ابراهیم منقولست که بخدمت حضرت صادق ع رفتم و جبه خزی پوشیده بودم و کلاه خزی بر سر داشتم پس گفتم فدای
تو شوم جبه و کلاه من نیز خزی است چه میفرمائی فرمود قصور ندارد که اگر تارش ابریشم باشد چون است فرمود که قصور
ندارد و فرمود که چون حضرت امام حسین ع شهید شدند جبه خزی پوشیده بودند آنگاه فرمود که عبد الله عباس
را چون حضرت امیر المؤمنین نزد خوارج فرستادند که بر ایشان حجت تمام کند عبد الله بهترین جامههای خود را
پوشیده و به بهترین بوی های خوش خود را خوشبو کرده و بر بهترین اسبان سوار شده رفت و در برابر ایشان ایستاد
آن خارجیان گفتند که یا ابن عباس تو بهترین ما ها بودی حالا رخت جباران را پوشیده و بر اسب ایشان سوار
شده عبد الله بر ایشان این آیه را خواند که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق بگو ای محمد که کی حرام کرده است زینت خدا را که برای بندگان بیرون آورده است و خلق فرموده است و
چیزهای پاکیزه و حلال از روزی را پس حضرت فرمود که بپوش و زینت کن که خدا جمیل و نیکوست و جمیل و زینت
را دوست میدارد اما باید که از حلال باشد و بسند معتبر روایت کرده است که سفیان ثوری در مسجد حرام
میگذشت حضرت امام جعفر صادق ع را دید که جامههای نفیس با قیمت پوشیده اند گفت والله که میروم و او را
بر پوشیدن این جامهها سرزنش میکنم پس نزدیک حضرت آمد و گفت والله یا ابن رسول الله که پیغمبر مثل این
جامهها نپوشید و علی بن ابیطالب و هیچ یک از پدرانت چنین لباس نپوشیدند حضرت فرمود که حضرت
رسول در آن زمان بودند که در میان مسلمانان تنگی بود لهذا انها بر خود تنگ میگرفتند و بعد از آن وسعت بهم
رسید پس سزاوارترین اهل دنیا بصرف کردن نعمتهای خدا نیکوکارانند پس آن آیه را خواندند که قل من
حرم زینة الله پس ما سزاوارتریم از دیگران بانها بعد از آن فرمود که ای ثوری این جامهها که می بینی از برای
لذت نفس نپوشیدهام از برای مردم پوشیدهام بعد از آن دست سفیان را گرفتند و به نزد خود کشیدند
و جامه که بر بالا پوشیده بودند دور کردند و با ایشان نمودند جامه را که ملاصق بدن ایشان بود و جامه بسیار کنده
بود فرمودند که این جامه کنده را از برای خود پوشیدهام و آن جامه نفیس را برای زینت نزد مردم پس دست
انداختند و جامه کنده که سفیان بر بالای جامهها پوشیده بود دور کردند جامه ملاصق بدنش جامه بسیار نرمی
بود فرمودند که این جامه بالا را تو از برای ریای مردم پوشیده و جامه نفیس را برای لذت نفس در زیر
پوشیده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمودند که روزی من در طواف بودم ناگاه دیدم که
کسی جامه مرا میکشد چون نظر کردم عباد بن کثیر بصری بود گفت ای جعفر تو مثل این جامهها را می پوشی در
چنین مکانی با آن ربطی که بعلی ابن ابیطالب داری گفتم این جامه قرقبی است یعنی جامه کتانیست که از مصر آورده اند
و به یک دینار خریده ام و حضرت امیر المؤمنین در زمانی بودند که چیزی چند در آن زمان می توانست کرد
که درین زمان نمی توان کرد اگر درین زمان من مثل آن جامهها بپوشم میگویند که مرائیست مثل عباد هر
منقولست از عبد الله بن قداح که حضرت صادق صلوات الله علیه تکیه بر من یا بر پدرم فرموده بودند

دوران حال عباد بن کثیر رسید و حضرت ع جامه نیکو از جامهها در پوشیده بودند عباد گفت که تو از اهل بیت نبوتی و پدران
تو سلوکی داشتند این جامههای با زینت چیست که پوشیدهای اگر ازین پستتر جامهها بپوشی بهتر است حضرت فرمود
که وای بر تو ای عباد که حرام کرده است زینتهائی که خدا برای بندگانش خلق فرموده است و روزیهای نیکو و پاکیزه را خدا
چون نعمتی به بنده کرامت میفرماید دوست میدارد که آن نعمت را بر آن شخص ببیند و هیچ قصوری ندارد
این زینت وای بر تو ای عباد من پاره تن پیغمبرم مرا آزار و ایذا مکن و عباد دو عبای کنده پوشیده بود و منقولست از
حماد بن عثمن که نزد حضرت صادق ع رفتم شخصی بآن حضرت عرض نمود که شما فرموده اید که علی ابن ابیطالب جامههای
درشت پوشیدند و پیراهنی به چهار درهم میخریدند و می بینیم که شما جامههای نیکو می پوشید حضرت فرمود که علی ابن ابیطالب
در زمانی بودند که آن جامه بد نمی نمود اگر درین زمان آن لباس می پوشیدند بآن جامه مشهور میشدند پس بهترین لباس هر
زمانی لباس اهل آن زمان است اما چون حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه ظهور خواهد کرد جامه را بروش حضرت
امیر المؤمنین خواهد پوشید و بسیرت آنحضرت عمل خواهد کرد و حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت
کرده است که حضرت امام رضا ع از من پرسیدند که چه میگوئی در پوشیدن رختهای خشن و درشت گفتم چنین شنیده ام
که پیشتر می پوشیدند و حضرت امام جعفر صادق ع جامه نو را در آب فرو می بردند و می پوشیدند فرمود که بپوش
و زینت کن که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما جبه خزی به پانصد درهم میخریدند و می پوشیدند و ردای
خزی به پنجاه دینار میخریدند و زمستان را در اینها میگذرانیدند و چون زمستان میگذشت میفروختند و قیمتش را تصدق
میفرمودند بعد از آن این آیه را خواندند که قل من حرم زینة الله تا آخر آیه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که سه چیز است که خدا مؤمن را برآنها حساب نمیکند طعامی که میخورند و جامه که می پوشند و زن صالحه
که او را اعانت مینماید و فرج او را از حرام نگاه میدارد و در حدیث دیگر فرمود که خدا زینت و اظهار زینت را دوست میدارد
و از بدحالی و اظهار فقر کراهت دارد و دوست میدارد که اثر نعمت خود را بر بنده ببیند کسی پرسید که چگونه نعمت را
ظاهر گرداند فرمود که جامه خود را پاکیزه دارد و بوی خوش بر خود بریزد و خانه خود را نیکو کند و ساحت خانه را جاروب کند
حتی آنکه چراغ را پیش از غروب آفتاب افروختن فقر را برطرف میکند و روزی را زیاده میگرداند و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که در بصره ربیع بن زیاد شکایت نمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حال برادرش عاصم بن زیاد را
که عبا پوشیده و جامههای نرم و ملایم را ترک کرده و ترک دنیا نموده و اهل فرزندانش بسبب این بسیار مغموم و محزونند
حضرت او را طلبیدند چون بیامد رو ترش کردند و فرمودند که ای دشمن نفس خود شیطان حیرت ترا حیران
کرده است آیا حیا از اهل خود نکردی آیا رحم بر فرزندان خود نکردی تو چنین گمان میکنی که خدا چیزهای طیب را بر تو
حلال کرده است و کراهت دارد که تو از آنها بهره برداری و منتفع شوی تو نزد خدا از آن پستتری که چنین تکلیفی
نسبت بتو بکند مگر خدا نفرموده است که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام که
ترجمه اش اینست که زمین را خلق فرموده و مقرر گردانیده از برای انتفاع مردمان و در زمین انواع میوههاست و

خرما که شکوفه ایشان در میان غلافها حاصل می شود و آنچه فرموده است که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ و فرموده است که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ پس اول بیرون آوردن خلق انها بر خلایق منت نهاده و در ثانی بدریا و مروارید و جواهر که از دریا بیرون می آید منت نهاده پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که نعمت خدا را بفعل اظهار کردن و صرف کردن نزد خدا محبوب تر است از بیان کردن بقول و حال آنکه امر فرموده است که اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ حدیث کن بنعمتهای پروردگارت و بیان کن آنها را پس عاصم گفت که یا امیر المؤمنین پس تو چرا در خورشها اکتفا کرده بر طعامهای ناگوار و در پوشش بر جامهای کنده حضرت فرمودند که مثل تو نیستم خدا واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را بضعیفان و فقیران مردم بسنجند و بر روش ایشان سلوک نمایند تا بر فقیران فقر زور نیاورد و چون امام خود را بمثل حال خود ببینند بحال خود راضی شوند پس عاصم عبا را انداخت و جامهای نرم پوشید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که معلی بن خنیس بحضرت صادق ع گفت که اگر خلافت با شما باشد ما با شما بر فاهیت تعیش خواهیم کرد حضرت فرمود که هیهات ای معلی اگر با ما باشد ما را سیاست و تدبیر در شب یا عبادت در شب و سیاحت و حرکت در روز بجهاد خواهد بود و پوشش ما جامهای درشت و خورش ما طعامهای غیر لذیذ خواهد بود و پس خلافت ظاهری را از ما غصب کرده اند و گمان شان اینست که بر ما ستم کرده اند و ما را بر فاهیت انداخته اند ای عزیز بدانکه احادیث درین ابواب بسیار است و احادیث بسیار در فضل سواری اسبان نفیس و نگاه داشتن غلامان و زینت ایشان واقع شده است و احادیث نیز در مدح فقر و فقرا و جامهای کهنه پوشیدن و بر روی فرشهای سهل نشستن وارد شده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر الاغ سوار میشدند و جامهای زبون می پوشیدند و اگر بصیرتی داری از اخبار که نقل شده و معارضات و گفتگوها که در میان ائمه علیهم السلام و صوفیه اتفاق افتاده است می یابی و میدانی که اصل اینها را کمال دانستن و مقید باینها بودن خوب نیست و هم چنین مقید بزینتها و رفاهیتها بودن خوب نیست بلکه اگر خدا توسعه بر خود و مؤمنان خوب است و اگر فقیر باشد باید که بقدر لباس زود زیاده نخواهد و از کهنه پوشی پروا نداشته باشد هر لباسی که میسر شود بپوشید و آنچه حاضر باشد بخورد و همه را از جانب خداوند خود داند و اگر خواهد تکبر را علاج بکند گاهی برای آن رختهای زبون بپوشد خوب است اما در صورتی که آن رخت زبون باعث زیادتی تکبر آن شود مثلاً در زمانی که اعتبار در شال پوشی باشد علاج تکبر ترک شال پوشی است و در صدر اسلام که گوشت و غضب مآب بودن و این چیزها را اعتبار میکردند تواضع و فروتنی در شال پوشی بود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آخر این وصیت باین معنی اشعار فرموده است که ای ابوذر در آخر الزمان جماعتی بهم خواهند رسید که در زمستان و تابستان پشم پوشند و باین سبب خود را افضل از دیگران دانند پس ایشان را لعنت میکنند ملائکه آسمانها و ملائکه زمین و عقل نیز حکم میکند که بنده می باید که فرمان بردار باشد و اگر خدا پیرهنان آتی برایش بفرستد بپوشد و اگر شال فرستد بپوشد و در هر حال از آقا راضی باشد و بیان خوبی و بدی پشم پوشیدن در ضمن بیان آن فقره

شیرینیه که در آخر حدیث می آید خواهد شد ان شاء الله تعالی **لمعه هفتم** در بیان فضیلت پاکیزه کردن بدن و بوی خوش کردن است بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که شستن سر وضع کثافت و چرک میکند و درد چشم را دور میگرداند و شستن جامه غم و حزن را برطرف میکند و پاکیزه گیست از برای نماز و فرمود که خود را با آب پاکیزه کنید از بوهای بدی که مردم از آنها متاذی میشوند و در مقام اصلاح و پاکیزه کردن بدن خود باشید و باحوال خود بپردازید بدرستی — در بیان پاکیزه کردن بدن
که خدا دشمن میدارد از بندگانش آن قاذوره کثیف بد بوی را که در پهلوی هر کس که بنشیند از و متاذی شود و حضرت امام رضا ع فرمود که سزاوار اینست که آدمی هر روز بوی خوش بکند و اگر قادر نباشد یک روز بکند و یکروز ترک کند و حضرت صادق ع فرمود که خدا را حقی لازم است بر هر بالغی که در هر جمعه شارب و ناخن بگیرد و بقدری از بوی خوش خود را خوشبو کند و حضرت امام رضا ع فرمود که بوی خوش از اخلاق پیغمبرانست و حضرت صادق ع فرمود که بوی خوش باعث قوت دلست و فرمود که یکنماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش و فرمود که هر چیز که در بوی خوش صرف میشود اسراف نیست و فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بوی خوش زیاده از طعام مال صرف میکردند و احادیث در فضیلت طیب و انواع آن و فضل روغنها خوشبو بر خود مالیدن بسیار است و درین رساله بهمین اکتفا نمائیم **لمعه هشتم** در مدح مطعومات لذیذه و مذمت ترک گوشت و حیوانی نمودن بعضی از احادیث — در بیان مدح مطعومات
درین باب سبق ذکر یافت و کلینی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم روایت کرده اند که سید و بهتر طعامهای دنیا و آخرت گوشت است و بسند معتبر از عبد الاعلی منقولست که بحضرت صادق ع عرض نمودم که روایت بما رسیده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی دشمن میدارد خانه پر گوشت را حضرت فرمود که دروغ میگویند حضرت مذمت گوشت نفرمود و مذمت خانه کرد که در آن خانه گوشت مردم را بغیبت خورند و پدرم گوشت را دوست میداشت و بسیار تناول میفرمود در روزی که فوت شد در آستین ام ولدش سی درهم بود که برای گوشت خریدن باو داده بود و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که گوشت خوردن در بدن گوشت می رویاند و کسی که چهل روز گوشت را ترک کند بد خلق میشود و هر که بد خلق شد اذان در گوشش بگویید و در حدیث دیگر فرمود که اذان در گوش راستش بگوئید و در حدیث دیگر فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما گروه انبیا گوشت را دوست میداریم و بسیار میخوریم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که چهل روز گوشت او را میسر نشود قرض کند و بخورد که خدا قرضش را ادا می نماید و منقولست که پیغمبری از پیغمبران بخدا از ضعف شکایت کرد وحی آمد که گوشت با شیر بخور و با ماست و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نامه که باهل مصر نوشته اند در هنگامی که محمد بن ابوبکر را بسوی ایشان میفرستادند بعد از ذکر فضایل بسیار برای متقیان و پرهیزکاران و استدلال بآیات بسیار برانکه خدا بسبب تقوی در دنیا بایشان نعمتها و کرامت میفرماید و در آخرت ایشان را عذاب نمیکند بر آنها فرموده اند که ای بندگان خدا بدانید که متقیان جمع کرده اند خیر دنیا و آخرت را شریکند با اهل دنیا در دنیای ایشان و اهل دنیا با ایشان در آخرت شریک نیستند خدا

برای متقیان حلال کردانیده است آنچه ایشانرا کافی باشد وغنی کرداند ایشانرا از دیگران چنانچه فرموده است که بکو ای محمد
که کیست که حرام کردانیده است آنچه از زینت دار البسه که خدا بیرون آورده است از برای بندکان خود و کیست که حرام کرده است
روزیهای پاکیزه را بکو این زینت و روزیهای طیب برای جماعتی است که ایمان آورده اند در زندکانی دنیا و کفار و فجار
به تبعیت شریک ایشان شدند و جمیع آنها خالص است برای مؤمنان در روز قیامت و مخصوص ایشانست و در آن
نشاء غیر ایشان با ایشان شریک نیستند چنین تفصیل میکنیم و بیان می نمایم آیات خود را برای کسانی که عالمند
و می فهمند بعد از ذکر این آیه حضرت فرمود که متقیان ساکن شدند در دنیا به بهترین مسکنها و خوردند بهترین خوردنیها را
شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان پس خوردند با ایشان نعمتهای پاکیزه را که ایشان میخوردند و آشامیدند
شربتهای پاکیزه را که ایشان می آشامیدند و پوشیدند بهترین جامها را که ایشان می پوشیدند و ساکن شدند
در بهترین مسکنها که ایشان ساکن میشدند و تزویج کردند بهترین زنان را و سوار شدند بهترین اسبان را و تمام لذ
تهای دنیا را با اهل دنیا بردند و در قیامت ایشان همسایکان رحمت الهی خواهند بود و آنچه از خدا طلبند بایشان
کرامت خواهد فرمود و هیچ مطلب ایشانرا رد نخواهد نمود و لذتهای دنیا هیچ لذت ایشانرا در آنجا کم نخواهد
کرد پس ای بندکان خدا بسوی چنین امری مشتاق باشید و آنرا طلب نمایید که آن تقوی و پرهیزکاری از منهیات
خداست و موجب این سعادتها است و بدانکه در مدح شیرینیها و انواع میوها و اصناف کوشتها و سایر ماکولات
و مشروبات و نعمتها احادیث بسیار وارد شده است اما کم خوردن بسیار ممدوح است و اخبار در مذمت بسیار
خوردن که آدمی سنکین شود و از عبادت باز ماند و آنچه با سیری طعام خورد واقع شده است و حریص در اینها بودن
و پیوسته طالب اینها بودن و عمر شریف خود را همه صرف تحصیل اینها نمودن بد است اما مقید بترک اینها بودن هم
خوب نیست و ترک طعامهای مقوی نمودن که بدن و عقل و قوی ضعیف شود خوب نیست زیرا که بدن آلت و مطیه
نفس است در جمیع اعمال و در تحصیل هر کمال و بدن که ضعیف شد نفس معطل میشود بلکه بر عبادات هم بر بدن
بسیار زور نمی باید آورد که بسیار ضعیف شود مثل آنکه شخصی در سفر اسبی داشته باشد اگر روزی پنج فرسخ
او را براه برد و در بعضی منازل هم توقفی از برای قوت آن بکند و چیزهای مقوی بآن بخوراند او را بمنزل میرساند
و اگر در یکروز آن اسب را ده فرسخ یا چهل فرسخ براند در همان روز از کار میماند و بمنزل نمیرسد چنانچه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این دین متین و محکم است پس سیر کنید و قطع مسافت
آن نمایید برفق و مدارا و همواری و بسیار بار عبادت را بر مردم سنکین مکنید که عبادت خدا را مکروه طبع بندکان
خدا کنید پس از بابت کسی باشید که مرکوب خود را آنقدر براند که باز ماند و نه سفر قطع کرده باشد و نه مرکوب را باقی
کذاشته باشد و حضرت صادق ع فرمود که عبادت خدا را مکروه نفس خود مکنید و در حدیث دیکر فرمود که پدرم
روزی بر من کذشت در اوایل سن و من در طواف بودم و بسیار جهد و مشقت در عبادت میکشیدم و عرق
از من میریخت فرمود که ای فرزند خدا بندهارا که دوست میدارد داخل بهشت میکند به اندک عملی از و راضی میشود

و درین باب احادیث بسیار است و ایضا باید عقل را سخیف و ضعیف نکند بترک حیوانی و مثل آنها زیرا که مدار تمیز
امور بر عقلست و عقل که ضعیف شد زود فریب اهل باطل را میخورد چنانچه از احادیث ترک کوشت اشعار باین بود
ظاهر است که شیطان این عبادت ترک کوشت و حیوانرا که مخالف طریقه شرع است از برای همین برای بعضی
از مبتدعان صوفیه مقرر ساخته است که چون چهل روز در سوراخی نشستند و عقل و قوی را ضعیف کردند اوهام و خیالات
بر عقل ایشان مستولی میشود و از راه وهم چیزهای در خیال ایشان بهم میرسد از بابت کسی که بمرض سرسام
مبتلا باشد و باعتبار ضعف عقل کمان میکنند که کمالیست و آنچه پیر ایشان کفته است چون پیوسته در آن
سوراخ تاریک همین معنی در نظر ایشان است بتدریج باعث زیادتی قوت وهم و ضعف عقل حالی از ایشان می
شود و چون بیرون که آمدند اگر پیر میکوید که دیشب پنج مرتبه بعرش رفتم قصه نقش میکنند بدون بینه و برهان و
اینها همه از ضعف عقلست و بدانکه حدیثی از حضرت رسول ص واله منقولست که هر که در چهل صباح عمل خود را از برای
خدا خالص کرداند خدا چشمهای حکمت را از دلش بر زبانش جاری کرداند و در حدیث دیکر از حضرت امام محمد
باقر ع منقولست که هر که ایمان را از برای خدا چهل روز خالص کرداند یا چنین فرمود که هر که نیکو خدا را یاد کند
در چهل روز خدا او را زاهد کرداند در دنیا و او را بدرد و دوای دنیا بینا کرداند و حکمت را در دل او جا دهد و زبان او را بحکمت
کویا کرداند بعد از آن حضرت آیه خواندند که ترجمه ش اینست که آنان که کوساله را خدای خود اخذ کردند عنقریب بایشان
خواهد رسید غضبی از جانب پروردکار ایشان و خواری در زندکانی دنیا چنین جزا میدهیم جماعتی را که افترا بر خدا
می بندند پس فرمود که هر صاحب بدعتی را که می بینی البته ذلیل و خوار است و هر کس که افترا بر خدا و رسول و اهل بیت
می بندد البته ذلیل و بیمقدار است و صاحبان بدعت از روی جهالت این دو حدیث را حجت خود کرده اند در
برابر اهل حق و نمی بینند که این هیچ دخلی بمطلب ایشان ندارد زیرا که چنانچه در اول کتاب دانستی اخلاص عمل آنست
که از شوایب ریا عمل را پاک کرداند و سعی کند که آنچه از او صادر شود از اعمال و افعال و اقوال او همه موافق رضای الهی باشد
و نیت او در آن عملها مشوب بغرضهای فاسده نباشد بلکه عملهای مباح را همه بنیت عبادت کند مثل آنکه
اگر به بیت الخلا رود با خود نیت را خالص کند و برای این برود که در وقت عبادت پاکیزه باشد و عبادت را با
حضور قلب کند و باین نیت آن عمل عبادت می شود اگر در نیت صادق باشد و اگر به بازار رود و برای این رود
که خدا فرموده است که ببازار روم و طلب روزی کنم برای فرموده خدا میروم و همچنین در جمیع کارها و اخلاص از برای خدا
وقتی میشود که کاری را که خدا فرموده است از برای خدا بکند و اگر نه اگر کسی بدعتی را از برای خدا بکند خدا از او و از کار او
بیزار است پس اول باید دانست که کدام کار را خدا میخواهد و آخر آن کار را از برای خدا کرد و در فصلهای پیش این معنی
را واضح ساختیم پس لفظ چهل روز بچه کار آن صاحب بدعت می آید چه ظاهر است که اگر کسی چهل روز شش کشتی
بکند داخل این حدیث نخواهد بود و حضرت در آخر حدیث دوم که مذمت بدعت نموده اند اشعار باین معنی نمو
ده اند و بعد از آن معنی که از اخلاص برای تو بیان کردیم میدانی که چهل روز زبان لال بودن چه بسیار دشوار است

وظاهر است اگر کسی که باین سعادت فایز شود که از روی علم و دانائی عملش را برای خدا خالص کرداند و بدعت در اعمالش
نباشد چشمهای حکمت بر زبانش جاری می شود و اگر بر وفق بدعت عمل کند چشمهای ضلالت بر زبانش جاری می
شود از جانب شیطان که عالم را گمراه کند و اگر نه در میان اهل حق همیشه عبّاد و زهّاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه نمی شمرند
چون بر طریقه حق مستقیم بوده اند و راه ترتیب عبادت و مناجات و بندگی خدا داشته مانند سلطان العلماء و
المحققین و برهان الاصفیاء والکاملین شیخ صفی الدین و سید الافاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن
فهد حلی و شهید سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت
و عبادت و بندگی بقانون شریعت مقدسه نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و
ریاضت و هدایت خلق بوده اند و علوم حق را درس میگفته اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملاجامی در
نفحات هیچ یک از ایشان را ذکر نکرده است و داخل صوفیه ندانسته است با اینکه از آفتاب مشهورتر بوده اند
و از آثار و اولاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن
معمور است و در ترویج دین ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم سعیها کردند و جان خود را در راه دین بذل کردند و آن
جماعت دیگر از صوفیه باطل بر خلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند و شنیدی که سفیان ثوری و عباد
بصری و غیر ایشان از صوفیه با ائمه چه معارضات کردند و بعد از عصر ائمه پیوسته با علمای دین اثنی عشر معارضات
و مجادلات میکردند و اکنون هم میکنند امید که خدا جمیع طالبان حق را براه حق هدایت نماید بمحمد و آله الطاهرین

لمعه نهم در بیان حرمت غناست بدانکه حرمت غنا میان علمای شیعه خلافی نیست و شیخ الطوسی
و علامه و ابن ادریس رحمهم الله هم نقل اجماع کرده اند بر حرمتش و همیشه از مذهب شیعه معلوم بوده است حرمت
غنا و در میان سنیان خلافست بعضی از ایشان بلکه اکثر ایشان هم حرام میدانند و بعضی از صوفیه ایشان
و بعضی از علمای ایشان حلال دانسته اند و احادیث در باب حرمت آن بسیارست و ظاهر بعضی احادیث آنست
که از گناهان کبیره است چنانچه کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آن آیه که حق تعالی مدح میفرماید
جمعی را که حاضر نمی شوند نزد قول زور یعنی گفتار باطل فرمود که مراد غناست و بسند از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که غنا از جمله گناهانیست که خدا بر آنها وعید آتش فرموده است و بعد از آن این آیه را خواندند و من الناس من یشتری
لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین که ترجمه اش
اینست که از مردمان کسی هست که میخرد سخن لهو و باطل و غافل کننده از خدا را تا گمراه سازد مردم را از راه خدا بنادانی
و استهزا میکند براه خدا و دین حق برای آنگروه مهیا شده است عذابی خوار کننده و در احادیث دیگر وارد شده است که گناه
کبیره آنست که خدا وعید آتش بر آن کرده باشد پس معلوم شود که غنا از گناهان کبیره است و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که غنا داخلست در آنچه خدا فرموده است و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل
عن سبیل الله و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خانه که در آن غنا میکنند ایمن نیست آن خانه

در بیان غنا

از نزول بلاهای دردناک و دعا در آن خانه مستجاب نمیشود و ملک داخل آنخانه نمیگردد و بسند معتبر مرویست که ریان بن
الصلت از حضرت امام رضا ع پرسید که هشام بن ابراهیم از شما نقل میکند که شما رخصت فرموده اید در شنیدن
غنا حضرت فرمود که دروغ میگوید آن زندیق او از من پرسید من باو گفتم که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود از
غنا حضرت فرمود که اگر حق و باطل متمیز شود غنا در کدام طرف خواهد بود آن شخص گفت که در طرف باطل فرمود که درست
حکم کردی و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله ع منقولست که فرمود مجلس غنا مجلسیست که خدا نظر
رحمت بسوی آن مجلس نمیکند و غنا داخلست در آن آیه که و من الناس من یشتری لهو الحدیث و بسند صحیح
از مسعدة بن زیاد منقولست که در خدمت حضرت صادق ع بودم شخصی عرض نمود که پدر و مادرم فدای تو باد من داخل
بیت الخلا می شوم همسایگان دارم که ایشان کنیزان دارند که غنا میکنند و عود می نوازند و بسیار من طول میدهم
نشستن را از برای استماع آواز ایشان حضرت فرمود که چنین مکن آن شخص گفت که من بپای خود برای این
نمیروم همین شنیدنیست که بگوش خود می شنوم حضرت فرمود که توبه کن مگر نشنیده که خدا می فرماید که گوش و چشم
و دل از همه ایشان سؤال خواهند کرد گفت والله که گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیدم و نه از عجمی و بعد از این دیگر
بآن عمل عود نخواهم کرد و الحال استغفار و توبه میکنم حضرت فرمود که برخیز و غسل بکن و نمازی بکن که بر کار عظیمی
مقیم بودی چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی و خدا را شکر کن و از خدا بطلب که توبه ات را قبول کند و توبه کن
از جمیع بدیها از هرچه خدا آنها را نمیخواهد که خدا چیزی را که قبیح است نمیخواهد و نهی فرموده است و قبیح را باهلش بگذار که
هر فعلی را اهلیست که آن فعل مناسب ایشانست و از حضرت صادق ع منقولست در تفسیر این آیه که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان واجتنبوا قول الزور و اجتناب نمائید از رجس و پلیدی که آن بتانست و اجتناب
کنید از قول زور و گفته باطل فرمود که مراد از قول زور غناست و در حدیث دیگر فرمود که غنا آشیانه نفاقست و در حدیث
دیگر وارد است که از آنحضرت پرسیدند از غنا حضرت فرمود که داخل خانه چند نشوید که خدا از آنها اعراض فرموده
و بعدی رحمت از ایشان گردانیده است و در حدیث دیگر فرمود که شنیدن لهو و غنا در دل میرویاند نفاق را چنانچه
آب گیاه را میرویاند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرمود که بخوانید قرآن را بالحان عرب و صوت ایشان
و احتراز نمائید از لحنهای اهل فسق و فجور و صاحبان گناهان کبیره بدرستی که بعد از جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز
خود را بقرآن مانند ترجیع نوحه و غنا و رهبانیت قرآن ایشان از گلوهای ایشان بالاتر نخواهد رفت
و دلهای ایشان برگشته و سرنگونست و علی بن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برای سلمان بیان میفرمود چیزهای بدی را که در آخر الزمان بهم خواهد رسید و از علامات قیامت است
از آنجمله فرمود که تغنی بقرآن خواهند کرد و بعنوان غنا خواهند خواند و از حضرت صادق ع پرسیدند از خریدن کنیزان
غنا کننده فرمود که خریدن ایشان و فروختن ایشان حرامست و تعلیم کردن ایشان کفرست و گوش
کردن خواندن ایشان نفاقست و در حدیث دیگر فرمود که زن غنا کننده ملعونست و هر که کسبش را میخورد

ملعونست و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که از حضرت امام رضا ع پرسیدند از شنیدن غنا حضرت
فرمود که اهل حجاز جایز میدانند و آن باطلست و لهوست نشنیده که خدا میفرماید در مدح جماعتی که چون بلغو میگذرند کریمان
و بزرگانه میگذرند و گوش نمیدهند و از حضرت امام رضا ع بسند معتبر منقولست که هر که نفس خود را از غنا منزه
گرداند و نشنود آنرا پس بدرستی که درختی هست در بهشت که خدا بادها را امر میفرماید که آن درخت را حرکت دهند پس
از آن صدای خوشی خواهد شنید که هرگز نشنیده باشد و کسی که غنا شنیده باشد آنرا نخواهد شنید و علی بن
ابراهیم بسند معتبر از عاصم بن حمید روایت کرده است که بحضرت ع عرض نمود که سوالی میخواهم بکنم و حیا مانع میشود آیا در بهشت
غنا خواهد بود فرمود که در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را میفرماید که آن درخت را بنغمه چند مترنم
میکنند که خلایق بخوبی آن نغمها هرگز صدای نشنیده باشند بعد از آن فرمود که آن عوض و ثواب کسیست که ترک
شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که غنا موروث
نفاقست و باعث فقر میشود و بسند دیگر از حضرت امیر المومنین صلوات الله ع منقولست که بسیار گوش
دادن بغنا باعث فقر و میراث نیست و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع سوال کردند از
معنی قول زور که خدا از آن نهی فرموده است فرمود که از جمله قول زور است آنکه شخصی بکسی که غنا کند گوید که احسنت
خوب خواندی و احادیث دیگر در حرمت غنا وارد است و از برای ارباب انصاف و بصیرت کمتر از آنکه هم مذکور شد
کافیست و بدانکه اکثر علما و لغویین غنا را تفسیر کرده اند به ترجیع آوازی که شنونده را بطرب آورد و ترجیع را تفسیر
کرده اند بگردانیدن و حرکت دادن آواز در گلو و طرب را گفته اند که آن حالتیست که آدم را از خوشحالی و از اندوه حاصل می
شود و بعضی از لغویین و علما بمحض ترجیع اکتفا کرده اند و بطرب آوردن را در آن اخذ نکرده اند و غنا در فارسی سرود
را میگویند و جمیع خوانندگیها را در فارسی سرود میگویند و در میان عرب بحال هم میشنویم که کسی را که میخواهند
بگویند خوانندگی کن میگویند تغن یعنی غنا بکن لیکن ظاهر شد از آنچه گذشت که هر گونه خوانندگی که در و تحریر
آواز باشد و اینکه کسی را بحزن یا بفرح آورد حرام است مگر آنچه استثنا خواهد شد و اگر بطرب هم نیاورد بمذهب
جمع کثیری حرام است و چنین فردی ظاهر نمی باشد زیرا که مطربی که گفته اند مراد اینست که آن نوع از آواز از
شانش این باشد که بطرب آورد و اگر نه گاه باشد که کسی بهم رسد که از هیچ آوازی بطرب نیاید چنانچه اگر عسل
را تعریف کنند که چیز شیرینیست که آدمی از آن محظوظ میشود و اگر بندرت کسی را میل بدان نیاید خللی در آن تعریف
ندارد بلکه یک قسم از آواز هست که اصل جوهر آوازش خوشی دارد پس اگر قران را راسته بخوانند و تحریری در صوت
بکنند در صدا حزنی بهم رسد اما از تکرار آواز و تحریر در آن نباشد آن ظاهر آنست غنا نیست و اینکه در بعضی احادیث
وارد شده است که قرآن را بحزن بخوانید بر این معنی محمولست و هم چنین احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ائمه
علیهم السلام بحزن تلاوت میفرمودند و در بعضی احادیث که وارد شده است که ترجیع آواز بکن بقران با آن احادیث
معارض مقاومت نمی تواند کرد و محمول بر تقیه است و کسی از علمای ما ندیده ایم که قرآن را در باب غنا استثنا کرده باشد

و بدانکه اکثر

و بدانکه اکثر علما حدی خواندن را برای راندن شتر استثنا کرده اند و چون در مستندش ضعیفی هست بعضی از علما
آنرا نیز حرام میدانند و همچنین خلافست در صدای زنی که غنا کند در عروسیها برای زنان و مردان در میان ایشان
داخل نشوند و جمعی از علما آنرا حلال دانسته اند و ابن ادریس و علامه در تذکره آنرا نیز حرام دانسته اند ولیکن حلیتش
حدیث معتبر دارد و هم چنین نوحه زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده اند اکثر علما و احادیث بسیار است و
شیخ علیه الرحمه ذکر کرده است که بعضی از علما مرثیه حضرت امام حسین ع را جایز دانسته اند بتحریر خواندن و احتیاط
در دین آنست که از همه اینها اجتناب نمایند بمقتضای عموم احادیث بسیاری که گذشت **لمعه دهم**

در بیان ذکر خداست

در بیان ذکر است بدانکه ذکر در لغت یاد کردن است و یاد کردن خدا انواع دارد یکی یاد خداست در هنگام معصیتی
که خواهد مرتکب آن شود خدا را بیاد آورد و برای خدا ترک آن نماید دوم یاد خداست در وقت طاعات که خدا را بیاد آورد
و بسبب آن مشقت طاعت بر او آسان شود و بجا آورد سیم یاد خداست در هنگام رفاهیت و نعمت که وفور
نعمت او را از یاد خدا فراموش نکند و شکر آن نعمت را بجا آورد چهارم یاد خداست در هنگام بلا و محنت که در آن
بخدا تضرع کند و بر آن بلا صبر نماید پنجم ذکر الهی است بدل که تفکر در صفات کمالیه الهی و در آلاء و نعماء او بکند و تفکر در دقایق
حق و معنی قران و احادیث رسول و اهل بیت علیهم السلام و تفکر در امور آخرت و اخلاق و مکارم و عیوب نفس و سایر
اموری که خدا فرموده است اینها همه ذکر الهیست ششم ذکر بزبانست و آن انواع دارد مثل مذاکره علوم حق و آیات
و اخبار و درس گفتن آنها و آنچه سابقا مذکور شد و فضایل اهلبیت علیهم السلام را بیان کردن و قرآن خواندن و
دعا خواندن و اسماء الهی که از شارع منقول شده است مداومت بآنها نمودن و اما باید که بآدابی باشد که پسندیده
شارعست و بعنوان بدعت نباشد و دل آگاه باشد از آنچه بر زبان جاری میکرد و بر این مضامین احادیث متوا
تره وارد شده است چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول ص و آله منقولست که هر که اطاعت خدا میکند یاد خدا بسیار
کرده است هر چند نماز و روزه و تلاوتش کم باشد و هر که معصیت خدا میکند خدا را فراموش کرده است هر چند
نماز و روزه و تلاوتش بسیار باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که دشوارترین اعمال
سه چیز است انصاف دادن برای مردم از نفس خود که از برای مردم نه پسندی مگر چیزی را که از برای نفس خود از مردم
می پسندی و با برادران مومن مواسات نمودن در مال و برادرانه در میان خود و ایشان قسمت نمودن و ذکر
خدا بر همه حال کردن نه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن و بس بلکه وقتی که چیزی که
بر تو وارد شود که خدا فرموده باشد بجا آوری و اگر چیزی بر تو وارد شود که خدا نهی فرموده باشد ترک نمائی و در
حدیث دیگر فرمود که در توراة نوشته است که ای فرزند آدم مرا در هنگام غضب خود یاد کن تا ترا یاد کنم در هنگام
غضب خود و حضرت امام موسی ع فرمود که هیچ چیز شیطان و لشکر او را مجروح و خسته نمیکند مثل زیارت
برادران مومن از برای خدا و بدرستی که دو مومن که با یکدیگر ملاقات میکنند و خدا را یاد مینمایند و بعد از آن
فضایل ما اهل بیت را یاد میکنند گوشتهای روی شیطان تمام میریزد از بسیاری الم که باو میرسد بعد یاد

می آید و ملکی که آسمانها و خازنان بهشت حال او را می یابند و بر او لعنت میکنند و هیچ ملک مقربی نمی ماند مگر آنکه او را لعنت
میکند پس بر زمین می افتد و او مانده و رانده شده و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که صبر دو چیز است
یکی صبر در هنگام مصیبت و آن نیکو و جمیل است و بهتر از آن صبر بر ترک چیزهائیست که خدا حرام گردانیده است و ذکر خدا هم
ذکر است یکی ذکر در هنگام مصیبت و بهتر از آن یاد خداست در وقتی که حرام رو دهد که مانع از آن گردد و حضرت صادق
ع فرمود که هر قومی که در مجلسی مجتمع شوند و خدا را یاد نکنند و ما را یاد نکنند آن مجلس در قیامت باعث
حسرت ایشان خواهد بود و پس فرمود که یاد ما از جمله ذکر خداست و یاد دشمنان ما از جمله یاد شیطانست و در حدیث
دیگر فرمود صاعقه میرسد بکسی که ذکر خدا کند پرسیدند که ذاکر کیست فرمود کسی که صد آیه از قران بخواند پس چون
حقیقت ذکر معلوم شد بدانکه دو نوع ذکر در میان صوفیه شایع گردیده که هر دو بدعتست و بهترین عبادات میدانند
و خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع میکنند و مردم را گمراه میگردانند اول ذکر جلی و آن مشتمل بر چند بدعتست
اول آنکه باین نحو عبادت از شارع متلقی نشده است و در آیات و اخبار کیفیت ذکر بر خلاف این وارد شده است
بلکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید
پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد آنان را که از حد اعتدال بیرون میروند و جای
دیگر میفرماید و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال
و لا تکن من الغافلین که ترجمه اش اینست که یاد کن پروردگار خود را در خاطر خود از روی زاری و ترس و پست
تر از بلند گفتن در اول روز و آخر روز و مباش از جمله غافلان و نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله ع و اله شنید
که جمعی فریاد بر آورده اند بتکبیر و تهلیل ایشانرا منع بلیغ فرمود که بدرستی که ندا نمیکنید کسی را که کر یا دور باشد و
باسناد صحیحه منقولست از حضرت امام محمد باقر ع که حضرت موسی از خداوند خود سؤال نمود که ای پروردگار من
تو نزدیکی بمن که بر دوش نزدیکان با تو راز بگویم یا دوری که چون ترا خوانم بلند خوانم خطاب رسید که من همنشین
آنکسی ام که مرا یاد میکند یعنی فریاد در کار نیست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرمود شیعه
ما جماعتی اند که در خلوت و پنهان خدا را بسیار یاد میکنند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق سبحانه
و تعالی می فرماید که هر که مرا آهسته و پنهان یاد نماید من او را علانیه یاد کنم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که هر که خدا را در پنهان یاد کند پس خدا را بسیار یاد کرده است بدرستی که منافقان خدا را در آشکار ذکر
میکردند و در پنهان ذکر نمیکردند خدا در وصف ایشان فرموده که بریای مردم کار میکنند و یاد خدا نمیکنند مگر
اندکی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ذکری که آدمی بخاطر خود بکند ثواب آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند
از بزرگواری آن ذکر پس از این آیات و احادیث معلوم شد که باین نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن در شرع پسندیده
نیست و در تعریف بدعت دانستی که این قسم امور که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و بعنوان عبادت
کردن بدعتست دویم آنکه تحریرها و غناها میکنند و ذکر را به تصنیفها بر میگردانند و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه

و ترانه

و ترانه میخوانند و این باجماع علمای ما حرامست چنانچه دانستی در باب غنا قطع نظر از اعمال شنیعه که در ضمن آن می
کنند از دست بر دست زدن بنغمه و اصول و خدا کفار را در قران بآن مذمت و رقص کردن که شرعا مذموم است
و عقل همه کس حکم بقباحت میکند سیم آنکه این اعمال را در مسجد میکنند و شعر خواندن در مسجد مذموم است
چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول ص و اله منقولست که فرمود که اگر بشنوید که کسی در مسجد شعر میخواند بگوئید با آن
که خدا دهنت را بشکند مسجد را برای قران خواندن ساخته اند و ایضا نهی کرده اند از آواز بلند کردن در مسجد و اکثر
ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع میسازند و شعر خواندن در شب مطلقا مکروهست و در روز جمعه نیز مکروهست
چنانچه در حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که هر که در روز جمعه یک بیت شعر بخواند نصیبی بهره او از ثواب
آنروز همان بیت خواهد بود و چون بایشان میگوئی که این اعمال بدعت و شنیعست جواب میگویند که ما از این
قربی بکر حاصل میگردد در فریادها میکنند و مانند حیوانات کف میکنند و این را در نظر عوام کالانعام از کمالات
خود مینمایند در باب قرب پیشتر معلوم شد که این چیزها نیست که ما بوهم خود می یابیم و راه قرب منحصر است
در راه متابعت شرع و آن حرکاتی که از ایشان صادر میشود و حالش نام میکنند بر چند قسم است یک قسم آنست
که خیالات باطله در نفس ایشان از عشق مجاز هست این صداهای خوش را که شنیدند آن معنی طغیان میکند و
باعث اضطراب ایشان می شود و آن خصوصیتی بایشان ندارد و در مجلس شراب و ساز و تنبک هم آن شور و وجد
و رقص میباشد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم
روایت فرمود که شیطان نزد انبیاء می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن
میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای
ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود آنچه خواهی سؤال نما و آنچه فرمائی مخا
لفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم دامها و تلههای خود را که بنی آدم را بآن صید مینمائی بمن نمائی آن ملعون قبول
کرد و بروز دیگر وعده کرد چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در
برابرش ظاهر شد رویش مثل روی میمون و بدنش مانند بدن خوک و طول چشمهایش در طول رویش
و دهنش ندارد و ریش ندارد و چهار دست دارد و دو دست در سینه و دو دست در گردنش و رستهای پایش در پیش
و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشتهها بالوان مختلف آویخته
بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر
سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته چون حضرت او را باین هیات مشاهده فرمود پرسید که این کمربند چیست
که در میان داری گفت کبری و مجوسیت که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشتهها
چیست گفت این اصناف زنانست که مردم را بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود میربایند فرمود که زنگ چیست
که در دست داری گفت که این مجموعه الیست که همه لذتها در این جاست از طنبور و بربط و طبل و نای و سرنای

وغیره اینها و چون جمعی شب را خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابد از آن من این جرس را بحرکت در می آورم و
مشغول خوانندگی و سازی می شوند پس چون صدای انرا شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند
و دیگری بانگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب
سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صا
لحان بر من جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود که این خود چیست که بر سر
تو است گفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که ان قلاب چیست که بر آن آویخته است
گفت باین دلهای صالحان را میگیرانم و بسوی خود میکشم فرمود که هرگز بمن یک ساعت ظفر یافته گفت
نه ولیکن از تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت که اندکی بیشتر که چیزی میخوری در هنگام
می افطار و آن موجب سنگینی تو میشود و دیرتر بعبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز طعام
سیر نخورم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات
کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت حضرت یحیی نیامد و یکقسم دیگر آنست که از باب مکر و فریب و ساخته
گیست چنانچه بسیار دیده ایم که اگر در آن حالت بر کنار بامی باشند در هنگام اضطراب و شور خود را بطرف
دیگر می اندازند و آثار اختیار در افعال ایشان ظاهر است و یکقسم دیگر مرضی است که باعتبار ترک حیوانی و ضبط
نفس در ذکر خفی و سایر بدعتهای ایشان که موجب ضعف قلب و دماغ و تولد مواد سوداویه است حاصل
میشود و بانگ صدای خوشی یا صدای موحشی یا زیادتی حزنی فرحی مدهوش می شوند ولی تا بانه حرکات از
ایشان ظاهر میشود و بان اعتبار مرضی است که در بدن ایشان حاصل میشود و آنرا به تنقیه و جلاب و ترک آن بدعتها
و خوردن دواهای مقوی علاج می باید کرد و در زنان جمعی که باعتبار بیماریها مزاج ایشان ضعیف می شود این حا
لات میشباه اما فرقی که هست آنست که آنها کمال منند و معالجه میکنند و اینها کمال میشمرند و در ز
یادتیش سعی بسیار میکنند و یکقسم دیگر آنست که مبداءش اختیاری ایشانست و آخر بی اختیار میشوند
بسبب آنکه گریه را و آدمی برای این مقرر کرده اند که اگر حزنی یا شوقی در آدمی زیادتی کند بان آن دفع کند چنانچه بعضی
از عباد در مقام مناجات دراز گفتن یا قاضی الحاجات این طریقه دارند و گاه هست که شوری و شوقی دارند و از
اول شب تا صباح رازی میکنند و هیچ این حالات ایشان ازدواجی بهم نیز راه چون براه بندگی درست رفته اند شیطان
برایشان دست ندارد و از ائمه صلوات الله علیهم این طریقه را نقل کردند و اما این جماعت میگویند که گریه کار پیرز
نانست و کمال نیست و خود را از گریه منع میکنند و خود را بدست شوق و خیالات میسپرند تا بیهوش میشوند
و حرکات از ایشان صادر میشود و آخر معالجش را بگریه میکنند و اگر اول خود را بگریه دهند بانجا منتهی نمیشود چنانچه
کلینی و ابن بابویه بسند معتبر از جابر روایت کرده اند که بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمودم که جمعی
هستند که هرگاه چیزی از قران را یاد کنند یا کسی برای ایشان خواند بیهوش میشوند و چنین مینمایند

که اگر کسی دست و پای ایشان را ببرد خبردار نمیشوند حضرت فرمود که سبحان الله این از شیطانست خدا ایشانرا باین امر
نفرموده است چیزی که بان مامور شده اند و بکار ایشان می آید نرمی و رقت دل و گریه و ترس است الغرض شکی برای
بدعت بودن این اطوار این بهتر نیست که یککس از شیعه و سنی و از صوفی و از غیر صوفی نقل نکرده است که حضرت
رسالت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام و اصحاب کرام ایشان و راویان اخبار ایشان و علمای ملت ایشان
هرگز مطربی داشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است یا حلقه ذکری منعقد میساخته اند یا امتحان
خود را بان امر میکرده اند و اگر این عبادت چنین اهتمام در شان آن می بود چرا ایشان باصحاب خود امر نفرمودند بل
بدعتها شیرین میشباهد و عبادتها بر نفس گران می بینی که اگر بیچاره فاضل عادل بگوید که متواتر است که
حضرت جعفر صادق ع فرموده است که هر که در شب جمعه نماز جعفر بگذارد گناهانش آمرزیده میشود و فضایل نامتناهی
دارد ازده هزار کس یک کسی بان رغبت نمیکند و اگر بیقعه بگذرند که جمعی ملعون فریاد کنند که یارب من
یارب در حلقه ایشان داخل میشوند برغبت تمام و تا صباح بر میجهند تو خود با نفس خود اندیشه نمیکنی که کدام از
نفس تو چنین راغب بخیرات بود و چرا در یک امر خیر دیگر این همه اهتمام ندارد و از انصاف مگذر در هر گاه از اهل
بیت رسالت صلوات الله علیهم قریب بده هزار حدیث در دعاها و اعمال شب جمعه و روز جمعه وارد شده باشد
چنانچه ابن طاوس علیه الرحمه کتابی در خصوص این مطالب نوشته است و در آن دعاها و اعمال چندین هزار
راه قرب و بندگی تعلیم تو کرده باشد و تو بهیچیک نظر نکنی و تمام آن شب و روز را در چیزی صرف نمائی
که تمام علمای عصر گویند که حرام است و خود اعتراف داشته باشی که خدا نفرموده است در روز قیامت چه عذر
خواهی گفت و بچه حجت امید ثواب خواهی داشت و در هنگامی که میروی تعقیب نماز بخوانی چون اصل تعقیب
سنت است چند بدعت بان ضم میکنی که مبادا از تو سنت خالصی بعمل آید و نعوذ بالله مستحق ثواب شوی زیرا
بانکه به برکت اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم قریب بصد هزار بیت از مناجات و دعا و تعقیب
داد کار داد و را و منقولست همه را ترک میکنی و اوراد و قبیحه که چند سنی جمع کرده اند میخوانی که بحسب معنی رتبه ندارد و
بحسب عربیت و اعراب اکثرش غلط است آخر این چند جاهل سنی مناجات و ذکر خدا را به از پیشوایان
دین و برگزیدگان رب العالمین و افصح فصحای روی زمین میدانند پیغمبران آرزو میکردند که تابع ایشان
باشند و داخل شیعه ایشان باشند ترا ننگ می آید که پیروی ایشان کنی و بازان اوراد ابتغیه و آهنگ
میخوانی که شاید بغنا بعمل آید و از گناه خالی نباشد و منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام
آمد و گفت دعای اختراع کرده ام حضرت فرمود که اختراع خود بگذار و آنچه میگوییم بخوان و دیگر ذکر خفی است و ذکر
خفی بان معانی که سابق اشاره کردیم خوبست و بهترین عبادات است که دل آدمی پیوسته بیاد خدا باشد به
تفصیلی که گذشت اما آن نحو خاصی که ایشان اختراع کرده اند هیئت مخصوصیست و چنین هیأتی را تا
بسند معتبر از شارع نرسیده باشد بعنوان عبادت کردن بدعتست چنانچه در تعریف بدعت دانستی

که در هیچ احادیث از احادیث شیعه این حدیث وارد نشده است و در کتب حدیث سنیان نیز ندیده ایم و ایشان
نقل میکنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و این بچندین وجه باطل است
اول آنکه معروف کرخی معلوم نیست که بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده باشد و اینکه میگویند که دربان
حضرت بوده است البته غلط میشاید زیرا که جمیع خدمتکاران و ملازمان آنحضرت را از سنی و شیعه
در کتابهای رجال ما ضبط کرده اند و سنیان متعصبی که بخدمت آنحضرت تردد داشته اند و روایت حدیث
میکرده اند نام ایشانرا ذکر کرده اند اگر این مرد دربان آنحضرت می بود البته نقل میکردند دویم آنکه پیر طریقت
او را در تذکرها و اورطهای نقل کرده اند و احوال او معلوم است که از متعصبین اهل سنه بوده است و هرگز توسل
بخدمت ائمه نداشته است سیم آنکه سندی که با اعتقاد ایشان با و منتهی میشود درین باب جمعی در آن
سند هستند که اگر قبایح اعتقادات و احوال آنها را ذکر کنیم مناسب نیست مانند سید محمد نوربخش که معلوم است
از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب الزمانم و گفت اتفاق اهل دل براین شده است و غیر او از جاهلی که همیشه
بتعصبات و بدعتها معروفند چهارم آنکه آنچه از مشایخ ایشان شنیده ایم انواع مختلفه دارد و ذکر خفی که هر طایفه
بیک نحوی آنرا از برای پیران خود اخذ کرده اند و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود پنجم آنکه اکثر ایشان عبادتی
را که بهترین عبادات میدانند و میگویند بیش از نماز از آن قرب حاصل میشود و ائمه علیهم السلام چرا طریقت میکردند و
بهمین معروف کرخی میگفتند و بیک کس دیگر از اصحاب نمیگفتند و اگر میگویند که دیگران قابل نبودند هرگاه در میان
صد هزار کس از اصحاب حضرت امام رضا ع همین یک معروف قابل بود و بزرگان اصحاب قابل نبودند پس شما چرا بهر
لری تعلیم می نمایید ششم آنکه هرگاه چنین سری را معروف قابل بود و سلمان و ابوذر قابل نبودند پس از این آن بهتر
خواهد بود پس بایست که بازای پانصد حدیث بلکه هزار حدیث که در شان سلمان وارد شده است دو حدیث
هم در شان معروف وارد میشد و یک کس او را از خواص آنحضرت می شمرد هفتم آنکه بر تقدیری که این وارد شده
باشد یکحدیث مجهولی خواهد بود و بشرط دینداری نیست که عملی چند که متواتر باشد از ائمه ترک کنند مرتکب
عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند و ما درین باب همین اکتفا میکنیم که تطویل سخن موجب ملال است
و اگر کسی خود را از غرضهای نفسانی و وسوسهای شیطانی و محبت جاه و اعتبار این دنیای فانی مصفا گرداند
و بدیده انصاف نظر نماید آنچه درین ده لمعه بروجه اختصار بیان شد برای هدایت او کافیست و اگر پای تعصب
و عناد در میان آید زیاده ازین فایده نمی دهد چه ظاهر است که این مطلب را واضح تر از حقیقت مذهب تشیع
نمی توان کرد و اکثر مسلمانان بسبب عناد و تعصب از دیدن حقیقت آن کورند و از راه راست بجهنم می
روند و چنین برابر مسلمانان ارباب مذاهب باطله هستند که بجهنم میروند بکفر و عناد و اگر شیطان ترا فریب
دهد که اکثر عالم باین راه میروند و رفته اند و این دلیل بطلانست نه حقیقت چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید
که وحشت مکنید از راه هدایت بسبب کمی اهلش که همیشه اهل باطل بسیار بوده اند و اهل حق اندکی بوده اند

وحق تعالی

و حق تعالی در اکثر قرآن قلیل را مدح فرموده است و کثیر را مذمت فرموده است و حق تعالی شاهد است که کفی بالله شهیدا که ذره
حقیر را با هیچ یک از سالکان آن طریق عداوت دنیوی نبوده و نیست و از راه اعتبارات فانی مشارکتی در میان ما و ایشان
نیست و در نوشتن این امور و بیان این معانی بغیر رضای جناب سبحانی غرضی نیست و چون غرض دنیوی منظور
نبود و در مخالفت اکثر خواص و عوام از فضل کریم لایزال چنین امیدوارم که باین مواعظ وافیه و نصایح شافیه بسیاری
از سالکان مسالک جهالت را هدایت فرماید و ما و ایشان و جمیع مومنان را بدرجات سعادات و کمالات فایز
گرداند انه علی کل شیء قدیر یا اباذر طوبی لاصحاب الالویة یوم القیمة یحملونها فیسبقون الناس
الا هم السابقون الی المساجد بالاسحار وغیرها یا اباذر الصلوة عماد الدین و اللسان
اکبر و الصدقة تمحو الخطیئة و اللسان اکبر ای ابوذر خوشحال صاحبان لواها که علمها را روز قیامت و
آن علمها را بر خواهند داشت و بر مردمان پیش خواهند گرفت بدرستی که ایشان جماعتی اند که سبقت میگیرند در
دنیا بر رفتن مسجدها در صبحها و غیر صبحها ای ابوذر نماز ستون دین است و زبان بزرگتر است یعنی آنچه از زبان صادر
می شود از عقاید حق و شهادتین و ذکر خدا بزرگتر از نماز است و این اشاره است بآنچه حق تعالی فرموده است که ان
الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر که بتفسیر بعضی از مفسرین مراد اینست که نماز
نهی و منع مینماید از گناهان و بدیها و یاد خدا بزرگتر است از نماز و تصدق کردن محو می نماید گناهان را و زبان بزرگتر است
یعنی آنچه بزبان صادر میشود از امر بخیرات و مبرات و بیان علوم و حقایق بزرگتر از تصدق است و فواید بیشتر است
بدانکه مساجد را حق تعالی خانه خود خوانده است و چون خداوند عالمیان را مکان نمیباشد جاهای را که محل قرب و رحمت
خود قرار داده آنها را خانه خود فرموده است چنانچه اگر کسی از مخلوقی توقع احسانی دارد و بخانه او میرود پس در مساجد
رحمت و فیض سبحانی زیاده از جاهای دیگر میباشد و در نمازهای واجبی چون از ریا دورتر است مبالغه در واقع ساختن
آنها در مساجد بیشتر است چنانچه در زکوة واجب بعلانیه دادن بهتر است زیرا که حق واجب و دین لازم را ادا نمودن
ریا نمی باید باشد و در نماز سنت و تصدق سنت ظاهر اکثر احادیث آنست که مخفی کردن بهتر باشد چنانچه از
بعضی احادیث ظاهر میشود که نماز نافله را در خانه کردن بهتر است و ازین حدیث و از بعضی از احادیث دیگر ظاهر می
شود که نافله شب بلکه جمیع نوافل را در مسجد کردن بهتر است و ممکنست که خصوص نماز شب را در مسجد بهتر باشد
چون بسیار کسی مطلع بر آن نمی شود یا آنکه نسبت بکسی که از ریا ایمن باشد نماز نافله را در مسجد کردن بهتر باشد
و اگر نه از ریا ایمن نباشد در خانه کردن بهتر باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت
رسول ص و اله از جبرئیل پرسیدند که کدام یک از بقعهای زمین محبوب تر است نزد خداوند عالمیان فرمود که مسجدها
و محبوب ترین اهل مسجدها نزد خدا آن کسیست که پیش از دیگران داخل شود و بعد از دیگران بیرون رود و منقول است
که در توریت نوشته است که حق تعالی میفرماید که بدرستی که خانهای من در روی زمین مسجدهاست پس
خوشحال بنده که در خانه خود طهارت بگیرد و مرا در خانه من زیارت کند بدرستی که بر زیارت کرده شده

ابته لازم است که گرامی دارد و زیارت کننده خود را البته بشارت ده کسانی را که در تاریکی شب بسوی مسجدها می آیند که
در روز قیامت ایشان را نوری ساطع خواهد بود و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که بر شما باد به در آمدن در
مسجدها بدرستی که آنها خانهای حق تعالی است در زمین و کسی که با طهارت بمسجد در آید خدا او را از گناهان پاک گر
داند و او را از زیارت کنندگان خود بنویسد پس بسیار در مساجد نماز و دعا بکنید و در مسجدها در جاهای مختلف نماز
کنید که هر بقعه در روز قیامت برای نمازگذارنده شهادت میدهد و حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که هر که
قرآن سخن او و مسجد خانه او باشد خدا در بهشت خانه برای او بنا کند و فرمود که چون حق تعالی جماعتی را می بیند
که گناهان بسیار میکنند و سه نفر از مؤمنان در میان ایشان هست ایشان را ندا میکند که ایگروه که معصیت من
بسیار میکنید اگر نه در میان شما جمعی از مؤمنان بودند که بجلال من با یکدیگر مهربانی میکنند و زمین من و مسجد
های مرا بنماز خود معمور میگردانند و در سحرها استغفار میکنند از ترس من هر آینه عذاب خود را بسوی شما میفرستا
دم و پروا نمیکردم و حضرت صادق ع فرمود که سه چیز در روز قیامت شکایت بخدا خواهند کرد مسجد خرابی که
که اهل آن مسجد در آن نماز نکنند و عالمی که در میان جاهلان باشد و حرمت او ندارند و مصحفی که غبار بر آن نشیند
و آنرا تلاوت نکنند و حضرت رسول ص و آله فرمود که نشستن در مسجد عبادتست مادام که غیبت مسلمانان نکنند
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله ع فرمود که همسایگان مسجد نمازشان مقبول نیست تا برای نماز واجب
در مسجد حاضر نشود در صورتی که شغلی نداشته باشد و صحیح باشد و بسند معتبر منقولست از فضل بقباق که حضرت
صادق ع فرمود که ای فضل نمی آید بمسجد از قبیله مگر بهتر و از قبیله و از هر اهل بیتی مگر بزرگ و نجیب ایشان ای فضل
بر نمیگردد کسی که بمسجد میرود بکمتر از یکی سه چیز یا دعای که بکند و خدا بآن سبب او را داخل بهشت کند یا دعای بکند
و بلاهای دنیا بسبب آن از او دفع شود یا برادری بسبب آن از برای خدا بگیرد و فرمود که هر که برود بسوی مسجدی از
مسجدها پای خود را بر هر تر و خشکی که بگذارد از برای او تسبیح گویند تا زمین هفتم و حضرت امیر المؤمنین فرمود که نماز
در بیت المقدس با هزار نماز برابر است نماز در مسجد جامع و بزرگ شهر با صد نماز برابر است و نماز در مسجد قبیله
و محله با بیست و پنج نماز برابر است و نماز در مسجد بازار از دوازده نماز برابر است و نماز در خانه بیک نماز محسوبست و از
حضرت صادق ع منقولست که نماز در مسجد الحرام با صد هزار نماز برابر است و نماز در مسجد پیغمبر در مدینه با ده هزار نماز برابر است
و نماز در مسجد کوفه با هزار نماز برابر است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هر که مسجدی بنا کند خدا خانه در بهشت
برای او بنا کند و حضرت صادق ع از حضرت رسول ص و آله روایت فرمود که هر که مسجد را جاروب کند حق تعالی
ثواب یک بنده آزاد کردن برای او بنویسد و کسی که از خاک و به او بدر برد بقدر داروی که بچشم میکشند خدا
دو بهره عظیم از رحمت با و کرامت فرماید و در حدیث دیگر فرمود که هر که مسجد را در روز پنجشنبه و روز جمعه در شب
پنجشنبه یا روز جمعه جاروب کند و بقدر داروی چشم خاک از آن بدر برد حق تعالی گناهانش را بیامرزد و حضرت
صادق ع فرمود که مسجدهای خود را اجتناب فرمائید از خریدن و فروختن و از داخل شدن دیوانگان و خوردسا

در بیان فضیلت مسجد

لان و فریاد زدن برای گم شده و احکام جاری کردن و حد زدن و صدا بلند کردن و فرمود که هر که آب دهان را برای حرمت
مسجد فرو برد و بمسجد نه بیندازد موجب دفع دردهای او گردد و حضرت رسول ص و آله فرمود که در مسجدی از مساجد
خدا چراغی برافروزد پیوسته ملائکه و حاملان عرش برای او استغفار کنند تا روشنی از آن چراغ در آن مسجد باشد
و بدانکه احادیث بسیار در فضیلت تصدق کردن و انواع آن وارد شده است و درین کتاب با یراد چند حدیث
اکتفا می نمائیم حضرت امام محمد باقر ع فرمود که نیکی به پدر و مادر و خویشان و تصدق نمودن بر فقیران فقر را بر
طرف میکنند و عمر را زیاد میگردانند و هفتاد نوع از مرگ بد را دفع میکنند و در حدیث دیگر فرمود که یک حج بکنم
دوست تر میدارم از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر اهل یک خانه از مسلمانان را گرسنه ایشان را سیر گردانم و
عریان ایشان را بپوشانم و روی ایشان را از سوال خلق نگاه دارم دوست تر میدارم از اینکه هفتاد حج بکنم و حضرت
صادق ع فرمود که دوا کنید بیماران خود را بتصدق و دفع نمائید بلاها را از خود بدعا و روزی را بجانب خود فرود آورید به
تصدق بدرستی که تصدق از کام هفتصد شیطان بدر می آید و هر یک مانع آن میشود که هیچ چیز بر شیطان
گران تر از تصدق نیست بر مؤمن و اول بدست خدا در می آید یعنی قبول میفرماید پیش از آنکه بدست سائل در آید
و حضرت رسول ص و آله فرمود که زمین قیامت همه آتش است بغیر از سایه مؤمن که تصدق او بر او سایه می افکند
و حضرت صادق ع فرمود که مستحب است که بیمار بدست خود بسائل چیزی بدهد و از او دعا طلب نماید و حضرت رسول
ص و آله فرمود که بامداد تصدق نمائید که بلا از آن در نمی گذرد و از حضرت صادق ع منقولست که یهودی به حضرت رسول
ص و آله گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت در جواب فرمود که بر تو باد صحابه گفتند که بر تو
سلام بمرگ کرد و مرگ از برای تو طلبید فرمود که من هم همان را بر او رد کردم و امروز ماری پشت سرش را خواهد
گزید و خواهد مرد و آن یهودی هیزم کش بود پس رفت بصحرا و پشته هیزم جمع کرد و بر پشت بست و برگشت چون
بیامد حضرت فرمود که این پشته هیزم را بر زمین گذار چون بگذاشت ماری در آن میان ظاهر شد که چوبی را
در دندان داشت پس حضرت پرسید که ای یهودی امروز چه کار کردی گفت بغیر از این کاری نکردم دو گرده نان
داشتم یکی را بسائل دادم و یکی را خود خوردم حضرت فرمود که بهمان تصدق خدا از آن بلا را از او رفع کرد که چوب دهان
آن مار را گرفت پس فرمود که صدقه دفع مینماید مرگهای بد را از آدمی و حضرت صادق فرمود که حضرت رسول
صلی الله و آله فرمود که هر که خواهد که خدا از او دفع نماید نحوست روز شما را باید که در ابتدای آن روز افتتاح نماید
بتصدق و هر که خواهد نحوست شب از او زایل گردد باید که در اول شب افتتاح نماید بتصدق و از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که تصدق پنهان آتش غضب خداوند عالمیان را فرو می نشاند
و در حدیث دیگر بعمار ساباطی فرمود که ای عمار تصدق پنهان به از تصدق آشکار است و همچنین عبادت پنهان
بهتر از عبادت آشکار است و منقولست که حضرت صادق ع چون نماز خفتن میکردند و پاره از شب می
گذشت انبانی پر از نان و گوشت و زر بر گردن خود بر میگرفتند و بجانهای فقرای مدینه میکشیدند و بر ایشان

در بیان تصدق دادن

قسمت مینمودند و کسی آنحضرت را نمیشناخت چون حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن خیر از ایشان منقطع شد
دانستند که از آنحضرت بوده است و بسند معتبر منقولست از معلی بن خنیس که شب تاری که بارش شده بود
حضرت صادق عم از خانه بیرون آمدند و متوجه ظله بنی ساعده شدند و من آهسته از عقب آنحضرت روان شدم
در اثنای راه چیزی از آنحضرت افتاد و فرمود که بسم الله خداوندا این را بر گردان و درین حال من به نزدیک آمدم و سلام کردم فرمود
که تو معلی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که بدست تفحص نما و آنچه بیابی بمن ده چون دست مالیدم دیدم نان بسیاری پراکنده
شده است آنچه می یافتم بحضرت میدادم دیدم که انبان بزرگی پر از نان با آنحضرت هست که من نمی توانم برداشت
گفتم فدای تو گردم بده که من بر سر گیرم فرمود که من سزاوارترم به برداشتن از تو ولیکن با من بیا پس چون
بظله بنی ساعده رسیدیم دیدیم جماعتی خوابیده اند و حضرت آهسته در زیر بالین هر یک گرده نان و دو گرده
نان میگذاشتند تا بهمه رسانیدند و برگشتیم پس عرض کردم که فدای تو گردم اینها حق را میشناسند و شیعه
اند فرمود که اگر شیعه بودند با ایشان مواساة میکردم در مال که مال خود را در میان خود و ایشان قسمت
میکردم حتی در نمک و بدانکه خدا هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه خزینه داری و حافظی برای آن مقرر فر
موده است بغیر از تصدق که خدا خود آنرا حفظ مینماید و پدرم هرگاه تصدق میفرمود چیزی را در کف سایل می
میگذاشت و بر میداشت و می بوسید و می بوئید و باز در دست او میگذاشت بدرستیکه تصدق شب فرو
می نشاند غضب پروردگار را و محو میکند گناهان عظیم را و آسان میگرداند حساب قیامت را و تصدق روز مال و عمر
را زیاد میکند بدرستیکه حضرت عیسی بر کنار دریا گذشت و یک گرده نان از قوت خود در آب انداخت بعضی از
حواریان گفت یا روح الله چرا چنین کردی این از قوت تو بود فرمود که چنین کردم که جانوران دریا بخورند و ثوابش
نزد خدا عظیم است و در حدیث دیگر فرمود که تصدق باعث ادای دین و زیادتی برکت میشود و فرمود که از حضرت
رسول ص و آله سوال نمودند که کدام تصدق بهتر است فرمود که تصدق بر خویشی که دشمنی کند و حضرت رسول ص
و آله فرمود که تصدق را ده برابر ثواب میشود و قرض را هجده برابر و صله و احسان به برادران مؤمن را بیست برابر
و صله رحم و اعانت خویشان را بیست و چهار برابر و بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین
انبان نان بر دوش میگرفتند و در شب در خانه های فقرا میرسانیدند و در هنگام عطا فرمودن رو را می پوشیدند
که آنحضرت را نشناسند و در بعضی از روایات آنست که صد خانه در مدینه بود که در هر خانه جماعتی بسیار
می بودند که مدار ایشان به تصدقهای حضرت علی بن الحسین میگذشت و نمیدانستند چون حضرت بدار
بقا رحلت فرمود آنها قطع شد دانستند که آنحضرت می آورده و بسیار بود که بر در خانهها می ایستادند
و انتظار میبردند چون حضرت پیدا میشد شادی میکردند که صاحب احسان آمد و در کتب سنی و شیعه
روایت کرده اند که چون آنحضرت را غسل میدادند بر کتف مبارک آنحضرت پینهها بود مانند پینه که بر زانوی شتر
میباشد از بسیاری بارهای گران که بر دوش خود بخانه فقرا می بردند از برای فقرای همسایگان شبها

آب میکشیدند و منقولست که آنحضرت روزی که روزه میداشتند میفرمودند که گوسفندی را میکشتند و پاره پاره
میکردند و می پختند پس چون شب میشد رو بر آن دیگ میگذاشتند و از بوی آن مرق قوت می یافتند پس
میفرمودند که کاسه ها بیاورند و آنرا بر فقرا و مساکین و یتیمان قسمت می نمودند و خود بنان و خرما افطار می
فرمودند یا اباذر الدرجة فی الجنة فوق الدرجة کما بین السماء والارض وان العبد لیرفع
بصره فیلمع له نور یکاد یخطف بصره فیفزع لذلک فیقول ما هذا فیقال هذا نور اخیک فیقول
اخی فلان کنا نعمل جمیعا فی الدنیا وقد فضل علی هکذا فیقال انه کان افضل منک
عملا ثم یجعل فی قلبه الرضا حتی یرضی ای ابوذر بلندی درجه بهشت از درجه دیگر مانند بلندی آسمانست
از زمین و بدرستی که بنده نظر بجانب بالا میکند نوری از برای او لامع میشود که از بسیاری روشنی نزدیکست که
دیده او را برباید و کور کند پس ترسان میشود و میگوید که این چیست میگویند که این نور فلان برادر مؤمن تست میگو
ید که ما او در دنیا با یکدیگر عبادت میکردیم چرا او را بر من این قدر زیادتی دارد میگویند که او از تو عملش بهتر بود پس در دل
او خشنودی میگذارند که بمرتبه خود راضی باشد و الم نداشته باشد یا اباذر الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر
وما اصبح فیها مؤمن الا حزینا وکیف لا یحزن وقد اوعده الله جل ثناؤه انه وارد جهنم ولم
یعده انه صادر عنها ولیلقین امراضا ومصیبات وامورا تغیظه ولیظلمن فلا ینتصر یبتغی
ثوابا من الله تعالی فما یزال فیها حزینا حتی یفارقها فاذا فارقها افضی الی الراحة والکرامة یا
اباذر ما عبد الله علی مثل طول الحزن ای ابوذر دنیا زندان مؤمنانست و بهشت کافرانست و هیچ
مؤمن صبح نمیکند در دنیا مگر محزون و مغموم و چگونه محزون و مغموم نباشد و حال آنکه خدا او را وعید فرموده است که وارد
جهنم خواهد شد و وعده نفرموده است که از آن بیرون خواهد آمد و نجات خواهد یافت و در دنیا ملاقات می نماید و باو
میرسد مرضها و دردها و مصیبتها و امری چند که او را بخشم می آورد و ظلم بر او میکنند و کسی نصرت و یاری او نمیکند
و در آن مظلوم بودن امید ثواب از خدا دارد پس مؤمن با این جهتها همیشه در دنیا حزین است تا از دنیا مفا
رقت نماید پس چون از دنیا بیرون رفت میرسد براحت و کرامت و نعمت ای ابوذر هیچ عبادتی از عبادتها خدا
ثواب ندارد مثل درازی و بسیاری اندوه بدانکه حق سبحانه و تعالی دنیا را برای راحت مؤمن خلق نکرده است
و در جوز مراتب بلاها و آخر آن بایشان میرسد و برای دانستن حقیقت این مقال در احوال انبیا و اوصیا و
محنتها اهل بیت رسول خدا ص و آله کافیست و بحسب تجربه معلوم است که هیچ چیز نفس آدمی را اصلاح
نمیکند و هموار و ملایم نمیگرداند مانند بلاها و مصایب و موجب زهد در دنیا و توجه بجناب اقدس ایزدی میگردد
و چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که بر بلاهای عظیم اجرهای عظیم کرامت
میفرمایند و چون خدا بنده را دوست دارد او را ببلای عظیم مبتلا میگرداند پس اگر راضی باشد او را بنزد خدا
رضا و خشنودی خواهد بود و اگر بسخط آید برای او سخط الهی خواهد بود و عبدالله بن بکیر از حضرت صادق ع پرسید

که آیا مؤمن مبتلا میشود بخوره و پیس و مثل این مرضها فرمود که مگر مقرر نکرده اند بلاها را مگر از برای مؤمن و در حدیث
دیگر فرمود که خدا ایمان مؤمن را گرفته است از این که قولش را قبول نکنند و سخنش را تصدیق ننمایند و از دشمنش
انتقام نتوانند کشید و خشم خود را فرو نتوانند نشانید مگر بغضبیت خود زیرا که در دنیا او ممنوع است از انتقام
و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنین از چهار خصلت خالی نمیباشد همسایه که او را آزار کند و شیطانی که در مقام
گمراه کردن او باشد و منافقی که پی روی او نماید و مؤمن که حسد او را برد و این آخر از همه بر او دشوارتر است زیرا
که افترا بر او می بندد و مردم قبول میکنند و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم و آله منقولست که حق تعالی میفرماید
که اگر نه این بود که من شرم میدارم از بنده مؤمن خود بر او کهنه نمیگذاشتم که عورت خود را بآن ستر نماید و بنده
که ایمانش کامل شد او را مبتلا میگردانم بضعف قوت و کمی روزی پس اگر دلتنگ شد باز بر می گردانم و اگر صبر
نمود با او مباهات مینمایم با ملئکه خود و حضرت صادق ع فرمود که در کتاب حضرت امیر المؤمنین ع نوشته است
که مبتلاترین مردم ببلاها پیغمبرانند و بعد از ایشان اوصیای ایشان پس هر که بعد از ایشان بهتر باشد
مبتلاتر است و مبتلا میشود مؤمن بقدر اعمال نیکوی خود پس هر که ایمانش درست است و عملش صحیح است بلایش
شدید و صعب است زیرا که حق تعالی در دنیا در ثواب مؤمن را قرار نداده است و عقوبت کافر را در دنیا مقرر نفر
موده است و هر که دینش سست است و عملش ضعیف است بلایش کمست و بلا نزدیک تر است بمؤمن
پرهیزکار از باران بزمینهای پست و حضرت صادق ع فرمود که اگر مؤمن در قله کوهی باشد که البته حق
تعالی کسی را بسوی او بر می انگیزاند که او را آزار کند تا او را ثواب بدهد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که حق تعالی دو ملک را بسوی زمین میفرستاد در هوا یکدیگر را ملاقات کردند یکی بدیگری گفت که
بچه مطلب هبوط کردی گفت حق تعالی مرا فرستاده است بدریای ایل که یک جباری از جباران ماهی آزار کرده است
آن ماهی را بر انم و بدام صیادان جباران اندازم که برای او شکار کنند تا آن کافر در دنیا بمطلبهای آرزوهای خود
برسد پس او از دیگری پرسید که ترا بچه کار فرستاده است گفت مرا بکاری عجیب تر فرستاده است
یک بنده مؤمن که روزها روزه میدارد و شبها عبادت میکند و دعای او و صدای او در آسمانها معروفست
و دیگی برای افطار خود بر بار گذاشته است بروم که دیگ او را سرنگون کنم تا آن مؤمن بسبب ابتلایش بنهایت
مرتبه ابتلا و امتحان برسد و حضرت صادق ع فرمود که حق تعالی دوستش را در دنیا نشانه تیر بلا و دشمن گردا
نیده است و از سماعه منقولست که در خدمت حضرت صادق بودم شخصی آمد و از پریشانی خود بآنحضرت
شکایت کرد حضرت فرمود که صبر کن که عنقریب خدا فرجی میرساند پس بعد از ساعتی از آن شخص پرسید
که در زندان کوفه چگونه است گفت بسیار تنگ و بد بوست و اهلش به بدترین حالی گرفتارند فرمود که در ز
ندانی میخواهی که در راحت و نعمت باشی مگر نمیدانی که دنیا زندان مؤمنانست و در حدیث دیگر فرمود
که خدا را در زمین بندگان خالص هست که هیچ تحفه از زمین نمیفرستد مگر آنکه از ایشان باز میدارد و

و هیچ بلاء نمیفرستد مگر آنکه بسوی ایشان میفرستد و فرمود که خدا بنده را که دوست میدارد او را فرو میبرد فرو بردنی
و ما شما شیعیان صبح و شام در بلائیم و حضرت امام محمد باقر فرمود که هرگاه خدا بنده را دوست دارد غوطه میدهد او را در بلا
غوطه دادنی و بر او فرو میریزد بلا را فرو ریختنی پس چون دعا میکند حق تعالی میگوید لبیک لبیک ای بنده من من قادریم که
آنچه مطلبی زود بسوی تو بفرستم اما اگر از برای تو ذخیره کنم بهتر است از برای تو و حضرت صادق علیه السلم فرمود
که بر مؤمن چهل شب نمیگذرد مگر آنکه او را امری عارض میشود که باعث اندوه او شود و بسبب آن متذکر و آگاه شود و در حدیث
دیگر فرمود که شخصی حضرت رسول صلعم و آله را بطعامی دعوت نمود چون بخانه او در آمد مشاهده فرمودند که مرغی بر با
لای دیوار تخم کرد و آن تخم افتاد و بر میان راه بر میخی بند شد و بر زمین نیفتاد و نشکست پس حضرت از این
حال تعجب نمودند آن شخص گفت که از این تخم تعجب میفرمائید بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده است
که هرگز نقصانی بمن نرسیده است حضرت چون این را شنیدند برخاستند و از طعام او تناول نفرمودند
و گفتند که هر که نقصی باو نمیرسد خدا را در او حاجتی نیست و در او خیری نیست و بدانکه قطع نظر از این بلاها اگر مؤمن
در رفاهیت و نعمت باشد هم که دنیا سجن اوست زیرا که نسبت بنعمتها و منازلی که حق تعالی در آخرت برای
او مقرر فرموده اگر تمام دنیا را باو دهند که برای او زندانست و اگر کافر بجمیع بلاهای دنیا مبتلا باشد نسبت بآن
عذابهای آخرت که برای او مهیا شده است بهشت او خواهد بود چنانچه منقولست که حضرت امام حسن ع
با جمعی از خویشان و اصحاب با جامههای فاخره و اسبان سوار شده برای میرفتند در عرض راه یهودی خار
کشی بر خورد و گفت ای فرزند رسول خدا پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است پس چرا
تو با این رفاهیت سواری و من با این محنت گرفتارم حضرت فرمود که اگر جای مرا در آخرت مشاهده کنی میدانی
که این برای من زندانست و اگر جای خود را ببینی میدانی که این حال که داری بهشت تست و اما آنچه جناب
نبوی صلعم و آله فرموده اند که وعید نموده اند که وارد جهنم خواهد شد اشارتست بآنکه حق تعالی میفرماید و ان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها
جثیا که ترجمه اش بقول اکثر مفسرین آنست که نیست از شما احدی مگر که وارد جهنم میشود و این ورود هر
دو مان بر جهنم بر پروردگار تو جزم و لازم است و حکم کرده شده است بر آن یعنی وعده الیست که البته واقع خواهد شد
پس نجات میدهیم پرهیزکاران را و میگذاریم ستمکاران را در آتش در حالتی که بزانو در آمده گان باشند از شدت
دهول آن و بدانکه خلافست که ورود درین جا بمعنی دخولست یا آنکه نزد جهنم حاضر شوند یا بر روی آن گذرند
بعضی را اعتقاد اینست که ورود بمعنی دخولست و همه کس از مؤمن و کافر داخل جهنم خواهند شد ولیکن
بر مؤمنان برد و سلام خواهد گردید و بایشان ضرر نخواهد رسانید چنانچه مفسران از جابر بن عبد الله روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که ورود بمعنی دخولست و هیچ بر و فاجر نماند مگر آنکه در دوزخ در آید لیکن
دوزخ بر مؤمنان سرد و سلامت باشد چنانچه بر ابراهیم ع بود و بعد از آن مؤمنان را بیرون آورند و کافران را

در آن بگذارند و بعضی گفته‌اند که مراد از ورود آنست بر کنار جهنم حاضر شوند و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق
ع منقولست و حضرت فرمود که نمی‌شنوی از عرب که میگوید وارد آب بنی فلان شدیم یعنی بر کنار آن رسیدیم
نه که داخل آن شدیم و بعضی گفته که مراد از ورود گذشتن بر صراطست که بر روی جهنم است و آنچه حضرت فرموده
اند که وعده بیرون رفتن اثر نکرده‌اند بنا بر اینست که درین آیه متقیان را وعده نجات فرموده است و هر مؤ
منی جزم نمی‌تواند کرد که از جمله متقیانست و اکثر مفسران متقی را تفسیر کرده‌اند بمتقی از شرک و کفر
والله یعلم یا اباذر من اوتی من العلم ما لا یبکیه لحقیق ان یکون اوتی علم ما لا ینفعه
لان الله عز و جل نعت العلماء فقال ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون
للاذقان سجدا و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعا یا اباذر من استطاع ان یبکی فلیبک و من لم یستطع فلیشعر قلبه
الحزن و لیتباک ان القلب القاسی بعید من الله و لکن لا تشعرون ای ابوذر هر که را علمی بهم رسد
که باعث خوف و گریه او نشود او سزاوارست باینکه علمی یافته باشد که از آن منتفع نگردد زیرا که خدا عز و جل
وصف نموده است علما را باینکه فرموده است که آنان که علم بایشان داده بودند و متصف بعلم گردیده بودند پیش
از نزول قرآن یعنی ایمان داشتند بکتابهای پیغمبران سابق و عالم بودند بآنها مانند نجاشی و اصحاب
او و غیر ایشان مثل سلمان و ابوذر چون خوانده میشود قرآن برایشان می‌افتند بر زنخهای خود بسجده برای
تعظیم امر الهی یا بجهت شکر برای کار وعده الهی در کتب خود خوانده بودند از ارسال محمد ص و انزال قرآن و
سجده بر زنخ یا سجده ایشان بوده است پیش از نزول قرآن یا مراد سجده بر روست و باین عنوان
تعبیر نمودن برای اینست که ابتدا زنخ از سایر اعضای رو بزمین نزدیک میگردد و میگویند منزه است پر
وردگار ما از اینکه مشرکان باو نسبت میدهند یا از خلف وعده که در کتب سابقه کرده است بدرستی
که وعده پروردگار ما واقع است و تخلف نمیدارد و می‌افتند بر زنخهای خود در سجده میگریند در حالت سجود و زیاده
میگرداند شنیدن قرآن خشوع و فروتنی و تضرع ایشانرا ای ابوذر کسی که قادر بر گریه باشد باید که از خوف الهی
بگرید و کسی قادر نباشد حزن و اندوه را شعار دل خود گرداند و خود را بجهد بگریه بدارد و بدرستی که دل سخت
و با قساوت دورست از خدا و لیکن شما نمی‌دانید بدانکه از جمله صفات حمیده و خصال پسندیده رقت
و تضرع و گریه است و آن بکثرت یاد مرگ و عذابهای الهی و احوال قیامت و احتراز نمودن از اموری که در اخبار
وارد شده است که موجب قساوت قلبست حاصل میشود و عمده اسباب قساوت قلب ارتکاب گناهان و معاشرت
و مصاحبت اهل دنیا و بدانست چنانچه احادیث درین باب گذشت و اقرب راههای قرب بسوی
خداوند عالمیان راه تضرع و استغاثه و مناجاتست و گریه موجب حصول حاجات و خلاصی از عقوباتست
چنانچه بسند معتبر از حضرت امام علی نقی ع منقولست که حضرت موسی در هنگام مناجات از حق تعالی

سوال کرد که الهی چیست جزای کسی که چشمان او از ترس گریان شود وحی رسید که ای موسی روی او را از گرمی آتش
نگاه میدارم و از خوف و فزع روز قیامت او را ایمن میگردانم و بسند معتبر منقولست که حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که هر که
چشمان او پر از اشک شود از خوف الهی خدا بازای هر قطره که از دیده او میریزد قصری در بهشت باو کرامت فرماید که مزین باشد
بمروارید و جواهر و در آن قصر از نعمتهای الهی بوده باشد آنچه چشمی ندیده باشد و گوشی نشنیده و بر خاطر کسی خطور
نکرده باشد و حضرت صادق ع فرمود که بسیارست که میان آدمی و بهشت زیاده از ما بین تحت الثری تا عرش
دوری هست از بسیاری گناهان پس گریه میکند از ترس الهی و از روی پشیمانی از گناهان تا آنکه نزدیک‌تر میشود
بهشت از پلک چشم بچشم و در حدیث دیگر فرمود که چه بسیار کسی که بلهو و لعب خندان و در دنیا بسیار باشد
در روز قیامت گریه او بسیار باشد و چه بسیار کسی که در دنیا بسیار بر گناهان خود ترسان باشد و بر روز قیامت در
بهشت شادی و خنده او بسیار باشد و در حدیث دیگر فرمود که هیچ چیز نیست مگر آنکه آنرا کیلی و وزنی هست
مگر قطرات اشک که قطره از آن دریاهای آتش را فرو می‌نشاند و چون چشمی پر از آب شود بر روی او هرگز
غبار مذلت و خواری ننشیند و چون بر رو جاری گردد خدا آن رو را بر آتش جهنم حرام گرداند و اگر بنده در میان امتی
می گریه کند خدا آن امت را ببرکت آن گریه بنده رحم نماید و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هیچ قطره محبوب‌تر نیست
نزد خدا از قطره اشک که در تاریکی شب از ترس عذاب الهی بیرون آید و غرض از آن غیر خدا نباشد و باسانید معتبره
از حضرت صادق ع منقولست که هر دیده گریانست در روز قیامت مگر سه چشم که دیده پوشیده باشد از چیزهای
که خدا حرام کرده است و دیده که به بیداری کشیده باشد در طاعت الهی و دیده که گریسته باشد در دل شب از ترس حق
تعالی و بسند معتبر از اسحق بن عمار منقولست که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که میخواهم بگریم و نمی‌آید و لیکن
که بعضی از مردگان خود را یاد میکنم که مرا رقت حاصل شود و گریه بیاید آیا جایزست این فرمود که بلی ایشان را یاد کن و چون
بگریه در آمدی خدا را بخوان و در حدیث دیگر فرمود که اگر ترا گریه نیاید خود را بگریه بدار پس اگر اشک بیرون آید مثل
سر مگس پس بسیار خوبست و در حدیث دیگر فرمود که اگر از امری خوف داشته باشی یا حاجتی بخدا داشته
باشی پس اول تعظیم و حمد و ثنای الهی چنانچه سزاوارست بگو و صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و حاجت خود
را بطلب و خود را بگریه بدار اگر چه بقدر سر مگس باشد بدرستی که پدرم میگفت که اقرب احوال بنده بخدای
عز و جل وقتیست که در سجده باشد و گریان باشد و حضرت علی بن الحسین ع فرمود که هیچ قطره نزد
خدا محبوب‌تر نیست از دو قطره قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در تاریکی شب برای خدا جاری
کرده و از حضرت رسول صلی الله و آله منقولست که هفت کس اند که در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که سایه
بغیر از آن نباشد امام عادل و جوانی که در عبادت نشو و نما کند و شخصی که بدست راست تصدق کند و از دست
چپ مخفی دارد و شخصی که خدا را در خلوت یاد کند و آب دیده اش از خوف الهی جاری گردد و شخصی که برادر مؤ
من خود را ببیند و بگوید که ترا از برای خدا دوست میدارم و شخصی که از مسجد بیرون آید و باز در نیت آن باشد

که بمسجد برگردد و شخصی که ~~[struck]~~ زن صاحب جمال او را به نزدیکی خود بخواند و او بگوید از پروردگار عالمیان می
ترسم یا اباذر یقول الله تبارک و تعالی لا اجمع که تا آخر که ترجمه‌اش اینست که ای ابوذر خداوند عالمیان
میفرماید که من جمع نمیکنم بر بنده خود دو خوف را جمع نمیکنم بر او دو ایمنی را پس اگر در دنیا از من ایمن است و خایف
نیست در روز قیامت او را میترسانم و اگر از من ترسانست در دنیا او را در روز قیامت ایمن میگردانم
ای ابوذر اگر کسی مثل عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد می باید آنرا حقیر شمارد و ترسان باشد از اینکه مبادا
نجات نیابد از شر روز قیامت ای ابوذر بدرستی که بنده را عرض میکنند بر او گناهانش را در روز قیامت
پس او میگوید که پیوسته ترسان بودم از این گناهان پس بسبب این خدا او را می آمرزد ای ابوذر بنده حسنه
میکند و اعتماد بر آن میکند و گناهان میکند و حقیر و سهل میشمارد تا آنکه چون در قیامت به نزد خدا می آید
خدا بر او خشمناکست ای ابوذر بدرستی که شخص گناهی میکند و از آن میترسد و در خدمت پس در قیامت ایمن نزد خدا
می آید و باک ندارد ای ابوذر بدرستی که گاه بنده گناهی میکند و بسبب آن داخل بهشت میشود ابوذر گفت چگونه چنین
میشود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که آن گناه پیوسته در برابر چشمان او است و پیوسته از آن توبه
میکند و از عذاب آن بخدا میگریزد و پناه می برد تا بسبب آن داخل بهشت میشود ای ابوذر زیرک آن کسی است که نفس
خود را تبعیت دارد و کار کند از برای احوال بعد از مرگ و عاجز آن کسی است که متابعت نفس خود و خواهشهای
آن کند و بر خدا آرزوها کند و با متابعت هوا آرزوی بهشت و مراتب عالی داشته باشد این کلمات
قدسیه که از شجره طیبه رسالت صادر گردیده چند ثمره عارفانرا حاصل میشود ثمره اولی خوف و رجاست

در بیان خوف و رجا

بدانکه مؤمن را از اتصاف باین دو خصلت چاره نیست و می باید که در دل مؤمن خوف و رجا هر دو بر وجه کمال
بوده باشد و هر یک مساوی دیگری باشد و ناامید بودن از رحمت الهی و ایمن بودن از عذاب الهی از جمله گناهان
کبیره است و باید فرق کرد میان رجا و مغرور شدن و خوف و مایوس بودن و بدانکه رجا عبارتست از امید داشتن
برحمت الهی و طالب آن بودن و آثار صدق رجا در اعمال ظاهر میشود پس کسی که دعوای رجا کند و ترک اعمال
خیر نماید او کاذبست و رجای معنی بلکه آن غره است و از بدترین صفات ذمیمه است مثل آنکه اگر زارعی زراعت
نکند و شخم نکند و تخم نپاشد و گوید که من امید دارم که این زراعت برآید این عین سفاهتست نه رجا و امید
و اگر آنچه در زراعت ضرورست بعمل آورد و تخم بپاشد و آب بدهد و هر روز بر سر زراعت خود برود و گوید
که امید دارم که حق تعالی کرامت فرماید امید او بجاست و در دعوای خود صادق است همچنین در زراعتهای
معنوی کسی که اعمال صالحه را با شرایط بجا آورد و بر عمل خود اعتماد نکند و بفضل الهی امیدوار باشد
او صاحب رجاست و همچنین در خوف اگر خوف او باعث یاس از خدا شود و ترک عمل کند این ناامیدی
از رحمت الهی است و در مرتبه شرکست و اگر خوف او باعث شود که ترک محرمات نماید و در عبادات اهتمام
نماید این خوف صادق است زیرا که هر که از چیزی خایف و ترسان است البته از آن گریزانست الشفیق

اول از باب

اول از باب شخصی است که نزد شیری ایستاده باشد و دست در دهان او کند و گوید من از و میترسم پس کسی که
راست گوید که از عذاب الهی میترسد و چرا مرتکب امری میشود که موجب عذابست و آدمی می باید طبیب نفس خود باشد
و اگر رجا و امید را بر خود غالب داند و ترسد که موجب سستی در عمل گردد به تفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات و احا
دیث خوف خود را تند گرداند و اگر خوف بر او غالب شود و ترسد که باین سبب ترک عمل نماید بآیات و اخبار
و تفکر در فضل نامتناهی خدا را خود امیدوار گرداند و کسی توهم نکند که نهایت خوف با نهایت رجا منافات دارد
زیرا که محل خوف و رجا یک چیز نیست که بزیادتی هر یک دیگری کم گردد بلکه محل رجا جناب ایزدیست و او
محض فضل و رحمت است و از هیچ گونه خوف نمیباشد و محل خوف نفس آدمی و خواهشها و گناهان و بدیهای اوست
پس آدمی از خود میترسد و از خداوند خود امیدوار میباشد و چندانکه در بدیها و عیوب خود تفکر می نماید خوفش زیاده
میگردد و چندانکه در فضل الهی و نعمتهای او تفکر می نماید امیدش زیاد میشود چنانچه حضرت سید الساجدین صلوات
الله علیه در دعاها بسیار جای اشاره باین معنی فرموده اند که ای مولای من هرگاه گناهان خود را می بینم ترسان
میشوم و چون در عفو تو مینگرم امیدوار میشوم و بر این مضامین احادیث و آیات بسیار وارد شده است چنانچه
بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که لقمان فرزند خود را وصیت فرمود که ای فرزند از خدا چنان بترس که
اگر ثواب جن و انس داشته باشی ترا عذاب خواهند کرد و از و چنان امید دار که اگر با گناه جن و انس در درگاه
او روی ترا رحم خواهد کرد و بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ مؤمن نیست مگر آنکه در دل او
دو نور هست یکی نور خوف و دیگری نور رجا که هر یک را که با دیگری بسنجند بر آن زیادتی نمیکنند و بسند
معتبر از اسحق بن عمار منقولست که حضرت صادق ع فرمود که ای اسحق چنان از خدا بترس که گویا او را می بینی
پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند پس اگر گمان میکنی که او ترا نمی بیند کافر میشوی و اگر میدانی که در
همه حال ترا می بیند و احوال ترا میداند و در حضور او معصیت او میکنی پس او را از جمیع نظر کنندگان
سهل تر شمرده و در حدیث دیگر فرمود که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از و می ترساند و هر که از خدا
نترسد خدا او را از همه چیز می ترساند و در حدیث دیگر فرمود که هر که خدا را شناخت از و خایف و
ترسانست و هر که از خدا می ترسد نفس او بدنیا رغبت نمیکند و شخصی بخدمت حضرت صادق ع عرض نمود
که جمعی از شیعیان شما هستند که گناهان میکنند و میگویند ما امید برحمت خدا داریم حضرت فرمود دروغ میگویند
ایشان شیعه ما نیستند بآرزوهای نفس خود مایل شده اند و گمان میکنند که امیدوارند هر که امید چیزی می
دارد از برای تحصیل آن کار میکند و هر که از چیزی می ترسد از آن گریزان میباشد و در حدیث دیگر فرمود که مؤ
من در میان دو خوف میباشد ترس از گناهان گذشته که نمیداند خدا با آنها را چه کرده است یا نه و ترس
از آینده عمرش که نمیداند که چه گناهان و مهالک کسب خواهد کرد پس او در هیچ روزی صبح نمیکند مگر خایف
و ترسان و آنرا باصلاح نمی آورد مگر خوف حق تعالی و در حدیث دیگر فرمود با ایمان فایز نمیگردد تا ترسان و امید

وار نباشد و ترسان و امیدوار نباشد تا کاری نکند برای آنچه از وی میترسد و امید میدارد و از حضرت امام
محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی عزّ شانه می فرماید که اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی
که از برای تحصیل رضای من میکنند بدرستی که اگر سعی کنند و خود را بتعب فرمایند در تمام عمرهای خود در عبادت
من هرآینه مقصّر خواهند بود و بکنه عبادت من نخواهند رسید و مستحق نخواهند بود آنچه را طلب مینمایند از کرامتها و ثوابها
من و مستحق بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود ولیکن اعتماد ایشان باید که بر رحمت من باشد و امید
وار فضل من باشند و به گمان نیکی که بمن دارند مطمئن شوند که در این حال رحمت من شامل حال ایشان میشود
و خشنودی من بایشان میرسد و آمرزش من جامه عفو در ایشان می پوشاند بدرستی که منم خدا
وند بسیار بخشاینده بسیار مهربان و در حدیث دیگر فرمود که در کتاب علی علیه السلم نوشته است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر منبر فرمود که بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که بمؤمنی خیر دنیا و آخرت نمیرسد مگر بحسن ظن
و گمان نیکی که بخداوند خود دارد و امیدی که از پروردگار خود دارد و حسن خلق در معاشرت مردم و ترک غیبت مؤ
منان کردن و بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که خدا عذاب نمیکند مؤمن را بعد از توبه و استغفار
مگر بسبب گمان بدی که به پروردگار خود داشته باشد و در امید بخدا تقصیر نماید و بد خلقی با مردم و غیبت مؤ
منان کردن و بحق خداوندی که بجز او خداوندی نیست که هیچ بنده و گمانش بخدا نیکو نیست مگر آنکه خدا بر وفق
گمان او با او عمل مینماید زیرا که حق تعالی کریمست و بدست قدرت اوست جمیع خیرات و نیکیها حیا میکند و
شرم میدارد از اینکه بنده باو گمان نیک داشته باشد و بخلاف ظن او با او عمل نماید و گمان او را باطل گرداند
پس بخداوند خود گمان نیکو بدارید و بسوی او بطاعات و عبادات رغبت نمائید و از حضرت صادق ع
منقولست که حسن ظن بخدا آنست که امید از غیر خدا نداری و نترسی مگر از گناه خود و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که هر که را گناهی یا سهوی رو دهد و از آن اجتناب نماید از خوف الهی خدا بر او آتش
جهنم را حرام گرداند و از فزع اکبر روز قیامت ایمن باشد و آنچه در قرآن وعده فرموده است باو کرامت فرماید
چنانچه فرموده است که و لمن خاف مقام ربه جنتان کسی که از مقام حساب نزد خداوند خود بترسد
او را دو بهشت است که حق تعالی باو کرامت خواهد فرمود و حضرت جعفر بن محمد الصادق ع فرمود که در حکمت آل
داود وارد شده است که ای فرزند آدم چگونه به کلام هدایت متکلم میشوی و حال آنکه هشیار نشده از مستی گنا
هان و بدیهای فرزند آدم صبح کرده است دل تو با قساوت و از عظمت پروردگار خود را فراموش کرده اگر به پروردگار
کار خود عالم بودی و عظمت و بزرگواری او را میشناختی همیشه از او ترسان بودی و بوعدهای او امیدوار بودی
بیچاره فرزند آدم چرا یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان و حضرت صادق ع فرمود که از خدا امید بدار
امیدی که ترا بر معاصی جرات ندهد و بترس از او ترسی که ترا از رحمت او بی نصیب نگرداند و در حدیث
دیگر فرمود که خایف کسی است که خوف الهی برای او زبانی نگذاشته باشد که او سخن بگوید و در حدیث دیگر

فرمود

فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آخر بنده را که حق تعالی امر فرماید که باتش جهنم برند بنده باشد که چون او
را برند بجهنم نگاهی کند بعقب پس حق تعالی فرماید که برش گردانید پس از او سؤال نماید که چرا بعقب نظر میکر
دی گوید خداوندا من این گمان بتو نداشتم مرا بجهنم فرستی فرماید که چه گمان بمن داشتی گوید پروردگارا گمان
من این بود که گناهان مرا بیامرزی و مرا به بهشت خود ساکن گردانی پس خداوند جبار فرماید که ای ملئکه من بعزت
و جلال و نعمتها و بزرگواری و رفعت شان خود سوگند میخورم که این بنده یک ساعت از عمر خود گمان نیک بخدا
نداشته است اگر یک ساعت بمن این گمان میداشت او را باتش نمی ترسانیدم باین دروغی که میگوید او را
به بهشت ببرید پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر بنده که ظن نیکو به پروردگار خود داشته باشد
خدا بگمان او عمل میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که ذالکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من
الخاسرین که ترجمه اش اینست که این گمان بدیست که به پروردگار خود داشتید شما را هلاک کرد پس صبح
کردید از جمله زیانکاران ثمره دوم در بیان بعضی از قصص خائفان که تذکر احوال ایشان موجب تنبه
قصه مؤمنان است قصه اول کلینی بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که شخصی
با اهلش در کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد
که بر تخته بند شد و به جزیره از جزایر دریا افتاد و در آن جزیره مرد راه زن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمیگذ
شت چون نظرش بر آن زن افتاد گفت تو از انسی یا از جنی گفت از انسم دیگر با آن زن سخن نگفت
و بر او چسپید و به هیئت مجامعت در آمد و چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند
و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی و میلرزی اشاره باسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که
هرگز مثل این کار کرده گفت نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام گفت تو هرگز چنین
کاری نکرده چنین از خدا می ترسی و حال آنکه باختیار تو نیست و ترا بجبر بر این کار داشته ام پس من اولیم
بترسیدن و سزاوارترم بخایف بودن پس برخواست و ترک آن عمل کرد و هیچ با آن زن سخن نگفت
و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر داشت که توبه کند و پشیمان بود از کرده خود در اثنای راه براهبی بر
خورد با او رفیق شد چون پاره راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد راهب با آن جوان گفت که آفتاب بسیار
گرم است دعا کن که خدا ابری فرستد که ما را سایه کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کاری خیری نکرده
ام که جرات کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو چنین کردند بعد از اندک زمانی
ابری در سر ایشان پیدا شد و در سایه آن راه میرفتند چون بسیاری راه رفتند راه ایشان جدا
شد و جوان براهی رفت و راهب براه دیگر رفت و آن ابر با جوان همراه شد و راهب در آفتاب ماند
راهب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد بگو
که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت که چون از خوف

قصّه دوم

خدا ترک معصیت او کرد و خدا گناهان گذشته‌اش را آمرزیده است سعی نما که بعد از این خوب باشی **قصّه دوم**
کلینی بسند معتبر از حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام روایت کرده است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه
قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر زنی صالحه داشت که از اولاد
پیغمبران بود و پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد بقاضی گفت که مرد ثقه معتمدی را طلب کن
که بآن کار بفرستم قاضی گفت که کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن
امر با او نمود چون ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت و قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود چون
مضطر شد گفت ای برادر من بهیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من باو بسیار متعلق است پس
تو خلیفه من باش در امر او و بامور او برس و کارهای او را بساز تا من بیایم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت
و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی بمقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می‌آمد و از احوال
آن سؤال مینمود و بکارهای او اقدام مینمود و محبت آن زن بر او غالب شد و تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و
ابا کرد قاضی گفت که اگر قبول نمیکنی من بپادشاه میگویم که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن من
این کار را قبول نخواهم کرد قاضی به نزد پادشاه رفت و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت
شده است پادشاه گفت که او را سنگسار کن پس آمد به نزد زن و گفت پادشاه مرا امر کرده است که ترا
سنگسار کنم اگر سخن مرا قبول میکنی ترا نجات میدهم والا ترا سنگسار میکنم گفت من اجابت تو نمیکنم آنچه خواهی بکن قاضی مردم را
جمع کرد و آن زن را به صحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد که او مرده است بازگشت
و چون آن زن رمقی باقی مانده بود چون شب شد حرکت کرد و از گودی بیرون آمد و بر روی خود راه برفت و خود را میکشید
تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی بود بر در آن دیر خوابید تا صبح شد و چون دیرانی در را گشود آن زن را
دید و از قصه او سؤال نمود زن قصه خود را باز گفت دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد و آن دیرانی
پسر خوردی داشت و به غیر آن فرزندی نداشت و مالی و جمعیتی بسیار داشت پس دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای
او خوب شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد و آن
غلام عاشق آن زن شد و با او در آمیخت و گفت اگر بمعاشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم
گفت آنچه خواهی بکن این امر ممکن نیست که از من صادر شود پس آن غلام بیامد و فرزند دیرانی را کشت
و به نزد دیرانی آمد و گفت این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را باو دادی آن طفل فرزند ترا کشته است
دیرانی به نزد زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو چه نیکیها کردم زن قصه خود را باز گفت
دیرانی گفت که دیگر نفس من راضی نمیشود که تو در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم برای خرجی باو
داد و در شب در را از دیر بیرون کرد و گفت این زر را توشه کن و خدا کارساز تو است آن زن در آن شب
راه رفت تا صبح بدهی رسید دید مردی را بر دار کشیده‌اند و هنوز زنده است از سبب آن حال سؤال نمود

گفتند

گفتند که بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنانست که هر که بیست درهم قرض دارد او را بدار میکشند
و تا ادا نکند او را فرو نمی‌آورند پس آن زن آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد آن مرد
گفت ای زن هیچ کس بر من منتی چون تو حقی ندارد مرا از مردن نجات دادی هر جا بروی در خدمت تو
می‌آیم پس همراه بیامدند تا بکنار دریا رسیدند در کنار دریا کشتی بود و جمعی بودند که میخواستند بر آن
کشتیها سوار شوند مرد بآن زن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها
بمزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو بیاورم پس آمد به نزد اهل آن کشتیها و گفت در این کشتی
شما چه متاع است گفتند انواع متاعها و جواهر و عطر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر قابلیت که ما خود
سوار میشویم گفت قیمت این متاعهای شما چند میشود گفتند بسیار میشود که حساب آن را نمیدانیم گفت من
یک چیز دارم که بهتر است از مجموعه آنچه در کشتی شما است گفتند چه چیز است گفت کنیزکی دارم
که هرگز با آن حسن و جمال ندیده اید گفتند با بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود
و او را ببیند و از برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند و زر را بمن بدهید تا من بروم
آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که خبر آورد که چنین کنیزکی هرگز ندیده‌ام پس
آن زن را به ده هزار درهم بایشان فروخت و زر گرفت و چون او برفت و ناپیدا شد ایشان نزد آن زن
آمدند و گفتند برخیز و بیا بکشتی گفت چرا گفتند ترا از آقای تو خریده‌ایم گفت او آقای من نبود گفتند اگر
نمی‌آیی ترا بزور میبریم ناچار برخواست و بایشان بکنار دریا رفت چون به نزدیک کشتیها رسیدند هیچ
یک از ایشان از دیگران ایمن نبودند آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود هم در کشتی دیگر
در آمدند و کشتیها را روانه کردند چون بمیان دریا رسیدند خدا باد فرستاد و کشتی با جماعت همه غرق شدند
و کشتی زن با متاع نجات یافت و باد او را بجزیره برد و از کشتی فرود آمد و کشتی را بست و برگرد آن جزیره
بر آمد و دید مکان خوشی است و آبها و درختان و میوه دارد با خود گفت در این جزیره میباشم و از این
آب و میوه‌ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد پس خدا وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران بنی
اسرائیل که در آن زمان بود که برو نزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست
باید که تو و با اهل مملکت تو بنزد او بروید و از گناهان خود در نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از
گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون پیغمبر بآن پادشاه آن پیغام را رسانید پادشاه
با اهل مملکتش بسوی آن جزیره رفتند در آنجا همان زن را دیدند پس پادشاه به نزد او رفت گفت این
قاضی به نزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کرده‌ام که او را سنگسار کنند و
گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که بسبب آن جرمی کرده باشم میخواهم برای من استغفار نمائی زن
گفت که خدا ترا بیامرزد و بنشین پس شوهرش آمد و او را نشناخت و گفت من زنی داشتم

در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود برفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم چون برگشتم و از
احوال او سؤال کردم برادرم گفت که او زنا کرد و او را سنگسار کردیم و می‌ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم
از خدا بطلب که مرا بیامرزد زن گفت که خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشانید پس قاضی پیشش
آمد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او شدم و او را تکلیف زنا کردم قبول نکرد و نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم
و بدروغ او را سنگسار کردم از برای من استغفار کن زن گفت که خدا ترا بیامرزد پس رو بشوهرش کرد که بشنو
پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم میترسم که درنده او را دریده باشد و کشته شده با
بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را باز گفت زن بدیرانی گفت که بشنو پس گفت خدا ترا
بیامرزد پس آن مرد دارکشیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت که خدا ترا بیامرزد چون او بی‌سبب در عوض نیکی بدی
کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاج
بشوهر نیست میخواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا درین جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم می‌بینی که از دست
مردان چه کشیده‌ام پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت همگی بر
گشتند **قصه سیم** ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی ابن الحسین روایت کرده است
که در بنی اسرائیل شخصی بود و کار او این بود که قبر مردم را میشکافت و کفن مردم میدزدید پس یکی از همسا
یگان او بیمار شد و ترسید که بمیرد و آن کفن دزد را نزد خود طلبید و گفت من با تو چون
بودم در همسایگی گفت بهمسایه نیکی بودی برای من گفت بتو حاجتی دارم گفت بگو که حاجت تو برآورده است
پس دو کفن را بیاورد و بنزد او گذاشت و گفت هر یک را میخواهی و بهترین برای خود بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن
کفن کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و کفن مرا مبر پس آن نباش از گرفتن کفن ابا کرد
و بسیار مبالغه کرد تا آن کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش با خود گفت که این مرد
بعد از مردن چه میداند که من کفنش را برداشته‌ام یا گذاشته‌ام پس آمد و قبرش را شکافت ناگاه صدائی
شنید که کسی بانگ بر او میزند که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من
چون پدری برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی بشما دارم میخواهم که حاجت مرا برآورید گفتند
بگو که آنچه فرمائی چنان کنیم گفت میخواهم که چون من بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید
و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتند
چنین خواهیم کرد و چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود که آنچه را در تست جمع
کن و بدریا فرمود که آنچه در تست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز داشت و فرمود که ترا باعث شد که چنین
وصیتی کردی گفت بعزت تو که از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا
از تو راضی میگردانم و خوف ترا بایمنی مبدل میسازم و گناهان ترا می‌آمرزم **قصه چهارم** ابن بابویه بنقل

کرده است

کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بودند در روز بسیار گرمی ناگاه شخصی آمد و جامه‌های خود را کند
و در زمین گرم می‌غلطید و گاهی پشت خود و گاهی شکم خود و گاهی پیشانی خود را بر زمین گرم میمالید و میگفت ای نفس بچش که عذاب
الهی ازین عظیم‌تر است و حضرت رسول ص و آله باو نظر می‌فرمود پس او جامه‌های خود را پوشید حضرت او را طلبیدند و فرمودند
که ای بنده خدا کاری از تو دیدم که از دیگری ندیده‌ام چه چیز ترا باعث برین شد گفت ترس الهی مرا باعث این شد که بنفس
خود این گرمی را چشانیدم که بداند که عذاب الهی را که ازین شدیدتر است تاب ندارد پس حضرت فرمود که از خدا ترسیده‌ای چنانچه
شرط ترسیدنست و براستی که پروردگار تو مباهات کرد بتو با ملائکه سموات پس با اصحاب خود فرمود که بنزدیک این مرد
روید تا برای شما دعا کند چون بنزدیک او آمدند گفت که خداوندا جمع کن امر همه ما بهدایت و تقوی را توشه ما گردان و باز
گشت ما را بسوی بهشت گردان **قصه پنجم** ابن بابویه از حضرت رسول ص و آله روایت کرده است که در زمان
پیشین سه نفر براهی میرفتند در میان راه ایشان را باران گرفت بغاری پناه بردند ناگاه سنگی از کوه فرود آمد و در غار را گرفت
و راه ایشان را سد کرد یکی از ایشان گفت والله که شما را ازین مهلکه بغیر از راستی نجات نمیدهد بیائید هر یک
از ما عملی بدرگاه خدا عرض کنیم که خداوند که راست میگوئیم پس یکی از ایشان گفت که خداوندا اگر تو میدانی که من مزدوری داشتم
که از برای من کاری میکرد که مزد او در خور او قدری برنج در عوض بگیرد و مزد خود را نگرفته ناپیدا شد پس من آن برنج را برای او زراعت
کردم و حاصل آنرا برای او گاو خریدم و چون مزد خود را از من طلب کرد گفتم آن گاوها از آن تو است پس گفت من پیش تو اندکی
برنج طلب دارم گفتم این گاوها همه از حاصل آن برنج بهم رسیده است و همه مال تست و همه را بتصرف او دادم خداوندا اگر میدانی
که آن کار را از ترس تو کرده‌ام این بلا را از ما دفع کن پس اندکی آن سنگ دور شد دیگری گفت که خداوندا اگر میدانی که
من پدر و مادر پیری داشتم و هر شب شیر گوسفندان خود را برای ایشان و عیال خود می‌آوردم شبی دیر آمدم پدر و مادرم
بخواب رفته بودند و اهل و عیالم از گرسنگی فریاد میکردند و هر شب تا پدر و مادرم نمیخوردند بایشان نمیدادم پس نخواستم که
ایشان را بیدار کنم و نخواستم که پیشتر بفرزندان دهم و ترسیدم که مبادا ایشان بیدار شوند و خواهند و من حاضر نباشم پس تا
صبح بآن حال انتظار ایشان کشیدم خداوندا اگر میدانی که آن کار را از ترس تو کرده‌ام ما را فرجی کرامت فرما پس سنگ
اندکی دورتر شد سیم گفت که خداوندا اگر میدانی که من دختر عموی داشتم و بسیار او را دوست میداشتم خواستم که او را
بفریبم گفت تا صد دینار نیاوری تن در نمیدهم پس صد دینار بهم رسانیدم و باو دادم و چون او راضی شد و در میان پای او
نشستم و با خود گفتم از خدا بترس و مهر خدا را بناحق مشکن پس برخاستم و از صد دینار گذشتم اگر میدانی که از ترس
تو کرده‌ام این بلا را از ما دور گردان پس سنگ دور گردید و بیرون آمدند **قصه ششم** کلینی بسند از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با جمعی از صحابه نشسته بودند شخصی بخدمت آنحضرت آمد
و گفت یا امیرالمؤمنین با پسری عمل قبیحی کرده‌ام مرا پاک گردان و حد الهی را بر من جاری کن حضرت فرمود که برو
بخانه بلکه جنونی ترا ظاهر شده است که چنین سخنی میگوئی تا آنکه چهار مرتبه آمد و چنین اقرار کرد در مرتبه چهارم ثابت شد
حضرت فرمود که رسول ص و آله در مثل تو سه حکم مقرر فرموده است هر یک را که میخواهی اختیار کن گفت آن سه حکم کدام است فرمود

که یا یک ضربت شمشیر که بگردنت بزنند یا ترا از کوهی دست و پا بسته بیندازند یا ترا با آتش بسوزانند گفت یا امیر المؤمنین کدام دشوار
ترست فرمود که با آتش سوزانیدن گفت که من او را اختیار میکنم که دشوارترست یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که مهیا شو که حد را بر تو
جاری کنیم پس برخواست و دو رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد گفت خداوندا گناهی کردم که میدانی و از عقاب تو ترسیدم و نزد
وصی پیغمبر تو آمدم و از او سوال نمودم که مرا پاک کند پس او مرا مخیر گردانید میان سه صفت از عذاب خداوندا من دشوار
تر را اختیار کردم خداوندا از تو سوال مینمایم که این را کفاره گناه من گردانی و مرا با آتش آخرت نسوزانی پس گریان برخواست
و رفت و در میان گودی که از برای او کنده بودند و آتش بر دورش برافروخته بودند نشست پس حضرت امیر المؤمنین ع
با صحاب همگی گریان شدند و حضرت فرمود که برخیز ای جوان که ملائکه آسمانها و ملائکه زمین را بگریه در آوردی خدا توبه ترا
قبول فرمود و برخیز و دیگر چنین کاری مکن قصه هفتم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زنی هفتم
زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیار از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی از آن جوانان گفتند
که اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد آن زن چون آن سخن را شنید گفت والله بخانه نروم تا او را از راه
ببرم پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در سرای تو امشب را بروز آورم
عابد ابا نمود زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام و اگر در نگشائی ایشان
میرسند و فضیحت بمن میرسانند عابد چون این سخن را شنید در را گشود چون زن بخانه در آمد جامهای خود را افکند و چون
عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود از شوق بی اختیار شد و دست باو رسانید و در حال متذکر شد و دست از او برداشت
و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن میسوخت رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست
خود را میسوزانم بجزای آن خطائی که از آن صادر شد پس بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد دست خود را
میسوزاند چون بیامدند دستش تمام سوخته بود قصه هشتم بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که عابدی در بنی هشتم
اسرائیل بود و شبی زنی مهمان او شد پس شیطان او را وسوسه کرد و هر چند بر روز در می آورد یک انگشت از انگشتهای
خود را بر آتش میداشت تا آن خیال از سر بیرون میرفت و پیوسته در آن کار بود تا صبح چون صبح شد بان زن گفت که بیرون رو
که بد مهمانی از برای ما قصه نهم از حضرت رسول منقولست که تا حضرت یحیی باین مرتبه بود که به بیت المقدس نهم
در آمد نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن
کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند چون این جماعت مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی
از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا کنم با عباد و رهبانان مادر گفت که صبر کن تا پدرت
پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز ترا
باعث شده است که این اراده نمائی تو هنوز طفل خردی یحیی گفت که ای پدر مگر ندیده که از من خردسال تر که مرگ را چشیده
اند گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر پیراهن مو و کلاه پشم از برای او بافت و پوشید
و رفت به بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد

ببدن

ببدن خود دید که بدنش نحیف شده است گریست پس خطاب الهی باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از اینکه بدنت کاهیده شده است
بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری
گریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرا
ئیل بگرد او بر آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم زکریا گفت ای فرزند
چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا باین امر کردی گفت که در میان
بهشت و دوزخ عقبه است که نمیگذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم
جهد کن در بندگی خدا که ترا بامر دیگر امر فرموده اند پس مادرش گفت که ای فرزند رخصت میدهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو
طرف روی خود بندی که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس دو پاره نمد را از برای
او ساخت و بر رویش گذاشت و آستینهایش از اشک چنان تر شده بود که آب از میان انگشتان او جاری
شد چون حضرت زکریا این حالت را مشاهده نمود گریان شد رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند منست و این
آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس هر گاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست
نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی حاضر نبود شروع بموعظه کرد و یحیی سر خود را در عبای پیچیده
آمد و در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا
سکران می نامند و در دامن آن کوه وادی هست که آنرا غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی
چاهی هست که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامهها و زنجیرها و غلها از آتش
هست چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد بر آورد که وا غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخواست بی خبرانه و متوجه
بیابان شد پس زکریا از مجلس برخواست و نزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی مگر بعد از
مرگ او پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید و از ایشان پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی
گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بکوهی رسید از او سوال نمود
که آیا چنین جوانی را باین هیئت و صفت دیدی گفت بلی یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشته
ام که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر با آسمان بلند کرده و میگفت که بعزت تو ای مولای من آب سرد
نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر بیامد و نظرش بروی افتاد بنزدیک او رفت و سرش
را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه رود پس او بخانه رفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند
التماس دارم که پیراهن مو بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم ترست یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او
عدس پخت و تناول فرمود تا خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه
من میخواهی و همسایه به از من میطلبی چون آن ندا بگوشش رسید از خواب برخواست و گفت خداوندا از لغزش من در
گذر بعزت تو که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس و بمادرش گفت ای مادر پیراهن مو را بیاور و مادر پیراهن را باو

داد و دور او اویخت که مانع رفتن شود حضرت ذکریا گفت ای مادر یحیی او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع
نمیشود پس برخواست یحیی و پیراهن موی و کلاه پشمین را پوشید و به بیت المقدس رفت و با احبار و رهبانان عبادت
میکرد تا شهید شد **قصه دهم** ابن بابویه از عروة بن الزبیر روایت کرده است که روزی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
با جمعی از صحابه نشسته بودیم پس یاد کردیم اعمال و عبادت اهل بدر و اهل بیعة رضوان را ابوذر گفت که ای قوم می خواهید
خبر دهم شما را بکسی که مالش از همه صحابه کمتر و عملش بیشتر و سعیش در عبادت زیاده بود گفتند کیست آن
شخص گفت علی بن ابیطالب پس چون این را گفت همگی رو از وی گردانیدند پس شخصی از انصار با او گفت که سخنی
گفتی که هیچکس با تو موافقت نکرد او گفت که من آنچه دیده بودم گفتم شما نیز هرچه دیده اید از دیگران بگوئید من شبی
در نخلستان بنی النجار بودم رسیدم که از دوستان کناره کرده بود و در پشت درخت خرما پنهان گردیده بود و با آواز
حزین و نغمه دردناک میفرمود که الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی و در برابر آنها نعمت فرستادی و چه بسیار
بدیها که از من صادر شد و کرم کردی و رسوا نکردی الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت و گناهان در نامهای
اعمال گران و عظیم شد پس من از غیر آمرزش تو امید ندارم و بغیر خشنودی تو آرزو ندارم پس از پی آن صدا رفتم تا
دانستم که حضرت امیرالمؤمنین است پس در پشت درختان پنهان شدم و آنحضرت رکعات بسیار نماز گذارد
و چون فارغ شدند مشغول دعا و گریه و مناجات شدند و از جمله آنچه میفرمودند این بود که الهی چون در عفو و بخشش تو
فکر میکنم گناه بر من آسان میشود و چون عذاب عظیم ترا بیاد می آورم بلیه خطاها بر من دشوار میشود آه اگر بخوانم در نامهای
عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام و تو آنها را احصا فرموده پس بگوئید بگیرید او را پس وای بر
گرفته شده و اسیری که خویشان او را نجات نمی توانند بخشید و قبیله او بفریادش نمیتوانند رسید و جمیع اهل
محشر بر او رحم میکنند پس فرمود که آه از آتشی که جگرها را بریان میکند آه از آتشی که جمیع احشا را فرو میریزد آه از
دریاهای افروخته از آتشهای جهنم پس بسیار گریستند تا آنکه دیگر صدای و حرکت از آنحضرت ندیدم و نشنیدم با خود
گفتم که البته خواب بر آنحضرت غالب شد از بسیاری بیداری به نزدیک رفتم که برای نماز صبح آنحضرت را بیدار کنم چند
آنکه حرکت دادم حرکت ننمود و بمثابه چوب خشک جسد مبارکش بی حس افتاده بود گفتم انا لله و انا الیه راجعون و دویدم
بجانب خانه آنحضرت و خبر را بحضرت فاطمه علیها السلام رسانیدم فرمود که قصه او چون بود عرض کردم فرمود که والله ای
ابوذر این غشی است که در غالب اوقات او را از ترس الهی رو میدهد پس آبی آوردند و بر روی آنحضرت پاشیدند بهوش
باز آمدند و نظر بسوی من فرمودند من میگریستم فرمود که از چه میگریی ای ابوذر گفتم از آنچه می بینم که تو با خود میکنی فرمود که
اگر ببینی مرا که بسوی حساب بخوانند در هنگامی که گناهکاران یقین بعذاب خود داشته باشند و ملائکه غلاظ و
زبانیه تند خو مرا احاطه کرده باشند و نزد خداوند جبار مرا بدارند و جمیع دوستان در آنحال مرا واگذارند و اهل دنیا همه
بر من رحم کنند هرآینه در آنروز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده باشم که هیچ امری بر او پوشیده
نیست پس ابوذر گفت که والله که چنین عبادتی از هیچیک از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله ندیدم **ثمره سیم** در مدح مخافت

در بیان مدح خوف الهی

نفس

نفس و خواهشهای آن و مذمت متابعت هواهای نفسانی بدانکه نفس اماره انسانی ضررش زیاده از شیطانست چنا
نچه حق تعالی میفرماید که حضرت یوسف ع فرمود که در قیامت شیطان بگمراهان خواهد گفت که مرا بر شما سلطنتی نبود بغیر از اینکه
شما را خواندم اجابت من کردید پس مرا ملامت مکنید نفسهای خود را ملامت کنید و بدانکه مجاهده با نفس و شیطان افضل است
از جهاد کردن با دشمن ظاهر و دشوارتر است از آن یک ثمره از ثمرات مجاهده با نفس جهاد با کفار است و مجاهده نفس آنست
که بعقل مستقیم با نفس و ارادات آن که مخالف شرع باشد معارضه نماید و باستغاثه الهی و تذکر آیات و احادیث
و مواعظ او را منقاد حق گرداند و تابع شرع سازد مانند اسب چموشی که او را به تدبیر و تعلیم رهوار گردانند و تحمل بارهای
تکلیف آسان گردد چنانچه بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بجهاد فرستادند
چون برگشتند فرمودند که مرحبا بجماعتی که جهاد کوچکتر را بجا آوردند و جهاد بزرگتر بر ایشان باقی مانده است پرسیدند
که یا رسول الله جهاد بزرگتر کدام است فرمود که جهاد نفس پس فرمود که بهترین جهاد جهاد کسی است که جهاد کند با نفسی که در میان
دو پهلوی اوست و از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که حذر نمائید از هواها و خواهشهای خود چنانچه حذر میکنید از دشمنان
خود بدرستی که هیچ چیز دشمن تر نیست از برای مردان از متابعت هواهای خودشان و درو کردهای زبانشان و از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میفرماید که بعزت و جلال و بزرگواری و نور و علو شان و رفعت
مکان خود سوگند میخورم که هیچ بنده اختیار نمیکند خواهش نفس خود را بر خواهش و فرموده من مگر آنکه امور او را متفرق می
سازم و دنیا را بر او مشتبه میگردانم و دل او را بدنیا مشغول میگردانم و نمیرسانم باو مگر آنچه از برای او مقرر کرده ام از دنیا و بعزت
و جلال و بزرگواری خودم سوگند که هیچ بنده اختیار نمیکند فرموده مرا بر خواهش خود مگر آنکه ملائکه را بحفظ او موکل میگردانم
و آسمانها و زمینها را متکفل روزی او میکنم و تجارت هر تاجری را بسوی او میفرستم و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که نفسها را از خوا
هشهای خود باز دارید بدرستی که خواهش نفس در هلاکی آنست و نفس را با هوا گذاشتن موجب ایذا و اضرار به
نفس است و از خواهشهای خود باز داشتن دوا و درمان دردهای نفس است یا اباذر اول ما یرفع من هذه الا
مة الامانة والخشوع حتی لا یکاد یری خاشعا ای ابوذر اول چیزی که از این امت برداشته میشود امانت
و خشوع است تا آنکه از هیچیک از ایشان خشوع و تضرع و شکستگی نمی توان دیدن بدانکه امانت عبارت از عفت ورزیدن
و اموال و عرضهای مردم است و خیانت در برابر آنست و امانت اشرف صفات کمال است و خیانت موجب نقص و بال
چنانچه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه مردم را امر فرمود
به راستی در سخن و ادا کردن امانت به نیکوکار و بدکار و باسانید معتبر از آنحضرت منقولست که نظر مکنید بطول دادن رکوع
و سجود مردم که این چیزیست که عادت بآن کرده اند و اگر ترک کنند وحشت بهم میرسانند ولیکن نظر کنید به راست
گوئی و ادا کردن امانت مردم بایشان و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که بر شما باد با دا کردن امانت مردم بدرستی
که اگر کشنده پدرم مرا امین کند به شمشیری که پدرم را بآن کشته باشد و آن شمشیر را بمن بسپارد البته باو رد مینمایم و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که هر که را امین کنند بر امانتی و او بصاحبش رد نماید هزار عقده از عقده های آتش از گردن خود گشوده

است پس مبادرت نمائید بادای امانت به درستی که یک مبی سپارند بابلیس صد شیطان را برادمی که از اعوان خود که او را گمراه کنند
و وسوسه نمایند تا او را هلاک نمایند مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و در حدیث دیگر فرمود که هر که حق مؤمنی را حبس نماید خدا در روز
قیامت پانصد سال او را بر پا ایستاده بدارد تا آنکه نهرها از عرق او جاری شود و منادی از جانب خدا ندا کند که این ظالمیست که
حق خدا را حبس کرده است پس چهل روز او را سرزنش کنند پس او را به جهنم ببرند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که
ظلم کند بر مزدوری که مزدش را نه دهد خدا ثواب عملهای او را حبط نماید و بوی بهشت را بر او حرام گرداند با آنکه بویش از پانصد
ساله راه شنیده میشود و کسی که از همسایش یک شبر از زمین را خیانت کنند و داخل خانه خود کند خدا آن زمین را تا هفتم
طبقهٔ زمین طوق کند در گردن او و در اندازند در روز قیامت با آن هیئت بمقام حساب در آید و فرمود که هر که خیانت کند امانتی را و
بصاحبش نه دهد تا مرگ او را دریابد بغیر ملت من مرده است و خدا را که ملاقات نماید از و خشمناک باشد و فرمود که هر که خیانتی
را بخرد و داند که این خیانت است گناه او مثل گناه آن کسیست که آن خیانت را کرده است و فرمود که حق مسلمانی را حبس کند
و بصاحب نه دهد خدا برکت روزی را بر او حرام کند و فرمود که هر که حق کسی نزد او باشد و صاحبش طلب دارد و تاخیر نماید و نه دهد هر روز
بر او گناه عشاری نوشته میشود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که چیزی از مال برادر مؤمنش را
بظلم متصرف شود و باز پس نه دهد پارهٔ از آتش در روز قیامت برای خود کسب کرده است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مال مؤمنی را بالغصب متصرف شود پیوسته حق تعالی از و دوری رحمت خویش
را کرده اند و اعمال او را دشمن دارد و او را بر کارهای خیرش ثواب نه دهد تا توبه کند و مالی که گرفته است بصاحبش رد نماید و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که ظلمی بکسی کند البته خدا او را بگیرد یا در جانش یا در مالش و ظلمی که در میان بنده و خدا باشد و حق مردم
نباشد چون توبه کند خدا او را می بخشد و در حدیث دیگر فرمود که ظلم بر سه قسمست ظلمی که خدا می آمرزد و ظلمی که خدا نمی آمرزد
و ظلمی که خدا از آن نمیگذارد اما ظلمی که از آن نمی آمرزد آن شرک برای او قرار داد نست و اما ظلمی که می آمرزد ظلمیست که آدمی بر
نفس خود بکند میان خود و خدا و اما ظلمی که نمیگذارد ازان حق الناس است که مردمان از یکدیگر میطلبند یا اباذر و
الذی نفس محمد بیده لو ان الدنیا کانت تعدیل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقی الکافر
منها شربة من ماء یا اباذر الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله و ما من شیء
ابغض الی الله تعالی من الدنیا خلقها ثم اعرض عنها فلم ینظر حتی تقوم الساعة و ما من شیء احب
الی الله عز و جل من ایمان به و ترک ما امر ان یترک یا اباذر ان الله تبارک و تعالی اوحی الی اخی عیسی علیه السلام
یا عیسی لا تحب الدنیا فانی لست احبها و احب الآخرة فانما هی دار المعاد یا اباذر ان جبرئیل اتانی
بخزاین الدنیا علی بغلة شهباء فقال لی یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک
فقلت حبیبی جبرئیل لا حاجة لی بها اذا شبعت شکرت ربی و اذا جعت سألته یا اباذر اذا اراد الله
عز و جل بعبد خیرا فقهه فی الدین و زهده فی الدنیا و بصره بعیوب نفسه یا اباذر ما زهد عبد
فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها و

اخرجه

اخرجه منها سالما الی دار السلام یا اباذر اذا رایت اخاک قد زهد فی الدنیا فاستمع منه فانه یلقی الیک
الحکمة فقلت یا رسول الله من ازهد فی الناس قال من لم ینس المقابر و البلی و ترک فضل زینة الد
نیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و لم یعد غدا من ایامه و عد نفسه فی الموتی ای ابوذر بحق آنکه اوندی که جان محمد بدست
قدرت اوست سوگند که اگر دنیا نزد خدا برابر بود با پر پشه یا پر مگسی کافر را در دنیا یک شربت آب نمیداد ای ابوذر دنیا ملعون
است و آنچه در دنیاست ملعون است مگر چیزی که مطلب از آن رضای الهی باشد و هیچ چیز نزد خدا دشمن تر نمیباشد مانند دنیا
حق تعالی دنیا را خلق فرمود و از آن اعراض نمود و نظر لطف بسوی آن نفرمود و نخواهد فرمود تا قیام قیامت و هیچ چیز نزد
خدا پسندیده تر و محبوب تر نیست از ایمان بخدا و ترک کردن چیزی چند که خدا امر فرموده است به ترک آنها ای
ابوذر حق تعالی وحی فرمود به برادرم عیسی علیه السلام که ای عیسی دوست مدار دنیا را به درستی که من آنرا دوست نمیدارم و دوست
دار آخرت را که بازگشت همه با نجاست ای ابوذر جبرئیل به نزد من آمد و خزینهای دنیا را برای من آورد و بر استری شهبا
سوار بود پس گفت ای محمد اینها خزینهای دنیاست بتو میدهیم و از بهره تو نزد خدا و نعیم آخرت تو چیزی کم نمیشود بسبب متصرف
شدن خزاین دنیا من گفتم ای حبیب من جبرئیل مرا احتیاجی باین خزاین نیست هرگاه که سیر میشوم پروردگار خود را
شکر میکنم و چون گرسنه میشوم ازو سوال مینمایم ای ابوذر چون خدا خیر و صلاح بنده را خواهد او را به مسایل دین خود فقیه و عالم میگرداند
و رغبت او را از دنیا برطرف میکند و او را زاهد میکند و او را بعیبهای نفس خود بینا میکند ای ابوذر هیچ بنده بزهد و ترک دنیا
متصف نمیگردد مگر آنکه حق تعالی علوم و حکمتها را در دل او ثابت میگرداند و زبان او را به حکمت و معارف گویا میسازد و بینا
و دانا میگرداند او را بعیبها و دردها و دواهای دنیا و او را سالم از کفر و معاصی از دنیا بیرون میبرد و بخانه سلامتی که بهشت عنبر
سرشتست داخل میگرداند ای ابوذر چون برادر مؤمن خود را ببینی که ترک دنیا کرده است و رغبت بان ندارد سخن او را گوش بده
که او حکمت و علوم ربانی را بسوی تو القا میکند من گفتم یا رسول الله کیست که زهد او در دنیا بیشتر است فرمود که کسی که فرا
موش نکند قبر و پوسیدن و خاک شدن در قبر را و ترک کند زیادتی زینتهای دنیا را و اختیار کند و ترجیح دهد نعمتهای باقی آخرت
را بر لذتهای فانی دنیا و فردا را از عمر خود حساب نکند و خود را از مردگان شمارد و در توضیح این فصل سه باب ایراد مینمائیم

در مذمت دنیا است

باب اول

در مذمت دنیا بدانکه هر چند بسیار عیبهای دنیا ازان ظاهرتر است که بر احدی مخفی باشد اما
شیطان در نظر عالمیان آنرا مزین ساخته است و غفلت عقل و مشاعر را از ملاحظهٔ قبایح آن نموده است ذکر بعضی از
مواعظ و امثال که از مقربان درگاه ذو الجلال وارد شده است موجب بیداری و هشیاری میشود از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حق تعالی جمیع خیرات را در خانهٔ جمع کرده است و کلید آن خانه را زهد در دنیا گردانیده است و فرمود که حرام است بر دلهای شما
شناختن شیرینی و لذت ایمان تا ترک دنیا نکنید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هیچ خلقی معین و یاور دین نیست مانند
ترک دنیا و زهد در آن و فرمود که علامت رغبت به ثواب آخرت ترک زینتهای دنیاست و به درستی که زهد در دنیا کم نمیکند
از آنچه خدا از برای اینکس قسمت فرموده است و حرص حریصان در تحصیل دنیا زیاده نمیکند از آنکه خدا برای ایشان قسمت فر
موده است پس کسی غبن دارد که بهرهٔ آخرت را از برای دنیا ترک نماید و حضرت صادق علیه السلام فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله

چون از خانه بیرون آمدند ملکی بر آنحضرت نازل شد و کلیدهای خزاین و گنجهای زمین را از برای آنحضرت آورد و گفت ای محمد این کلید
گنجهای دنیاست پروردگارت میفرماید که بگشا خزینههای دنیا را و آنچه خواهی بردار بی آنکه از مرتبهٔ تو چیزی نزد ما کم شود حضرت گفت
که دنیا خانهٔ کسی است که در آخرت خانه نداشته باشد ملک گفت بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است که همین سخن را از ملکی
شنیدم که در آسمان چهارم میگفت در هنگامی که کلیدها را بمن میدادند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول صلعم گذشتند
بر بزغالهٔ مرده گوش بریده که در مزبله افتاده بود پس باصحاب خود فرمود که این بزغاله چند می‌ارزد گفتند اگر زنده بودی یکدرم نمی
ارزید حضرت فرمود که بحق آن پروردگاری که جان من در دست اوست که دنیا خوارتر است نزد خدا از بزغاله نزد صاحبش
حضرت صادق عم فرمود که هرگاه حق تعالی خیر بنده را خواهد او را زاهد در دنیا میگرداند و بصیر در دین خود و او را عالم میگرداند بعیبهای
دنیا را با او میشناساند کسی را که خدا این کرامتها بفرماید خیر دنیا و آخرت باو داده است و فرمود که هیچ طالب حق از راهی نگرده است
بهتر از ترک راه دنیا و این ضد آن چیزیست که طلب میکنند دشمنان حق از رغبت در دنیا پس فرمود که کجاست صبر کننده صاحب
کرمی که درین چند روز اندک این سرا دنیا بکند موبد بدرستی که مزهٔ ایمان حرامست بر دلهای شما و حرامست لذت ایمان بر شما تا زهد در
دنیا نورزند و فرمود که هرگاه مؤمن خود را از محبت دنیا خالی کند بلند مرتبه و رفیع قدر میشود و لذت و چاشنی محبت الهی را
می‌یابد و او نزد اهل دنیا چنانست که گویا دیوانه شده است و عقلش مخلوط شده است ولیکن نه چنین است بلکه شیرینی محبت
الهی با دل او مخلوط شده است و باین سبب بغیر خدا مشغول نمیشود و فرمود که دل که از محبت دنیا که و تنها صاف و خالص شد
زمین بر آن دل تنگ میشود تا میل باسمان میکند و بجانب رفعت پرواز میکند و حضرت رسول صلعم فرمود که طلب دنیا با
آخرت ضرر میرساند و طلب آخرت بدنیا ضرر میرساند پس بدنیا ضرر رسانید که آن سزاوارتر است بضرر رسانیدن و بسند
معتبر منقولست که جابر جعفی بخدمت امام محمد باقر عم آمد حضرت فرمود که ای جابر والله که من محزونم و دل من مشغولست جابر
گفت فدای تو شوم مشغولی دل و اندوه تو از چه چیز است فرمود که ای جابر کسی که خالص و صافی دین خدا در دل او درآمد مشغول می
گرداند دل او را از غیر خدا ای جابر چه چیز است دنیا و چه چیز میتواند بود دنیا مگر هست بغیر از طعامی که بخوری و جامه که بپوشی یا زنی
که با او مقاربت نمای ای جابر بدرستی که مؤمنان مطمئن نمی‌باشند بدنیا و دل نمی‌بندند بدنیا و در هیچ وقت از مرگ ایمن
نیستند ای جابر آخرت خانهٔ دایمست و دنیا خانهٔ فنا و نیستیست ولیکن اهل دنیا در غفلتند و مؤمنان پیش ازین زمان
دانایان و اهل تفکر و عبرت بودند ایشانرا از یاد خدا کر نمیکرد چیزهای که از امور دنیا میشنیدند و کور نمیکرد ایشانرا از یاد خدا
چیزهای که از زینتهای دنیا میدیدند پس چنانکه باین علم فایز شده بودند بثواب آخرت فایز گردیدند و بدان ای جابر که اهل تقوی
و پرهیزکاران مؤنت و خرج ایشان از اهل دنیا آسانترست و اعانت و یاری ایشان نسبت بتو بیشترست اگر
تو بیاد خدای ترا ایشان یاری میکنند و اگر خدا را فراموشی میکنی ترا آگاه میکنند و بیاد می‌آورند بیان کنند کاشند امرهای
خدا را عمل کنند کانند با آنها بمحبت خدا قطع محبت از غیر او کرده‌اند و از دنیا وحشت گرفته‌اند بسبب طاعت و بندگی آقای خود و بدلهای
خود نظر بخدا و دوستی او انداخته‌اند و دیده‌اند که چیزی که سزاوارست بمنظور داشتن و دل باو بستن خداوند عظیم الشأنست
دنیا را منزلی بمنزلهٔ آن که فرود آی و بار کنی یا مالی که در خواب به بینی و چون بیدار شوی چیزی در دست تو نباشد این مثل را

برای تو باین سبب بیان کردم که دنیا نزد اهل عقل و علم از بابت سایهٔ درختیست که ظهر در آن قرار گیری و برطرف شود ای جابر
پس حفظ کن آنچه را خدا امر فرموده است ترا برعایت آنها از دین و حکمت او و سؤال مکن از آنچه تو نزد او داری از روزی و
بطلب توفیق بر تکالیف که او از تو میطلبد و منقولست که ابوذر گفت که ای طلب کنندهٔ علم ترا فرزندان و مال از حال
خود مشغول نسازد بدرستی که روزی که از ایشان مفارقت می‌نمای مانند مهمان خواهی بود که شب در خانهٔ بماند و در فردا
بمنزل دیگر رود و دنیا و آخرت بمنزلهٔ دو منزلست که از یکی بار کنی و بدیگری نزول نمای و از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که ای موسی دل خود را بدنیا مایل مگردان مثل میل کردن ظالمان و دوست مدار
دنیا را مانند دوستی کسی که دنیا را پدر و مادر خود دانسته ای موسی اگر ترا بخود بگذارم که اصلاح نفس خود کنی هر
تو غالب خواهد شد محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی پیشی بگیر در خیرات و طاعات بر اهل خیر و ترک کن از دنیا
آنچه بآن احتیاج نداری و دیدهٔ خود را میفکن بسوی هرکه فریب دنیا خورده است و او را بخود گذاشته‌ام و بدان
بدرستی که هر فتنه ابتدای آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مال بسیار دارد که با بسیاری مال
بسیاری گناه میشود بسبب حقوق واجبی که خدا بر مال دارد و آرزو مکن حال کسی را که مردمان از او راضیند تا ندانی
که خدا از او راضی است و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می‌نمایند بدرستی که اطاعت کردن مردم او را و متابعت
او نمودن بر خلاف حق باعث هلاک او و وبال جان اوست و در حدیث دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین عم
ببعضی از اصحاب خود نوشتند که وصیت میکنم ترا و خود را به تقوی و پرهیزکاری کسی که معصیت او حلال نیست
و امید از غیر او نمی‌توان داشت و بی‌نیازی حاصل نمیشود مگر بعضی بفضل او بدرستی که کسی که از مناهی خدا پرهیزد
عزیز و با قوت و سیر و سیراب میشود و عقلش از عقول اهل دنیا برتر میشود و بدنش با اهل دنیاست و دل و عقلش
معاینه مشغول آخرتست فرو می‌نشاند نور دلش آنچه را چشمانش می‌بیند از زینت دنیا پس حرام دنیا در نظر
او نجس و قبیح شده است و از شبهه‌های دنیا اجتناب میکند و از حلال خالص نیز خود را منضرر می‌یابد مگر بقدر
ضرورت از پاره نانی که پشتش بآن قوت یابد و عبادت تواند کرد و جامه که عورت خود را بآن بپوشاند از هر
قسم که بهم رسد اگرچه کنده و درشت باشد و بر آن قدر ضرورت که دارد نیز اعتماد ندارد بلکه اعتماد و امید او بر خالق
الاشیاست و جهد و سعی در عبادت میکند که دندانهای او ظاهر گردیده است و دیده‌های او در سرش
فرو رفته است پس خدا بعوض آنچه در قوت خود در عبادت خدا صرف کرده است قوتی از جانب خود به بدن او کرامت
فرموده و عقل او را شدید و محکم گردانیده است و آنچه در آخرت از برای او مقرر فرموده زیاده از آنهاست که در دنیا
باو عطا داده است پس ترک کن دنیا را که محبت دنیا آدمی را از حق کور و کر و گنگ میکند و گردن را ذلیل میگرداند و تدارک
کن در بقیهٔ عمر خود و تأخیر مکن عمل را بفردا پس فردا بدرستی که هلاک شدند آنان که پیش از تو بودند بطول
امل و آرزوها و تأخیر اعمال خیر تا آنکه مرگ ناگاه بایشان رسید و ایشان غافل بودند پس بر چوبها ایشانرا برداشتند
و بقبرهای تاریک تنگ نقل ایشان فرمودند و فرزندان و اموال ایشانرا ترک نموده بکمال خود برو داشتند پس بکه

از خلق منقطع شود و با دلی ترک دنیا کرده و به پروردگار خود پیوسته و با عزمی درست که در آن سستی و شکستگی نباشد خدا را او تیرا
بر چیزی چند که موجب خشنودی اوست و از حضرت امام رضا ع منقولست که عیسی ع بحواریان گفت ای بنی اسرائیل آزرده
نباشید برانچه از دنیای شما فوت میشود چنانچه اهل دنیا آزرده نمیشوند از فوت دین خود اگر دنیای ایشان سالم باشد
و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چگونه وصف خانه که اولش مشقت و عناست و آخرش نیستی و فناست و در حلالش
حسابست و در حرامش عقابست و هر که غنی میشود در آن مفتونست و هر که محتاج میشود محزونست و هر که از برای آن سعی
میکند بدستش نمی آید و هر که ترکش میکند رو باو می آورد و هر که خواهد از احوال آن عبرت گیرد بینا شود و از عیوب خود بینا
میگرداند و کسی که برغبت بسوی آن نظر نماید کورش میکند و در خطبه دیگر فرمود که نظر کنید بسوی دنیا بدیده زهد و از آن
اعراض نمائید بخدا سوگند که بعد از اندک زمانی ساکنان خود را که محل اقامت در آن افکنده اند بیرون میکند و آنان که
بنعمتهای او مغرور گردیده اند ایمن اند بفجایع و مصیبتها مبتلا میگرداند و آنچه از دنیا پشت کرده رفت بر نمیگردد و آنچه آینده است
نمی توان دانست که چه مقدار است که انتظار آن برد توان برد شادی و سرورش آمیخته است باندوه و حزن و جلادت و قوت
مستحیل عاقبتش الی سستی و ضعف پس فریب ندهد شما را بسیار آنچه شما را خوش آمده است و از زینتهای آن که
زمانی با شما خواهد بود خدا رحم کند کسی را که در احوال دنیا تفکر نماید و عبرت گیرد پس بعبرتهای دنیا بینا شود آنچه از دنیا
در پیش است عنقریب از آن اثری نمانده است و آنچه از آخرت در پیش است بزودی میرسد و زوال ندارد و بر عمر اعتماد مکن
که عمر بعد از در می آید بزودی بسر می آید و آنچه آینده است بزودی حاضر میگردد و نزدیکست و در خطبه دیگر فرمود که شما
را حذر میفرمایم از دنیا بدرستیکه آن شیرینست و سبز خوش نماینده است مردم را بسبب خود میگرداند بلذتهای
عاجل که بایشان میرساند و بانک زینتی خود را خوش می نماید و امیدها و آرزوها از زیور خود ساخته است و بحیله و فریب خود را
زینت کرده است نعمت و زینت آن بقا ندارد و از مصیبتهای آن ایمن نمی توان بود فریب دهنده است ضرر رساننده است
مانع از خیرست بزودی زایل میگردد فانیست ساکنانش را میخورد و راه روانش را راه میزند هیچکس از آن بزینتی آراسته نشد
مگر آنکه بعد از آن او را عبرت دیگران گردانید و در دل کسی شادی و راحت مگر آنکه پشت کرد و بسیاری او بمحنت چه بسیار کسی که بر آن
اعتماد کرده دلی او را بدرد آورد و چه بسیار کسی که بآن مطمئن شد و او را بزمین زد و بسی صاحب شوکت را بخواری انداخته
و بسی صاحب نخوت را ذلیل ساخت پادشاهیش منقلبست و عیشش ناگوارست و شیرینش تلخست غذایش
بستم است زنده اش در معرض مردنست و صحیحش در عرضه بلاست پادشاهیش بزودی بر طرف میشود و عزیزش مغلوب
میگردد و کسی که از آن بسیار جمع کرده منکوب میشود و کسی که بآن پناه برده مخذول میشود آیا شما نیستید در منزلها و مسکنهای
جماعتی که پیش از شما بوده اند که عمرشان از عمرهای شما درازتر بوده و آثارشان بیشتر باقی مانده و املهای ایشان درازتر
بوده و لشکر و تهیه ایشان فراوانتر بوده است دنیا را پرستیدند چه پرستیدنی و آنرا اختیار کردند چه اختیار کردنی
پس چون بدر رفتند توشه بایشان نداد که بمنزل رسند و مرکبی نداد که ایشان را بجای رساند هیچ شنیده اید که دنیا جانی
فدای ایشان کرده باشد یا ایشان را اعانتی کرده باشد یا با ایشان مصاحبت نیکو کرده باشد بلکه بایشان فرود آورد

بلاهای گران را و دست کرد بلیهای ایشان را بفتنهها و منزلها ساخت اسفل ایشان را دیدی به مذلت خاک مالید و پایمال حوادث گردانید
دیار مرگ را برای ایشان بدرستی که دیدید جزای منکری را که داد جمعی را که منقاد او بودند و آنرا اختیار میکردند و امید اقامت در آن
داشتند که چون خواستند که از او مفارقت ابدی کنند توشه نداد بایشان بغیر از گرسنگی و تشنگی و نفرستاد ایشان را مگر
بتنگی و تاریکی و برای ایشان حاصل نکرد مگر ندامت و پشیمانی آیا چنین بیوفائی را اختیار میکنید و یار خود می پندارید و دل بآن می بندید
و بر آن حرص میورزید پس بد خانه ایست این خانه برای کسی که آنرا متهم ندانند و از آن در ترس و اندیشه نباشد پس بدانید که خود
هم میدانید که این دنیا را ترک خواهید نمود و از آن بخانه دیگر باز خواهید گردید و پند بگیرید در این دنیا از احوال جمعی که میگفتند که کی
قوتش از ما بیشترست ایشان را بقبرها بردند در زیر خشت و خاک پنهان کردند و همسایه استخوانهای پوسیده شدند
پس ایشان همسایه چندند که بفریاد یکدیگر نمیرسند و دفع ضرری از یکدیگر نمی توانند نمود در یکجا مجتمع اند و هر یک تنها
و فرزند و همسایه یکدیگراند و از یکدیگر دورند نزدیکانند که بزیارت یکدیگر نمی روند و جاورانند که بنزدیک یکدیگر نمی آیند حلیمانند
و بردبارانند که کینهها ایشان بر طرف شده است و جاهلانند که حسد بایشان مرده است از ضرر ایشان ترسی نیست و دفع
ضرری از ایشان متوقع نیست پشت زمین را بدل کرده اند بزیر زمین و از وسعتها به تنگی رفته اند و از روشنائی بدر
رفته و بظلمت قرار گرفته اند و باز بزمین بر خواهند گشت به نحوی که مفارقت کرده اند پابرهنه و عریان و با اعمال خود باز
خواهند گردید بسوی حیوت دایمی و خانه باقی چنانچه حق تعالی میفرماید که چنانچه ابتدا کردیم در اول خلق ایشان را بر خواهیم گردانید
و این وعده ایست بر ما لازم و البته چنین خواهیم کرد و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسول ص و آله
از سفری مراجعت می فرمودند اول بخانه حضرت فاطمه علیها السلم تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان
خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دست برنجن و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده در خانه
آویختند چون حضرت مراجعت فرمودند بخانه فاطمه داخل شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را [illegible]
فرمودند پس غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و به نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن
زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و برنجنها را بیرون کرد و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه
را بنزد حضرت فرستادند و بآن شخص که اینها را برد گفتند که بگو دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه
خدا بده چون به نزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمودند که یافتم آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست
و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه می بود خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخواستند و بخانه حضرت
فاطمه داخل شدند و روایت کرده اند که بعضی از روزها حضرت امیرالمؤمنین ع در بعضی از باغها بیل در دست داشتند
و اصلاح آن باغ میفرمودند ناگاه زنی پیدا شد در غایت حسن و جمال و گفت ای فرزند ابوطالب اگر مرا تزویج نمائی
ترا غنی میکنم از این مشقت و ترا دلالت میکنم بگنجهای زمین و تا زنده باشی پادشاهی خواهی داشت حضرت فرمود که نام
تو چیست گفت نام من دنیاست حضرت فرمود که برگرد و شوهری غیر از من طلب کن که ترا در من بهره نیست و باز مشغول
بیل زدن شدند و حضرت رسول صلی الله علیه فرمودند که غافل ترین مردم در دنیا کسیست که از تغیر احوال دنیا پند نگیرد

وقدر کسی در دنیا عظیم‌تر است که دنیا را نزد او قدری نباشد و فرمود که حق تعالی وحی فرمود به دنیا که تعب انداز کسی را که ترا خدمت
کند و خدمت کن کسی را که ترا ترک کند و فرمود که رغبت در دنیا موجب بسیاری حزن و اندوه است و زهد در دنیا مورث
راحت دل و بدن است و حضرت صادق ع فرمود که محبت دنیا سر جمیع گناهان و خطاهاست و حضرت رسول صلعم واله فرمود که
هر که از امت من از چهار خصلت سالم ماند بهشت او را واجب میشود هر که سالم ماند از داخل شدن در دنیا و متابعت
خواهشها و شهوت شکم و شهوت فرج باب دوم در بیان تمثیل چند که پیشوایان دین در مذمت دنیا برای
تنبیه غفلت زدگان سالک حیرت بیان فرموده اند تمثیل اول در بیان آنکه هر چند آدمی به دنیا مشغول میگردد
خلاصی از آن دشوارتر است از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که مثل کسی که حریص است
بر جمیع دنیا از بابت مثل کرم ابریشم است که هر چند ابریشم بر خود بیشتر می تند راه در رفتنش بسته‌تر می‌شود و خلا
صیش مشکل‌تر است تا بحدی که در آن میان از غصه میمیرد و پس حضرت صادق ع فرمود که از جمله موعظهای که حضرت لقمن
پسرش را فرمود این بود که ای فرزند مردم برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو نه آنها که جمع کردند باقی ماند و نه کسانی
که برای ایشان جمع میکردند بدرستی که تو بنده مزدوری که بکاری چند ترا امر کرده اند و مزدی بر آنها برای تو وعده کرده اند
پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا از بابت گوسفندی که در زراعت سبزی بیفتد و بخورد
تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی آن باشد ولیکن دنیا را بمنزله پلی دان که بر نهری بسته باشند که از آن
پل گذری و آنرا گذاری و هرگز بسوی آن برنگردی دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن بدرستی که ترا امر بآبادانی آن نکرده اند
و بدانکه فردا چون نزد حق تعالی می‌ایستی از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانیت که در چه چیز آنرا کهنه کردی و از عمرت که در
در چه چیز آنرا فانی کردی و از مالت از کجا کسب کردی و در کجا خرج کردی پس مهیا شو و تهیه جواب خود را بگیر و محزون مباش
از آنچه از تو فوت میشود از دنیا بدرستی که اندک دنیا بقائی ندارد و بسیارش از بلاهای بسیار ندارد و پس تهیه آخرت خود را
بگیر و سعی کن در بندگی و پرده غفلت را از رو بگشا و خود را در معرض بخششهای خدا درآور و کار خود را تازه گردان و در دل خود
توبه را تازه کن و تا فارغی در عمل و عبادت سعی کن پیش از آنکه اجل رو بتو آورد و قضاهای الهی بر تو جاری شود و مرگ میان
تو و آنچه اراده داری حایل گردد تمثیل دوم در بیان آنکه هر چند تحصیل دنیا بیشتر میشود حرص بر آن زیاده می
شود در سند معتبر از حضرت امام رضا ع که مثل دنیا مثل آب شور دریاست که هر چند بیشتر آدمی میخورد تشنه‌تر
میشود تا هنگامیکه او را بکشد تمثیل سیم در بیان آنکه ظاهر دنیا خوش آینده و باطنش کشنده است و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در کتاب حضرت امیر المؤمنین ع نوشته است که مثل دنیا مثل مار
است که پشتش در نهایت نرمی و ملایم است و شکمش پر است از زهر کشنده و عاقل از زهرش حذر مینماید و طفل
نادان به نرمی و خط و خالش میل میکند و با آن بازی میکند تمثیل چهارم در بیان فنا و سرعت انقضای دنیا
حضرت رسول صلعم واله فرمود که مرا چه کار است با دنیا مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز بسیار گرم بسایه درختی
برسد و در سایه آن درخت قیلوله کند و برود و قیلوله خواب چاشت است و آن درخت را بگذارد تمثیل پنجم در بیان بیوفائی

دنیا از

دنیا از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که دنیا از برای حضرت عیسی ع متمثل شد در صورت زن ازرقی حضرت
از آن پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفته اند گفت نه همه را کشتم حضرت عیسی فرمود که
وای بر حال شوهرهای باقی مانده است چرا عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای گذشته است تمثیل ششم در بیان
کیفیت نجات از دنیا از حضرت امام موسی ع منقولست که حضرت لقمن پسرش را وصیت فرمود که ای فرزند دنیا
دریائیست عمیق و گروه بسیار در این دریا غرق شده اند پس باید که کشتی تو در این دنیا تقوی و پرهیزکاری باشد
و آنچه در این کشتی بار کنی از توشه و متاع ایمان و اعمال صالحه باشد و بادبان آن توکل باشد که بدون توکل هرچند آن کشتی
براه نمیرود و ناخدای آن کشتی عقل باشد و معلم آن علم باشد و لنگرش صبر باشد تمثیل هفتم در بیان پستی دنیا
آنکه سربلندی در این خانه پست ضرر میرساند از حضرت امام موسی کاظم منقولست که دنیا مشابه خانه ایست که سقفش
را پست پوشیده باشند اگر سربلندی میکنی و تکبر مینمائی سر بر طاق می‌آید و میشکند و اگر سر بزیر می افکنی و تواضع
میکنی بسلامت بدر میروی تمثیل هشتم در بیان کدورت و عاقبت دنیا از حضرت رسول صلی الله ع منقولست
که مثل دنیا مثل طعامهای لذیذ است که آدمی تناول می نماید و در هنگام خوردن لذیذ است و چون بمعده رسید متعفن و بدبو
می شود و هر چند طعام لذیذتر و چرب و شیرین‌تر است مدفوعش بدبوتر و کثیف‌تر است و آزار و مفسده خوردنش
بیشتر است و درد و الم بر اکلش بیشتر مترتب میشود و همچنین از دنیا هر چند بیشتر بهره آنرا متصرف میشوی در
هنگام مردن که وقت وداع آنست بدی و ضررش بیشتر ظاهر میشود و دنیا مانند خانه ایست که دزد بر آن زند هرچند متاع آن
خانه نفیس‌تر و بیشتر است حسرت صاحبش بیشتر است همچنین دزد اجل که بر خانه مال میزند هر چند از دنیا
بیشتر جمع کرده است الم مفارقتش شدیدتر و صعب‌تر است تمثیل نهم در بیان آنکه دنیا و آخرت با یکدیگر جمع
نمیشوند و محبت دنیا مانع تحصیل خیرات و سعادات است از حضرت رسول صلعم واله منقولست که مثل صاحب دنیا مثل کسیست
که در میان آب راه رود چنانچه هر که در آب راه میرود البته قدمش تر میشود همچنین هر که داخل دنیا میشود البته آلوده میشود
دروغ میگوید کسی که دعوی مینماید که من داخل دنیا میشوم و از آن احتراز مینمایم و منقولست که حضرت عیسی ع فرمود
که بحق و راستی بشما میگویم که چنانچه بیمار که بسوی طعام نظر میکند از مرض و الم بآن میل نمی نماید همچنین بیمار محبت دنیا لذت
و شیرینی عبادت و بندگی را نمی یابد بحق و راستی بشما میگویم که اسب را تا سوار نکنی و نرم نکنی چموشی آن برطرف
نمیشود و همچنین دل را تا نرم نکنی بیاد مرگ و مشقت عبادت قساوتش برطرف نمیشود و منقاد حق نمیگردد تمثیل دهم
در ذکر تمثیلاتی که مشتمل است بر توضیح حیله‌های بسیار از دنیا و در این مقام قصه بلوهر و یوزاسف که مشتمل بر حکم شریفه
انبیا علیهم السلام و مواعظ لطیفه و حکایات ایراد می نمایم و چون بر فواید بی نظیر معنوی مشتمل است بسبب طول قصه
ناظران این کتاب از برکات آن محروم نگردانم ابن بابویه علیه الرحمه و الرضوان در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود
از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت
عظیم از دوره نفوس رعیت او قرار گرفته و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها

در بیان بلوهر

تمثیل دهم

وانه تبهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نگذاشت و محبوب تر و خیرخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را
باین اعمال ناشایست ستایش می نمود و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن تر و بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را
بترک آنها امر میفرمود و در حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمان روائی فایز گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ
بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان بنهایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لا
جرم همگی منقاد او گردیده بودند و هر سرکش و رامی او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت
و بیهوشی شهوت و خودبینی و ظفر یافتن بر دشمنان و اطاعت و فرمان برداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها
گردیده بود پس تکبر و تطاول می نمود و مردمان را حقیر میشمرد و بسبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رای خود زیاده
میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود و با آسانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا و لیکن فرزند
پسر نمیشد او را و جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار
بودند پس شیطان دشمن دین و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار بر ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود
ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را
تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از و مشاهده نمودند مسارعت
نمودند بعبادت بتان و استخفاف با اهل دین پس روزی پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که او را قرب عظیم
و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با او احسان نماید جواب
گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعباد پیوسته است پس این سخن بر
پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب نمود و چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد او را در زی زهاد و عباد دید او را منع کرد و دشنام
داد و گفت تو از بندگان من و اعیان و اشراف اهل مملکت من بودی خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع کردی و
تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود
مهیا گردانیده بودم و میخواستم بتو استعانت جویم بر اموری که مرا پیش آید عابد گفت که ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست
و لیکن عقل ترا بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم آیی بعد از آن امر کن بآنچه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم
و تفکر نمودن در آن بدرستی که ترک تامل و تدبیر دشمن عقل است و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت
که آنچه خواهی بگو عابد گفت که میترسم از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیدم یا
در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم
که هر کس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند او را بگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که
دیگری از رعیت مرا هلاک گرداند چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم ترا از برای تو و مواخذه مینمایم ترا برای
تو زیرا که ضایع کرده خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو گمان دارم که مرا مواخذه ننمائی مگر بحجتی که بر من تمام
کنی و حجت جاری نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسی از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری مینمائی من به بعضی

ازآن

ازان قاضیان راضیم و از بعضی میترسم پادشاه گفت کدام اند آن قاضیان که میگوئی عابد گفت اما آن قاضی که من بحکم او راضیم عقل تست
و اما آن قاضی که از و میترسم هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو و درست بگو خبر خود را بمن که چه وقت این رای
ترا سانح شد و کی گمراه گردانید ترا عابد گفت که اما خبر من بدرستی که در حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من کرد آن
سخن مانند دانه که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نا
دان امیری را که اصل ندارد و بکار نمی آید چیزی میداند و با آن اعتقاد دارد و امیری را که اصل دارد و بکار می آید ناچیز و باطل می انگارد
تا آدمی امر باطل و ناچیز را ترک ننماید بآن امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسی که نیکو نه بیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک
آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرتست و آن امر ناچیز و باطل دنیاست پس چون این کلمه حق را شنیدم در دل من مستقر
گردید لیکن که چون تامل کردم حیوة دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را
بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خاری دیدم و چگونه حیوة آن مرگ نباشد و حال آنکه زندگی آن
برای مردنست و آدمی در آن زندگانی یقین بمردن دارد و بی اعتماد است بر زندگی و پیوسته مترصد رحلتست و چگونه توانگری دنیا
فقر و درویشی نباشد و حال آنکه آنچه از دنیا برای آدمی حاصل میشود برای اصلاح آن بچیز دیگر محتاج میشود بلکه به چیزهای بسیار احتیاج
بهم میرساند که برای آن چیز اول ناچارست از آنها مثل آنکه آدمی برای سواری بچهارپائی محتاج میشود پس چون تحصیل آن نمود آن
محتاج میشود بعلف آن و بمهتری و طویله و یراق ضروری آن چهارپا و بسبب هر یک از اینها به چندین چیز دیگر محتاج میشود پس کی
نهایت میرسد حاجت کسی با این حال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال آنکه دنیا چشم هر کس را که بحصول مطلبی
روشن گردانید در کمین اوست که چندین برابر آن خوشحالی اندوه و غم باو برساند چنانچه اگر کسی بوجود فرزندی شاد گردید
اندیشه هم بر دل او از اندوه در مرگ آن فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او چندین برابر آن شادیست که باو رسیده است بسبب
وجود او و اگر بمالی خوشحال گردد از بیم تلف آن مال اندوه بر او دارد می یابد زیاده از سروری که بآن مال باو رسانیده است پس هرگاه
حال دنیا چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا کسیست که شناخته باشد دنیا را برین حال و چگونه تن درستی دنیا
بیماری نباشد و حال آنکه تن درستی در دنیا از اخلاط اربعه است و صحیح ترین اخلاط و دخیل ترین آنها در حیوة خونست
و در هنگامی که آن قوی ترست و اعتماد آدمی بر آن بیشترست سزاوارترست آدمی بآن از مرگ ناگهان و ورم گلو و طاعون و مرگ فجئه
و ورمهای سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال آنکه اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدنند و چگونه عزت دنیا خوا
ری نباشد و حال آنکه هرگز کسی عشرتی در دنیا ندیده است که بعد از آن خواری و مذلتی نباشد و ایام عزت کوتاهست و ایام خواری
دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسیست که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند و مهیا کرده باشند و حاجتها
خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسانست از آنکه آفتی بمال او برسد و آنرا فانی گرداند
یا بناگاه بلای بخویشان و دوستان او برسد و ایشان را برباید یا فتنه بر جمعیت او هجوم آورد و بغارت برد یا مصیبتی در رسد
و بنای او را از بیخ برکند یا مرگ او را در رسد و او را از یاد ببرد و از هرچه مفارقت کند هر چیزی که بآن بخل میورزید در دل
بر دل او گذارد پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیای را که آنچه را عطا کرد باز میگیرد و وبال آنرا بر گردن آدمی میگذارد

و بر هر که جامه پوشانید نازو میکند و او را عریان میگرداند و هر که را بلند کرد پست میکند و به جزع و بیتابی می افکند و عاشقان و طالبان
خود را ترک میکند و بشقاوت و محنت میرساند گمراه کننده است کسی را که اطاعت آن کند و مغروران شود و غدار و بازی دهنده است
هر کس را که ایمن باشد از آن و اعتماد بر آن داشته باشد بدرستی که دنیا مرکبیست سرکش و بدرگ و مصاحبیست خاین و بیوفا
و راهیست لغزنده و منزلیست در غایت کوی و پستی گرامی نداشته است کسی را مگر آنکه عاقبت خوار کرده است او را محبوبه
ایست که هرگز محبت بکسی نداشته است ملازمت کرده شده ایست که لازم هیچکس نگشته است با آن وفا میکنند و آن
و آن غدر و مکر میکند و با آن راست میگویند و آن دروغ میگوید وفا میکنند با آن در وعده و آن خلف وعده میکند کج است با کسی
که با آن راست است بازی کننده است با کسی که مطمئن خاطر است با آن و در اثنای اینکه طعام و غذا امید میدهد کسی را ناگاه او در اطعمه
دیگری میکند و در هنگامی که او را خدمت میکند ناگاه او را خادم دیگران میگرداند و در اثنای اینکه میخندانند او را ناگاه بر او می خندد
و در زمانی که او را بر دیگران شماتت میفرماید ناگاه بر او شماتت میکند و در اثنای اینکه او را بر دیگران میگریاند ناگاه دیگران بر او میگریانند
گاه دستش را بعطا میگشاید و گاه به سوال در میآید عزت ذلیل میگرداند و در هنگامی که او را مکرم دارد و با بانت و مذلت میرساند
و در اثنای بزرگی حقیر میسازد و در اثنای رفعت به پستی می اندازد و بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی میکند و بعد از سرور
بحزن و اندوه می افکند و بعد از سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زندگی میمیراند پس اف باد بر خانه که حال او اینست باشد
و کردار او بدین منوال بعید باشد تاج سروری بر سر شخص میگذارد و صبحگاه روی او را بر خاک مذلت میمالد شبانگاه صبح
دستش را بدست رنج طلا زینت میدهد و شام دستش را در بند میکشد بامداد بر تخت پادشاهی می نشاند و پس از آن بزندان
نشیمن میگشاند شب فرشش تجمل پرالش میگسترانند و روز بر خاک خوابش می نشانند و اول روز آلات لهو و لعب برایش
مهیا میکند و در آخر روز نوحه گران را بنوحه اش میدارد و شب او را بجمال میدارد که اهلش باو تقرب میجویند و روز او را بمحنتی می افکند
که اهلش از و گریزان میشوند بامداد او را خوشبو میدارد و شبانگاه او را جیفه گندیده میگرداند پس آدمی در دنیا پیوسته در بیم
سطوتها و قهرهای آن است و از بلاها و فتنهای آن نجات ندارد و به حوزه داری میگردد و نقش از چیزهای تازه دنیا دیده از امور
خوشی آینده دنیا دوست از جمعیت اسباب دنیا پس بزودی در میرسد و دست خالی میماند و دیده خشک میشود و کشتی نشین
یکباره و باطل شدنی باطل میشود و هلاک میشود و آنکه هلاک میشود و دنیا جمعی را که هلاک کرد دیگران را بعوض ایشان میگیرد و هر کس
را بدل هر کس راضی میشود و از رفتن کسی پروا ندارد و گروهی را در خانهای گروه دیگر جا میدهد و وامانده جمعی را به جمعی میخوراند
و اراذل را بجای فاضل و عاجزان را در مکان دوراندیشان می نشاند و گروهی را از تنگی عیش بفراخی نعمت میکشاند و از
پیاده روی بر مرکب می نشاند و از شدت به نعمت و از تعب باستراحت میرساند پس چون ایشان را غرق این
نعمتها و راحتها گردانید ناگاه منقلب میسازد احوال ایشان را و لباس نعمت را از ایشان میکند و قوت ایشان بعجز میگرداند
و ایشان را به نهایت بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا میگرداند و اما آنکه گفتی ای پادشاه در ضایع گردانیدن من اهل خود را و ترک کردن ایشان
خطا گفتی من ضایع نگردانیده ام اهل خود را و ترک ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و از هر چیز بریده ام برای ایشان و
لیکن مدتی بر دیده من پرده جهل و غفلت آویخته بود که گویا دیده مرا بسحر و جادو بسته بودند اهل و غریب را از یکدیگر نمی شناختم

و دوست دشمن خود را نمیشناختم پس چون پرده سحر از پیش دیده من برخواست دیده من صحیح و بینا گردید و تمیز کردم میان دوست
و دشمن و یار و بیگانه و دانستم که آنهایی را اهل و دوست و برادران و آشنا می شمردم جانوران درنده بودند که همگی مقام احتراز من بودند
و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن به حسب اختلاف قوت
و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در تندی و شدت و بعضی مانند گرگ بودند در غارت کردن و بعضی مانند سگ بودند
در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در حیله و دزدی پس همه را مقصود احتراز من بود و لیکن از راههای مختلف ای پا
دشاه بدرستی که تو با این عظمت که داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمان بران از اهل لشکر و حوالی و خواص و
اطاعت کنندگان اگر نیک نظر نمایی در حال خود میدانی که تنها و بیکس و بی یار و دوست نداری از جمیع اهل روی زمین زیرا
که میدانی که جمعی فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف و دشمن تواند و این جمعی که رعیت و فرمان بردار تواند حشوی چند اند
از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مرتبه بسی زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مرتبه از طوایف
دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر نیکو تامل نمایی و نظر کنی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان تواند می یابی
که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند برای مزد و همگی در مقام اینند که کار ترا کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند و چون نظر نمایی به
مخصوصان و خویشان بسیار نزدیک خود گروهی را می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود
گذاشته و نسبت با ایشان بمنزله غلامی گردیده که آنچه کسب کند قدری مقرر باقای خود دهد و با این حال هیچیک از ایشان
از تو راضی نیستند هر چند جمیع مال خود را برایشان قسمت نمایی و اگر مقرری ایشان را از ایشان بازگیری البته با تو دشمن
خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که بیکس و تنهایی و بی مال و اسبابی و اما پس من بدرستی که صاحب اهل
و مال و برادران و دوستانم و مرا نمی خورند برای خوردن مرا نمیخواهند من محبت ایشانم و ایشان محبت منند و هرگز
دوستی میان من و ایشان برطرف نمیشود و ایشان ناصح و خیرخواه منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من
و ایشان نیست ایشان بمن راست میگویند و من با ایشان راست میگویم و دروغ در میان ما نمی باشد و یاری یکدیگر
میکنیم و دشمنی در میان ما نیست و در بلاها یکدیگر را فرو نمیگذاریم طلب می نمایند چیز خوبی را که اگر من با ایشان طلب نمایم
خوف آن ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و چیز ایشان را از ایشان باز گیرم و به تنهایی متصرف شوم بلکه آن چیز بهمه میرسد
بی آنکه از دیگری کم شود و آن چیز سعادت آخرت است و باین سبب در میان ما و ایشان فسادی و نزاعی و حسدی نیست
ایشان برای من کار میکنند و من برای ایشان کار میکنم به سبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز برطرف شدن ندا
رد و این یاری از میان ما هرگز زایل نگردد و اگر من گمراه شوم هدایت من میکنند و اگر نابینا شوم دیده ام را نور می بخشند و اگر
دشمنی قصد من کند حصار منند و اگر تیری بسوی من آید سپر من میشوند و یاری دهندگان منند و اگر از دشمنی ترسم من
و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل بدر کرده ایم و چیزها و اسباب دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل
دنیا گذاشته ایم پس در کثرت مال با کسی نزاع نمیکنیم و بر یکدیگر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست
از میان ما برخواسته است پس این جماعت ای پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان منند که دوست میدارم

ایشانرا از دیگران قطع کرده‌ام و با ایشان پیوند کرده‌ام و ترک کرده‌ام جماعتی را که بدید جاه در رسیده‌اند با ایشان نظر میکردم چون ایشانرا
شناختم و سلامتی جستم در ترک ایشان ای پادشاه اینست حقیقت دنیای که چیز دادم ترا که ناچیز است و اینست نسبت و حب دنیا
و عاقبتش آنست که شنیدی چون دنیا را باین اوصاف شناختم ترک آن کردم و شناختم اصل باقی را که آخرتست و آنرا اختیار
کردم اگر خواهی ای پادشاه که تعریف کنم برای تو آنچه دانسته‌ام از اوصاف آخرت که آن امر باقیست پس مهیای شنیدن شو
تا بشنوی چیزی که نشنیده باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید و گفت دروغ میگوئی و چیزی نیافته بغیر
تعب و رنج و مشقت بهره نبرده بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگرانرا نیز فاسد میگردانی و متولد شد درین ایام
از پادشاه بعد از آنکه نا امید شده بود از فرزند نرینه پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل او مانند او در حسن و جمال و چندان
از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور هلاک شود و گمان میکرد که بتانی که در آن ایام بعبادت آنها
مشغول بود آن فرزند را باو بخشیده‌اند پس جمیع خزاین خود را بر بتخانه‌ها قسمت نمود و امر کرد مردم را بعیش و شادی یکسال
و آن پسر را یوذاسف نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمانرا برای ملاحظه طالع مولود او بعد از تامل و ملاحظه عرض کردند که
از طالع این فرزند چنان ظاهر میشود که از شرف و منزلت بمرتبه‌ای رسد که هیچکس باین مرتبه نرسیده باشد هرگز در زمین هند
و همه منجمان برین سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان گفت گمان من اینست که این شرف و بزرگی که در طالع این پسرست نیست
مگر بزرگی و شرف آخرت و گمان میبرم که او پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده باشد
زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده میکنم بشرافتهای دنیا نمی‌ماند پس پادشاه ازین سخن چندان محزون گردید که نزدیک بود که
شادی او بحصول آن فرزند باندوه مبدل گردد و منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان معتقدتر و راستگوتر
و داناتر بود پس امر کرد که شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر فرمود
و سفارش نمود بایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور نسازند تا آنکه زبان ایشان به
ترک این سخنان معتاد شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد و امر کرد ایشانرا که چون آن پسر بحد تمیز رسد ازین باب سخنان
نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و بامور دین و عبادت راغب گردد و مبالغه تمام در اجتناب ازین قسم سخنان
بخدمتکاران نمود تا بحدی که هر یک را بر دیگری جاسوس و نگهبان کرد و در آن هنگام خشم پادشاه بر اهل دین و عباد زیاده گردید
از ترس آنکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب گردانند و آن پادشاه را وزیری بود که متکفل امور او گردیده بود و جمیع تدابیر سلطنت
را متحمل گردیده بود و هرگز خیانت نمیکرد و هرگز دروغ عرض نمی‌نمود و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی
و تکاهل نمی‌ورزید و هیچ کاری از کارهای او را ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی بود و بخوبی معروف
بود و همه رعیت از او خشنود بودند و او را دوست میداشتند و لیکن امرا و مقربان پادشاه حسد او را میبردند و بر او تفوق میطلبیدند
و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود روزی از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت
او بود پس وزیر در میان دره بمردی رسید که پایش گیر شده و بپای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از حال او سؤال
نمود گفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده‌اند و باین حال افکنده‌اند پس وزیر بر او رقت کرد و آن مرد گفت که ای وزیر مرا با خود دار

دمی فقطت

دمی فقطت نمای بدرستی که از من نفع عظیم خواهی یافت وزیر گفت که من ترا محافظت مینمایم هر چند امید نفعی از تو نباشد ولیکن
بگو که چه منفعت داری از تو متصورست که مرا بآن وعده میکنی آیا کاری میکنی یا علمی میدانی آن مرد گفت که من رخنه سخن را می‌بندم
که از راه سخن بر صاحبش فسادی مترتب نشود پس وزیر بسخن او اعتنای ننمود و امر فرمود که او را بخانه بردند و معالجه او نمودند
تا آنکه بعد از زمانی امرای پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر و تدبیرها بر اندیشیدند تا آنکه رای همگی بر آن قرار گرفت که در تنهائی
یکی از ایشان به پادشاه گفت که این وزیر طمع دارد در ملک تو که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم تهیه آن
مطلب را درست میکند و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده سانح گردیده است که ترک پادشاهی
کنم و باهل عبادت بپیوندم پس هرگاه این سخن را بوزیر میگوئی از شادی و سرور او باین اراده راستی سخن من بر تو ظاهر
میگردد و این تدبیر را برای این کردند که رقت قلب او را میدانستند در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ و میدانستند که اهل دین و عبادت
را تواضع بسیار میکند و محبت بسیار بایشان دارد پس چنان گمان بردند که ازین راه بر وزیر ظفر می‌یابند پس پادشاه گفت که اگر
از وزیر چنین حالی مشاهده کنم دیگر با او سخنی نگویم و جزم گمان کنم براستی سخن تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت تو
میدانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دو طلب ملک و پادشاهی و درین وقت یاد کردم ایام گذشته خود را هیچ نفعی از آن
با خود نمی‌یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب همگی زایل خواهد گردید و در دست من هیچ چیز نخواهد ماند و اکنون اراده دارم
که از برای تحصیل آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که از برای تحصیل دنیا میکردم و میخواهم که باهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را با
تو واگذارم ای وزیر رای تو درین باب چیست پس وزیر از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه باقیست
و زوال ندارد اگرچه بدشواری بدست آید سزاوارست بطلب کردن و هرچه فانیست و اگرچه باسانی بدست آید سزاوارترست به
ترک کردن ای پادشاه نیکو رای دیدی و امید دارم که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار گران
آمد بر پادشاه و کینه او را در دل گرفت اما اظهار نکرد و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج بر چهره پادشاه استنباط نمود و
بخانه خود غمگین و محزون بازگشت و ندانست سبب این واقعه چه بود و کی این مکر را برای او ساخته بود و فکرش بجائی نرسید
پس تمام شب از دلگیری و تفکر خوابش نبرد پس بیاد آمد سخن آن مرد که میگفت که من شکاف سخن را می‌بندم و او را
طلب نمود و گفت تو یک روزی میگفتی که من رخنه سخن را بسته میکنم آن مرد گفت که مگر بایستی کرد چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی
چیزی بهم رسیده است که من مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی او و در زمان سلطنت و فرمانروائی او درین مدت از من دلگیری
بهم نرسانیده زیرا که میدانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم ولیکن درین روز او را از خود
بسیار منحرف یافتم و گمان ندارم که بعد ازین با من بر سر شفقت آید آن مرد گفت که از برای این بدگمانی تو هیچ سببی و علتی گمان
میبری گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آن مرد گفت که اکنون رخنه این سخن را دانستم و آن رخنه
را بسته میکنم که فردی از آن حاصل نشود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است به تو که میخواهی که پادشاه
دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی چاره‌اش آنست که چون صبح شود جامه‌ها و زینتهای خود را بینداز
و کهنه‌ترین لباس عبادت کنندگان را بپوشی و موی سر خود را بتراشی و با این حال بدر خانه پادشاه روی بدرستی که پادشاه

ترا خواهد طلبید و از علت این فعل از تو سؤال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیزیست که دیروز مرا بآن میخواندی و سزاوار نیست
که کسی رای را برای دولت و مصاحب خود بپسندد و خود با آن امر الفت ننماید و بر مشقت آن امر صبر نکند و گمان من اینست که
آنچه بآن دعوت نمودی مرا دیروز عوض چیز و صلاحست و بهترست ازین حالی که داریم ای پادشاه من مهیا شده ام هر وقت
که اراده میفرمائی برخیز که متوجه آن کار شویم وزیر بغیر موده آن مرد عمل نمود و بسبب آن از پادشاه بدر رفت آنچه باو گمان برده
بود و پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از ولایت او بیرون کنند و وعده کشتن نمود ایشانرا و همگی گریختند و مخفی شدند
پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت و چشمش بر دو شخص افتاد از دور امر باحضار ایشان فرمود چون بیا
وردند ایشانرا و عابد بودند بایشان گفت که چرا از بلاد من بیرون نرفته اید ایشان گفتند که رسولان تو امر ترا بما رسانیدند
و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما مردم ضعیفیم و چهارپا و توشه نداریم و باین
سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم پادشاه گفت که کسی که از مرگ می ترسد چنین شتاب میکند در بیرون رفتن بی
توشه و از ترس مرگ ایشان گفتند که ما از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگست پادشاه گفت که
که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعده کشتن بما دادند و ما اینک در عزم بیرون رفتنیم
همین است گریختن از مرگ ایشان گفتند که گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگست گمان مبر که ما از تو می ترسیم ولیکن از آن
می ترسیم که مبادا خود بدست خود خود را بکشتن دهیم و نزد خدا معاتب گردیم پس پادشاه گفت که آن دو عابد را با آتش بسوختند
و امر کرد بگرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و فرمود که هر جا که ایشانرا بیابند با آتش بسوزانند پس رئیسان بت پرستان
همگی همت خود را مصروف گردانیدند در طلب عباد و زهاد و جمعی کثیر از ایشان را با آتش سوختند و باین سبب شایع شد در
مملکت هند که مردگان خود را با آتش بسوزانند و تا امروز باقی مانده است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند
قلیلی از عباد و اهل دین ماندند که نخواستند که از آن بلاد بیرون روند و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل
دانند هدایت نمایند پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل
و علم و کمال و لکن هیچ چیز از آداب باو تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که پادشاهان بآن محتاج میباشند از آداب ملوک
و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند و حق تعالی بآن پسر دانش و دریافت و حفظ مرتبه اکرامت
فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب مینمودند و پدرش نمیدانست که از آن حالت و مرتبه آن پسر خوشحال
باشد یا آزرده زیرا که میترسید که آن فهم و قابلیت باعث حصول آن امر شود که آن منجم دانا در شأن او خبر داده بود
پس چون پسر دریافت بفراست که او را در آن شهر محبوس گردانیده اند و از بیرون رفتن او مضایقه مینمایند و از گفت
شنیده مردم بیگانه او را منع مینمایند و پاسبانان بحراست و حفظ او قیام نموده اند شکی بخاطر او بهم رسید و در سبب
آن حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود گفت که این جماعت صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن او بحد بلوغ رسید
تجربه اش زیاده و علمش افزونتر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست و مرا در
امور تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد او آید این امر را از و سؤال نماید باز اندیشه

کردکه

کرد که این امر البته از جانب پدر منست و او مرا بر این سر مطلع نخواهد گردانید پس باید که از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این
امر از و داشته باشم و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود نسبت باو و پسر پادشاه باو انس زیاده
از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از و معلوم تواند نمود پس ملاطفت و مهربانی را نسبت باو زیاده کرد و در شبی از شبها
با نهایت همواری و ملایمت باو آغاز سخن گفتن کرد و گفت تو مرا بمنزله پدری و مخصوص ترین مردمی بمن و بعد از آن سخن را
گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه گفت که گمان من آنست که پادشاهی بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت
و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود و یا بدحال ترین مردم
خواهی بود نزد من آنمرد گفت که من بچه سبب خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر امری از تو
سؤال کنم و حقیقت آنرا بمن نگوئی و از دیگران معلوم شود به بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام بکشم آنمرد آثار صدق
از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط نمود و دریافت که وفا بوعده خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان و سبب
منع کردن پدر او را از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این
سر را اخفا کرد تا روزی که پدر بنزد او آمد گفت ای پدر اگر چه من کودکم اما به تحقیق که میدانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را
میدانم که پیوسته بر این حال نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال نخواهی ماند و زود باشد که روزگار ترا از حال خود بگرداند پس اگر
مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون
رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر این حالت که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است
از شوق آن چیزی که میان من و او حایل شده بحدی که هیچ خیال دیگر بغیر آن ندارم و دل من بهیچ چیز بغیر آن آرام نمیگیرد و خاطر من از
هیچ چیز دیگر منتفع نمیشود و بهیچ امری دیگر الفت نمیگیرد ای پدر مرا ازین زندان نجات ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده
داری و البته من از آن احتراز نمایم و رضای ترا بر همه چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود دا
نست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میگردد پادشاه
گفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید و نه بینی
مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد و نشنوی مگر چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و هرگاه خواهش تو در غیر اینست
من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور گردانند از راه او هر
امر ناخوش و قبیح را و در تمام راه از برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آن مهیا کنند پس چنین کردند و او سوار
شد و بعد از آن بسیار سوار میشد روزی موکلان از و غافل شدند بر راهی عبور نمود و دو کس را از گدایان دید که یکی از آنها
ورم کرده بود بدنش و رنگش زرد شده بود و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته براه می برد چون پسر پادشاه
ایشانرا دید بر خود بلرزید و از حال ایشان سؤال نمود گفتند که آن صاحب ورم دردی دارد که آن حالت در او ظاهر
گردیده است و آن دیگری آفت بدیده های او رسیده است و نورش برطرف شده است پرسید که آیا این گونه دردها و علتها
در میان مردم بسیار میباشد گفتند بلی گفت آیا کسی هست که ازین بلاها ایمن باشد گفتند نه پس در آن روز غمگین

و همه دون دیگر یاران بخانه باز آمد و بزرگی خود و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود و چند روز در بین خیال و اندیشه
بود و بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیر را مشاهده نمود که از پیری منحنی شده بود و سیمایش متغیر گردیده
بود و موهایش سفید شده بود و پوستهای بدنش در هم کشیده بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت
پیریست گفت در چند وقت آدمی باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال باز پرسید که بعد از این دیگر چه حال میشود گفتند مرگ
گفت پس آدمی اگر از عمر خاطر جمع برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک وقتی باین میشود که می بینی پس پسر پادشاه گفت که ماهی
سی روزست و سال دوازده ماه است و انقضای عمر صد سال است پس چه زود تمام میکند روز ماه را و چه زود با آخر میرساند
ماه سال را و چه زود بسرعت فانی میگرداند سال عمر را پس بخانه باز گردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد
و او دل زنده پاک و عقل مستقیمی داشت که بفکر امری که می افتاد از آن غافل نمیشد و فراموشش نمیکرد و بآن سبب حزن
و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت و با آن حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او
مخفی میداشت ولیکن هر که سخن میگفت گوش میداد که شاید سخنی بشنود که موجب هدایت او گردد و پس روزی خلوت
کرد با آن مردی که سخن خود را از او پرسیده بود و از او پرسید که آیا کسی را میشناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقه
دیگر غیر طریقه ما داشته باشد آنمرد گفت بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد میگفتند ترک دنیا کرده بودند و طلب آخرت
میکردند و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنای آنها نبودند ولیکن مردم با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی
کردند و ایشان را با آتش سوختند و پادشاه همگی ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد
ما ظاهر باشد زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند که تا چون بعنایت الهی امر دین رواج
گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا در زمان پیش از این بدین باطل چنین بوده اند و سنت
طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه دلش بسیار تنگ شد برای این خبر حزن و اندوه او بطول کشیده
مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره نداشته باشد و در تفحص آن باشد و آوازه بعقل و علم و کمال
و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیا آن پسر در اطراف عالم منتشر شد و این خبر بمردی رسید از اهل دین عباد که او را
بلوهر میگفتند در زمین سراندیب و آن مردی بود عابد و حکیم و دانا پس بدریا نشست و بجانب سولابط آمد و قصد
در خانه پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت بروش تجار برآمد و آمد و شد میکرد بدر خانه پسر
پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند و نزد او تردد داشتند چون بر حکیم ظاهر
شد که آنمرد که صاحب سر پسر پادشاه است تقربش زیاده از دیگرانست سعی در آشنائی او نمود و در خلوتی با او
گفت که من مردی ام از سوداگران سراندیب و چند روزست که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم بسیار گران
بها و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میخواستم که این را با او اظهار کنم و ترا برای اظهار این معنی
پسندیدم و متاع من بهترست از گوگرد احمر که اکبرست و کور را بینا میکند و کر را شنوا میگرداند و دوای همه دردهاست
و از ضعف آدمی را بقوت می آورد و از دیوانگی حفظ میکند و بر دشمن یاری میدهد و کسی را سزاوارتر ندیدم باین

متاع

متاع از این جوان که پسر پادشاه است اگر مصلحت دانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع من بکار او آید مرا به نزد
او ببر تا باو نمایم که اگر متاع مرا او ببیند قدرش را خواهد دانست آنمرد بحکیم گفت که تو سخنی میگوئی که ما هرگز از کسی این نوع سخن
نشنیده ایم و نیکو و عاقل مینمائی ولیکن مثل من کسی تا حقیقت چیزی را نداند ذکر نمیکند تو متاع خود را بمن بنما اگر قابل عرض
دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که من مردی ام طبیب و در دیده تو ضعفی مشاهده میکنم میترسم که اگر بمتاع
من نظر نمائی دیده ات تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود ولیکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوان است و بر دیده او
این خوف ندارم و نظر بکند بمتاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخوا
هد بود و این متاع عظیم است و گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم گردانی و این خبر را باو نرسانی پس آن مرد
به نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض کرد پسر پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که دارد از بلوهر حاصل
میشود گفت چون شب شود البته آنمرد تاجر را به نزد من آور و در پنهانی او را بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمیتوان شمرد
پس آن مرد امر کرد بلوهر را که مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه بلوهر را با خود برداشت سبدی که کتابهای
خود را در آن سبد گذاشته بود گفت متاعهای من در این سبد است پس او را برد بخدمت پسر پادشاه و چون داخل
شد سلام کرد و پسر پادشاه گفت در نهایت تعظیم و تکریم جواب سلام او را گفت و آن مرد بیرون رفت و حکیم در
خلوت بخدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای پسر پادشاه مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت فرمودی
پسر پادشاه گفت که ترا برای این تعظیم کردم که امید داری عظیم از تو دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی
پس بدرستی که پادشاهی بود در بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف بود روزی با لشکر خود براه میرفت در عرض
راه دو کس را دید که جامههای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون نظرش بر ایشان افتاد
از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد چون وزرا این حال را مشاهده کردند بسیار غمگین
شدند و به نزد برادر پادشاه آمدند چون او بسیار جرات داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن و گفتند که امروز
پادشاه خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد و خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بی قدر سزاوار
آنست که او را ملامت نمائی برای این عمل که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفته وزرا عمل نمود و پادشاه را ملامت
نمود پادشاه در جواب سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید و برادر بخانه خود باز
گشت تا چند روز بر این گذشت پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در در خانه برادر
در دهد و طریقه آن پادشاهان چنین بود که هر که را اراده کشتن او داشتند چنین میکردند پس از این ندا نوحه و شیون در خانه
برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید بر در خانه پادشاه آمد و میگریست و موی ریش خود را میکند چون پا
دشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد و واویلا و وا مصیبتاه برآورد و بلند کرد دست
خود را به تضرع و زاری پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت ای بی خبر جزع مینمائی از منادی که ندا کرد بر در خانه
تو با مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تست و به تحقیق میدانی که گناهی نزد من نداری و مستوجب کشتن نیستی

با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم و من داناترم از شما بکمانی که نزد پروردگار
کار خود دارم پس چون که من دانستم که وزرای من ترا برانگیخته اند و فریب داده اند و زد و باشد که خطای ایشان بر ایشان ظاهر کرد و پس
امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند و امر فرمود که دو تابوت را بطلا زینت کردند و دو تا را بقیر اندودند پس دو تابوت
قیر را از طلا و زبرجد و یاقوت مملو ساخت و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله مملو کرد و سر هر دو را محکم بست پس جمع
نمود وزرا و اشراف را که گمان میبرد که ایشان او را بآن عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر ایشان عرض نمود و فرمود که
انها را قیمت کنند ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا قیمت دارند از زیادتی شرافت
[illegible]بوت قیر قیمت ندارد بسبب پستی و زبونی پادشاه گفت که این حکم شما برای آن مرتبه پستی است از علم
که شما دارید و اشیا را با آنکه علم میبینید پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند بسبب جواهر بسیاری که در آنها
بود خانه روشن شد پس گفت که مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان را ظاهر
و سهل دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوی و سایر صفات کمال که آن کمالات معنوی
بسیاری بهتر است از یاقوت و مروارید و سایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را در گشودند اهل مجلس از کثافت
و رذالت آنکه در اندرون آنها بود و بر خود بدترسیدند و از گند و تعفن آنها متاذی شدند پس پادشاه گفت که این دو تابوت
مثل قومی است که زینت یافته است ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری
و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت و لیسی که اقبح و شنیع تر و بدنماتر است از این مردارها پس همه وزرا گفتند که
منظور تر یافتیم و خطای خود را فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه بعد از آن بلوهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه و در
در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی پس پادشاه این سخن را شنید تکیه زده بود درست نشست و گفت زیاد کن
مثل را برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون می آورد تخم نیکو برای کشتن پس چون کفی از آن بر گرفت و
پاشید بعضی از آن دانه ها بر کنار راه می افتد و بعد از اندک زمانی مرغان او را می ربایند و بعضی از آن بر سنگی می افتد که
اندک خاکی بر روی آن نشسته است پس سبز میشود و باطل میگردد و بعضی از آن بر زمینی پر خاری می افتد که چون میروید
و خوشه میکند و برکت می آید و چون ریشه اش بسنگ رسید خشک میشود و نزدیک میرسد ببار دادن خارها بر آن می پیچد
و آنرا ضایع و باطل میکند و آنکه از آن تخم بر زمین افتاد که پاکست هر چند اندکی باشد سالم میماند و برومند میگردد ای
پسر پادشاه دهقان مثل حکیمست و تخم مثل انواع سخنان حکمتست و اما آنکه افتاد بر کنار راه و مرغان آنرا بردند مثل
آن سخنیست که بر گوش خورد و در دل اثر نکند و اما آنکه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه اش را خشک کرد مثل آن سخنیست که کسی
آنرا بشنود و خوش آید او را و دل با آن بدهد و دریابد و بفهمد آنرا اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و اما آنکه روید و خارها آنرا
باطل گردانید مثل سخنیست که شنونده آنرا دریابد و ضبط نماید و چون هنگام آن شود که بآن عمل نماید خارها و خاشاک شهوات
و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت و آن حکمت باطل گرداند و اما آنکه سالم ماند و ببار
آمد مثل سخنی است که بعقل آنرا دریابد و حافظه آنرا ضبط نماید و عزم نیکو آنرا اجاری ساخته بعمل آورد و این هر دو قسمتی بنمود

که ریشه

که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد و مصفا گرداند و پاک شد نفس خود را از بدیها بوذاسف گفت
که ای حکیم من امیدوارم که آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم بماند و نفع بدهد آفت نداشته باشد
پس مثل برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت که شنیده ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و از آن میگریخت
و فیل از پی آن میشتافت تا آنکه نزدیک باو رسید آن مرد مضطر شد و خود را در چاهی در آویخت در دو شاخ در کنار آن چاه روئیده
بود دو را انجا چنگ زد و پاهای او بر سر چیزی چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند چون با آن دو شاخ نظر کرد
دید که دو موش بزرگ مشغول اند بکندن ریشه های آن دو شاخ یکی سفید و دیگری سیاه و چون نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی
از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند و چون نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهای دهان گشاده که چون در چاه در افتد او را فرو برد
چون سر بالا کرد دید که در سر آن دو شاخ اندکی عسل آلوده است پس مشغول شد بلیسیدن آن عسل و لذت و شیرینی
آن عسل او را غافل کرد از آن مارها که نمیداند که چه وقت آنرا خواهند گزید و از فکر آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در
کام آن در افتد او را فرو برد و چون خواهد بود و اما آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها و آن دو شاخ عمر آدمی است
و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را بزودی از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه اند که بمنزله زهرهای کشنده
از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه وقت بهیجان می آیند که صاحب خود را هلاک گردانند و آن اژدها مرگست که منتظر است
و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او فریفته آن شده بود و از همه چیز او را غافل گردانیده بود لذتها و خواهشها و
نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن و لمس کردن بوذاسف گفت که این
مثل بسیار عجیب است و بسی مطابق است با احوال دنیا دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب آنرا خورده اند و سهل و حقیر می
شمارند در دنیا چیزی چند را که با ایشان نفع میرساند بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی سه رفیق بود و آن مرد یکی
از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدتهای بسیار میشد و برای او خود را بمهلکهای افکند
و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دویم نزد او در منزلت از اول پست تر بود اما دوست میداشت او را و اکرامی و ملاطفت
میفرمود با او و خدمت و اطاعت او می نمود و هرگز از او غافل نبود و رفیق سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد و بر خاطرش گران
بود آن رفیق و از محبت و مال او بهره نداشت مگر اندکی که ناگاه آمد در او واقعه روداد که محتاج باعانت آن رفیقان شد و میران
غضب پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه ببرند آمد و پناه برد به رفیق اول و گفت که میدانی که من ترا چگونه برگزیده بودم
و همگی اوقات خود را صرف او نمودم امروز روزیست که مرا احتیاج افتاده است چه مدد از تو بمن می تواند رسید رفیق گفت که
من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم و امروز ایشان سزاوارترند بمن از تو لیکن از تو نزد
من دو جامه هست که از آن منتفع نمی توانی شد شاید آن دو جامه را بتو دهم پس آمد و پناه برد به رفیق دوم و گفت بر تو معلومست
مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو و پیوسته مسرت و شادی ترا طلب می نمودم و امروز روز احتیاج منست بتو نزد تو چه نفع
هست برای من رفیق گفت که انقدر بکار خود گرفتارم که بتو نمی توانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بدان که آشنائی
میان من و تو بریده شد و این طریقه من غیر طریقه تو است شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی بتو عاید نگردد و بعد از آن

بر کردم و مشغول امری چند شوم که با تنها اهتمام بیش از تو دارم پس نباده بر دو رفیق سیم که با و جفا میکرد و او را حقیری شمرد و با او التفات
نداشت در ایام وسعت و رفعت رفت و با و گفت که من بسیار از تو شرمنده ام و منفعلم ولیکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده
اما درین روز بمن چه نفع میرسانی گفت که همراهی و محافظت تو می نمایم و از تو غافل نمی باشم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن
باد که من مصاحبی ام که ترا فرو نمیگذارم و دلگیر مباش از تقصیری که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستی که آنچه از
تو بمن عاید شده است برای تو ضبط آنرا نموده ام بهای راضی نشده تجارت از برای تو کرده ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام
اکنون چندان برابر آنچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا امید دارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای
پادشاه گردد از تو درین روز و باعث خلاصی تو شود ازین بلیه عظیم که ترا پیش آمده است پس امرد چون احوال آن رفیقان را
مشاهده نمود گفت نمیدانم هرکدام امر ازین دو امر حسرت بیشتر خوردم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رنج و مشقتی
که در کار رفیق بد برده ام پس بلوهر گفت که رفیق اول مالست و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح یوذاسف گفت
که این سخنی است حق و ظاهر پس دیگری مثل بگو برای دنیا و اهل دنیا که فریب او را خورده اند و دل با و بسته اند بلوهر
گفت که یک شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که اطلاع از احوال ایشان نداشت پیدا میکردند و بر
خود یکسال پادشاه و فرمان روا میکردند و امرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان میبرد که همیشه پادشاه ایشان خواهد
بود چون یکسال میگذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر میکردند و ببلا و مشقتی مبتلا میشد که هرگز بخاطرش
خطور نکرده بود و پادشاهی او در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر در یکسال مرد غریبی
را بر خود امیر و پادشاه کردند آن مرد بغرایستی که داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریب است باین سبب با ایشان انس
نگرفت و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود و از احوال اهل آن شهر باخبر بود و در باب معامله خود با اهل شهر
با او مصلحت کرد آن مرد گفت که بعد از یکسال این جماعت ترا ازین شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان خواهند فرستاد و صلاح
تو در آنست که آنچه میتوانی از اموال و اسباب خود درین عرض سال بیرون فرستی بآن مکان که ترا بعد از سال بآنجا خواهند فر
ستاد که چون بآنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت باشی پس آن پادشاه به
فرموده آن شخص عمل نمود و چون سال بگذشت و او را از شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع گردید و بعیش و نعمت
روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت که ای پسر پادشاه من امید دارم که تو آن مرد باشی که بغریبان و بیگانگان انس نگیرد
و به پادشاهی چند روزه فریب نخورد و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راه نمای
میکنم و احوال دنیا را و اهل آنرا بتو میشناسانم و ترا امداد و معونت میکنم یوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستی که من
همان پادشاه غریبم و تو آنکسی که من پیوسته در طلب او بودم پس احوال دنیا و آخرت را وصف کن از برای من که بجان
خود سوگند میخورم که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و واقعست و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کردم که
دانسته ام زوال و فنای آنرا و ترک آن در خاطرم قرار گرفته ام و در نظرم بسیار حقیر و بی قدر گردیده است بلوهر گفت که ای
پسر پادشاه ترک دنیا کلید درهای سعادت آخرتست پس هرکه طلب آخرت نماید و در شهری که ترک دنیا است بیابد

مثل دیگر

بزودی پادشاهی آن نشانه است و راه میابد و چگونه زهد نورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی چنین عقلی بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا
هر چند بسیار باشد جمع کردن آن برای این بدنهای فانیست و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ چیز را از خود دفع نمی تواند
کرد و گرمی آنرا میگدازد و سردی آنرا منجمد میسازد و بادهای سموم آنرا از هم می پاشد و آب غرقش میکند و آفتاب می
سوزاندش و هوا به تحلیلش می برد و جانوران درنده او را میدرند و مرغان بمنقار آنرا سوراخ میکنند و باآهن بریده میشود و
بصدمها در هم میشکند و قطع نظر از عوارض خارجی همیشه مرکب از انواع بیماریها و دردها و المها و مرضها و در گرد این بلاها است
و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسانست و ایلغار بهفت آفت قرین است که از آنها خلاصی ندارد هیچ بدنی یعنی گرسنگی
و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و اما آنچه از آن سوال نمودی از امر آخرت پس بدرستی که امید دارم که آنچه را اندک یابی درین
دنیا بسیار یابی در آخرت یوذاسف گفت که گمان میبرم که آن جماعتی که پدرم ایشانرا باتش سوزانید و از بلاد خود اخراج کرد اصحاب
و یاران تو بودند و طریقه ترا داشتند گفت بلی یوذاسف گفت که شنیده ام که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر عداوت و مذمت
ایشان بلوهر گفت چنین بود یوذاسف گفت که آیا سبب آن چه بود ای حکیم بلوهر گفت که اما آنکه گفتی در بدگوئی مردم نسبت بایشان
چه توانند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند و آزار ایشان بمردم نرسد
و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و روزه گیرند و افطار کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند در احوال دنیا
و عبرت گیرند و دل باهل و مال نه بسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند یوذاسف گفت که چگونه اهل دنیا در عداوت
ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان خود اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت مثل ایشان مثل سگی چندست مختلف و رنگارنگ
که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر فریاد کنند و بر یکدیگر زنند و درین هنگام مردی بنزدیک ایشان
رسد همگی دست از نزاع بردارند و متفق میشوند و بر آن مرد حمله می آرند و بر روی او می جهند و فریاد میکنند با آنکه آن مرد را با مردار
ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در آن جیفه ندارد ولیکن چون آن مرد را بیگانه و غریب دیده اند از طور خود از و وحشت میکنند
و با یکدیگر انس و الفت میکنند و با یکدیگر اتفاق میکنند هر چند پیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر گفت
که آن مردار مثل متاع دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را می
ریزند و مالهای خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می نمایند و آن شخصی که سگان بر او حمله می آورند و او را به جیفه ایشان
کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک دنیا کرده است و از دنیا بکنار رفته است و با ایشان منازعه ندارد و دنیا را با ایشان
گذاشته است و با این حال اهل دنیا با او دشمنی میکنند برای بیگانگی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اگر تعجب میکنی تعجب کن
از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروفست بر جمع دنیا و بسیاری آن و مفاخرت کردن باعتبارات آن و غلبه جستن در آن
و چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان گذاشته است و از دنیا روی گردانیده است با او منازعه و غضب و خشم بیشتر دارند
از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه این جماعت یوذاسف گفت ای حکیم
بر سر مطلب من آی و آن گونه سخن بگوی بلوهر گفت که چون طبیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است
و خواهد که تقویت بدن کند و آنرا فربه گرداند اول مبادرت نمی نماید بغذاهائی که مورث قوت و مولد گوشت و خونست زیرا که

میداند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن میشود و نفعی برای قوت نمی‌بخشد
بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط فاسده دواها برای او تدبیر میکند و چون اخلاط فاسده را از بدن او
زایل گردانید باو تجویز طعامهای مقوی میکند و در این هنگام مزه طعام را می‌یابد و فربه میشود و قوت می‌یابد و متحمل بارهای گران
می‌تواند شد بمشیت الهی یوذاسف گفت ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکما نقل کرده‌اند که پادشاهی
بود با مملکت بسیار و لشکر بسیار و مال بی‌شمار برای زیادتی ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر و لشکر
و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک پادشاه روان شد و بعد از التقا و معرکه قتال پادشاه مخالف براو
ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان خود میگریخت تا چون
شب در آمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبان خود را رها کرد که مبادا آواز اسبان دشمن
بر مکان ایشان مطلع گردد و شب با نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن بگوش
ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میگردید و چون صبح شد در آنجا محصور ماندند که بیرون نمی‌توانستند آمد زیرا
عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب صحرا بیرون نمی‌توانستند آمد پس او و عیالش در آن جای تنگ
ماندند با نهایت آزار و مشقت از سرما و ترس و گرسنگی و طعامی با خود نداشتند و فرزندان خود و از سرما و گرسنگی
میگریستند و فریاد میکردند و چند روز در این حال ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از شدت هلاک شد و او را در آب انداختند
دیگر روز دیگر بر این حال گذرانیدند پس آن پادشاه با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده‌ایم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی بماند
بهتر است از اینکه همه بمیریم مرا بخاطر رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این
نجات بخشد و اگر این امر را تاخیر اندازیم همگی طفلان لاغر و ضعیف میشوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد و چندان
ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم پس آن زن رای پادشاه را پسندید
و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشتند و گوشت او را خوردند بلوهر گفت که ای پسر پادشاه چه گمان داری
در چنین حالی این مرد مضطر آیا بسیار خواهد خورد و از بابت گرسنه که بطعام فراوانی رسید باشد چنانکه خواهد خورد و مانند
مضطری که بضرورت لقمه را خورد یوذاسف گفت که گمان من اینست که اندک از آنرا با نهایت ناگواری خواهد خورد حکیم گفت
که خوردن و آشامیدن من در دنیا بهمین نحو است یوذاسف گفت که ای حکیم بگو که این امر که مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست
که مردم آنرا بعقل خود یافته‌اند و بر همه چیز اختیار کرده‌اند از برای خود یا حق سبحانه و تعالی مردم را بآن خوانده است و اجابت آن
کرده‌اند بلوهر گفت که این امری که من ترا بآن دعوت مینمایم از آن بلندتر و لطیفتر است که از اهل زمین ناشی تواند شد
یا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا اینست که مردم را باعمال دنیا و زینتهای عیش و رفاهیت و وسعت
و نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند بلکه آنچه من میگویم امریست بیگانه از اطوار دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب
حق تعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست براه راست که اعمال اهل دنیا را در هم میشکند و حق گفت طریقه ایشان است و زشتی و بدی
اعمال ایشان را ظاهر میگرداند و ایشان را از هوا و هوس و خواهشهای خود و بعبادت پروردگار خود میکشاند و کسی که او را

این امر نموده و خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است ولیکن از اهل غیر شمخفی میدارد و پنهان میگرداند
آنرا تا آنکه حق تعالی حق را ظاهر و هویدا گرداند بعد از پنهانی و خفا و دین حق را رفعت بخشد و بلند گرداند و مذهب اهل جهل و فساد
را پست گرداند و بر خاک مذلت نشاند یوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت
مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می‌یابند و بآن راغب میگردند و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران
و شنیدن دعوات ایشان اطاعت می‌نمایند و توای پسر پادشاه از آن کسی که بعقل و فراست خود ره مقصود گردیده بود
یوذاسف گفت که آیا جمعی دیگر هستند که غیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا خوانند بلوهر گفت که در این بلاد گمان ندارم
اما در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار حق مینمایند و اعمال ایشان باعمال اهل حق نمیماند و باین سبب راه ما و ایشان
مختلف شده است یوذاسف گفت که بچه سبب حق تعالی شما را بحق سزاوارتر گردانیده است از ایشان و حال آنکه آن امر
غریب آسمانی از یک محل و منبع بشما و ایشان رسیده است بلوهر گفت که جمیع راههای حق از جانب خداست و حق تعالی جمیع
بندگان را بسوی خود خوانده است پس جمعی قبول کرده‌اند و بشرایط آن عمل نموده‌اند و دیگران آنرا براه حق بغیر موده الهی هدایت نموده
اند ظلم و خطا نمیکنند و دقایق شرع و دین را دقیقه فرو نمیگذارند و جمعی دیگر قبول کرده‌اند آنرا اما آنرا چنانچه باید برپا نمیدارند
و بشرایط آن عمل نمی‌نمایند و باهلش نمیرسانند و ایشان در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست
پس آداب ملت و قوانین شریعت را ضایع میکنند و بر طبعهای ایشان گرانست و فرق در میان این دو گروه بسیار است
زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آنرا محافظت نماید و کسی که امور ملت را فاسد گرداند مثل کسی نیست
که آنها را باصلاح آورد و کسی که بر شدتها صبر نماید در راه حق مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و از
این جهت ما بحق سزاوارتریم از آن جماعت باز بلوهر گفت بر سر این سخن آمد و گفت بر زبان آن جماعت جاری نمیشود امری
از امور دین و ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر آنکه فرا گرفته‌اند آنها را از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده‌ایم
ولیکن فرق در میان ما و ایشان آنست که ایشان بدعتها احداث کرده‌اند در دین و طالب دنیا گردیده‌اند و دل بر اعتبار
آن بسته‌اند و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین بود که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد
و در هر قرن از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت می‌نمودند و چون دین ایشان رواج میگرفت و
اهل حق با ایشان میگردیدند همه بر یک امر مستقیم می‌بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر در میان ایشان ظاهر بود
و هیچگونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود و چون آن پیغمبران رسالتهای پروردگار خود را تمام بخلق میرسانیدند
و حجت بر ایشان تمام میکردند و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان برپا میداشتند و ظاهر میگردانیدند اجل
آن پیغمبر منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خود میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او
میماندند و دین او را تغییر نمیدادند و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث می
کردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب میشدند و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود
را پنهان میکرد و علم خود را ظاهر نمیگردانید و چنانچه بود که نامش را امین نیستند و بمنزله ما و ایشان پی نمیبردند

وقلیلی [illegible] دم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک میشمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر
میگردید و [illegible] فتنهها بیشتر میکردند و بعد از عهد آن پیغمبر زیاده میشد جهالت زیاده میشد تا بحدی که مردم به
غیر جهل راضی نداشتند و جهال غالب تر میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام شریعت آن
رسول را تغییر میدادند و از جاده شریعت منحرف میگردیدند و باین حال دست از کتاب و دین برنمی داشتند و
اقرار بکتاب الهی می نمودند اما بتاویلات باطل موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند
و حقیقت آنرا ترک می نمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل دین بهم میرسید
پس در هر صفتی و عبادتی که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما با آن جماعت موافقت داریم ولیکن در کیفیت و احکام
و تیسر آن با ایشان مخالفیم و در هر امری که مخالفت ما نموده اند ما را بر ایشان حجتهای واضح است و بر بطلان طریقه ایشان
گواهان عادل داریم از کتابهای که خدا فرستاده است و در دست ایشان است پس هر یک از ایشان که نه حکیمی متکلم
میشود آن حجت ماست بر ایشان و آنچه از آثار دین و کمالات حکمت بیان میکند گواه ماست بر بطلان ایشان زیرا که
آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست و مخالف آداب و طریقه ایشانست پس از کتاب الهی نمیدا
نند مگر لفظی را و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند که آنرا بپا توانند داشت یوذاسف گفت
که چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند و چرا در هر عصری پیغمبری نمیباشد
بلوهر گفت که مثل این مثل پادشاهی است که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و اراده تعمیر
و آبادانی آن زمین نماید و مرد کاردان ساعی امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و او را امر نماید که آن زمین را آباد کند و
اصناف درختان بکارد و انواع زراعتها بعمل آورد و درخت مخصوصی چند و تخم معینی چند باو دهد و مبالغه نماید که بغیر
آنچه پادشاه فرموده دیگر چیزی در آن زمین بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهری جاری گرداند و حصاری برگرد
آن زمین برآورد و از فساد و خرابی سفیهان آنرا محافظت نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجمیع آبادانی در آورد و
موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نهری بسوی او جاری گرداند و درختان و زراعتهای بروید و بیکدیگر متصل
گردد و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ در رسد و کسی را خلیفه و جانشین خود گرداند و وفات کند پس جمعی بعد از و بهم
رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و نهرش را پر کنند و خشک درختان و زراعتهای آن زمین
پس چون خبر بپادشاه رسد از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیای آن زمین کند و اصلاح
آن نماید و بآبادانی اول برگرداند و بر این منوال است فرستادن حق تعالی پیغمبران و انبیا را که چون یکی رفت و بعد از و امور مردم
فاسد شد باز دیگری را برای اصلاح ایشان میفرستد یوذاسف گفت که آیا آنچه انبیا اند و رسل از جانب حق تعالی می آورند
مخصوص جمعی است یا شامل جمیع خلقست بلوهر گفت که هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را
دعوت مینمایند پس هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست
و هرگز خالی نمیباشد زمین از فرمان برداری که در جمیع امور فرمان حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان و برای

این امر

این امر مثل آنست که مرغی بود در ساحل دریا که او را قدم می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و لیکن حریص و راغب بود بر جوجه برآوردن
و بسیاری آن و در بعضی از زمانها آنرا میسر نبود تعیش نمودن در آن جزیره پس چاره خود در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین
دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود و از خوف آنکه مبادا نسل آن منقطع شود تخمهای خود را متفرق گردانید بر آشیان مر
غان دیگر پس آن مرغان تخم او را با تخمهای خود در زیر بال گرفتند و جوجهای آن مرغ نیز با جوجهای مرغان دیگر برآمدند و چون مدتی
برآمد آن جوجها با جوجهای قدم الفت گرفتند و در میان ایشان موانست بهم رسید و چون ایام فرار قدم از وطن خود منقضی
شد بماوای خود مراجعت نمود و شب بر زمین خود در آمد بر آشیانهای آن مرغان عبور مینمود و آواز خود را بگوش جوجهای
خود و جوجهای دیگر میرسانید پس جوجهای آن چون صدای او را شنیدند از پی آن رفتند و جوجهای مرغان دیگر هم که
الفت گرفته بودند بجوجهای او از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجه آن نبودند و با جوجه آن الفت نداشتند از پی او
از آن نرفتند و چون قدم محبت فرزند بسیار داشت جوجهای خود و جوجهای دیگران که از پی جوجهایش آمده بودند رام
گردانید و با خود الفت داد همچنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض مینمایند و اهل حکمت و عقل اجابت
ایشان مینمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را میشناسند پس مثل آن مرغ که آواز کرد مرغان دیگر را مثل پیغمبر است
که همه مردم را براه حق میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق گردانید بر آشیانها مثل حکمت است که آن جوجها که از تخمهای آن مرغ
حاصل شدند مثل حکما و دانایانیست که بعد از غیبت پیغمبر برکت او بهم میرسند و مثل سایر جوجهها که بجوجهای
آن مرغ الفت گرفتند مثل جماعتیست که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حق
تعالی پیغمبران را بر جمیع خلایق تفضیل داده است و از برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات و کرامتی چند مقرر فر
موده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام
شود و لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی میگردیدند با ایشان که پیشتر اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمیکردند
و این برای آنست که حق تعالی دعوت پیغمبرانرا نور و روشنی و وضوح و تاثیر داده است که در دعوت دیگران نیست
یوذاسف گفت که ای حکیم تو گفتی که آنچه پیغمبران می آورند کلام الهی است آیا کلام خدا و ملائکه شبیهست به کلام
مردم بلوهر گفت که نمی بینی که چون مردم میخواهند که به بعضی از حیوانات و مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند
یا رو کنند یا پشت کنند حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صدای چند برای فهمانیدن ایشان از
صفیر و اصوات وضع میکنند که بآن وسیله مطلب خود را بایشان بفهمانند و اگر بلغت خود با ایشان سخن گویند
آنها نخواهند فهمید همچنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن کنه کلام جناب مقدس ایزد و ملیک دانستن
حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن لهذا شبیه بسخنان ایشان کلام خود را بایشان فرستاده و بآن
سخنان که در میان ایشان شریعت حکمت را بایشان فهمانیده است مانند آن آوازهای که مردم برای فهما
نیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند یا مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاری است دقایق حکمت را برای
ایشان واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات برای حکمت

وعلوم وحقایق بدنیست ومسکنیست وحکم وحقایق برای کلمات واصوات جایز نیست در روحی است ولیکن اکثر مردم بعوز دکینه
کلام حکمت نمی توانند رسید وعقل ایشان بآن احاطه نمی تواند نمود وباین سبب تفاوت وتفاضل میان علما در علم می باشد
وهر عالمی را از عالم دیگر اخذ نموده است تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی که از وحی بخلق رسیده است وبعضی از علما را نقد را از علم ودانش
کرامت میفرماید که او را از جهل نجات می بخشد وتفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست ونسبت مردم بعلوم وحقا
یقی که از آنها منتفع میشوند وبکنه آن نمیرسند از بابت نسبت ایشانست بآفتاب که از روشنائی وحرارت آن منتفع می
شوند در تقویت ابدان وتمشیت امور معاش خود ودیده ایشانست از دیدن قرص آفتاب عاجز است مثل دیگر این حکمتها
وعلوم مانند چشمه ایست که آبش جاری وظاهر باشد ومنبعش معلوم نباشد ومردم از آب آن چشمه منتفع میشوند
وصراح می یابند وباصل ومنبع آن پی نمیبرند مثل دیگر مانند ستارهای روشن است که مردم از نور آنها هدایت می یابند ونمی
دانند که از کجا برمی آید ودر کجا پنهان میشود وبدرستی که حکمت وعلم حق شریفتر ورفیع تر وبزرگتر است از جمیع آنچه ما آنرا
بآن وصف کردیم وتشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات وخوبیهاست وموجب نجات ورستگاری از جمیع شرور وبدیهاست
آب حیاتیست که هر که از آن بیاشامد هرگز نمیرد وشفای جمیع دردهاست که هر که خود را بآن مداوا کند هرگز خسته نگردد
راه راستیست که هر که بآن راه برود هرگز گمراه نشود ودر ریسمان محکمیست از جانب خدا آویخته که هرگز کهنه نمیشود وهر که در دست
دارد آنرا هرگز کور نگردد وهر که چنگ در آن زند رستگار گردد وهدایت یابد وبپیوندد با حق تعالی هرگز نگسلد یوذاسف
گفت که چرا این حکمت وعلم که اثر ما این درجه از فضل وشرف ورفعت وقوت ومنفعت وکمال ووضوح وصف کردی جمیع
مردم از آن منتفع نمیگردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل آفتابیست که بر جمیع مردم از سفید وسیاه وکوچک وبزرگ
طالع میگردد پس هر که خواهد از او منتفع گردد نفع خود را از او منع نمی نماید واز دور ونزدیک هر که باشد او را از روشنی
خود محروم نمیگرداند پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود
از کسی نکرده است وهمچنین است حکمت در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است ومنع فیض ونفع خود از کسی نکرده است
ولیکن انتفاع مردم از آن بتفاوتست چنانچه مردم در انتفاع بنور آفتاب بر سه قسمند بعضی بینایند ودیده روشن
دارند واز ضیاء آفتاب بدرجه کمال نفع می یابند واشیا را بآن می بینند وبعضی کورند واحساس کوری نمیکنند بحدی که اگر
چندین آفتاب بتابد از آنها بهره نمی برند وبعضی ضعیف البصرند که نه ایشانرا کور میتوان شمرد ونه بینا همچنین سخن حق
وکلام حکمت آفتابیست که بر دلها می تابد بعضی که صاحب بصیرتند ودیده دل ایشان روشن است از او می یابند وباو
عمل می نمایند واز اهل علم وحکم ومعرفت میگردند وبعضی که دل ایشان کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند
وبآن عمل نمی نمایند مانند آن کوری که بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمیبرد وبعضی که دلهای ایشان بآفتهای نفس بیمار گردیده
ودل ایشان ضعیف گردیده است از نور خورشید علم وحکمت بهره ضعیفی می برند وعلم ایشان پست وعمل ایشان
اندک است وچندان تمیز میان نیک وبد وحق وباطل نمیکنند وبدانکه اکثر مردم در بینائی خورشید علوم ومعارف کورانند
که از آن هیچ بهره نمی برند یوذاسف گفت که آیا کسی می شناسی که اول سخن حق را بشنود واجابت ننماید وانکار کند وبعد

از مدتی

از مدتی اجابت کند وقبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم نسبت بحکمت چنین است یوذاسف گفت که آیا پدرم هرگز
از این سخنان حکمت چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدنی درستی که در دل او جا کرده
باشد وخیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد یوذاسف گفت که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را بر آن حال
گذاشته اند وامثال این سخنان حق را با او نگفته اند بلوهر گفت که زیرا ایشانرا محل سخن خود را امین ندانستند وبسا باشد
که ترک کنند گفتن سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر شنود وطبعش ملایم تر باشد وبیشتر قبول کند برای اینکه
او را قابل این سخن ندانند وبسیار است که دانائی با کسی در تمام عمر معاشرت نماید ودر میان ایشان نهایت انس
ومودت ومهربانی باشد ومیان ایشان در هیچ چیز جدائی نباشد الا در دین وحکمت وآن حکیم دائما غم خورد وبر دو برای حال
او غمگین باشد وبا اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را با او نگوید چنانچه نقل کرده اند که پادشاهی بود در نهایت عقل و نقل دیگر
فطرت ومهربان بود بر رعیت وپیوسته در اصلاح ایشان میکوشید ودر امور ایشان میرسید وآن پادشاه وزیری
داشت موصوف بصدق وراستی وصلاح ودر اصلاح امور رعیت اعانت او می نمود ومحل اعتماد ومشوره او بود ووزیر در
در کمال عقل ودینداری وورع وپرهیزکاری بود وبه ترک دنیا راغب بود وبخدمت علما وصلحا ونیکان بسیار رسیده بود
وسخنان حق از ایشان فرا گرفته بود وفضل وبزرگی ایشانرا دانسته بود ودر محبت ایشانرا بدل وجان قبول کرده بود واو را
نزد پادشاه قرب ومنزلت عظیم بود وپادشاه هیچ امری را از او مخفی نمیداشت ووزیر نیز نزد پادشاه بر این منوال
سلوک می نمود ولیکن از امر دین واسرار حکمت ومعارف چیزی با او اظهار نمی نمود وبر این حال سالها با یکدیگر
گذرانیدند ووزیر هرگاه که بخدمت پادشاه می آمد بظاهر سجده بتان میکرد وتعظیم آنها می نمود وغیر آن از امور باطل
ولوازم کفر را ارتکاب مینمود از برای تقیه وحفظ نفس خود از ضرر پادشاه ووزیر از غایت اشفاق ومهربانی که بآن پادشاه
داشت پیوسته از گمراهی وضلالت او دلگیر وغمگین بود تا آنکه روزی با برادران ویاران خود که اهل دین وحکمت بودند در باب
هدایت پادشاه مشوره نمود وایشان گفتند که در حذر باش که مبادا تاثیری در او نکند وضرر بتو واهل دین تو برساند پس اگر
بیابی که قابل هدایت هست وسخن تو در او تاثیر خواهد کرد در امر دین با او سخن بگو واز کلمات حکمت او را آگاه ساز
واگر نه با او سخن مگوی که موجب ضرر بتو واهل دین تو میگردد زیرا که بپادشاهان مغرور نمی باید شد واز قهر ایشان
ایمن نمی باید بود وبعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود وبپادشاه اظهار خیرخواهی واخلاص می نمود ومنتظر فرصت
بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند واو را هدایت نماید وپادشاه با آن کفر وضلالت در نهایت همواری وملایمت بود و
پیوسته در مقام رعیت پروری واصلاح امور وتفقد احوال ایشان بود وبعد از مدتی که حال میان پادشاه ووزیر بر
این منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی بخواب رفته بودند پادشاه بوزیر گفت که بیا سوار شویم
ودر این شهر بگردیم وببینیم که احوال مردم چونست ومشاهده نمائیم آثار بارانهائی که در این ایام برایشان باریده است
وزیر گفت بلی بسیار نیک است وهر دو سوار شدند ودر نواحی شهر میگشتند در اثنای سیر بمزبله رسیدند ونظر
پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف آن مزبله میتافت بوزیر گفت که از پی این روشنائی می باید رفت که خبر آنرا

معلوم کنیم پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا رسیدند به نقبی بد که در آنجا روشنی میتافت چون نظر کردند مرد
درویش به قیافهٔ دیدند که جامهای بسیار کهنه پوشیده و از جامهای که در مزبلها اندازند و متکای از فضلهٔ سرگین برای خود ساخته
بر آن تکیه زده است و پیش روی او ابریقی سفالینی پر از شراب گذاشته و طنبور در دست گرفته می نوازد و زن زشتی و بدخلقت
بدهیئت و کهنگی لباس شبیه بخود پیش در برابرش ایستاده است و هرگاه که شراب میطلبید آن زن ساقی او میشد
و هرگاه که طنبور می نوازد آن زن برایش میرقصید و چون شراب می نوشد زن او را تحیت میکند و ثنا میگوید بنوعی که پادشا
هارا استایش کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف میکند و سیدة النساء میخواندش و او را بر جمیع زنان تفضیلش میداد و آن
هر دو یکدیگر را بحسن و جمال میستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه و وزیر مدتی
چنین برپا ایستاده بودند و در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادی ایشان در آن حال کثیف تعجب می نمودند
بعد از آن برگشتند و پادشاه بوزیر گفت که گمان ندارم که ما و تو در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی رو داده
باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند درین شب و گمان دارم که هر شب درین کار باشند پس وزیر چون این سخن
را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد و گفت ای پادشاه می ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و این بهجت
و سروری که باین لذتهای دنیا داریم در نظر آن جماعتی که پادشاهی دایم داریم میشنید مثل این مزبله و این دو شخص نماید
و خانهای ما که سعی در بنا و استحکامش میکنیم در نظر آن جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند
چنان نماید که این غار در نظر ما مینماید و بدنهای ما نیز در نظر آن کسانی که پاکیزگی و نضارت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند
چنان نماید که این دو بدقیافه زشت در نظر ما می نماید و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا
مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص با کمال ناخوشی که دارند پادشاه گفت که آیا می شناسی جمعی را که باین
صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت که کیستند ایشان وزیر گفت که ایشان جمعی اند که به
دین الهی گرویده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آنرا دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرت اند پادشاه
گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از آن نخواهد بود و توانگریست
که بعد از آن فقر و احتیاج نمی باشد و شادیست که در عقب آن هرگز اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پیش
نیست و خشنودیست که هرگز بخشم و اندوه زایل نمیگردد و ایمنیست که بترس مبدل نمیشود و زندگیست
که مرگ بعد از آن محالست و پادشاهی بی زوالست آخرت خانه امنیت و بقاست و دار زندگی و جوهر بی انتهاست
و تغییر احوال در آن نمیباشد و از ساکنان آن آخرت بر داشته است درد پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی و تشنگی
و مرگ را ای پادشاه اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا برای داخل شدن آن خانه و فایز
شدن بآن سعادت فرزانه راهی و وسیله و سببی و حیله میدانی وزیر گفت بلی آن خانه مهیاست برای هر که آنرا از راه
هش طلب نماید و هر که از در گاهش بدر آید البته بآن ظفر می یابد پادشاه گفت که تو چرا پیش از این مرا باین راه نمی نمودی
و اوصاف آنرا برای من بیان نمیکردی وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این

امری که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست که ما آنرا ضایع کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سعی در تحصیل آن ننمائیم بلکه
باید جهد کنیم تا طریق آنرا مشخص نمائیم و بآن ظفر یابیم وزیر گفت که رخصت میفرمائی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنیم تا یقین
تو زیاده گردد پادشاه گفت که بلکه ترا امر میکنم که شب و روز درین کار باشی و نگذاری که من بامر دیگر مشغول گردم و دست ازین
سخن برنداری بدرستی که این امر عجیب غریبیست که آنرا سهل نمی توان شمرد و از چنین امر عظیم غافل نمی توان شد
و بعد ازین سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش گرفته بسعادت ابدی فایز گردیدند یوذاسف گفت من از اندیشه
این راه نجات بهیچ امر دیگر مشغول نخواهم شد تا آنرا بدست آورم با وجود چنین اندیشه کرده ام که در میان شب با تو بگریزم هر
وقت که ارادهٔ رفتن نمای بلوهر گفت که کی ترا طاقت آن هست که با من بیایی و کی صبر می توانی کرد بر رفاقت و مصا
حبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوای نیست و چهارپای و بار برداری ندارم و مالک طلا و نقره نیستم و از قوت چاشت و شامی
با خود بر نمیدارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامه ندارم و در شهرها قرار نمیگیرم مگر اندکی مانی و از شهر بشهر می
گردم و هرگز از منزل کوچ کرده نانی با خود بمنزل دیگر نمی برم یوذاسف گفت که امیدوارم که آنکسی که بتو توانائی صبر بر این
احوال داده است بمن نیز کرامت فرماید بلوهر گفت که اگر البته مصاحبت مرا اختیار میکنی و بغیر آن راضی نمیشوی مانند آن مثل دیگر
توانگری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را اختیار کرد یوذاسف گفت که آن قصه را بیان فرما که چون بوده است بلوهر
گفت که نقل کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود
که آن دختر را بعقد او در آورد و آن جوان ازین معنی کراهیت داشت و عدم اظهار خود را به پدر اظهار ننمود و پنهان از شهر بدر رفت
و متوجه شهر دیگر شد و در عرض راه گذار آن جوان بخانهٔ مرد فقیری افتاد و در در آن خانه دختری را دید که ایستاده است و
جامهٔ کهنه در بر دارد و آن دختر او را خوش آمد و از او سوال نمود که تو کیستی گفت من دختر مرد پیری ام که در این خانه میباشیم آن
جوان آمد و پدر را طلب نمود و چون پدر آمد دختر او را برای خود خواستگاری نمود آمد گفت که تو از فرزندان اغنیا و توانگرانی
و دختر فقیر و مسکین را نمی توانی خواست جوان گفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است و دختر صاحب حسب و جمال را میخوا
ستند که بمن تزویج نمایند من از آن گریخته ام برای آنکه آنرا نمیخواستم و دختر ترا پسندیده ام دختر خود را بعقد من در
آور که انشاء الله از من چیز و خوبی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو نخواهم بود مرد پیر گفت که چگونه دختر خود را بتو دهم
و حال آنکه راضی نمیشوم که دختر ما را از پیش ما بیرون بری و گمان ندارم که اهل تو هم راضی باشند که این دختر ما به نزد ایشان بری
جوان گفت که من نیز در شما میمانم و دختر شما را بیرون نمیبرم مرد پیر گفت که پس زینت خود را بیفکن و جامهٔ خود را در پوشش
و بخانهٔ ما در آی جوان چنین کرد و چند کهنه از جامهای ایشان گرفته پوشید و با ایشان نشست پس آن مرد پیر از احوال
او سوال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانشش را بیازماید تا آنکه بر او ظاهر شد که عقلش کامل است و انکار را
از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس با او گفت که چون تو ما را اختیار نمودی و بما راضی شدی و درویشی ما را پسند
یدی برخیز با من بیا پس او را بسردابه برد و چون جوان بآن سردابه درآمد دید که در پشت خانهٔ آن مرد پیر خانهها و
مسکنهاست در نهایت وسعت و نهایت زیبائی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بسر خزانهها

بردکه آنچه آدمی بآنها محتاج میشود آنها مهیا بود پس کلید تمام خزاین خود را بآن جوان داد و گفت که جمیع این خزاین و مساکن و
اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه با تست و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی تو و آن جوان بسبب ترک خواهش
تمام خواهشها رسید یوذاسف گفت که امیدوارم که من نیز مثل آن جوان باشم در طریقه او و اختیار نمایم و آن مرد پر عقل آن
جوانرا اثر مود تا براو اعتماد نمود و چنان می یابم که تو نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه
چیز بر تو ظاهر گشته است بلوهر گفت که اگر این امر بدست من می بود و امتحان عقل تو به محض دیدن تو اکتفا میکردم
ولیکن برگردن من لازم گردیده است متابعت سنت و طریقه که پیشوایان هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته
اند و در استعلام و تحقیق هر کس بنهایت باید رسید و در زاویهای مکنون سینهها را بلطایف حیل و تجارت استعلام باید
نمود و من میترسم که اگر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم و من امشب از پیش تو میروم
و هر شب بدر خانه تو می آیم پس تو باز و تفکر نما در سخنانی که از من شنیدی پند بگیر و از روی فهم و عقل تفکر نما و بسیار
تدبر بکن و هر چیز را زود تصدیق مکن و بهر فکری زود راضی مشو تا آنکه بعد از تامل و تفکر بسیار حقیقت آن امر بر تو ظاهر گردد
و در حذر باشد که مبادا هواهای نفسانی و شبهای شیطانی ترا از حق دور کند و بباطل میل دهد و در مسائلی که ترا بآن شبهه
عارض شود بعد از تامل بسیار با من مطارحه کن و هر گاه که عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام بخش و در این شب بهمین اکتفا نمود
یوذاسف را وداع نمود و بیرون رفت و شب دیگر بنزد او آمد و بر او سلام کرد و او را دعا کرد و بنشست و از جمله دعاهای او این
بود که سوال میکنم از خداوندی که اولست و قبل از همه اشیا بوده است و هیچ چیز پیش از و نبوده است و آخر است و بعد از همه
چیز خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمیماند باقیست که هرگز فنا باو راه نمی یابد و عظیم و بزرگواریست که عظمت او را نهایت
نیست و یکتا و یگانه ایست که احدی در خداوندی با او شریک نیست و قاهریست که او را همتا نیست و از توحید
او رو دایست که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و قادر و توانائیست که ضدی و معارضی هرگز نداشته است
صمدیست که همه کس را باو احتیاجست و مانند و شبیهی ندارد و پادشاهیست که در پادشاهی معاونی ندارد که ترا
پادشاه عادل گرداند و پیشوا و هادی اهل دین سازد بگرداند ترا که مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و در روشنی بخش
مردم از کوری ضلالت و گمراهی و ترک و زهد دنیا ترا کرامت فرماید و ترا دوستدار صاحبان عقل و خرد و دشمن
ارباب بطالت و جهل گرداند تا آنکه برساند ما و ترا بآنچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیه بهشت
و منازل رفیعه رضا و خشنودی بدرستی که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست و خوف و ترس او در دل ما مکنون
و مخفی است و دیدهای ما بسوی کرامت او باز است و گردنهای ما نزد اطاعت او خاضع و ذلیلست و جمیع امور ما بتوفیق و
هدایت اوست پس یوذاسف را از استماع این سخنان رقت عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال
بسی زیاده گردید و از کمال حکمت و دانائی آن حکیم متعجب گردیده پرسید که ای حکیم مرا خبر ده که از عمر تو چند سال
گذشته است گفت دوازده سال یوذاسف از این سخن متعجب شد و گفت فرزند دوازده ساله طفل میباشد
و من ترا در سن کهولت و شصت سالگی می بینم حکیم گفت که از ولادت من نزدیک بشصت سال گذشته است

ولیکن

ولیکن تو از عمر من سوال نمودی و عمر زندگانی نیست و زندگی نمی باشد مگر در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن زمان که باین
حالت موصوف گردیده ام تا حال دوازده سالست و پیش از آن بسبب جهالت و قلت عمل از جمله مردگان بودم و ایام مرگ
را از عمر خود حساب نمیکنم پسر پادشاه گفت که ای حکیم چگونه کسی را که میخورد و می آشامد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم گفت که
برای آن مرده اش میخوانم که با مردگان شریکست در کوری و کری و گنگی و ضعیف بودن حیوة و قلت بی نیازی پس چون
در صفات با مردگان شریکست در نام هم می باید موافق ایشان باشد یوذاسف گفت که هرگاه تو این حیوة ظاهری را حیوة
نمیدانی و باین قسم زندگانی چندان مسرور نیستی می باید که بر طرف شدن این حیوت را هم مرگ ندانی و از آن کراهیت
نداشته باشی با وجود حیوة معنوی که داری بلوهر گفت که اگر باین زندگانی اعتنا می نمودم و از زوال این کراهیت میداشتم
خود را به چنین مهلکه نمی افکندم که بنزد تو آیم با وجود آنکه میدانم که پدر تو چه مقدار با اهل دین خشم دارد و در مقام
اضرار و قتل ماست پس از اینجا بدان که این را مرگ نمیدانیم و این زندگی را حیوة نمیشماریم و از مرگ کراهیت
نداریم و چگونه رغبت در حیوت داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرهای خود از آن زندگی کرده باشد و چگونه گریزد از مرگ
کسی که نفس خود را بدست خود کشته باشد ای پسر پادشاه مگر نمی بینی که آنان که در دین کامل گردیده اند چیزهای را
که مردم زندگی دنیا را برای آنها میخواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند که جز
بمرگ از آن نمی آسایند و فارغ نمیگردند پس کسی که از لذتهای زندگی متمتع نگردد و زندگانی بچه کار او می آید و کسی که او را
راحت نباشد چرا از مرگ گریزان باشد یوذاسف گفت راست میگوئی ای حکیم آیا میسر میشود که فردا مرگ ترا در
یابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ را بیابم خوشحالی تر میشوم از آنکه فردا بمن برسد بدرستی که کسی که نیک
و بد را فهمیده و جزای هر یک را نزد حق تعالی دانست البته ترک میکند عمل بد را از بیم عقاب و بعمل می آورد عمل نیک را
بامید ثواب و کسی که یقین بوجود خداوند یگانه دارد و بوعدهای او تصدیق کرده است البته مرگ را دوست میدارد برای
امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را میخواهد و از آن کراهت دارد از ترس آنکه مبادا
بشهوتهای دنیا فریفته گردد و از سعادت عقبا فایز نشود یوذاسف گفت که چنین کسی را که تو میگوئی گنجایش
دارد که پیش از اجل خود را هلاک گرداند برای امید نجات و رسیدن بسعادات ای حکیم برای من مثل بیان
پند دیگر
فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی
آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ می نمود ناگاه روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بستان
نشسته و میوه آنرا میخورد و از آن بخشم آمد و تله نصب کرد و آن گنجشک را شکار کرد و چون قصد کشتن آن نمود حق تعالی
بقدرت کامل خود آن گنجشک را بسخن در آورد و بصاحب باغ گفت که تو همت بر کشتن من گماشته و در من
آنقدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر کند یا از ضعف قوت بخشد بیا تا ترا هدایت نمایم بامری که از برای
تو بهتر باشد از کشتن من گفت آنچه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و نصیحت
کنم که اگر آنها را حفظ نمائی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان

کنجشک گفت که آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را که محالست و از عقل
دورست و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و تحصیل آن نتوانی نمود آن مرد چون آن سخنها را شنید کنجشک را رها کرد و پس پرواز نمود
و بر شاخ درختی نشست و بآن مرد گفت که اگر بدانی که از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است هر آینه خواهی دانست
که از چیز بسیار عظیم گرانمایه محروم گشته آن مرد گفت که آنچه چیزست کنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از حوصله من مرواریدی بیرون
می آوردی بقدر تخم غاز و بسبب آن در تمام عمر بی نیاز میشدی و سرمایه عظیم بهم میرسانیدی آن مرد چون این سخن
را شنید از رها کردن آن ندامت بسیار برد و غمگین گشت و لیکن اظهار ننمود و گفت از گذشته سخن مگو که گذشته
گذشت بیا تا من ترا بخانه برم و ترا اکرام دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم کنجشک گفت که ای جاهل من میدانم که چون
بر من ظفر یابی مرا نگاه نخواهی داشت و از آن سخنان که من بصدای خود بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته
تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه را بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال تو اندوه میخوری بر امری که گذ
شته است و از دست بدر رفته است و طلب میکنی باز گشتن مرا بسوی خود میدانی که ترا امید نیست و تصدیق میکنی
که در چینه دان من مرواریدی باشد بقدر تخم غاز و حال آنکه جمیع بدن من بقدر تخم غاز نیست بلوهر گفت که همچنان
این گروه گمراه بتها را بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها مارا خلق کرده اند و خود محافظت آن بتها می نمایند از
ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد و گمان میکنند که بتان حافظ و نگهدارنده ایشانند و اموال و مکاسب خود را صرف
اصنام میکنند و گمان میکنند که بتان رازق ایشانند پس طلب مینمایند از بتان چیزی چند را که از ایشان
حاصل نمیگردد و بآنها نمیرسند و بامر محالی که عقل حکم به بطلانش میکند تصدیق می نمایند پس آنچه بر صاحب باغ لازم
بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می آید یوذاسف گفت که راست میگویی ای حکیم بت پرستی که من
همیشه حال این بتها را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادت ایشان نکردم و امید چیزی از ایشان نداشتم
پس خبر ده مرا از آنچه که مرا بسوی آن میخوانی و برای خود آنرا پسندیده آن چه چیزست بلوهر گفت که مدار آن دینی
که من ترا بآن میخوانم بر دو چیزست یکی شناختن حق جل و علا و دیگر عمل نمودن بامری چند که موجب خشنودی اوست
یوذاسف گفت که حق تعالی را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را
باینکه یگانه است و شریک ندارد و همیشه در یگانگی خود پروردگار بوده و آنچه غیر اوست همگی تربیت کرده اویند
و آفریننده کار است و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده اویند و آنکه او قدیم است و هرچه غیر اوست حادث است و او صانع
اشیاست و هرچه غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست و آنکه او تدبیر کننده امورست و جمیع اشیا غیر او تدبیر کرده
اویند و او باقیست و آنچه غیر اوست فانیست و او عزیزست و غیر او خوار و ذلیلست و آنکه او خواب ندارد و غافل نمی
شود و نمیخورد و نمی آشامد و ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد می یابد و آسمان و زمین
و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت خلق نموده است و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل
حوادث نمیباشد و احوال مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن زمانها تغیری در او حادث نمیشود و از حالی به

حالی نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکان نیست و نسبتش بجمیع مکانها مساویست و بمکانی
نزدیکتر از مکان دیگر نیست و داناست و هیچ چیز بر او مخفی نیست تواناییست که هیچ چیز از قدرت او
بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادلست و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا کرده است و برای
عاصیان عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل نمائی بامور یکه موجب رضا و خشنودی او میگردد و اجتناب نمائی از چیز
های که باعث غضب و خشم او میشود یوذاسف گفت که کدام عملست که موجب رضا و خشنودی خداوند یگانه آفریننده اشیا
میگردد بلوهر گفت که رضای الهی در آنست که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بمردم برسانی آنچه را توقع داری
که ایشان بتو رسانند و از مردم باز داری آنچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند و عدالت نمودن با خلق موجب خشنودی
اوست و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقه ایشان بدر نرفتن عین رضای پروردگارست یوذا
سف گفت که ای حکیم دیگر باره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا
را که در تغیر و زوال و تقلب احوالست و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه تیرهای مصایب و نوایب و بلایا اند
و همگی در کمر مرگ و فنایند و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری است و جوانیش به پیری و غنا و توانگریش بفقر
و درویشی مبدل میگردد و فرحش باندوه و عزتش بمذلت و راحتش بشدت منقلب میگردد و امنیتش بخوف
و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمرها بسیار کوتاهست و مرگ در کمین است و قدر اندازان تقدیرات ایزدی تیرهای
قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بدنها در نهایت ضعف و سستی و ناتوانی اند و از هیچ بلای امتناع و ابا ندارند
و در دفع هیچ بلیه از خود نمی توانند کرد و از مشاهده این احوال بیقین دانستم که دنیا منقطع و زایلست و کهنه میگردد و
فانی میشود و با آنچه از دنیا دیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم کردم و واضح و مخفی و آشکار و نهانش را شناختم و
از گذشته و آینده اش را مشخص کردم پس چون دنیا را شناختم از آن حذر دارم و چون بعیبهای آن بینا شدم از آن
کناره کنم ای یوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او
رشک می برند در شادی جوانی و طراوت بدن و شادمانی در شکفتگی عالمیانست و در زیبائی سلطنت و کامرانی
و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه دنیا از او بر میگردد در هنگامی که در عین سرور و بهجت
و زینت و راحت است و از همه احوال خوشوقت ترست پس بدل میکند عزتش را بمذلت و شادیش را باندوه
و نعمتش را به بدحالی و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را بتنگی و شدت و جوانیش را به پیری و عزتش
را به پستی و حیاتش را بمرگ پس او را می افکند در سوراخی تنگ پر وحشت تنها و بیکس و غریب و از دوستان جدا
میگردد و ایشان از او مفارقت می نمایند و برادران و یاران او را وا میگذارند و از ایشان حمایتی نمی یابد و فریب خورده
بود از دوستی دوستان و در این حال دفع مضرتی از او نمی نمایند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را بغارت
می برند و آنکسی که بعد از او بر سریر بر ملک می نشیند و چنان از خاطرها فراموش میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و
هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده و هرگز مالک چیزی از زمین نگشته

پس ای پسر پادشاه دنیا را خانهٔ خود مدان و مسکن خود قرار مده و مزارع و مساکن او را ترک کن اف براو و تف براو باد و یوذ
اسف گفت که اف بر دنیا و بر کسی که فریب آنرا بخورد و با این رسوائی احوال آن در وفت نمود و گفت ای حکیم دیگر سخن بگو
که سخن تو شفای دردهای سینهٔ منست بلوهر گفت که بدرستی که عمرهای کوتاهست و شب و روز بزودی آنرا
طی میکنند و رحلت از دنیا بزودی در سرعت دست میدهد و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که
در دنیا رحل اقامت انداخته البته بسفر آخرت رحلت مینماید پس آنچه جمع کرده است پراکنده میشود و آنچه برای دنیا
سعی کرده ضایع میشود و بناها که محکم ساخته خراب میگردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف میشود و
حسبش کم میشود و بدنش می پوسد و شرفش به پستی مبدل میگردد و تنعمها دنیا وبال او میشود و کسبهای دنیا باعث
زیانکاری او میگردد و پادشاهی او بمیراث بدیگران میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران
به تصرف در می آورند و امانتها و پیمانهایش را شکسته میکنند و آثارش مندرس میگردد و مالش را قسمت می
کنند و بساطش را برمی چینند و دشمنانش شاد میشوند و ملکش خراب میشود و تاج سلطنت او را دیگری بر سر
می نهد و بر سریر دولتش دیگری می نشیند و از خانهای خود پر دولتش میبرند برهنه و خوار و بی معاون و یار تا در
گودال قبرش می افکنند در تنهای و غربت و تاریکی و حسرت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان
او را تنها گذاشته که هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت نمی آساید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا
را سزاوار آنست که در سیاست و تادیب نفس خود مانند امام عادل دوراندیش باشد که تادیب میکند عامه
خلق را و باصلاح می آورد امور رعیت را و امر میفرماید ایشانرا بامورى که صلاح ایشان در آنهاست و نهی میفرماید
ایشانرا از چیزهای که باعث فساد ایشانست و عقاب میکند کسی را که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش
میکند کسی را که فرمان او برد و همچنین سزاوار آنست که عاقل نفس خود را تادیب کند در جمیع اخلاق و خواهشها
و شهوتهای او و بدارد او را بر امورى که باو نفع می بخشد هر چند از آنها کراهیت داشته باشد و بر او دشوار
باشد و جبر نماید او را بر اجتناب کردن از چیزی که باو ضرر میرساند و باید که برای نفس خود ثواب و عقابی مقرر
سازد که چون امری خیری از او صادر شود خوشی الی مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و
نفس خود را ملامت نماید و از جمله چیزهای که لازم است بر صاحب عقل آنست که نظر نماید و تفکر کند در امورى که
بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و ثواب داند بآن عمل نماید و آنچه را خطا داند ترک نماید و خود را از آن
منع فرماید و باید که خود را و علم و رای و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خودبینی مستولی نگردد بدرستی
که حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت کرده است اهل جهل و خودبینی را و بعقل هر چیز را ادراک می
توان نمود بتوفیق الهی و به جهل هلاک میشود و مردان از معتمدین چیزهای نزد صاحبان عقل آنچیزیست که عقل ایشان
ادراک آن نموده باشد و تجربهای ایشان بآن رسیده باشد و بصیرتهای ایشان آنرا دریافته باشد و در هنگامی
که ترک هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقلها بهوای نفس ممزوج نباشد و صاحب عقل

راسزاوار

راسزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر و می فضلت تواند نمود و بعمل تواند آورد حقیر شمارد و ترک کند هرگاه قدرت نداشته
باشد زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور گردد می باید که غنیمت شمارد و این یکی از چیزهای مخفی و سلاحهای
پنهان شیطانست که نمی بینند و ادراک آن نمی نماید آنرا مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبر نماید و از مکر او بسلامت نمیرهد
مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد و از جملهٔ حربها و سلاحهای کشندهٔ شیطان دو حربه است که کشنده تر از حربهای
دیگر اوست یکی از آنها بعقل است که در دل مردم عاقل وسوسه می نماید که ترا عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانائی نفعی بتو عاید
نمیگردد و غرضش از آن وسوسه آنست که حب علم و طلب علم را از خاطر او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید
و زینت دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس اگر آدمی از این راه فریب او را خورد و متابعت او
نمود بر او ظفر می یابد و دیگر از دست اوراهای مشکلات و اگر در این باب قبول وسوسه آن ننمود و فریب او را نخورد و عقل
خود را بر شیطان غالب گردانید حربهٔ دیگر قصد او می نماید باینکه چون آدمی ارادهٔ عمل از اعمال خیر و قصد تحصیل کمالی از کما
لات کرد که عقلش بآن احاطه نموده و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض می نماید بسیاری از اعمال و کمالات و علوم
را که فوق طاقت و ادراک اوست تا او را بسبب عدم ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند و باین سبب او را وسوسه
میکند که عقل تو ضعیفست و طاقت ادراک این امور ندارد و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج می
فرمائی و ثمرهٔ بر عمل تو مترتب نمیشود و باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمال چند که در خور حوصله و طاقت اوست
باین حربه و سلاح بسیاری از مردان این میدان را بر زمین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است
پس ای یوذاسف بر حذر باش از شر شیطان و ترک مکن طلب علومی را که منبه ای و بر آنکه دانسته فریب
شیطان را مخور که عمل آنها به رستنی که تو در خانه ساکنی که شیطان با لوان حیلهای گوناگون بر اهل آن خانه مستولی گردیده است
و بانواع مکرها ایشانرا گمراه گردانیده است و بعضی را پرده ها بر گوشها و دلها و عقلهای ایشان آویخته است که ادراک حق
نمی نمایند و بر ضلالت خود مانده اند و بهر چیز که جاهلند طلب علم آن نمی نمایند مانند حیوانات بدرستی که عائله خلق
را نه بهها و طریقهای مختلف هست بعضی از ایشان سعی تمام در ضلالت خود می نمایند بجدی که خون و مال مردم را بر خود
حلال کرده اند و گمراهی و باطل خود را در لباسهای حق بمردم می نمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند و زینت
میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف العقلند و از دین حق ایشانرا بر میگردانند پس شیطان و لشکرهای او اهتمام
تمام می ورزند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان و ایشانرا اطلال و سستی در این کار نیست و عدد لشکر شیطان را
بغیر از حق تعالی کسی احصا نمی تواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و چنگ زدن بر متابعت دین و دفع مکرهای ایشان نمی توان نمود
پس از خدا سوال مینمایم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود ما را نصرت دهد بدرستی که یاری بر ترک معاصی
و فعل طاعت از جانب حق تعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمیگردد یوذاسف گفت ای حکیم که حق تعالی شانه را برای
من وصف کن بنحوی که آنچنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می بینم بلوهر گفت که خدای عزوجل دیدنی نیست و بدیدن
موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او نمیرسد و زبانها بآنچه سزاوار مدح و ستایش اوست قیام نمی توانند

نمود

و بنده کان احاطه بعلمهای او نمی توانند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبرانش انبیا آنچه از صفات
کمالیه خود و میزان بیان کرده است و وهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمی توانند نمود و جناب مقدس
او از آن رفیع تر و منیع تر و بزرگوارتر و لطیف تر و پاکیزه تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریا و معرفت
و شناسائیش توانند گردید پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بر مردمان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته و صلاح ایشان
را دانسته است و از وصف کمالات و صفات مقدس خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق طاقت
ادراک آن داشته است و ایشان را بر شناختن خود و دریافت پروردگاری خود راهنمائی فرموده است بایجاد اشیا از کتم عدم
و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده یوذاسف گفت که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر گفت که هرگاه ببینی امر
مصنوع ساخته شده را نه بینی آنکس را که او را ساخته است البته عقل تو حکم میکند که کسی آنرا ساخته است همچنین آسمان
و زمین و آنچه در میان اینهاست دلالت میکنند بر صانعی که ایشان را ساخته و آفریده است و چه حجت از آن قوی تر و ظاهرتر میباشد
یوذاسف گفت که بفرما ای حکیم که آیا بقضا و قدرت الهی است آنچه بمردم میرسد از بیماری و درد ها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه بلوهر
گفت که اینها همه بقضا و قدرت حق تعالی است یوذاسف گفت که بفرما که کارهای بد و گناهان مردم بقضا و قدرت است یا نه بلوهر
گفت که حق تعالی از اعمال سیئه ایشان مبراست زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده و عقاب شدید در جزای
عاصیان وعده فرموده یوذاسف گفت بفرما که کیست عادل ترین مردم و کیست ظالم ترین مردم کیست زیرک ترین مردم کیست
احمق ترین مردم و کیست شقی ترین مردم و کیست سعادتمندترین مردم بلوهر گفت که عادل ترین مردم کسیست که برای مردم
انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جابرترین و ظالم ترین مردم کسیست که جور و ظلم خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم
شمارد و زیرک ترین مردم کسیست که تهیه استعداد آخرت خود را درست کند و بیخردترین مردم کسیست که همگی
همت خود را صرف دنیا نماید و گناهان و خطاها کار او باشد و سعادتمندترین مردم کسیست که عاقبت اعمال او بخیر باشد
و شقی ترین مردم کسیست که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب غضب و خشم پروردگار او گردد پس حکیم گفت
که کسی که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا دهد ایشان را که اگر با او آن نحو معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند
خود است و توفیق تحصیل رضای الهی یافته و از غضب او اجتناب نموده است بعد از آن گفت که زینهار امر نیک و حسن را به
مشتبه چند از ادراک آن مبینی و کار قبیح و بد را نیک میدان هر چند در نیکان مشاهده نمائی یوذاسف گفت
که بفرما که کدام یک از ایشان سزاوارترند بسعادت و کدام یک از ایشان سزاوارند به بدبختی و شقاوت بلوهر
گفت که سزاوارترین مردم بسعادت کسیست که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی او اجتناب کند و سزاوار
ترین مردم بشقاوت کسی است که معصیتهای الهی را بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای نفس
خود را بر رضای الهی اختیار کند یوذاسف گفت که کدام یک از مردم بخدا فرمانبردارترند بلوهر گفت آنکس
که بیشتر متابعت فرمودهٔ الهی کند و در دین حق راسخ تر باشد و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد یوذ
آسف گفت که بیان فرما حسنات و سیئات را بلوهر گفت که حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است

وسیئات بدی و نیت بدی گفتار و کردار است یوذاسف گفت که نیکی و صدق نیت کدام است بلوهر گفت که اعتدال
و میانه روی در صدق و همت است یوذاسف گفت که چیست بدی گفتار گفت دروغ گفتن یوذاسف گفت که چیست بدی
کردار گفت معصیت پروردگار نمودن یوذاسف گفت که بفرما که چگونه حاصل میشود میانه روی در قصد و همت گفت بآنکه
پیوسته متذکر زوال و فنای دنیا باشی و همت کاری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی میگردد یوذاسف
گفت که سخاوت کدام است گفت که سخاوت بجا آوردن و صرف کردن مالست در راه رضای الهی یوذاسف گفت که چه چیز
موجب گرامی بودن است گفت که تقوی و پرهیزکاری و از آنچه خدا از آن نهی فرموده است یوذاسف گفت که کدام است
بخل گفت که منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن اموال از غیر محلش پرسید که حرص کدام است گفت میل کردن بسوی
دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهائی که باعث فساد و آنکس میشود و عقاب الهی بر اینها مترتب میشود پرسید که راستی کدام است
گفت آنست که خود را فریب ندهی و با خود دروغ نگوئی پرسید که حماقت کدامست گفت آنست که دل بدنیای فانی بندی و آخرت
که دایم و باقیست ترک نمائی پرسید که دروغ چیست گفت آنکه آدمی با خود دروغ گوید و خود را بآن فریب دهد و پیوسته
بهواها و شهوات نفس خود مشغوف و خوشحال باشد و امور دین خود را بتاخیر اندازد و بطول امل پرسید که کدام از مردم
کاملتراند از صلاح و شایستگی گفت آنکسی که عقلش کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر کند و دشمنان خود
را بهتر میشناسد و خود را از شر ایشان بیشتر محافظت می نماید پرسید که آن عاقبت که گفت در آن نظر می باید
کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان حرص
و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی تر است
و احتراز از آن دشوارتر است گفت در حرص خشنودی نمی باشد و موجب شدت غضب میگردد و در غضب جور و غالب است
و شکر اندک و موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد موروث فساد نیت و بدگمان بخداوند خود میگردد و حمیت
باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع میگردد و کینه سبب طول عداوت و سلب رحم و شفقت و شدت قهر و سطوت
میباشد و ریا از همه مکری بدتر است و بسیار مخفی میباشد و از همه دروغها بدتر است و لجاجت آدمی را در خصومت
عاجز میکند و حجت را قطع مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن مردم تمام تر و تاثیرش
بیشتر است گفت که آنکه بسبب شهوات نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی گرداند نیک و بد را و ثواب و عقاب را و عواقب
امور ناشایست را پرسید که حق تعالی چه قوت بآدمی کرامت فرموده است که بآن تواند غالب شد بر این صفات
ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده گفت این قوت عقل و علم است و عمل کردن بآن و صبر کردن نفس
بر خواهشهای خود و امیدوار داشتن به ثوابهائی که در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیک
مرگ و پیوسته در حذر بودن که بسبب امور فانی دنیا امور باقی آخرت از آنکس فوت نشود و عبرت گرفتن از
عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده و خود را بر آداب و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای
بد باز داشتن و بعادتهای نیک و خلقتهای حسن عادت فرمودن و طول امل را از خود دور کردن و صبر بر شدائد

نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع شدن و بقضاهای الهی راضی شدن و تفکر در عقوبات آخرت نمودن و تسلی
دادن خود بهر چیزهای که در دنیا از آدمی فوت میشود و ترک ارتکاب از اموری که باتمام نمیرسد و بینا شدن باموری
که بازگشت او بانهاست از امور آخرت و راه سعادت را براه ضلالت اختیار نموده و بیقین دانستن که بر کار خیر
و شر ثواب و عقاب هست و دانستن حقوق الهی و نیک خواه مردم بودن و نفس را از متابعت هواهای
و مرتکب شدن شهوتها نگاه داشتن و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن که اگر فسادی بران مترتب شود چون
تفکر و تدبیر نموده معذور باشد اینها بهترین لشکرهای که باینها بر آن دشمنان غالب می توان شد یوذاسف
گفت که کدام یک از خلایق پسندیده تر و نایاب تر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران
مؤمن پرسید که کدام عبادت بهتر است گفت که دل بیاد خدا و محبت او داشتن پرسید که کدام خصلت افضل است
گفت محبت صالحان پرسید که کدام سخن بهتر است گفت که امر بمعروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها پرسید که کدام
دشمن است که دفعش دشوارتر است گفت گناهان پرسید که کدام یک از فضیلتها افضلست گفت که راضی شدن
بآنچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب بهتر است گفت ادابی که از دین و شرع ظاهر شود پرسید که
کیست که جفاکارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم نباشد پرسید که چه چیز است که به نهایت نمیرسد
گفت که چشم صاحب حرص که از دنیا هرگز سیر نمیشود پرسید که کدامست چیزی که عاقبتش از همه چیز بدتر است
گفت متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است پرسید که کدام چیز است که زودتر از
حالی بحالی میگردد و ثبات نمیدارد گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید که کدام
یک از گناهان رسواتر است گفت پیمان الهی را شکستن و باخدا مکر کردن پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع
میگردد گفت محبت عاشق پرسید که کدام چیز خاین تر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که بیشتر
پنهان میشود گفت بدی ریاکننده که مردم را بظاهر خود فریب دهد پرسید که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا
گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام یک از مردم پسندیده تر است گفت که آنکس که اتکالش به پروردگار خود
بیشتر باشد و ترک محرمات الهی بیشتر نماید و غفلتش از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه
چیز در دنیا موجب روشنی چشم و خوشحالی میگردد گفت فرزند صاحب ادب و زن مددکار موافق که یاور
باشد در تحصیل آخرت پرسید که کدام درد است که علاجش مشکل است در دنیا گفت فرزند بد و زن بد که
خلاصی از این دو بلا حاصل نمیشود پرسید که در کدام آسایش راحت بیشتر است گفت راضی بودن آدمی ببهره
خود در دنیا و در تحت حمایت پادشاهان صالح بودن یوذاسف گفت که ای حکیم خاطر خود را با من دار که میخواهم
از تو سوال نمایم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حق تعالی مرا بکار خود بینا کرد آنچه
دانستم از امور دین چیزی چند را که نمیدانستم و روزی کرد مرا از امور دین چیز چند را که از آنها نا امید
بودم بلوهر گفت که بپرس از آنچه خواهی یوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پاد

شاهی رسیده باشد و دین او بت پرستی باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و با آنها معتاد شده باشد و در
نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد و یک لحظه خود را از شهوات و لذات نفس
باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف باشد بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصای مراتب هر شهوتی را تحصیل
نماید و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد و صلاح خود را در غیر آنها داند و چندانکه عمرش زیاده شود حرصش
بر این امور زیاده گردد و بدنیا فریفته تر گردد و در آن دین باطل دل بستنش راسخ تر گردد و اهل دین باطل خود را دوست تر دارد
و امر آخرت را نداند و غافل باشد از آن و فراموش کرده باشد آنرا بسبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد روز بروز
عداوتش زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین او باشند و بر دین حق طالبند و از ترس او حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت
او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخص با این اوصاف امید هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک
نماید و از آن اعمال قبیحه کناره نماید و میل کند بجانب امری که فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است و ثواب و بهرها
در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه را تو میدانی از دین حق و برتبه برسد که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای
اخروی داشته باشد بلوهر گفت که دانستم صاحب این اوصاف کیست و دانستم که این سوال را برای چه کردی یوذاسف
گفت که این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه فهم که خدا بتو کرامت فرموده است و آن رتبه علم که ترا بآن مخ
مخصوص گردانیده بلوهر گفت که صاحب آن اوصاف پادشاه است که پدر تو است و باعث تو بر این سوال محبتی است که با او داری
و اهتمامیست که در امر او بعمل می آوری بسبب شفقت پدری و رعایت حق او از ترس آنکه مبادا معذب شود در آخرت بعذابهای
که حق تعالی مثل او را وعده فرموده است و میخواهی که مثاب شوی در این اهتمام و ادای حقی را که حق تعالی برای پدر بر تو لازم کرده
است از شفقت برادر گمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و اهتمام بجا آوری در هدایت پدر خود و خلاصی او از
هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که حق تعالی در ملکوت سموات
برای مطیعان مقرر فرموده است یوذاسف گفت که یک حرف را خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی پس آنچه اعتقاد
داری در امر پدرم بیان فرما که می ترسم که او را مرگ دررسد و بحسرت و ندامت گرفتار شود در هنگامی که پشیمانی او را
هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را از خاطر من بگشا
که بسیار غمگین ام در این امر و چاره اش را نمیدانم بلوهر گفت که اعتقاد ما در این باب آنست که هیچ مخلوقی را از رحمت
پروردگار خود دور نمیدانیم و هیچکس را نا امید از لطف و احسان او نمیگردانیم و امید هدایت بهر کس داریم تا زنده است هر چند
سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا که حق تعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی و شفقت و باین نحو او را
شناخته ایم و باین وصف و اوصاف ایمان باو آورده ایم امر جمیع عاصیان را باستغفار و توبه و باین سبب امید واری
عظیم در حصول مقصود تو داریم اگر مشیت الهی بآن تعلق گرفته باشد و بدان ای یوذاسف که نقل کرده اند که پادشاهی بود
در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر گردیده بود و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود در رعیت
خود و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی کرد

پس اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت بسیار بر او جزع کردند و او را فرزندی نبود اما یکی از زنان او حامله بود و منجمان و کاهنان
حکم کردند که این فرزند پسر است و کسی را بر خود پادشاه نکردند و انتظار ولادت آن پسر می بردند و زن پادشاه سابق امر
مملکت را جاری میساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت شادی و سروری که ایشان را از تو
تولد آن پسر حاصل شد تا یک سال بلهو و لعب و سازهای و انواع تنعمات تعیش کردند و بفسوق و معاصی روزگار گذ
رانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند با آن گروه گفتند که این فرزند عطیه بود
که حق تعالی بشما کرامت فرموده و سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حق تعالی را شکر کنید که معطی این نعمت است
شما بازای شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید خدا را بخشم آوردید اکه
اعتقاد شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است و یکسال شکر او بکنید آن گروه در جواب گفتند که ما
این عطیه را از خدا میدانیم و او بر ما این نعمت منت گذاشته علما گفتند که پس اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت
فرموده است پس چرا او را بخشم می آورید و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان آنچه باید کرد ما را بفرمائید
تا نصیحت شما را قبول کنیم و بفرموده شما عمل نمائیم علما گفتند که می باید ترک نمائید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات
و مشغول گردیدن بسازها و لهو و لعب و بطاعات و عبادات طلب خشنودی پروردگار خود بکنید و چندبرابر آنچه اطاعت
شیطان و شکر او کرده اید شکر خداوند خود بجا آورید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد رعیت در جواب ایشان گفتند
که بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرموده اید ندارد علما گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید
کسی را که هیچ حقی بر شما نداشت و معصیت میکنید کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد و چون بود که قوت داشتید
بر فعل کارهای که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در اعمال که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان
گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی گردیده و لذتهای دنیا بر ما غالب شده و چون
این دواعی در نفس قوی است کارهای بد بر ما آسان شده است و متحمل مشقتهای آنها می توان بود و نیات خیر
در نفس ما ضعیف است و بدین سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج روز
بروز از یک از اعمال ناشایست خود بر گردیم و بطاعات رو آوریم و بار بر ما گران مکنید علما گفتند که ای بی خردان
شما فرزندان اهل جهالت و برادران اهل ضلالت و تشبیه ایشان بند لهذا شقاوت و بدبختی بر شما آسانست
و سعادت و فیروزی بر شما گران رعیت گفتند که ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان ما از سرزنش
شما بآمرزش پروردگار خود پناه میبریم و از شدت و عقوبت شما به پرده عفو الهی میگریزیم شما سرزنش
~~شما بآمرزش پروردگار خود پناه میبریم~~ میکنید ما را بضعف و سستی و عیب میگوئید ما را بجهالت
و پستی زیرا که پروردگار ما مهربان و آمرزنده است پس اگر طاعت او نمائیم از گناه ما عفو میفرماید و اگر طاعت او کنیم
عبادات ما را مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقدر آنچه از زمان مخالفت او کرده ایم و پی روی
خواهشهای خود نموده ایم تا آنکه حق تعالی ما را بآرزوهای دنیا و عقبا برساند و بر ما رحم فرموده خلعت مغفرت بر ما بپوشاند

چنانکه

چنانکه بمطلب ما برساند و بس ستر بپوشاند و از ظلمت آباد عدم براحت وجود کشاند پس چون چنین گفتند علما اقرار بر
صدق ایشان نمودند و بگفته ایشان راضی شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و مالها در راه
خدا صرف کردند و چون یکسال منقضی شد کاهنان گفتند که آنچه این گروه کرده این گروه برای این مولود کردند دلالت بر آن میکند که
این پادشاه مدتی فاجر و بدکار باشد و مدتی صالح و نیکوکردار گردد و در زمانی جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و شکستگی
شیوه او گردد و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق نمودند از ایشان پرسیدند که این حال را از کجا دانستید و چگونه
بر شما ظاهر شد کاهنان گفتند که چون این رعیت به سبب این مولود در آن مشغول لهو باطل شدند و در آخر بعبادت
و بندگی رو آوردند دانستیم که این مولود نیز حالش چنین خواهد بود و منجمان گفتند که چون در مولود او زهره و مشتری
هر دو در قوت بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق باهل علم و عبادت دانستیم که این دو حال
در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما کرد و چون انشا بپادشاهی یافت آغاز بد
مستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و عناد و تعدی و تطاول نمود و محبوب ترین مردم نزد او کسی بود که در این امور
با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید و مغرور شده بود
به جوانی و صحت و توانائی و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان و نخوت خودبینی و سرور و شادی او به نهایت رسید
در آنچه میخواست و آنچه در خاطر از دیدنها و شنیدنها و چشیدنها تا آنکه بسن سی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان
بسیار و پسران بیشمار که از آن پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پرده گیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و
اسباب نفیس و مرکبهای فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را همگی حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها و الوان
زینتها بیارایند و فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صفحهای طلا باشد اضاف
جواهر در آن بکار برند طول آن مجلس صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آن را
بطلا زینت دهند و بالوان جواهر مرصع گردانند و امر فرمود که آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب
بیرون آورند و در مجلس او به ترتیب بچینند و فرمان داد که جمیع لشکری و امرا و سپهسالاران و نویسندگان
و پیشاولان و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان اهل مملکت او همگی با نهایت زینت و زیور
حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان نفیس او سوار شوند و از برای هر صف از صفوف
امرا و وزرا و لشکر و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها بر کشیده در جای خود قرار گیرند و غرضش از این بود که بر
منظر رفیعی بر آید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت و وسعت مملکت و کثرت جنود و عساکر
خود را بنظر در آورد تا سرور و عیش و طرب او زیاده گردد پس چون چنین مجلسی را مرتب ساختند به مجلس در آمد
و بر تخت خود بالا رفت و بر تمام اهل مملکت خود مشرف شد و همگی او را سجده کردند و او را از مشاهده آن اسباب
بی پایان و کثرت مطیعان و فرمانبرداران سرور عظیم حاصل گردید پس به بعضی از غلامان خاص خود گفت که
مملکت و رعیت خود را با حسن وجوه مشاهده نمودم و شاد گردیدم اکنون میخواهم که منظر خویش را بنظر

درآورم و از مشاهده حال خود مسرور گردم پس آینه طلب نمود و در اثنای آنکه در آن مینگریست و مشاهده صورت
خود می نمود نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان موهای ریشش او ظاهر گردیده بود مانند زاغ سفیدی که
در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهده این حال بسیار خایف و هراسان و غمگین و ترسان گردید و اثر
اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل گردید و اندیشه کرد که این نشانه ایست که جوانی بآخر رسید
و ایام سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول ناامیدیست و خبر زوال پادشاهی را بمن
میخواند و پیش آهنگ مرگست و چیزی هرون و پوسیده را بگوش جان من میرساند هیچ دربانی مانع آن نتوانست
شد و هیچ نگهبان رفع آن نتوانست نمود تا ناگاه بمن رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را بمن رسانید و بزودی
سرور مرا باندوه مبدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زایل خواهد گردانید و بنای قوت و توانائی مرا او هم خواهد شکست
و حصارهای فراوان و لشکرهای محکم برای دفع این نفع نخواهد بخشید اینست رباینده جوانی و قوت و زایل کننده
توانگری و عزت اینست پراکنده کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان
اینست باطل کننده عیشها و مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها اینست پست کننده
صاحبان رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت اینک در رسیده و بار خود را فرود آورده در خانه من و دام خود
را برای صید من گسترده در کاشانه من پس آن پادشاه که در جمله‌ها بر دوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند
بپای برهنه مضطرب از تخت خود فرود آمده و لشکری خود را جمع نمود و معتمدان خود را بنزدیک خود خواند و گفت
ایگروه من چگونه پادشاهی بودم شما را و با شما چه نوع سلوک کردم و در ایام من شما را چه حال بود ایشان
در جواب گفتند که ای پادشاه پسندیده اطوار نیکو کردار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر احسانهای تو
عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمان برداری تو گذاشته ایم آنچه منظور است بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت
که دشمنی که از و نهایت بیم و خوف دارم بسرای من در آمده و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی
گردید و با آنکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتم ایشان گفتند که ای پادشاه آن دشمن در کجاست
و او را آیا می توان دید یا نه پادشاه گفت که خودش دیده نمیشود اما آثار و علاماتش را می توان دید ایشان
گفتند که ما برای دفع دشمنان تو مهیا گردیده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم و در میان ما صاحبان عقل
و تدبیر بسیارند و دشمن خود را بما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده بودم و بخطا
بر شما اعتماد کرده بودم و شما را بمنزله سپری میدانستم برای دفع دشمنان خود و مالهای گرانمایه بشما بخشیدم
و شما را بر همه کس برگزیدم و شما را بخود اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع
و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌ها استوار کردم و آهن دم و اسلحه
که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم تحصیل مال و روزی را از شما بر داشتم که شما را اندیشه بغیر
از محافظت من نباشد و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید و با آنکه شما بر گرد من باشید

رخنه بر بنای وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته است اگر این از سستی
و ضعف شما است که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده ام که شما را با این ضعف یاور خود گردا
نیده ام و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید ایشان گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طا
قت دفع آن داشته باشیم بسلاح و حربه و اسبان و قوت و تهیه خود بمشیت الهی نخواهیم گذاشت که ضرر او بتو برسد تا ما حیوت داریم
و اما چیزی که بدید در نیاید ما علم بآن نداریم و قوت ما بدفع آن وفا نمیکند پادشاه گفت که آیا من شما را نگرفته ام برای اینکه دفع
دشمنان از من بکنید گفتند بلی پادشاه گفت که پس از چه قسم دشمنان مرا محافظت می نمایید از دشمنی که بمن ضرر رساند
یا دشمنی که بمن ضرر نتوانند رسانید گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه
میدارید یا از بعضی دشمنان ضرر رساننده گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که اینک رسول مرگ
در رسیده و خبر خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی بمن میدهد و میگوید که من میخواهم که آنچه تو آبادان کرده
ویران گردانم و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده گردانم و آنچه باصلاح آورده فاسد گردانم و آنچه اندوخته قسمت
کنم و کردهای ترا بر هم زنم و تدبیرهای ترا باطل گردانم و این رسول خبر آورده است از جانب مرگ که عنقریب دشمنان را بر تو شاد
خواهم کرد و از فنای تو دردها و کینهای سینه ایشان را دوا خواهم کرد و روز و دبا شد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت
مبدل کنم و ترا بعد از عزت خوار گردانم و در زندان ترا اینم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و بمصیبت تو نشانم جرادمان و اهل
بیت و خویشان ترا و پیوندهای ترا از هم بپاشانم و دشمنان ترا در خانهای تو نشانم آن گروه گفتند که ای پادشاه ما ترا
از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود اما مرگ و کهنگی زوال را ما چاره نمی توانیم کرد و
قوت دفع آنرا نداریم و از خود نیز آنرا منع نمی توانیم نمود پادشاه گفت که آیا چاره برای دفع این دشمن هست گفتند نه پا
دشاه گفت که دشمنان دارم از پی این دشمن خونریز آیا دفع آنها می توانید کرد گفتند که دامنه آنها گفت دردها و بلاها و غمها و
المها گفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عظیم الشان قادری نازل میشود و اسباب شان از بدن و نفس برانگیخته میشود
و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و لیجت در بان و پاسبان و نگهبان ممنوع نمیگردند پادشاه گفت که آیا قادر هستید
بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقدر شده است گفتند ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب آن
نگردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور آن نشود پادشاه گفت که پس هرگاه چاره قضا و قدر نمی توانید نمود
و جمیع امور بقضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور بی بهره و آنچه میگوئی حقیقت اکنون بگو که چه اراده داری پادشاه
گفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بگیرم که مصاحبت ایشان با من دایم باشد و وفا در عهد و پیمان ایشان
باشد و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد و مرگ پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن
صحبت من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگی ترک یاری من هرگز ننمایند و از من دفع
نمایند ضرر چیزی را که شما از دفع آن عاجزید که آن مرگست گفتند ای پادشاه کیستند آن جماعت که اوصاف ایشان را
بیان فرمودی گفت ایشان گروهی چند اند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد گردانیدم گفتند که احسان خود را از ما

بازیکر و با داوان هر چه نیکی و ملاطفت کن که ما پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل یافته ایم
گفت صحبت شما همه قناعت و اطاعت شما موجب کری و کوریست و موافقت شما زبان را لال میگرداند گفتند چرا چنین گفتی
ای پادشاه گفت زیرا که مصاحبت شما من در بسیاری ملک و اموال و اسباب دنیاست و موافقت شما من در جمع خزا
ین و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در امور یست که موجب غفلت از امور آخرتست و شما مرا از فکر آخرت
دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اگر خیر خواه من بودید مرگ را بیاد من می آوردید و اگر بمن مشفق و مهربان می بودید
زوال و نیستی و فنا و کهنگی را در خاطر من جا میدادید و آنچه باقی را برای من تحصیل می نمودید مرا بامر فانی مشغول نمیساختید
بدرستی که شما آنچه نفع من میپندارید برای من ضرریست و آنچه گمان دوستی میکنید محض دشمنیست و جمیع امور که شما
برای من تحصیل کرده اید همه را بشما گذاشتم و مرا بآنها حاجتی نیست و بکار من نمی آید گفتند ای پادشاه پسندیده افکار نیکو
کردار سخن ترا فهمیدیم و عزم داریم که آنچه بفرمائی اجابت کنیم و ما را اصلا بر تو حجتی نیست زیرا که حجت تو تمام و شا
لیست و لیکن ساکت شدن ما برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان
ما میگردد و بر ما کار بسیار دشوار شده است و در چاره کار خود حیران شده ایم بسبب تغیرهای که ترا سانح گردیده
و هر این امری که تازه بران عازم شده پادشاه گفت که آنچه شما را بخاطر میرسد بگوئید و ایمن باشید از ضرر من و
هر حجت که دارید بیان فرمائید و از من بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز
بر هر چه غالبم و تا امروز هر چه بر من مسلط بودند اکنون برایشان مسلط گردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لیکن
بنده بودم امروز از بندگی آزاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود آزاد کردم گفتند کیست آنکه تو در زمان فرمان
فرمائی بنده او بودی گفت من در آن زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی
گشته بودم و بندگی و فرمان برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندگیها و اطاعتها را از خود بریدم و به پشت
سر خود افکندم و آزاد شدم گفتند بگو ای پادشاه که اکنون چه عزم داری گفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت
نمایم و در خلوتی مشغول تحصیل آخرت خود گردم و دنیا فریبنده را ترک نمایم و این بارهای گران را از پشت خود بیندا
زم و مهیای مرگ شوم و تهیه سفر آخرت را بگیرم که اینک پیک مرگ در رسیده و میگوید که فرموده اند که از تو جدا
نشوم و با تو باشم تا مرگ خود در رسد گفتند ای پادشاه آن پیک که از جانب مرگ آمده کدامست که ما او را نمی بینیم
و مقدمه مرگت گفت اما رسول مرگ این موی سفیدیست که در میان موهای سیاه ظاهر گردیده و بانگ زوال و فنا
در میان جوارح و اعضا در داده و همه اجابت او نموده اند و اما مقدمه مرگ آن ضعف و سستی و شکستگیست که این
موی سفید نشانه آنست گفتند ای پادشاه چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرگردان میگذا
ری و از وبال گناه این نمی ترسی که این گروه را معطل و ضایع بگذاری مگر نمیدانی که بهترین ثوابها باصلاح آوردن امور
خلق است و سر نیکیها و بهترین عبادتها متابعت امت و جماعتست و چگونه نمی ترسی که گناه کار باشی و حال آنکه
در ضایع گردانیدن عامه خلق گناه تو زیاده از ثوابیست که در اصلاح نفس خود از خدا توقع داری آیا نمیدانی

که بهترین

که بهترین عبادتها عدالتست که دشوارترست و دشوارترین عملها سیاست رعیتست بدرستی که توای پادشاه بعدالت
در میان رعیت سلوک کرده و پیوسته بتدبیر ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده بقدر آنکه امور ایشان بصلاح پیوسته
تو مستحق مزد و ثواب گردیده ای پادشاه صلاح این گروه در دست تست و اکنون میخواهی که ایشان را بگذاری که فاسد
شوند و از فساد ایشان گناه بتو عاید میشود زیاده از ثواب که بسبب اصلاح خود به تنهائی تحصیل مینمائی مگر نمیدانی ای
پادشاه که علما و دانشمندان گفته اند که هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود گردیده و هر که شخصی را
باصلاح آورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این شاملتر و بیشتری باشد که تو ترک مینمائی جمیع این
رعیت را که تو پیشوای ایشانی و به رهبری از میان گروهی که تو باعث انتظام امور ایشانی زینهار که از خود
میفکن لباس این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و آخرت تست پادشاه گفت که فهمیدم آنچه گفتید و ادا
راک کردم آنچه بیان کردید اگر من پادشاهی را در میان شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان شما جاری
سازم و از خدا امداد طلب نمایم در اصلاح شما و داشتن شما بخیرات و خوبیهای اعوان و یاران که با من مهربانی کنند
ولی وزرا که بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در این مطلب چیز یار و مساعد من باشند گمان ندارم که به تنهائی
چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال آنکه همگی شما مایلید بدنیا و راغب گردیده اید بشهوتها و لذتها
آن و با این حال شما اگر من در میان شما باشم از حال این نیستم که مایل گردم بدنیا که اکنون امید دارم که انرا ترک
نمایم و با اهلش واگذارم و فریفته آن گردم تا هنگامی که ناگاه مرگ در رسد و مرا از تخت پادشاهی بزیر زمین
رسانند و بعد از جامه های حریر و دیبا و لباسهای مطرز بطلا جامه خاک در من پوشانند و بعوض جواهر گرانبها سنگ
و کلوخ بر من افشانند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ ساکن گردانند و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامه
خواری و مذلت پس در آنجا مانم تنها و بی کس و هیچیک از شما با من نباشید و مرا از آبادانی بدر برید و بمحل خرابی
و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا بجانوران زمین از مور و چه کو غذای آن واگذارید که گوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام
کرم و مردار گندیده شود و عزت از من بیگانه و خواری با من یار گردد و حسرت ترین شما نسبت بمن در آن حال
کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا با کردهای بد خود واگذارد و برود و در آن حال بغیرت حسرت و ندامت
ثمره برای من دوستان و یاران مترتب نشود و شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان ضرر رساننده را از من دفع
می نمائید و اکنون اعتراف مینمائید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چاره برای من
نمی بینید پس ای گروه من امروز چاره کار خود میکنم چون شما با من مکر کردید و دامها فریب برای من گسترد ید
و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکوکردار ما آن نیستیم که بیشتر بودیم
چنانچه تو آن نیستی که بیشتر بودی انکس که ترا از حال بد بحال نیک آورده حال ما را نیز مبدل ساخته و راغب
بخیر و خوبی گردانیده پس توبه ما را قبول فرما و خیر خواهی ما را ترک مفرما پادشاه گفت که تا شما بر سر قول
خود هستید در میان شما میباشم و هر گاه که بر خلاف وعده عمل نمائید از میان شما بیرون میروم

پس آن پادشاه در ملک خود ماند و لشکری او همگی به سیرت او عمل نمودند و بعبادت و بندگی حق تعالی مشغول گردیدند پس حق سبحانه و تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول گردانید و مملکت آن پادشاه زیاده شد و سی و دو سال دیگر براین سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و به رحمت ایزدی پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آنرا بظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را باصلاح و سداد بود آصف گفت که بشنیدن این مثل بسی مسرور گردیدم از این باب مثل دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم بلوهر گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و در میان رعیت او شدت و تنگی و تفرقه و پرا کندگی بود و دشمنان برایشان مستولی بودند به سبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خدا ترسی و آن رعیت را بخوف الهی و پرهیزکاری از گناهان راغب میگردانید و امر میفرمود ایشانرا بیاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن باو در دفع دشمنان و رفع شداید و چون پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید حق تعالی دشمنان او را همه منکوب گردانید و رعیتش برفاهیت و امنیت مجتمع گردیدند و ملکش آبادان و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان و غفلت و فساد او گردید بحدی که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران می نمود و هر که با او عنادی بود در مسارعت بقتلش می نمود و بر این حال پادشاهی او بطول انجامید و روز بروز فساد او و رعیت او زیاده میشد تا آنکه همگی فراموش کردند آن دین حقی را که پیش از پادشاهی او داشتند و آنچه او امر میفرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او می نمودند و در ضلالت و گمراهی رعیت میکردند و بر این حال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه برطرف شد و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی و معبودی بغیر آن پادشاه دارند و آن پادشاه در حیوة پدرش عهد با خدای خود کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی به نحوی بکند که هیچیک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و فرمان برداری خدا چندان بکند که فوق طاعت همه کس باشد پس چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو نمود و مستی فرمان روائی چندان او را بیهوش کرد که چشمش نگشود و بجانب حق اصلا نظر نیفکند و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دلش بسیار بدرد آمده و دلتنگ شده از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت که در آن پادشاه میدید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود و او را پند دهد و نصیحت کند و لیکن از شدت و صولت و غفلت آن حذر می نمود و جرأت نمیکرد و از اهل دین و صلاح و مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت آن پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آمد و متقرب جرأت گردید و کله مرده پوسیده برداشت و در جامه پیچید و به مجلس پادشاه در آمد و چون بر جانب راست آن پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و با پا بر آن میزد تا آنکه ریزه ریزه استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم

شد و اهل مجلس همگی متحیر شدند و جلادان شمشیر کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن زمان شیوه ایشان این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت حلم و بردباری می نمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای تألیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد و خرابی مملکت موجب نقصان مال و خراج پادشاهان میشود و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخاست و از دیگر روز دیگر در مجلس همان عمل کرد و پادشاه باز هیچ در این باب سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه از سبب آن کار هیچ نمیپرسد در روز چهارم همان کله را برگرفت با ترازوی و قدری از خاک و چون به مجلس درآمد و با کله آن کرد که هر روز میکرد و ترازو را برگرفت و در یک کفه آن درمی گذاشت و در کفه دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن درم شد پس آن خاک را در چشم آن کله ریخت و یک کف خاک برداشت و در دهان آن کله ریخت و در این حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بی تاب شد و گفت که میدانم که باعث جرأت تو بر این اعمال در مجلس من زیادتی قرب و منزلتست که نزد من داری و میدانی که ترا عزیز و گرامی میدارم و از تو میگذرانم چیزی چند را که از دیگران نمیگذرانم و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری پس آن مرد برخاست و در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه ساعتی روی بمن دار و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم بدرستی که مثل سخن حکمت مثل تیریست که اگر بر زمین نرمی اندازند می نشیند و جا میکند و اگر بسوی سنگ یا زمین سخت اندازند تاثیر نمیکند و جا نمیکند و بر میگردد و همچنین کلمه حق مثل بارانست که اگر بر زمین نرم پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد و از آن گیاه میروید و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع میشود و بدرستی که در مردم هواها و خواهشهای مختلف می باشد و پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه و مجادله می نماید پس اگر خواهش نفس بر عقل غالب گردید حق را قبول نمیکند و از جا بدر می آید و سفاهت و تندی میکند و اگر عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و او را لغزشی و خطائی واقع نمیشود و بدانکه من از هنگام طفولیت تا حال دوست دار دانش و علم بودم و به تحصیل علوم راغب بودم و بر همه چیز آنرا اختیار می نمودم پس هیچ علمی نماند مگر که از آن بهره وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستانی میگردیدم این کله پوسیده را دیدم که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان و چون بپادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده این کله بر این حال و جدا گردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک بمذلت و خواری بسی متاثر شدم پس آنرا برداشتم و در بر گرفتم و بخانه خود بردم و دیبا و حریر بر آن پوشانیدم و بر روی فرشی نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله از سرهای پادشاهانست این اکرام در آن تاثیر میکند و حسن و جمال خود بر میگردد و اگر از سرهای فقرا و درویشانست بر همین حال میماند و اکرام من بآن نفعی نمیرساند پس چند روز با او چنین سلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کردم هیچ تغیری در آن نشد و هیچ جمال از آن ظاهر نگردید چون دیدم که گرامی داشتن آن در آن تاثیری نمیکند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من عزیزتر بود و فرمودم که خواری بیش از بیش

بآن سر رسانیده دیدم که این حالت نیز در آن هیچ تاثیری نکرده دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال آن سر
یکسانست پس چون این حالت را در آن مشاهده کردم به نزد حکما و دانایان رفتم و از احوال آن کله از ایشان سوال نمودم
ایشان نیز علمی از احوال آن نداشتند و چون میدانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلمست
به نزد تو آمدم که سوال نمایم و از جان خود می ترسیدم و جرات سوال نمی نمودم تا آنکه خود سوال فرمودی اکنون التماس دارم
که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست یا گدایان و بدرستی که چون درمانده شدم در تفکر در حال این کله با خود اندیشه
کردم که دیده‌ام پادشاهان را هیچ چیز پر نمیکند و حرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف در آورند بآن
قانع نمیگردند همت بر بالای آسمان می گمارند و دیده‌ی این کله را که ملاحظه کردم از وزن یک درم خاک پر شده و همچنین
نظر کردم بدهان این کله که اگر دهان پادشاهان باشد به هیچ چیز پر نمیشود چون ملاحظه کردم از یک مشت خاک پر شده پس
اگر میگوئی که این سر مسکینیست حجت بر تو تمام میکنم که اینها از قبرستان پادشاهان بر داشته‌ام و اگر باور نمیکنی میروم
کله‌های پادشاهان و مسکینان همه را بیرون می آورم و نزد تو حاضر میگردانم اگر فضیلتی و شرفی در کله‌های پادشاهان بر من
ظاهر میسازی من بگفته‌ی تو قایل میشوم و اگر میگوئی که این کله سر پادشاهست پس بدان که این پادشاه که این
کله اوست از شوکت پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری اینک در حال حیات خود داشته است
و اکنون باین حال رسیده و نمی پسندم بتو ای پادشاه روزی را که تو نیز باین حال افتاده باشی و با خاک یکسان
شده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت به تنهائی و عزت
بخواری بدل شده باشد ترا در خانه‌ی جا دهند کمتر از چهار ذرع و پادشاهیت را بمیراث برند و یاد تو از میان مردم
برطرف شود و عملهای تو تمام برهم خورده و فاسد شود و هر کرا گرامی داشته باشی خوار گردد و هر کرا خوار کرده باشی
گرامی گردد و دشمنان تو شاد گردند و یارانت گریزان شوند و خاک بر رویت بریزند و بجائی گرفتار شوی که اگر ترا آواز دهند
نشنوی و اگر ترا گرامی دارند نیابی و اگر ترا خوار گردانند بخشم نیائی و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند
و گاه باشد که شوهران دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک از چشمش
فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر آورد و بسیار بگریست و چون آن مرد دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگر از امثال
این سخنان بسیار گفت پس پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر بدهد و این جمعی که بر گرد من بر آمده‌اند از بزرگان خدا
ایشان را به بلای بد گرفتار گرداند بجان خود سوگند میخورم که مطالب ترا فهمیدم و بخیر خود بینا گردیدم پس ترک شهوات
و معاصی نمود و بطاعات و خیرات راغب گردید و آوازه‌ی نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل علم و فضل از همه طرف
رو باو آوردند و عاقبت او بخیر و صلاح انجامید و بر این حال ماند تا از دنیا مفارقت نمود و بوذاسف گفت که دیگر از نیکو
مثل بفرما بلوهر گفت که نقل کرده‌اند که در زمان گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که او را فرزندی
حاصل شود و بهر گونه علاجی که گمان می برد برای این مطلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر او
یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد پس چون نشو و نما کرد و براه افتاد روزی گامی بر داشت و گفت

بروز

بروز معاد و باز گشت خود جفا میکنید پس گام دیگر برداشت و گفت پیر خواهید شد و گام سیم را برداشت و گفت
بعد از آن خواهید مرد پس بحال خود باز گشت و بطور اطفال مشغول بازی و لهو شد پادشاه از مشاهده‌ی این حال
بسی متعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزند مرا ملاحظه نمائید و در پی اطوار
او تامل کنید و احوال او را برای من بیان کنید و آن گروه آنچه در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند و از احوال
او چیزی استنباط نتوانستند نمود پس چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیرانند او را بدایگان
داد که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از آن منجمان گفت که این طفل پیشوائی از پیشوایان دین خواهد شد پس
پادشاه نگهبانان بر آن فرزند گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه آن پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست
پاسبانان خلاص کرد و ببازار آمد ناگاه نظرش بر جنازه‌ی افتاد پرسید که این چه چیز است گفتند آدمیست مرده
پرسید که چه چیز باعث مردن او شده گفتند که پیر شد و ایام عمرش بسر آمد و اجلش در رسید و مرد پرسید که
پیشتر صحیح و زنده بود و میخورد و می آشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پاره‌ی دیگر راه رفت نظرش بر مرد پیری
افتاد ایستاد و از روی تعجب نظر بسیار بر او میکرد و ملاحظه احوال آدمی نمود پس پرسید که این چه چیز است گفتند
مرد پیریست که سن بسیار دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل گردیده است پرسید که این مرد
اول طفل بوده و باین حال رسیده است گفتند بلی پس از آن در گذشت ناگاه بمرد بیماری رسید از حال او پرسید گفتند
مردیست که بیمار شده است گفتند بلی گفت والله که اگر راست میگوئید آنچه میگوئید همه مردم عالم دیوانه
اند ناگاه پرستاران و نگهبانان بفکر آن پسر افتادند و تفحص کردند و او را در خانه نیافتند ببازار آمدند و او را گرفته
بخانه بردند چون بخانه در آمد بر پشت خوابید پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد پرسید که اول این چوب
ها چگونه بوده است گفتند اول نهالی بوده از زمین روئیده بعد از آن بزرگ شده و درختی شده بعد از آن آنرا بریده اند
دیوارهای این خانه را بلند کرده اند و این چوبها بر روی آنها انداخته اند و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد
نزد موکلان که ملاحظه کنید که پسرم گویا شده و بسخن آمده است گفتند بلی سخن میگوید از باب سخنان بحرا
نیان و وسواسیان پس چون این سخنان را بپادشاه نقل کردند علما و منجمان را بار دیگر طلبید و از حال او سوال
نمود ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول که باز گفت که او پیشوا و رهنمای اهل دین خواهد بود و پادشاه را سخن
او خوش نیامد پس بعضی از دانایان گفتند که ای پادشاه اگر زنی را به تزویج او در آوری این حالت که از او
میگردد زایل میشود و بکار خود بینا میشود و پادشاه سخن ایشان را پسندید و تفحص نمود در اطراف زنی و زنی
با نهایت حسن و جمال که از و بهتر نتواند بود برای او بهم رسانید و بعقد او در آورد و برای زفاف او مجلس آراست
و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود مشغول گردیدند چون نغمه‌ها و طربهای
ایشان بلند شد پسر پرسید که این صداها چیست گفتند که اینها ارباب نغمه و طرب‌اند و لهو و لعب و بازی و
طرب‌اند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد پس ساکت شد و جواب نگفت و

و چون شب شد پادشاه زن آن پسر را طلب نمود و گفت من فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را عزیز میدارم
میخواهم که چون ترا به نزد او ببرند بشیوه مهربانی و ملاطفت و بافسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به
سوی خود مایل گردانی پس چون زن را به نزد او بردند و خلوت شد زن به نزدیک او رفت و شروع در مهربانی
و ملاطفت نمود و پرده حیا را از پیش برداشت و دست در گردنش در آورد پسر گفت که شتاب مکن که شب دراز
است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک گرداند این مواصلت را صبر کن تا بخوریم و بیاشامیم و به صحبت
مشغول شویم پس آن جوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن گردید و آنقدر صبر کرد آن
جوان که مستی آن زن را ربود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد و از خانه بیرون آمد و بشهر
در آمد و در کوچها میگردید تا آنکه به پسری هم سن خود از اهل آن شهر برخورد و جامهای خود را انداخت و بعضی
از جامهای آن پسر را پوشید که کسی او را نشناسد و آن پسر را برداشت و با یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند
و تمام آن شب راه رفتند و چون نزدیک صبح شد ترسیدند که از عقب ایشان بیایند و ایشان را بیابند
در گوشه پنهان شدند و چون صبح شد خدمتکاران پسر پادشاه به نزد دختر آمدند او را در خواب یافتند
و پسر را ندیدند از عروس احوال داماد را پرسیدند گفت الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمیدانم بکجا رفته است
چندانکه او را طلب کردند نیافتند پس چون شب در آمد پسر پادشاه با رفیق خود از مکمن خویش بیرون
آمدند و رو براه آوردند و پیوسته چنین میکردند و روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت می نمودند تا آنکه
از مملکت آن پادشاه بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را دختری بود در نهایت
حسن و جمال و از بسیاری محبتی که بآن دختر داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مگر کسی که او بپسندد
و اراده نماید و باین سبب غرفه بسیار رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بشارع عام مشرف بود که آن دختر پیوسته
در آنجا نشسته بود و هر مردی که از آن شارع عبور می نمودند نظر میکرد که اگر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام
نماید که او را بعقد او در آورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با جامهای کهنه با رفیق خود سیر میکند
چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد پدر
فرستاد که اینک من کسی را برای شوهر خود اختیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده و الا بد
یگری راضی نخواهم شد در آن حال مادر دختر به نزد او آمد با او گفتند که دختر تو شخصی را پسندیده است برای
شوهری خود و میگوید که بدیگری راضی نخواهم شد مادر بعد از استماع این سخن مسرور گردید و او نیز
نظر کرد و آن پسر را مشاهده نمود و بسرعت تمام بخدمت پادشاه رفت و حقیقت حال را عرض نمود
پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر بر آمد و گفت آن جوان را بمن بنمائید چون او را نشان دادند
و از دور مشاهده آن نمود از قصر فرود آمد و تغییر لباس نمود و به نزد پسر آمد و با او سخن گفت و از احوال
او سؤال نمود که تو کیستی و از کجا آمده گفت ترا با من چه کار است و چه سؤال از من میکنی من مردی ام از فقرا

و مساکین

و مساکین پادشاه گفت که تو غریب مینمائی و رنگ تو برنگ مردم این شهر نمیماند پسر گفت که من غریب نیستم پادشاه هر چند
سعی نمود که او مبادرت احوال خود را بیان فرماید ابا نمود و بیان حال خود نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او گردانید که از احوال او با خبر
باشند بنحوی که او نداند و مطلع باشند که بکجا میرود و بکجا قرار میگیرد و بحرم سرای خود باز گشت و گفت جوانی را دیدم در
نهایت عقل و فراست و گویا پسر پادشاهیست و چنان می یابم که او را میل و خواهشی نباشد با آنچه شما او را برای او
میخواهید پس کس بطلب او فرستاد که او را حاضر گردانند ملازمان پادشاه به نزد او آمدند و گفتند که پادشاه ترا
می طلبد پسر گفت که مرا با پادشاه چه کار است و برای چه مرا میخواهید که مرا باو حاجتی نیست و او را نمی شناسم ملازمان
بسخن او گوش نکردند و باکراه او را بمجلس پادشاه حاضر کردند و پادشاه او را گرامی داشت و گفت کرسی برای او گذاشتند
و او را بر کرسی نشانند و پادشاه فرمود که دختر و زنش به پس پرده آمدند و به پسر گفت که ای جوان ترا برای کار خیر طلبیده
ام دختری دارم ترا برای شوهری خود پسندیده و میخواهم ترا بعقد او در آورم و از فقر و بی چیزی پروا مکن که ما ترا غنی میگردانیم
و شرافت و بزرگی و رفعت بتو ارزانی میداریم پسر گفت که مرا با آنچه میگوئی احتیاج نیست ای پادشاه اگر میخواهی برای
تو مثلی بیان کنم پادشاه گفت که بگو آن جوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر مصاحبان
و پرستاران داشت روزی آن مصاحبان طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را بضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان
در آمد و بشراب خوردن مشغول شدند تا آنکه همگی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار
شد و هوای اهل خانه خود بر سرش افتاد و بیرون آمد که بخانه خود باز گردد و هیچیک از آن مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه
براه می آمد در عرض راه گذارش بر قبری افتاد و در عالم مستی و بیهوشی چنین به نظرش آمد که آن قبر خانه او است پس بگمان
داخل شد و گند مرده بشامش رسید از نهایت مستی و بیهوشی و بیخبری گمان کرد که بوهای خوشیست که در خانه از
برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در آن قبر به نظرش آمد گمان کرد که فرشهای بزرگانه است که در
منزل برای او گسترده اند و دید که مرده تازه در آن قبر دفن کرده اند و متعفن گردیده چنان بخیالش درآمد که معشوق
اوست دست تنگ بگردن او در آورد و تمام شب او را می بوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد بهوش باز آمد و نظر کرد
دست خود را در گردن مرده گندیده دید و جامهای خود را بانواع کثافات از چرک و ریم و خون آلوده یافت و از گند بی
تاب شد و از آن حال وحشت عظیم بهم رسانید بیرون آمد و با نهایت بد حالی متوجه شهر شد و از شرمندگی و
انفعال آن حال ناخوش خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانه خود در آمد و لیست دست داد که کسی او را بآن حال مشاهده نکرده
پس جامهای خود را افکند و خود را پاکیزه گردانید و جامهای نو پوشید و بوهای خوش خود را خوشبو کرد خدا ترا عمر دهد
ای پادشاه گمان داری که کسی که چنین حالی بر او گذشته باشد دیگر باختیار خود به چنین جائی میرود و چنین حالی را مشاهده
می نماید پادشاه گفت نه گفت حال من نیز مثل حال آن پسر پادشاه است پس پادشاه بجانب زن و دختر التفات
نمود و گفت نگفتم که این جوان با آنچه شما میخواهید رغبت نمینماید مادر گفت که اوصاف کمالات دختر مرا چنانچه
باید برای او بیان نکردی و باین سبب باو رغبت ننمود اگر رخصت میفرمائی من بیرون آیم و با او سخن بگویم پادشاه

بآن پسر گفت که زن من میخواهد که برابر تو آید و با تو سخن بگوید و تا امروز بحضور کسی نیامده و با کسی سخن نگفته پسر
گفت که اگر خواهد بیاید پس زن بیرون آمد و نشست و گفت ازین معامله ابا مکن که حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی پایان
بسوی تو فرستاده و رد چنین نعمتی سزاوار نیست قبول کن که دختر خود را بعقد تو در آورم بدرستی اگر ببینی که پروردگار
چه بهره از حسن و جمال و زیبائی و رعنائی و کمال باو کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمائی
محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو بپادشاه کرد و گفت که میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه گفت
بلی آن جوان گفت که جمعی از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که بخزانه پادشاه روند بدزدی پس نقبی زدند و از زیر دیوار
خزانه داخل شدند متاعها دیدند که همه گرانبها بودند و در میان آنها سبوی بزرگی بود از طلا و مهری از طلا بر آن
زده بودند با یکدیگر گفتند که در میان متاعهای این خزانه ازین سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا
بر آن زده اند و آنچه درین سبوست البته از سایر این خزانه بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را برگرفتند و بردند
بنیستان و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند پس چون در آن سبو را گشودند چند افعی گشنه در آن
سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند خدا عمر دهد ای پادشاه گمان داری که کسی احوال آن جماعت
را شنیده باشد و حال آن سبو را داند دیگر بر سر آن سبو میرود پادشاه گفت نه پسر گفت که حال من همین
حالست پس دختر به پدر خود گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن گویم زیرا که اگر به بیند که حق تعالی چه
مرتبه از حسن و نیکوئی و دلبری و زیبائی بمن عطا فرموده البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد پادشاه
بآن جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو آید ولی حجاب با تو سخن گوید و تا امروز برابر کسی نیامده و با بیگانه
سخن نگفته آن جوان گفت که اگر خواهد بیاید پس آن دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرا-
مید و بآن پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکوئی و خوشروئی و بهجت و نضارت و حسن
و طراوت و من ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن و چون منی را بفراق خود مبتلا مکن جوان
رو بپادشاه کرد و گفت میخواهی برای تو مثلی که شبیه بحال من باشد بیاورم پادشاه گفت بلی جوان گفت
که نقل کرده اند که پادشاهی بود دو پسر داشت این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه روداد و در حربگاه یکی از آن
دو پسر اسیر آن پادشاه شد پس فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی
بر او بزنند آن پسر بر این حال مدتی در حبس ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت که رخصت ده مرا که بروم
بجانب برادر خود شاید که بحیله او را خلاص توانم کرد پادشاه گفت برو و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسباب
با خود بردار پس تهیه سفر خود را درست کرد و اسباب و امتعه بسیار و زنان خواننده و نوازنده بیشمار با
خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد و چون نزدیک بشهر آن پادشاه رسید پادشاه از قدوم او باخبر شد
و مردم شهر را امر فرمود که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر منزل مناسبی برای او تعیین فرمود چون
پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت متاعهای خود را گشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروخت

شوند و در

شوند و در سودا و معامله با ایشان مساهله نمایند و متاعها را بقیمت ارزان با ایشان بفروشند چون همگی مردم شهر
بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان را غافل کرد و به تنهائی بشهر در آمد و زندان برادر خود را دانسته بود به نزد آن
زندان آمد و سنگریزه برداشت و در آن زندان افکند که معلوم نماید که برادرش حیوة دارد یا نه چون سنگریزه براد
خورد فریاد برآورد و گفت کشتی مرا پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند که چرا فریاد کردی و ترا چه پیش
آمد که چنین فزع نمودی و درین مدت ما ترا عذابها و سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگهای عظیم انداختند
و جزع نکردی و بفریاد نیامدی اکنون از سنگریزه این مرد چرا بفریاد آمدی گفت آنها بیگانه بودند و مرا نمی شناختند و این
مرد آشنا می نماید پس برادرش بمنزل خود برگشت و بمردم شهر گفت که فردا نیز بیائید که متاعی برای شما بگشایم
که هرگز مثل آن ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام مردم آن شهر بسوی او شتافتند برای سودا پس فرمود که متا-
عهای نفیس را برای ایشان در گشودند و سازندها و نوازندها و بازیگران و لعبت بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب
را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول خود گردانند و چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا
گردیدند بنسبت روز گذشته عمل نمود و مخفی بشهر در آمد و بزندان برادر داخل شد و زنجیرها و بندهای او را برید و گفت
غم مخور که ترا آزاد میکنم و جراحتهای ترا مرهم میگذارم و او را برگرفته از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او مرهم گذاشت
و چون اندکی باصلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه آورد و گفت برو ازین راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا
کرده ام برای تو بر آن کشتی بنشین و بجانب وطن خود روانه شو چون آن برادر محبوس قدری راه آمد بطالع نحوست
خود راه گم کرد و در چاهی در افتاد که میان آن چاه اژدهای عظیمی بود و در آن چاه درختی بود چون نظر بر سر آن درخت نمود
دید که دوازده غول ماوی دارند و بر ساق درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند دید که بایست بر آن درخت
بالا رود تا از چاه و اژدها نجات یابد پس سعی بسیار کرد و بانواع حیلها از ساق آن درخت بالا رفت و خود را بشاخی
از شاخهای آن درخت رسانید و بصد افسون از آن غولان خلاصی یافته خود را بدریا رسانید و بدریا رسید و بر کشتی
سوار شد و بخانه خود رسید خدا عمر ترا دراز کند ای پادشاه گمان داری که چنین کسی دیگر باختیار خود به چنین
جای بر گردد و خود را بچنین مهلکه بیفکند پادشاه گفت نه جوان گفت که حال من نیز مثل حال آن جوانست که حالش
را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن جوان مایوس شدند درین حال آن پسری که رفیق پسر
پادشاه شده بود به نزد پسر پادشاه آمد و سر در گوشش او گذاشت و گفت که هرگاه تو آن دختر را قبول نمیفرمائی
التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی شاید به نکاح من در آوری پسر پادشاه گفت که رفیق من
میگوید که اگر پادشاه مصلحت میداند این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را بعقد من در آورد پس
گفت که مثل این رفیق من با آن میماند که مردی رفیق جمعی شده بود پس همگی بکشتی نشستند و کشتی را روانه
کردند چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان
آن مرد همگی غرق شدند و او را دریا بآن جزیره افکند و آن غولان بر دریا مشرف شده بودند و نظر میکردند

پس [illegible] غول ماده نزدیک آن مرد آمد و او را دید و عاشق او شد و خود را به نکاح او در آورد و با او صحبت داشت تا صبح و چون صبح شد
آن مرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی مثل این واقعه رو داد و شخصی دیگر را که
بآن جزیره افتاد دختر پادشاه غولان عاشق او شد و آنرا برد و در آن شب تا صبح او را تکلیف مباشرت نمود و آن مرد چون
از واقعهٔ آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نمیکرد و چون صبح شد و آن غول به تهیهٔ قتل او برخواست آن مرد
گریخت و خود را بساحل دریا رسانید اتفاقاً کشتی در کنار آن جزیره حاضر شده بود پس فریاد زد و اهل آن کشتی را و بایشان
استغاثه نمود ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و او را بپادشاه رسانیدند و چون صبح شد
غولان بجانب آن غول آمدند و پرسیدند که چه شد آن مردی که با او شب را بسر آوردی گفت از من گریخت غولان تکذیب
او نمودند و گفتند البته او را تنها خورده و با حصه نداده ما نیز او را عوض او میکشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما پس آن غول
بناچار بر روی آب سفر کرد تا بخانهٔ آن مرد رسید و به نزد او نشست و گفت این سفر تو چون گذشت گفت در این سفر
بلای عظیم رو داد و حق تعالی مرا بفضل خود از آن نجات بخشید و قصهٔ غولان را با او نقل کرد آن غول گفت که اکنون شخص
از ایشان خلاص شده و خاطر جمع کرده گفت بلی گفت من همان غولم که شب نزد من بودی و آمده ام که ترا ببرم آن مرد شروع
به تضرع و استغاثه کرد و آن غول را سوگند داد که از کشتن من بگذر که من بعوض خود ترا بکسی دلالت میکنم که به از من
باشد آن غول بر او رحم کرد و التماسش را قبول نمود و با یکدیگر بخانهٔ پادشاه رفتند و غول گفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و
میان من و این مرد حکم کن من زن این مردم و او را بسیار دوست میدارم و او از من کراهت دارد و از صحبت
من دوری میکند ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه آن زن را با نهایت حسن و جمال
مشاهده نمود دلش بسیار پسندید و فریفتهٔ او شد و آن مرد را بخلوت طلبید و گفت اگر تو این زن را نمیخواهی بمن وا
گذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمیدارم و الحق
لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی مناسب پادشاه هاست و امثال ما مردم فقر قابل صحبت او نیستیم پس
پادشاه او را بخانه برد و شب با او عیش کرد و چون سحر پادشاه بخواب رفت غول او را بکشت و پاره پاره کرد
و گوشت او را بجزیره برده میان یاران خود قسمت نمود ای پادشاه آیا گمان داری کسی را که چنین حال را داند و
باز بآن موضع برگردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند پادشاه گفت نه چون آن پسر این سخنان را از پسر پا
دشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم و این [illegible] ایم و بکار من نمی آید پس هر دو از پادشاه مرخص شدند
و بیرون آمدند و پیوسته بعبادت حق تعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت می نمودند و از احوال جهان عبرت میگرفتند
تا آنکه حق تعالی بوسیلهٔ ایشان گروه بسیار را براه دین هدایت فرمود و درجهٔ آن پسر بسیار بلند شد و آوازهٔ علم
و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات
بخشد و به نزد پدر خود رسولی فرستاد چون رسول نزد پدر رسید گفت که فرزندت سلامت میرساند که حق تعالی
مرا بدین حق هدایت فرمود و ما بتوفیق الهی گروه بسیار را براه حق در آورده ایم و به بندگی الهی راه نمائی کرده ایم

سزاوار نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی و از این سعادات محروم گردی پس پدر قبول نمود و با اهل بیت [illegible]
او شتافت و بدین او در آمدند طریقهٔ او را پیش گرفتند و بسعادات اخروی فایز گردیدند چون بلوهر سخن را باینجا
رسانید یوذاسف را وداع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد و چند روز دیگر بخدمت او تردد می نمود تا آنکه درهای
خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشوده شد و براه حق و دین مبین هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود
و از آن دیار بیرون رفت و یوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند تا آنکه هنگام آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود
و عامهٔ خلق را هدایت نماید پس حق تعالی ملکی از ملائکه را به نزد او فرستاد و در خلوت بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد
و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی بدرستی که تو انسانی و در میان بهایم و حیوانات گرفتار
شده که همگی بفسق و ظلم و جهالت و ضلالت گرفتارند آمده ام بسوی تو با تحیت و سلام از جانب حق جل و علا که
پروردگار و خداوند جمیع خلایق است فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت دهم بکرامتهای الهی و بتو تعلیم
نمایم امری چند را که بر تو پنهان است از امور دنیا و آخرت پس بشارت مرا قبول کن و مشورهٔ مرا اختیار نما و از گفته
من بیرون مرو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوتهای دنیا را از خود دور کن و ترک کن پادشاهی زایل سلطنت
فانی را که ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز حسرت و پشیمانی نیست و طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد و شادی
را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد و درست کردار باش در اقوال و افعال و عدالت را پیشهٔ خود
کن بدرستی که تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمائی چون یوذاسف از ملک آن بشا
رتها شنید بسجده در افتاد و حق تعالی را شکر کرد و گفت من آنچه را پروردگارم فرماید اطاعت میکنم و از فرمودهٔ او
تجاوز نمی نمایم پس آنچه صلاح من میدانی مرا بآن امر فرما که ترا بآن حمد میکنم و پروردگار خود را که ترا برای اصلاح من فرستاد
شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان دین نجات بخشیده و من پیوسته در اندیشهٔ
همین امر بودم که تو برای آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و ترا بیرون خواهم برد و مهیا
باش از برای بیرون رفتن پس یوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف بود و هیچ
کس را بر آن معنی مطلع نساخت پس چون وقت بیرون رفتن در آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در
هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت برخیز که دیگر تأخیر جایز نیست یوذاسف برخاست و افشای آن راز با احدی ننمود
بغیر از وزیر خود و چون خواست که سوار شود جوان زیبا روی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود به نزد او آمد و او را سجده کرد
و گفت کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام شدت و تنگی رو خواهد داد و بدرستی که تو مصلح احوال رعیت
و دانا و کامل بودی رعیت و ملک و بلاد خود را میگذاری و ما را به محنت می اندازی نزد ما باش که از آن روز که تو متولد شده
تا حال ما با سایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم و بلای و تنگی و آفتی بما نرسیده یوذاسف او را تسلی فرمود و ساکت
گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود نیکو سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بآنجا که فرستاده
اند می باید رفت و بامری که فرموده اند عمل می باید نمود اگر تو مرا در آن امر مدد و همراهی نمائی از عمل من بهره و نصیب

خواهی داشت آنرا بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مأمور شده بود که سواره برود رفت و بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه
افتاد و وزیر اسب او را میکشید و باواز بلند میگریست و بی تابی میکرد و میگفت که بچه رو پدر و مادرت را به بینم و چه جواب با ایشان بگویم
و با چه عذاب مرا سیاست کنند و به چه خواری مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز با آن
عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهائی صبر خواهی کرد که هرگز یکروز تنها نبوده و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی
و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس یوذاسف او را تسکین کرد و تسلی داد و اسب و کمربند خود را
باو بخشید و وزیر بر پای یوذاسف افتاد و پاهایش را می بوسید و میگفت ای سید و ای آقای من مرا واگذار و با خود ببر بهر جا
که میروی که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان آن قوم نخواهد بود و اگر مرا بگذاری و با خود نبری بصحرا بیرون خواهم رفت و هرگز
بخانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد بار دیگر یوذاسف او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت بدی بخاطر خود راه مده که انشاء الله
ضرری بتو نخواهد رسید و بغیر چیز خوبی نخواهی دید و من کسی بنزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد
که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس یوذاسف جامهای پادشاهانه را از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامهای مرا به
پوش و باو داد یاقوت گرانبهای را که پیوسته بر سر میزد و بوزیر گفت که اسب و مرکب و لباس مرا ببر و او را به نزد
پادشاه رو و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده و سلام مرا باو و همگی امرا و اشراف برسان
و بگو بایشان که چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها متردد شدم در باقی رغبت کردم و فانی را
ترک کردم و چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم دشمنان
و بیگانه را ترک کردم و با اصل و حسب خود پیوستم و بدانکه چون پدرم این یاقوت را می بیند خاطرش جمع میگردد و خوشحال
میشود و چون جامهای مرا در بر تو می بیند یاد می آورد مرا و محبت مرا نسبت بتو و این معنی او را مانع میشود از اینکه آسیبی و مکرو
هی بتو برساند پس وزیر بسوی شهر برگشت و یوذاسف رو براه آورد تا آنکه بصحرای گشاده رسید و درخت عظیمی در
آنجا دید که بر لب چشمه رسته چون نزدیک آمد چشمه دید در نهایت صفا و پاکیزگی و درختی مشاهده نمود در نهایت نیکوئی
و رعنائی که هرگز بآن خوبی درخت ندیده بود و آن درخت شاخهای بسیار داشت و چون میوه آن درخت را چشید
از جمیع میوهای عالم شیرین تر یافت و دید که مرغان بی حد و احصا بر آن درخت جمع آمده اند از مشاهده آن حال بسی
شاد شد و در زیر آن درخت ایستاد و با خود تعبیر این حال میکرد پس تشبیه نمود درخت را به بشارت نبوت که باو
رسیده بود و چشمه آب را بعلم و حکمت و آن مرغان را بمردمی که نزد او جمع شوند و از او حکمت و دانش آموزند و هدایت
یابند یوذاسف در این اندیشه بود که ناگاه چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و راه افتادند و او از عقب
ایشان روان شد پس او را بلند کردند بسوی آسمان و حق تعالی از علوم و معارف آنقدر براو اضافه نمود که احوال
نشاه اولی که عالم ارواح است و نشاه وسطی که عالم ابدان است و نشاه اخری که قیامت است همگی براو ظاهر گردید و احوال
امور آینده را دانست پس او را بزمین فرود آوردند و یکی از آن چهار ملک را حق تعالی مقرر فرمود که پیوسته با او باشد
و مدتی در این بلاد ماند و مردم را بحق هدایت کرد و بعد از آن برگشت بزمین سولابط که مملکت پدرش بود و چون پدرش

خبر قدوم او را شنید با اشراف امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند
و خویشان و دوستان و لشکریان و اهل آن بلد جمیع بخدمت او آمدند و براو سلام کردند و نزد او نشستند پس سخنان بسیار
با ایشان گفت و موانست و مهربانی نسبت بهمگی نمود و گفت گوشهای خود را با من دارید و دلهای خود را از غرضهای فاسد
فارغ سازید برای استماع سخنان حکمت ربانی که نور بخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که دلیل و راهنمای شماست
براه نجات و عقلهای خود را از خواب غفلت بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کننده حق و باطل و ضلالت و هدایت است
و بدانید که آنچه من شما را بآن دعوت می نمایم دین حقیست که حق تعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته
و خدا ما را در این زمان بآن دین امتیاز داده و مخصوص گردانیده به سبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان
دارد و بمتابعت این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل میشود و بدرستی که کسی بآسمانها نمیرسد و مستحق بهشت
جاوید نمیگردد مگر بایمان و عمل صالح پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت دایمی و حیات ابدی را و هر که از شما ایمان آورد
باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطاها و بخششهای دنیوی نباشد بلکه باید ایمان
شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی نشاه باقی آخرت و امید خلاص از عذاب الهی و طلب نجات
از ضلالت و گمراهی و رسیدن براحت و آسایش آخرت باشد زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانیست
و لذتهای آن بزودی منقطع میگردد پس هر که فریب دنیا و لذات آنرا خورد بزودی هلاک میشود و رسوا میگردد در هنگامی
که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد بدرستی که او جزا میدهد همه را بحق و عدالت و بدانید که مرگ قرین بدنهای
شماست و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست که از بدنها برباید و بدنها را سرنگون در گورها در اندازد
و بدانید که چنانچه مرغ قادر بر زندگانی و نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر بقوت بینائی و دو بال
و دو پا همچنین آدمی قادر بر حیوة ابدی و نجات دایمی نیست مگر بایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه اندیشه کنید و تفکر
نمائید ای پادشاه و ای گروه اکابر و اشراف در آنچه شنیدید و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر
و مهیاست و می توانید گذشتن و راه را قطع کنید مادام که راهنما و توشه و مرکب دارید و در این ظلمت تا چراغ دارید
غنیمت شمارید و منزل را طی کنید و بمعاونت اهل دین و عبادت برای خود گنجها بنهید و ذخیره و شریک ایشان شوید در
اعمال صالحه و عبادات شایسته و نیکو متابعت ایشان نمائید و مددکار ایشان باشید و شاد گردانید ایشانرا
بکردارهای نیک خود تا شما را بعالم نور و سرای سرور برسانند و فرایض و واجبات الهی را محافظت نمائید
و باداب و شرایط بجا آورید و بر املها و آرزوهای دنیا اعتماد مکنید و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا کردن
و از سایر اعمال قبیحه حق تعالی از آنها نهی فرموده است که آنها هلاک کننده جان و بدنند و بپرهیزید از حمیت و غضب
و عداوت و آنچه را راضی نباشید که نسبت بشما واقع شود نسبت بهیچکس واقع مسازید و دلهای خود را از صفات
ذمیمه طاهر و مصفا گردانیده و نیتهای خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریابد بر راه راست باشید پس
از آنجا سفر کرد و به شهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرمود تا آخر بشهر کشمیر رسید پس زمین کشمیر را

آباد آن کرد و تمام مردم آن ولایت را هدایت نمود و در آنجا ماند تا آنکه اجلش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت
نمود بعالم انوار پیوست و قبل از فوتش شاگردی از شاگردان خود را طلبید که او را ایابد میگفتند و پیوسته در خدمت و ملازمت
آن بزرگوار می بود و در علم و عمل کامل گردیده بود و وصیت کرد با او و گفت ای پسر روح من بعالم قدس نزدیک شده است
باید که فرایض الهی را در میان خود محافظت نمائید و از حق بباطل میل مکنید و چنگ زنید بعبادت و بندگی الهی پس او
امر فرمود که برای مدفن او عمارتی بسازند و سر خود را بجانب مغرب گذاشت و پاهای خود را بجانب مشرق دراز
کرد و بعالم بقا رحلت فرمود ای عزیزان قصهٔ شریفه که بر حکم طریقه و امثال دانیه مشتمل است و گنجینه‌ایست از گنجهای
حکمت ربانی اگر در مواعظ و حکمتهای آن نیکو تامل و تدبر نمائی و بدیدهٔ بصیرت در آن نظر کنید برای قطع محبت دنیا و رفع
علایق آن و دانستن معایب آن کافیست و حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان فرموده‌اند این قسم حکمتها و سخنان
حق بوده است که موجب نجات از عقوبات و فوز بمثوبات و زهد در دنیا و رغبت بآخرت میگردیده است نه دانستن مسئله
هیولی و صورت و مانند آن که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی گردد چنانچه حق تعالی لقمن را بحکمت وصف
فرموده و از حکمتهای او که نقل نموده معنی حکمت ظاهر میشود که چیست و حکیم کیست امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را عقل
هر از شهوتها و دیده بینا و گوش شنوا و زبان بحقایق و معارف گویا کرامت فرماید تا از این معارف و حکمتها
منتفع گردند **باب سیم در بیان معنی دنیاست** بدانکه اکثر عالم مذمت دنیا میکنند و خود گرفتار آن هستند و بسیاری است
که امر حقی را دنیا نام میکنند و آنرا مذمت می نمایند و امر باطلی را ترک دنیا نام میکنند و خود را بآن می ستایند پس تحقیق
معنی دنیایی که مذمت آن در شرع وارد شده است باید نمود تا حق و باطل از یکدیگر ممتاز شود بدانکه مردم از دنیا
چند معنی فهمیده‌اند و آنها خطاست اول حیوة دنیا و زنده بودن در این نشأه است و نه چنین است که زندگانی
در این نشأه بد باشد یا آنکه او را دشمن باید داشت بلکه آرزوی مرگ کردن و طلب آن نمودن خوب نیست
مذموم است و کفران نعمت الهی است بلکه آنچه مذموم است اینست که آدمی این زندگانی را برای امور باطل خواهد یا آنکه
اعتماد بسیار بر این زندگی داشته باشد و آرزوهای دور و دراز کند و مرگ را فراموش کند و به سبب آن اعمال صالحه
را بتاخیر اندازد و مبادرت باعمال بد نماید بآرزوی اینکه آخر توبه خواهم کرد یا کارهای دور و دراز پیش گیرد و اموال بسیار
جمع نماید و مسکن رفیعه و اسباب بسیار برای خود تحصیل نماید به سبب اعتمادی که به تسویلات شیطانی بر عمر ناقص
خود دارد و باین سبب از اموری که بکار آخرت می آید غافل شود و پیوسته عمر خود را صرف تحصیل این امور نماید برای
استمتاع دنیا و از مرگ کراهت داشته باشد بسبب تعلقی که باولاد و اموال و اسباب خود بهم رسانیده و
زندگانی دنیا را برای این خواهد که از اینها متمتع شود یا از فدا کردن خود در راه خدا برای محبت زندگی ابا نماید و ترک جهاد
کند یا ترک طاعات و عبادات کند برای اینکه مبادا اعضا و جوارح و قوتهای او ضعیف گردد و امثال این زندگانی را برای
این امور خواستن دنیاست و بد است و موجب شقاوت است اما اصل زندگانی این نشأه مایهٔ تحصیل سعادت
ابدیست و جمیع معارف و عبادات و علوم و کمالات و خیرات و سعادات در این زندگانی بهم میرسد و زندگانی

را برای تحصیل این امور خواستن و از خدا طلب نمودن و مطلوبست چنانچه حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه میفرماید که خدا
وندا عمر ده مادام که عمر من صرف طاعت تو شود و هرگاه که عمر من چراگاه شیطان گردد و متابعت او نمایم بزودی قبض روح
من بکن پیش از آنکه مستحق عذاب و عقاب تو گردم و در دعاها طلب درازی عمر بسیار است و منقولست که از حضرت امیر المؤ
منین شنیدند که شخصی مذمت دنیا میکند فرمود که ای مذمت کنندهٔ دنیا که فریفتهٔ آن گردیده و بازی آنرا خورده
آیا فریبش را میخوری و بعد از آن مذمتش میکنی دنیا می تواند که جرم و گناه را بر تو ثابت کند و تو بر آن جرم اثبات میتوانی کرد
کی ترا غافل گردانیده از احوال خود و یا چه چیز ترا فریب داد و حال آنکه قبرهای پدران شما و استخوانهای پوسیدهٔ ایشان را
بتو نمود یا خوابگاه مادران تو در زیر خاک ترا عبرت فرمود و چه بسیار بیماران را متوجه معالجهٔ ایشان شدی و بدست خود بیمار
داری ایشان کردی و برای ایشان شفا طلب مینمودی و طبیبان بر سر ایشان حاضر میکردی و اشفاق و مهربانی
تو هیچ نفع بایشان نه بخشید و چندانکه حیله کردی بمطلب خود نرسیدی و چندانکه سعی کردی ایشان را از
چنگ اجل رها نتوانستی کرد پس دنیا چون ترا فریب داده است و حال آنکه حال ایشان را مثل برای حال تو گردانید که ترا از
حال او بر حال خود آگاه گرداند و از نفع نکردن چاره و تدبیر در حال او بر حال خود پند گیری و بمردن او مردن خود را بیاد آوری بدرستی
که دنیا نیکو خانه‌ایست برای کسی که پندهای آنرا باور کند و خانهٔ عافیتیست برای کسی که در احوال آن تدبر نماید و بفهمد و خانهٔ توا
نگریست برای کسی که توشهٔ آخرت خود را از آن برگیرد و محل تنبیه و آگاهیست برای کسی که از اوضاع آن پند گیرد دنیا محل
پیغمبران خداست و وحیهای الهی در اینجا نازل گردیده و ملائکه حق تعالی در این خانه عبادت کرده‌اند و دوستان خدا در این نشأه
خدا را پرستیده‌اند و برتبهٔ محبت فایز گردیده‌اند و بهشت را بسود و سودای خود برده‌اند پس کی مذمت دنیا می تواند کرد و حال
آنکه پیوسته مردم را از جدای خود خبر میدهد و آواز بلند ندای نیستی و فنای خود را در میان مردم میزند و بدیهای خود را و اهلش
را برای مردم بزبان حال بیان میکند و ببلاهای خود بلاهای آخرت را برای مردم مثل میزند و بلذتهای خود
خوبیهای خود عیشها و راحتهای آخرت را بمردم میشناساند و ایشان را مشتاق آنها میگرداند پس کسی را بعافیت
میدارد و بامداد بمصیبت و محنت می اندازد گاه امیدوار میگرداند و گاه می ترساند و گاهی تخویف می نماید و گاه
حذر میفرماید پس جمعی که پندهای آنرا نشنیده‌اند و از موعظه‌های آن آگاه نگردیده‌اند در روز ندامت و حسرت آنرا مذمت
خواهند کرد و گروهی که از دنیا پندها گرفته‌اند و از آن توشه‌ها برداشته‌اند در روز قیامت آنرا مدح خواهند کرد زیرا که
آنچه دنیا بیاد ایشان آورد و از آن متذکر گردیده شدند و آنچه از فنا و نیستی و بدیها نمود بایشان گفت باور کردند و تصدیق
آن نمودند و از موعظه‌های آن پند گرفتند و فایده‌ها بردند دوم دنیا را در بسیار از اسباب و اموالست و اینها نیز چنین
نیست همه قسمی از آن دنیا باشد چنانچه سابقا مجملی از آن مذکور شد بلکه آنچه از آن آدمی را از خدا غافل گرداند و بسبب
تحصیل آن مرتکب محرمات گردد یا محبت بسیار بآن داشته باشد که بآن سبب در راه خدا آنرا صرف ننماید و
حقوق الهی را از آن ادا نکند آن دنیاست و بد است اما برای کسی که آنرا وسیلهٔ تحصیل آخرت گرداند از بهترین خیراتست
چنانچه حق تعالی بسیار جاها حق را در قرآن ستایش فرموده که مالهای خود را در راه خدا صرف مینمایند و بهشت را از آن

میخرند پس اینها مایه ایست برای تحصیل سعادات آخرت واصل اینها بد نیست بلکه محبت اینها داشتن و بسبب
آن ترک آخرت نمودن بد است چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که نیکو یاوریست توانگری بر تحصیل
تقوی و پرهیزکاری و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که فرمودند که نیکو
یاوریست دنیا بر تحصیل آخرت و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت صادق ع آمد و عرض نمود که ما طلب
دنیا مینمائیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورد حضرت فرمود که برای چه میخواهی آنرا گفت که میخواهم که صرف
خود و عیال خود نمایم و بآن خویشان خود را نوازش کنم و تصدق کنم در راه خدا و بوسیله آن حج و عمره بجا آورم حضرت فرمود
که این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و در احادیث معتبره وارد شده است که دنیا دو دنیاست دنیائی هست که آدمی را
بآخرت میرساند و دنیا هست که ملعونست و درین باب اخبار بسیارست و بعضی را در لمعات بیان کردیم پس متمتع
شدن از مستلذات دنیا و معاشرت کردن با مردم و خانها و اسبان نفیس داشتن و جامهای فاخر پوشیدن
و تحقیق آنها نیز در لمعات گذشت پس هرگاه دانستی که دنیا اینها نیست که عوام بعقل ناقص خود دنیا نام میکنند
دنیا و آخرت بیکدیگر بسیار مشتبه میشوند زیرا که پادشاهی حضرت سلیمان بحسب ظاهر دنیا می نماید و عین
آخرتست و عبادت کافران و نماز تراویح سنیان و اعمال صاحبان بدعت و عبادت مردانیان آخرت می نماید و عین دنیاست
پس باید که اول دنیا و آخرت را معلوم کنی و حقیقت هر یک را بدانی پس از دنیا رو بگردانی بآخرت رو کنی و اگر بنا
دانی براه روی گاه باشد که از آخرت رو بدنیا روی و ندانی پس بدانکه چنانچه از آیات و اخبار معلوم میشود که دنیا امریست
مرکب از جمیع اموری که آدمی را از خدا و محبت او و تحصیل آخرت باز دارد و دنیا و آخرت در برابر یکدیگرند پس هر چیز
که باعث قرب بخدا میشود و موجب ثواب آخرت میگردد آن آخرتست اگرچه بحسب ظاهر از کارهای دنیا باشد
و هر چیز که برخلاف این باشد دنیاست پس بسا باشد که تاجری تجارت کند و غرض او تحصیل نفقه واجب
یا اعانت محتاجین و تحصیل فوایدهای اخروی باشد و آن تجارت او عین آخرت باشد و بحسب ظاهر عوام او را طالب
دنیا گویند و بسیار باشد که شخصی پیوسته عبادت کند که عبادت او بدعت باشد یا غرض او ازین عبادت
تحصیل مالی و اعتبار دنیا باشد آن عبادت او عین دنیاست و گاه باشد که عابدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد
و در کناری نشسته باشد و جامهای پشمینه پوشیده باشد و غرض او مکر و فریب باشد و خدا منظور نش نباشد
و هر تاری از تارهای خرقه او دام تدبیر باشد برای تسخیر دلهای مردم و ریسمان و حد تش کندی باشد برای جذب
جمعیت و کثرت مریدان و پیوسته مشغول بدعت چند باشد که موجب وزر و بال او گردد و بمردم نماید که من ترک
دنیا کرده ام و احوال او عین دنیا باشد و عالم که اشرف کاملانست بسا باشد که عالمی آنرا وسیله دنیای خود سازد
و از جمیع اشقیا بدتر باشد و بسا باشد که فقیری که مال نداشته باشد محبت مال را زیاده از کسی داشته باشد
که مال بسیار داشته باشد و تعلقی بآنها نداشته باشد پس معلوم شد که دنیا و آخرت خصوصیت بصنفی
و عملی و جاهی ندارد و قاعده کلیش همانست که بیان کردیم و سابقا معلوم شد که آن قانون را از شریعت

مقدس نبوی میتوان دانست پس آنچه از شرع ظاهر شود که خدا خواسته و طلبیده و موجب خوشنودی
او میگردد و اگر با شرایط و اخلاص بجا آورند آخرتست خواه نماز باشد و خواه تجارت باشد و خواه مجامعت
باشد و خواه معاشرت مردم باشد و دنیا آنچیزیست که غیر اینها باشد و آن بر چند قسمت دنیای حرامی باشد
که آدمی بسبب آن مستحق عقوبت الهی میگردد و آن باین میشود که مرتکب یکی از محرمات الهی گردد خواه در عبادت و
خواه در معاشرت و خواه در جمیع اموال و ارتکاب مناصب و غیر آن و دنیای مکروهی میباشد که مرتکب امری چند شود که خدا از آنها
نهی کراهیت فرموده و حرام نگردانیده و تحصیل زیادتیهای اموال و مسکن و اسباب از مر حلال که آدمی را از کمالات محروم گرداند و
وسیله تحصیل آخرت نگردد و ازین بابست و دنیای مباح مرتکب لذتهای مباح شدنست و غیر آن چیزهای که نه خدا با آن امر فر
موده و نه نهی کرده بلکه حلال گردانیده و اینها نیز چون غالب اوقات مانع تحصیل کمالات و سعادات اخرویست بقسم
دوم برمیگردد و گاه باشد که کسی اینهارا بنیتهای صحیح خود وسیله عبادتی و سعادتی گرداند و بقصد قریب واقع سازد
و عبادت شود و اکثر مباحات را بقصد قربت عبادت می توان کرد و گاه باشد که کسی ترک این مباحات را بلکه مستحبات را
بنادانی پیش خود عبادت قرار دهد و آنرا ترک دنیا نام کند و به سبب آن معاقب شود که بدعت در دین کرده باشد چنانچه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که زهد در دنیا آن نیست که مال خود را ضایع کنی و آنکه حلال را بر خود حرام
گردانی بلکه زهد و ترک دنیا آنست که اعتماد تو بر آنچه در دست داری زیاده نباشد از اعتماد تو بر خدا و از حضرت امیرالمو
منین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که زهد در دنیا آنست که طول امل را از خود دور کنی و نعمتهای خدا را شکر کنی و از
محرمات الهی پرهیزی و از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از معنی زهد فرمود که آنست که محرمات الهی را ترک نمای و حضرت
امیرالمومنین علیه السلام فرمود که زهد در دنیا آنست که طول امل را از خود دور کنی و نعمتهای خدا را شکر کنی و از محرمات الهی پرهیزی و از
حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از معنی زهد فرمود که آنست که محرمات الهی را ترک نمای و حضرت امیرالمومنین علیه السلام
فرمود که مردم بر سه قسمند زاهد و صابر و راغب اما زاهد پس اندوه و شادی دنیا از دل او بدر رفته پس بچیزی از دنیا که او را حاصل
شود شاد نمیشود و بر چیزی از دنیا که از او فوت شود تاسف نمیخورد و محزون نمیشود اما صابر پس آرزوی دنیا در دل او هست
و چون میسرش شد نفس خود را لجام می کند و منع می نماید از آن برای عاقبت بدی که از دنیا میداند و باین سبب آنرا دشمن
میدارد و اما راغب در دنیا پس پروا ندارد که از کی دنیا را اخذ نماید از حلال یا حرام و پروا نمیکند که در تحصیل دنیا عرضش باطل
شود یا نفسش هلاک شود یا مروتش برطرف شود پس اینجماعت در گرداب دنیا افتاده اند دست و پا میزنند و اضطراب
میکنند پس کسی که خواهد که ترک دنیا نماید باید که تحصیل علم اول بکند و معلوم کند که خدا کدام عمل را طلبیده و کدام طریقه را پسندیده
و آثار پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم را تتبع نماید یا از اهلش معلوم کند و سنت و طریقه ایشان را پیش گیرد و واجبات
و سنتها را بعمل آورد و محرمات و مکروهات را ترک نماید و در هر امری از امور ملاحظه نماید که شارع در آن باب چه تکلیف
نموده آنرا بعمل آورد و مباحات خود را به نیتهای صحیح چنانچه در باب نیت بیان کردیم بعبادت برگرداند و چون در ارتکاب
این امور شهوات نفسانی و وساوس شیاطین جن و انس معارض آدمی میگردند باید که بتوسل بجانب مقدس

ایزدی و تفکر در قوانین شریعت نبوی و تحمل مشقت طاعات نفس را رام و منقاد شرع گرداند و خیالاتی که مخالف شرع است
در هر باب بمعارضه و مجادله از نفس بیرون کند تا براه حق هدایت یابد و ترک دنیا کرده باشد و اگر نه اکثر تارکان دنیا طالبان
دنیا اند و به سبب جهالت و نادانی خود را موفق میدانند و تفصیل این مطلب موقوفست بر بیان تفاصیل آداب
و سنن و طریقه اهل بیت علیهم السلام و آن در این کتاب میسر نمیشود ان شاء الله کتابی جدا در این باب نوشته شود و
غرض از ذکر این مجمل این بود که اکثر عوام از این راه فریب میخورند که کسی را که بوضع غریبی مخالف وضعهای متعارف
می بینند بی آنکه ملاحظه کنند که آن وضع موافق شرع است و پسندیده حق است متابعت می نمایند و به سبب آن
گمراه میشوند که شاید کسی که خدا هدایت او را خواسته باشد باین کلمات هدایت یابد اما اکثر آن جمعی که ضلالت در نفس
ایشان قرار گرفته باینها هدایت نمی یابند و باعث زیادتی رسوخ ایشان در باطل میگردد والله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم یا اباذر ان الله تبارک و تعالی لم یوح الیّ ان اجمع المال ولکن اوحی الیّ ان
سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یأتیک الیقین یا اباذر انی البس الغلیظ و
اجلس علی الارض والعق اصابعی وارکب الحمار بغیر سرج واردف خلفی فمن رغب عن سنتی فلیس
منی یا اباذر حب المال والشرف اذهب لدین الرجل من ذئبین ضاریین فی زرب الغنم فاغارا فیها
حتی اصبحا فماذا ابقیا منها ای ابوذر حق تعالی بسوی من وحی نفرستاده که من مال جمع نمایم ولیکن بسوی من وحی فر
ستاده که تسبیح کن پروردگار خود را و او را منزه دان و بپاکی یاد کن از هر چیز که در ذات و صفات و افعال شایسته
او نیست و تسبیح را با حمد پروردگار خود بجا آور که او را بر جمیع نعمتها که بتو کرامت فرموده بزبان و اعضا و دل و جوارح شکر
نمای یا آنکه چون توفیق تسبیح بیابی آنرا از جانب خدا بدان و او را برای آن نعمت شکر کن و از جمله نماز گذارندگان باش یا
از جمله سجده کنندگان باش در نماز و غیر نماز و عبادت پروردگار خود بکن بر هر حالی تا وقتی که در رسد ترا مرگ
که متیقن است رسیدن آن بهر زنده از مخلوقات یعنی تا زنده ترک بندگی مکن ای ابوذر من جامهای کنده می پوشم
و بر روی خاک می نشینم و انگشتان خود را می لیسم در هنگام طعام خوردن و بر الاغ بی زین و پالان سوار میشوم و دیگری را با
خود ردیف میکنم پس هر که سنت مرا ترک نماید و از آن کراهیت داشته باشد از من نیست ای ابوذر محبت مال
و شرف بزرگی دنیا دین آدمی را بیشتر تلف و ضایع میکند از تلف کردن دو گرگ بسیار گرسنه درنده که در رمه
گوسفندی شب در آیند و تا صبح غارت کنند این دو گرگ از آن گوسفندان چه چیز باقی خواهند گذاشت همچنین
این دو گرگ درنده که یکی محبت مالست و یکی محبت جاه در این شب تار غفلت و جهالت دین آدمی را چنین بغارت
می برند و چون پردهای غفلت را از دیده برمیگیرند بعد از مرگ و صبح آگاهی طلوع میکند و بمقتضای الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا از خواب غفلت بیدار میشوند معلوم میشود که چه ضررها بدین رسانیده اند این کلمات شریفه
مشتملست بیان بر بدترین خصلت اول محبت مال و جمع کردن درهم و دینار از روی حرص و این بدترین صفات ذ
میمه است و موجب ارتکاب محرمات و ظلم و طغیان و فساد میشود و چون دل را یک محبوب بیش نمی باشد این محبت

باعث این

باعث این میشود که محبت الهی را از دل بیرون میکند و پیوسته در جمیع کارها منظور او همین باشد و همین است معنی مال پرستیدن
چنانچه در باب نیت بیان کردیم و علاج این خصلت باین میشود که بعد از توسل بجناب مقدس الهی در فنا و نیستی دنیا تفکر
نماید و ملاحظه نماید که آنچه جمع میکند بکار او نمی آید و آنچه را در راه خدا صرف میکند ابد الآباد بکار او خواهد آمد و در عظمت رتبه علم
و عبادت و کمالات و آثار که در دنیا و آخرت بر آنها مترتب میشود فکر کند تا بر او معلوم شود که این امر سهل باطل که زود از آدمی جدا
میشود مانع تحصیل آن قسم کمالات ابدی که همیشه با اینکس خواهد بود نمی توان شد و تامل نماید در عقوبتهای که خدا برای کسب مال
حرام مقرر فرموده و در اینکه مال حلال را هم حساب می باید داد و در ثواب صرف کردن در راه خدا که یک را ده و هفتصد هزار عوض میدهند و در
روزی که دست آدمی از جمیع چیزها کوتاه شده است و بداند که حق تعالی ضامن رزقست و اعتماد بر او است نه بر مال و عبرت
گیرد از احوال جمعی که مالهای بسیار جمع کردند و هیچ بکار ایشان نیامد و وبالش از برای ایشان ماند و جمعی متوجه عبادت و تحصیل آخرت
شدند و روز کار ایشان باحسن وجوه گذشت چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسی که یقین داند که حساب قیامت حق است
جمع مال چرا می کند و در حدیث دیگر فرمود که در میان بنی اسرائیل در زمانی قحط عظیم بهم رسید بحدی که قبرهای مردها را شکافتند
و کفنهای ایشانرا میفروختند و در یکی از آن قبرها لوحی یافتند که بر آن نوشته بود که من فلان پیغمبرم و قبر فلان حبشی پیش خواهد
کرد و بدانید که آنچه را پیش فرستاده بودیم یافتیم و آنچه را صرف کرده بودیم بر وجه طاعت سود بردیم و آنچه از عقب خود گذاشتیم
زیان کردیم و بما نفعی نداد و از عبد الله عباس منقولست که اول درهم و دیناری را که بر روی زمین سکه زدند شیطان را
بر آنها نظر افتاد پس برداشت و بر دیده گذاشت و بر سینه خود گرفت و از شادی فریاد میزد و آنها را بر گرفت و گفت
شماها باعث روشنی چشم منید و میوه دل منید و بنی آدم که شما را دوست دارند دیگر پروا ندارم از اینکه بت پرستند
و مرا از ایشان همین کافیست که شما را دوست دارند و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که جمع نمیشود مال مگر به چند
خصلت زشت به بخل بسیار و امل دور و دراز و حرصی که بر آدمی غالب باشد و ترک کردن رحم و اختیار کردن دنیا بر آخرت
و منقولست بسند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که بصحابه فرمودند که کدام یک از شما مال وارث را از مال خود دوست تر می
دارید گفتند یا رسول الله هیچ یک از ما چنین نیستیم فرمود که بلکه این حال دارید بعد از آن فرمود که فرزند آدم میگوید که مال من آیا
از مال بغیر این از تو هست که طعامی بخوری و فانی کنی و جامه را بپوشی و کهنه کنی یا مال را تصدق کنی و از برای خود ذخیره کنی و
آنچه غیر اینهاست مال وارث است و در حدیث دیگر فرمود که هیچ تکلیفی بر بندگان دشوارتر نیست از بیرون کردن حقوق
اموال و فرمود که دینار و درهم هلاک کرد جمعی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهد کرد و فرمود که هر که محبت
این دو سنگ را بر محبت خدا ترجیح دهد با اینها محشور خواهد شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود که سه
چیز است که باعث فتنه و ضلالت مردم میشود اول محبت زنانست و آن شمشیر شیطانست دوم شراب خوردنست
و آن تله شیطانست سیم محبت دینار و درهم است و آن تیر شیطانست پس کسی که زنانرا دوست دارد [illegible]
از زندگانی خود منتفع نمیشود و دوم کسی که شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام است و کسی که دینار و درهم
را دوست دارد بنده دنیا است و فرمود که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که دینار درد دین است و عالم طبیب درد دین است

پس چون ببینند که طبیب در دور البسوی خود میکشد او را متهم دارید و بر حالی که محبت دینار و درهم داشته باشد اعتماد
مکنید و بدانید که هرگاه او چیز خود را نخواهد چیز خواه دیگران نخواهد بود دوم محبت جاه و اعتبارات باطل دنیاست
و این ضررش نسبت بخواص زیاده از محبت دینار و درهمست و در نفس مخفی میباشد و بسیار کسی باشد که گمان کند
که این معنی را از نفس خود زایل کرده و بعد از مجاهده بسیار بر او ظاهر شود که این معنی در نفس او کاملست و این
نیز از امهات صفات ذمیمه است و اخلاص در اعمال را باطل میکند و آدمی را مردم پرست میکند و بمهالک عظیمه می اندازد و مرتکب
مناصب باطل میگرداند و دین حق را و خدا را در نظر سهل میکند و اعتبارات دینی را در نفس قوی میکند و بتدریج
آدمی را بکفر می اندازد و علاج آن نیز بعد از توسل بجانب حضرت ایزدی آنست که در بطالت مردم تفکر نماید و بتفکر
صحیح بیابد که ایشان مالک ضرر و نفع او نیستند در دنیا و آخرت کار او با پروردگار اوست و بداند که اعتبارات
دنیا فانیست و بزودی زایل میشود و عبرت گیرد از احوال جمعی که دنیا دو روز با ایشان بسر برده و بزودی بر خاک مذلت
مینشاند و بعد از مردن آن اعتبارات وبال ایشان خواهد بود و اعتبارات واقعی که از علم و عمل بهم میرسد هرگز
زوال ندارد و پیوسته باقیست و در احادیث اهل بیت علیهم السلم که در این باب وارد شده است تفکر نماید و از
پندهای ایشان متعظ گردد چنانچه منقولست که از حضرت امام زین العابدین علیه السلم پرسیدند که کدام عمل نزد
حق تعالی افضلست فرمود که هیچ عمل بعد از معرفت خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم بهتر از دشمنی دنیا نیست
و بدرستیکه دنیا را شعبهای بسیار هست و گناهان نیز شعبهای بسیار هست پس اول معصیتی که خدا را کردند
تکبر بود در هنگامی که شیطان از سجده حضرت آدم ابا نمود و تکبر کرد و از جمله کافران شد دیگر حرص بود که آدم
و حوا را باعث شد که با اینکه حق تعالی با ایشان فرمود که از هرچه خواهید از میوهای بهشت بخورید و به نزدیک شجره
منهیه مروید که از جمله ستمکاران بر خود خواهید بود اگر از آن تناول نمائید پس با آنکه احتیاج بمیوه آن درخت
نداشتند خوردند و این معنی در میان فرزندان ایشان بهم رسید تا روز قیامت چنانچه می بینی که اکثر آن چیزهای
که فرزندان آدم مرتکب آنها میشوند چیزی چند است که بآنها احتیاج ندارند دیگر حسد بود که از فرزندان آدم قابیل
صادر شد که برادر خود را کشت از روی حسد و رشک پس از اینها شعبها بهم رسید از محبت زنان و محبت
دنیا و محبت ریاست و بزرگی و محبت راحت و محبت سخن گفتن باطل و محبت رفعت و تفوق بر مردم و محبت
بسیاری اموال و اسباب پس اینها هفت خصلت بدند و همگی جمع شده اند در محبت دنیا پس چون
پیغمبران و علما اینرا دانستند گفتند که محبت دنیا سر همه بدیهاست و گناهانست و دنیا دو دنیاست
یک دنیای که آدمی را کافی باشد و زیاده بر آن ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که هر که طلب نماید دنیا و سر گروه بودن را هلاک میشود و در حدیث دیگر فرمود که بپرهیزید از جماعتی که ریاست
می طلبند و بزرگی را بر خود می بندند والله که صدای کفش بر پشت کسی بلند نمیشود بباطل مگر کسی که خودش هلاک می
شود و دیگرانرا هلاک میکند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام موسی کاظم علیه السلم شخصی را نام بردند فرمودند

که او ریاست

که او ریاست را دوست میدارد و بعد از آن فرمودند که دو گرگ درنده که در گله گوسفندی بیفتند و شبانان حاضر نباشند ضرر آنها
کمتر میرسانند از ضرری که طلب ریاست ضرر بدین مسلمانان میرساند و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که هر که
سرداری و ریاست مردم کند ملعونست و هر که طلب آن نماید ملعونست و هر که در خاطر خود آنرا داشته باشد و محبت آن
در دلش باشد ملعونست و بسند صحیح از محمد بن مسلم منقولست که حضرت صادق علیه السلم فرمود که گمان میکنید که من نیکان
و بدان شما را نمیشناسم والله که بدترین شما کسی است که دوست دارد که مردم از پی او راه میروند و سرکرده ایشان باشد
بدرستی که چنین کسی یا دروغگوست یا بیعقلست و بسند معتبر از حضرت رسول ص منقولست که اول چیزی که خدا را بآن
معصیت کردند شش خصلت بود محبت دنیا و محبت ریاست و محبت طعام و محبت زنان و محبت راحت و محبت خواب
از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که بسفیان بن خالد فرمود که زنهار که طلب ریاست مکن که هیچکس آنرا طلب نکرد مگر
آنکه هلاک شد او گفت فدای تو گردم پس ما همه هلاک شده ایم زیرا که هیچکس از ما نیست مگر آنکه میخواهد که نامش مذکور شود
و مردم نزد او بیایند و حدیث از او اخذ نمایند حضرت فرمود که آن مراد نیست که فهمیدی اینست که شخصی را بغیر
از امام بحق از برای خود پیشوا قرار دهی و آنچه از پیش خود گوید تصدیقش نمائی و مردم را بمتابعت گفته او بخوانی سیم تواضع
و فروتنی و شکستگیست نزد خدا و خلق و رفع تکبر از خود نمودن و این از بهترین صفات کمالست زیرا که ممکن ناچیز و فانی
و ذلیلست و عزت و رفعت و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و چندانکه آدمی شکستگی بیشتر میکند خدا او را بلند
ترمیکند و قابل کمالات بیشتر میشود چنانچه خاک باعتبار پستی و شکستگی که دارد معدن صد هزار الوان معادن و نباتات و میوه
ها و گلها و شقایق گردیده و از آن انسان بظهور آمده که گلستان انواع کمالات و معارف و حقایق است و مسجود ملائکه
سموات گردیده و اشرف مخلوقات در میان ایشان بهم رسید و آتش که کار آن سرکشی و رفعت و نخوت بود
از آن شیطان بهم رسید و مردود ازلی و ابدی شد پس آدمی می باید که در جمیع امور از پوشیدن و خوردن و آشامیدن و نشستن
و برخاستن و با مردم معاشرت کردن و بندگی پروردگار خود کردن و در مقام تواضع و شکستگی باشد و در امری رفعت
طلب نباشد و تفوق در آن امر را نطلبد و نظر باصل و نسب و حسب خود بکند و ملاحظه نماید که اصلش منی گندیده بوده و در
مدتی غذایش خون حیض بوده و بعد از آن تا زنده است حامل انواع کثافت و نجاسات است از خون و بلغم و صفرا و سودا
و بول و غایط که هر یک از آنها که از او جدا میشود خود از آنها نفرت میکند و آخر کارش آنست که جیفه گندیده میشود که
هیچ چیز از او متعفن تر نمیباشد و تمام بدنش چرک و ریم و کرم میشود و اینها کثافتهای بدن آدمیست و کثافت روح
بسبب اخلاق ذمیمه و جهل و نادانی بصد هزار مرتبه از اینها بدترست پس چنان کسی را کمال آنست که بنقص و
عجز و شکستگی خود همیشه اعتراف داشته باشد و چندانکه آدمی کاملتر میشود علم او بیشتر و پستی و زبونی و بیچارگی
او بیشتر میشود چنانچه از اطوار انبیا و اوصیا علیهم السلم معلومست و چون شکستگی کار بنده است و رفعت و بلندی کار
خداوندست چندانکه بنده در کار خود بیشتر می افزاید خداوند کار خود را افزونتر میکند و او را بلندتر میکند و اگر خود خواهد
که خود را بلند کند چون کار او نیست چندانکه سعی میکند پستتر میشود چنانچه از خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست

که حق تعالی دو ملک موکل گردانیده که هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند او را بلند کنند و هر که تکبر کند او را پست و ذلیل کنند و در
حدیث دیگر فرمود که حق تعالی بحضرت داود وحی فرمود که ای داود چنانچه نزدیکترین مردم نزد من تواضع کنندگانند همچنین دورتر
ترین مردم از من متکبرانند و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی علیه السلام میدانی که چرا ترا از میان
مردم برگزیدم و کلیم خود گردانیدم موسی فرمود که چه سبب حق تعالی وحی فرمود که در میان مردمان نظر کردم نیافتم کسی را که مذلت
و شکستگی او نزد من زیاده از تو باشد ای موسی وقتی که نماز میکنی پهلوی روی خود را نزد من بر خاک میگذاری و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلم منقولست که از جمله تواضع آنست که در مجلس پست تر از مکان خود راضی شوی و هر که برخوری بر او
سلام کنی و ترک جدال کنی هر چند محق باشی و نه خواهی که مردم ترا ستایش کنند بر پرهیزکاری خدا و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلم منقولست که تواضع آنست که از حق مردم ادا کنی آنقدر که میخواهی که از حق تو ادا کنند و در حدیث دیگر منقولست
که از آن حضرت پرسیدند که کدامست اندازه تواضع که بنده هرگاه بآن متصف گردد او را متواضع گویند فرمود که تواضع را درجات
بسیار هست از جمله آنها آنست که آدمی قدر خود را بشناسد و خود را بلند تر از مرتبه خود قرار ندهد و دل خود را از کبر و عجب
سالم دارد و نخواهد که بکسی برساند مگر خیری که خواهد که مردم باو برسانند و اگر بدی از مردم به بیند تدارک آن نیکی بکند و خشم
خود را از مردم فرو خورد و از بدیهای مردم عفو کند و خدا نیکوکاران را دوست میدارد و در حدیث معتبر منقولست که حضرت
صادق علیه السلم نظر فرمود بشخصی از اهل مدینه که از برای خود چیزی خریده بود و خود برداشته بخانه می برد چون آن شخص حضرت
را دید شرم کرد حضرت فرمود که برای عیال خود خریده و از برای ایشان برداشته که بخانه بری والله که اگر من از زبان اهل
مدینه نمی ترسیدم دوست میداشتم که خود چیزی بخرم و از برای ایشان ببرم و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که روزی
حضرت علی بن الحسین علیه السلم گذشتند بر جماعتی که مبتلا بخوره بودند و حضرت بر الاغی سوار بودند و ایشان مشغول چاشت
خوردن بودند حضرت را تکلیف کردند بطعام خوردن حضرت فرمود که اگر من روزه نبودم اجابت شما می نمودم چون حضرت
بخانه تشریف آوردند فرمودند که طعام نیکوئی برای ایشان مهیا کردند و ایشان را طلبیدند و با ایشان طعام تناول فرمودند
و منقولست که حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیه السلم وصیت فرمودند که بر تو باد بتواضع و فروتنی که از بهترین
عبادات است و باسانید بسیار از حضرت رسول ص و آله منقول است که هیچکس تواضع و شکستگی نکرد مگر اینکه خدا او را بلند
مرتبه گردانید و حضرت علی بن الحسین ع فرمود که حسبی نیست هیچ قرشی و عربی را مگر بتواضع و بسند معتبر منقول است
از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم که چون حضرت نوح بکشتی نشستند و آنچه در کار بود در آنجا جا دادند کشتی مامور شد
که بهر جا که خدا فرماید برود پس به نزد خانه کعبه رفت و هفت شوط طواف کرد و آن طواف نساء بود و دیگر روان شد پس
حق تعالی وحی فرمود بکوهها که من کشتی بنده خالص خود نوح را بر یکی از شما قرار خواهم داد پس همه سرها بلندی و گردن فرا
زی کردند و هر یک را گمان این بود که کشتی بر روی آن خواهد نشست و جودی که کوهی است در نزد شما تواضع و شکستگی
کرد و گفت من باین پستی که قابل آنم که کشتی بر روی من قرار گیرد پس کشتی بامر الهی آمد و سینه خود را بر جودی گذاشت
پس در آن وقت حضرت نوح بخدا استغاثه نمود و بزبان سریانی گفت هاربی اتقن یعنی ای پروردگار کار ما را باصلاح آوردی د

بسند

و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقول است در هنگامی که حضرت جعفر بن ابی طالب در حبشه بود نجاشی پادشاه
حبشه روزی جعفر را طلب نمود چون به نزد او آمدند دیدند که بر روی خاک نشسته و جامههای کهنه پوشیده است جعفر فرمود که چون او را بر
این حال مشاهده نمودیم ترسیدیم پس چون دید که رنگهای ما از خوف متغیر شد گفت که شکر و سپاس میکنم خداوندی را
که حضرت پیغمبر را بر دشمنان نصرت داد و دیده او را روشن گردانید میخواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی پادشاه گفت
که در این ساعت از جاسوسان من از جانب ولایت شما آمد و خبر آورد که حق تعالی پیغمبر شما را یاری داد و دشمنان او را هلاک
کرد و فلان و فلان و جمعی اسیران بدر دام بر دام که اسیر گشتند و ملاقات با ایشان در وادی واقع شده بوده است که آنرا بدر می
نامند و درخت اراک بسیار در آنجا هست که گویا آن موضع الحال در نظر منست که آقای داشتم از بنی حمره و گوسفندان او را در آن
وادی چرانیدم پس جعفر گفت که ای پادشاه پس چرا بر خاک نشسته و این جامههای کهنه را پوشیده گفت ای جعفر از جمله ای
که حق تعالی بحضرت عیسی فرستاده آنست که بدرستیکه از جمله حقوق الهی بر بندگان آنست که چون خدا با ایشان نعمتی تازه
کرامت فرماید ایشان تواضع و شکستگی بدرگاه او برند پس چون حق تعالی چنین نعمتی به پیغمبر ما کرامت فرموده من باین فروتنی
و شکستگی نزد خدا اظهار مینمایم پس چون این خبر بحضرت رسول ص و آله رسید باصحاب خود فرمود که بدرستی که صدقه باعث
زیادتی و کثرت مال میشود پس بسیار تصدق کنید تا خدا شما را رحم فرماید و تواضع موجب زیادتی رفعت میگردد پس توا
ضع و شکستگی پیشه خود کنید تا خدا در دنیا و آخرت شما را بلند مرتبه گرداند و از مردم عفو کردن به سبب زیادتی عزتست
پس از جرمهای مردم عفو فرمائید تا خدا شما را عزیز و غالب گرداند و از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقول است
که شان و منزلت آنکس نزد خدا اعظم تر است که حق برادران مؤمن خود را بیشتر شناسد و حرمت ایشان را بیشتر دارد
و کسی که در دنیا فروتنی و تواضع کند برای برادران خود او نزد حق تعالی از جمله صدیقانست و از شیعه خاص حضرت امیر المؤ
منین علیه السلم است و بدرستیکه پدری و پسری از مؤمنان بخانه حضرت امیر المؤمنین ع وارد شدند پس حضرت
برخواستند و ایشان را گرامی داشتند و در صدر مجلس ایشان را جا دادند و نزد ایشان نشستند و طعامی فرمودند که برای
ایشان حاضر کردند چون ایشان تناول کردند قنبر طشت و ابریق چوبی آورد و دستمال که دست را خشک کنند پس حضرت
برخواستند و ابریق را گرفتند که آب بر دست پدر بریزند او بر خاک افتاد و گفت یا امیر المؤمنین ع من چون راضی شوم که
خدا به بیند که تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود که بنشین و دست بشو که میخواهم که خدا به بیند که برادر مؤمن تو خدمت
ترا میکند تا حق تعالی کرامت فرماید مثل ده برابر اهل دنیا از خدمتکاران و غلامان آنمرد نشست و حضرت فرمود که قسم میدهم
ترا بحق عظیمی که بر تو دارم که با اطمینان خاطر دست بشوی چنانچه اگر قنبر دست ترا می شست مطمئن می بودی پس چون حضرت
فارغ شدند ابریق را بمحمد بن حنفیه دادند و فرمودند که ای فرزند اگر این پسر با پدرش همراه نمی بود آب بر دست او میریختم
ولیکن خدا راضی نیست که پدر و پسر را در حرمت مساوی گردانند چون با یکدیگر باشند پس چون پدر آب بر دست
پسر ریخت باید که پسر آب بر دست پدر بریزد محمد حنفیه آب بر دست پسر ریخت پس حضرت امام حسن عسکری
علیه السلم فرمود که هر که متابعت امیر المؤمنین ع کند درین باب شیعه او است حقا و بسند معتبر از حضرت صادق ع

منقولست که جامهٔ حضرت کرباس بنا بهای سه درهم شده بود شخصی دوازده درهم بخدمت آنحضرت آورد و هدیه حضرت فرمودند که
یا علی این دراهم را بگیر و برای من جامهٔ بخر که بپوشم حضرت ببازار رفتند و بآن دوازده درهم پیراهنی خریدند و بنزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که یا علی جامهٔ ازین پست تر مرا خوشتر می آید گمان داری که صاحبش پس گیرد حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفت نمیدانم شاید راضی شود و ببازار رفتند و گفتند که حضرت رسول این جامه را نپسندیدند و جامهٔ ازین کم قیمت تر میخواهند
اگر راضی هستی جامه را بگیر و زر را بده آنمرد راضی شد و زر را داد حضرت آنرا بخدمت حضرت رسول آوردند و جناب مقدس
نبوی با آنحضرت باتفاق متوجه بازار شدند در عرض راه کنیزکی را دیدند که نشسته است و گریه میکند حضرت رسول از او پرسیدند
که سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داد که برای او چیزی بخرم و گم کردم و اکنون از ترس
بخانه نمی توانم رفت حضرت چهار درهم را باو دادند و فرمودند که بخانهٔ خود باز گرد و ببازار تشریف بردند و پیراهنی بچهار درهم
خریدند و پوشیدند و حمد الهی فرمودند و چون از بازار بیرون آمدند مرد عریانی را دیدند که میگوید که هر من جامه بپوشاند حق تعالی
از جامهای بهشت براو بپوشاند حضرت آن پیراهن را کندند و بسایل دادند و ببازار برگشتند و پیراهن دیگر بچهار درهم خریدند
و پوشیدند و حمد الهی فرمودند و بجانب منزل روان شدند در عرض راه دیدند که همان کنیزک نشسته است از او پرسیدند که چرا
بخانه نرفتهٔ گفت یا رسول الله دیر کرده ام و می ترسم که مرا بزنند حضرت فرمودند که پیش باش و راه خانه را بمن بنما تا
بیایم و ترا شفاعت کنم و حضرت رفت تا بر در خانهٔ ایشان ایستادند و فرمودند السلام علیکم ای اهل خانه ایشان جواب
نگفتند بار دیگر فرمودند باز جواب نگفتند در بار سیم گفتند علیکم السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
که چرا در مرتبه اول و دوم جواب من نگفتید گفتند چون سلام ترا شنیدیم از برای برکت خواستیم که سلام تو مکرر زیاده
گردد پس حضرت فرمود که این کنیزک دیر کرده آمده است او را آزار مکنید ایشان گفتند که یا رسول الله از برای قدم تو
او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله که من هیچ دوازده درهم ندیدم که برکتش ازین دوازده درهم بیشتر باشد خدا
باین زر دو مؤمن را پوشانید و یک بنده را آزاد کرد و بسند معتبر منقولست از محمد بن مسلم که روزی بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم طعام تناول میفرمودند مرا تکلیف فرمودند و بعد از آن فرمودند که یا محمد گمان داری که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از روزی که مبعوث شدند تا روزی که از دنیا رفتند هرگز تکیه زده چیزی تناول فرموده باشند نه والله که هرگز
چشمی ندید آنحضرت را که در حال طعام خوردن تکیه فرموده باشند بعد از آن فرمود که گمان داری آنحضرت از نان
نان گندم سه روز پی در پی سیر تناول فرموده باشند نه والله که روز متوالی از نان گندم سیر نشدند از روزی که مبعوث
برسالت شدند تا وقتی که برحمت ایزدی پیوستند من نمیگویم که حضرت را این مقدور نبود بلکه گاه بود که بیک کس
صد شتر عطا میفرمودند اگر میخواستند که سیر بخورند و طعامهای لذیذ تناول فرمایند می توانستند بدرستی که جبرئیل
کلید گنجهای زمین را برای آنحضرت آورد و سه مرتبه مخیر کرد آنحضرت را در قبول او و گفت که اگر قبول کنی خدا از درجه
تو چیزی در قیامت کم نخواهد کرد و در هر مرتبه آنحضرت تواضع و شکستگی نزد خدا را اختیار فرمود و هرگز از آن
حضرت چیزی سوال نکردند که بفرماید نه بلکه اگر بود عطا میفرمود و اگر نبود میفرمود که چون بهم رسد خواهیم داد و هرگز

چیزیرا

چیزیرا از جانب حق تعالی عطا نفرمود که عطای او را امضا نکنند و گاه بود که بهشت را ضامن میشدند و عطا میفرمودند
و حق تعالی برای او تسلیم می نمود و محمد بن مسلم میگوید که بعد از آن حضرت دست مرا گرفتند و فرمودند که امام شما حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام هر روز بیش بندگان می نشستند و هر روز بیشتر گان طعام تناول میفرمودند و مردم نان گندم و گوشت
اطعام میفرمودند و بخانه میرفتند و خود نان و زیت تناول میفرمودند و پیراهن سنبلانی میخریدند و بهترش را بغلام خود
می پوشانیدند و دون تر را خود می پوشیدند و اگر آستینها از انگشتان میگذشت می بریدند و اگر پیراهن از کعب بلند
تر بود کوتاه میکردند و هرگز امر بر آنحضرت وارد نشد مگر آنکه بر بدن دشوارتر بود و اختیار میفرمودند و بخلافت
مردم نکردند و از برای مردم آجری بر روی آجری و خشتی بر بالای خشتی نگذاشتند و هیچ زمینی را باقطاع خود نگرفتند
و سرخ و سفید از آنحضرت میراث نماند مگر هفتصد درهم که از عطاهای آن حضرت زیاده مانده بود که میخواستند برای
اهل خود کنیزکی بخرند و هیچکس طاقت عبادت آنحضرت نیاورد و حضرت علی بن الحسین علیه السلام مطالعه میفرمود کتاب
احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را و بر زمین میگذاشت و میفرمود که طاقت این عمل دارد و بسند دیگر منقولست که
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی به نزد بزازی رفته فرمودند که دو جامه بمن بفروش آن مرد گفت که یا امیر المؤمنین آنچه
شما میخواهید من دارم چون دیدند که آن شخص حضرت را شناخت به دکان دیگر رفتند و پسری در آن دکان بود
و حضرت را نمی شناخت و دو جامه خریدند یکی را به سه درهم و پوشیدند و پدر او آمدند و حضرت را شناختند و مشغول معذرت
شد حضرت   تا کی او را تمام کشیدند و اخبار در بیان تواضع ایشان زیاده از آنست که احصا
توان نمود و قال قلت یا رسول الله الخائفون الخاضعون المتواضعون الذاکرون الله کثیرا هم یسبقون الناس
الی الجنة فقال لا و لکن فقراء المسلمین فانهم یتخطون رقاب الناس فیقول لهم خزنة الجنة کما انتم
حتی تحاسبوا فیقولون بم نحاسب فوالله ما ملکنا فنجور و نعدل و لا افیض علینا فنقبض و
نبسط و لکنا عبدنا ربنا حتی دعانا فاجبنا ابوذر گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم که یا
رسول الله آیا جمعی که از خدا خایف و ترسانند و پیوسته در مقام خضوع و مذلت و انقیادند نزد خداوند خود و در مقام
تواضع و شکستگی ثابتند با خدا و خلق بسیار میکنند ایشان پیش از دیگران داخل بهشت خواهند شد حضرت فر
مود که نه و لیکن فقرای دیگران داخل بهشت خواهند شد بدرستی که ایشان مسلمانان در محشر بابر کردن مردم
خواهند گذشت وصفهای ایشان را خواهند شکافت و رو به بهشت روانه خواهند شد پس خازنان بهشت با
ایشان خواهند گفت که باشید تا حساب شما را بکنند ایشان در جواب خواهند گفت که بچه چیز ما را حساب
میکنند ما حکومت و پادشاهی و منصبی نداشتیم که از ما پرسند که عدالت کرده ایم یا جور و ظلم کرده ایم و مال زیادتی با ما نداده
بودند که ما را حساب کنند که عطا کرده ایم یا نگاه داشته ایم ولیکن در دنیا عبادت پروردگار خود کردیم تا وقتی که خدا ما را
بسوی خود خواند اجابت کردیم و از دنیا بیرون آمدیم بدانکه احادیث در مدح فقر و فقرا و همنشینی ایشان و حرمت داشتن
ایشان و مذمت اهانت و خواری ایشان بسیار است و احادیث نیز در مذمت فقر وارد شده است همچنین در باب

غنا احادیث بر مدح و مذمت آن وارد شده است و اکثر محققین جمع میان احادیث باین نحو کرده اند که فقیری که ممدوح است فقر الی
الله است و فقری که مذموم است فقر الی الناس است و غنای که ممدوح است غنای نفس است و غنای که مذموم است غنای بکثرت مال است
که با حرص و طمع باشد و از بعضی احادیث ظاهر میشود که فقری که مذموم است آنست که آدمی در دین تنک مایه باشد و تحقیق این
مقام آنست که هر چیز که حق سبحانه و تعالی در دنیا خلق فرموده و در میان مردم مقرر فرمود.

و چون عالم تکلیف و اختیارست هر چند وسیله ثوبت بر عبادات و تحصیل
وجهی بسبب ترک آن بانواع کمالات فایز گردیدند پس اگر مال باعبادات بهم نرسد و ثوابی که بر تصدقات و
خیرات مترتب میشود حاصل نمیشد ولیکن این مال را فتنه هم ساخته است که بآن تحصیل انواع شرور و بدیها می توان نمود و این جهت
را در آن برای این مقدر فرموده است که بر ترکش مثاب شوند اما جمعی آنرا وسیله غیر آن کار میکنند که برای آن مخلوق شده است
و باعث شقاوت ایشان میشود پس هر جا که مذمت مال و غنا واقع شده است به سبب آن جهة شریست که در آن هست و مردم
آنرا جهت شری کنند و اگر نه اصل آن جهت را حق تعالی برای وسیله خیری مقرر فرموده است و هر جا که آن مدح واقع شده است
به سبب آن جهات خیریست که در آن هست و همچنین فقر و احتیاج وسیله ایست برای تحصیل سعادات که آدمی بر مشقت آن
صبر نماید و به ثوابهای عظیم فایز گردد و روی او بدرگاه خدا آورد و از خدا طلب نماید و به سبب آن او را قرب حاصل شود و محتاج بمحرمات
نشود و از برای خدا ترک نماید و باعلی درجه زهد و ورع برسد ولیکن گاه هست که بر آن صبر نکنند و بسبب آن مرتکب سوال
از مخلوق میشوند و او از بدترین نقایص و عیبهاست و گاهی بسبب آن مرتکب محرمات میشوند و گاهی به سبب آن بخداوند خود
بدگمان میشوند و نسبت جور و ظلم بخدا میدهند و به سبب آن کافر میشوند چنانکه در حدیث وارد شده است که فقر نزدیک است
که کفر باشد پس معلوم شد که اصل فقر نعمت و رحمت است ولیکن گاه هست که آدمی باختیار خود آنرا وسیله شقاوت
میکرداند پس هر جا که مدح وارد شده است جهت خیرش را مدح فرموده اند و هر جا که مذمت وارد شده است
جهت شرش را مذمت فرموده اند ولیکن چون نسبت باکثر نفوس فقر و احتیاج موجب صلاح است و غنا و توانگری
موروث طغیان دف و لهذا مدح فقر بیشتر وارد شده است و مذمت غنا بیشتر فرموده اند چنانکه حق تعالی میفرماید
که بدرستی که آدمی طغیان بهم میرساند چون خود را مستغنی و بی نیاز دید یا گمان کرد که بی نیاز است و فقیر را در این آیه نکته
بخاطر رسیده که چون محالست که آدمی بی نیاز شود بلکه هر چند غنی تر میشود احتیاجش بیشتر میشود و لهذا نفرمود که
وقتی که مستغنی میشود بلکه فرمود که وقتی که خود را مستغنی دانست و گمان کرد که مستغنی شده است و همچنین عبادات
را حق تعالی برای این مقرر فرموده که وسیله السعادات گردانند گاه باشد که کسی عبادتی را وسیله اشقاوتی گرداند
و معاصی را برای این مقرر فرموده که ترک آنرا وسیله السعادات گردانند یا اگر بغفلت از ایشان صادر شود بتوبه و
ندامت از آن بمراتب عالیه کمالات فایز گردند اگر معصیت نمی بود کی مردم به ترک آن مثاب میشدند و آن شکستگی
و انکسار و عجز توبه کاران از کی بهم میرسید و اگر ترک اولای حضرت آدم و حضرت داود و سایر انبیا نمی بود آن گریهها
و زاریهها که موجب قرب و کمالات نامتناهی گردید از کجا حاصل میشد چنانکه واقع شده است که اگر شما گناه نمیکردید

قادر بر گناه باشند و گناه از ایشان صادر شود و سخن در اینجا بسیار نازک میشود و عقلها اکثر از ادراک این معنی قاصرست مجملا
اگر درست تفکر نمائی که هر چیز که حق تعالی در این عالم مقرر فرموده همین عین صلاح بنده گانست و همه لطف و رحمت است
ولیکن بنده کان بغیر مصرفش صرف میکنند مثلا اگر بزرگی خانه برای کسی بفرماید و دیوان خانه نفیس برای او مقرر سازد
و آب ریزی در آنخانه بفرماید که برای او بسازند و انواع ما یحتاج او از مساکن لب زند اگر دیوان خانه را آبریز کند و آبریز را دیوان
خانه کند و هر دو در میان آبریز بنشیند از صاحب خانه تقصیری نخواهد بود و در این مسایل که از فروع مسایل قضا و قدر است
تفکر ننمودن و مجمل دانستن که حق تعالی عظیم حکیم است و ظالم نیست و آنچه میکند عین عدالت و حکمت است اولی است
زیرا که تفکر در این باب موجب لغزشهاست و عقل اکثر مردم بآن احاطه نمی تواند کرد و ائمه علیهم السلام ما را از تفکر این
باب نهی فرموده اند و چون جمع میان اخبار بر وجه اجمال بیان شد بعضی از اخبار را نیز نقل کنیم بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که فقراء مؤمنان در باغهای بهشت خواهند گردید و تنعم خواهند فرمود پیش از اغنیا
ایشان به چهل سال بعد از آن فرمود که برای تو مثل بیان کنم مثل فقرا و اغنیا از ایشان مثل دو کشتی است که بر عشار
ی بگذرد و نظر کند یکی را به بیند که خالیست و هیچ چیز ندارد و میگوید که اینرا روانه کنید که بگذرد و نظر کند بدیگری به بیند که پر
از متاعست میگوید که اینرا نگاه دارید تا عشورش را حساب کنیم و از حضرت رسول ص و آله منقول است که دو چیزست که
فرزند آدم از آنها کراهت دارد مرگ را کراهت دارد و در راحت مؤمن از بلاها و فتنه ها در مرگست و از کمی مال کراهت دارد
و هر چند مال کمترست حساب سبک ترست و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هلاک کرد مؤمنان را دو چیز خوف
درویشی و فقر و طلب بزرگی و فخر و بسند دیگر از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که خفیف و سبک میشمارید
فقرای شیعیان علی ابن ابی طالب و فرزندانش را بدرستی که یکی از ایشان در قیامت شفاعت میکند مثل
ربیعه و مضر را که دو قبیله اعظمند از قبایل عرب و از حضرت صادق ع منقولست که مصیبتهای دنیا عطاهای حق تعالی
است و فقر را حق تعالی برای مؤمن در خزاین خود ضبط میفرماید و در حدیث دیگر از حضرت رسول ص و آله منقول است
که فقرا امانتیست که حق تعالی بخلق می سپارد کسی که او را پنهان دارد خدا او را مثل ثواب کسی میدهد که روزها بروزه
باشد و شبها بعبادت ایستد و کسی که آنرا اظهار نماید بکسی که قادر باشد بقضای حاجت او و نکند پس بدرستی
که او را کشته است و نمیگویم که او را به شمشیر و نیزه کشته است ولیکن به سبب جراحتی که بدل او رسانیده او را کشته است
و از حضرت صادق ع منقولست که هر چند ایمان آدمی زیاده میشود تنگی معیشت او بیشتر میشود و فرمود که اگر
نه این بود که مؤمنان در طلب روزی بر خدا الحاح میکردند هر آینه ایشانرا از حالی که دارند بحال تنگ تر در شوار تر
نقل میفرمود و فرمود که حق تعالی دنیا را بکسی عطا نفرمود مگر برای عبرت و از کسی دور نفرمود مگر برای آزمایش و در حدیث
دیگر فرمود که حق تعالی برای شیعیان ما در حالتهای باطل مقرر نفرموده است مگر قدر قوت ضروری ایشانرا اگر
خواهند بمشرق روند و اگر خواهند بمغرب روند زیاده از این بدستشان نمی آید و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
در روز قیامت التفات میفرماید بسوی فقرا و شیعیان مانند کسی که معذرت از جمعی خواهد و در حدیث دیگر

مانند برادری که از برادری عذر طلبد و میفرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که شما را فقیر نگردانیدم در دنیا برای اینکه شما نزد من خوار و ذلیل بودید امروز خواهید دید که با شما چه لطفها خواهم فرمود هر کس که بشما در دنیا توشه داده است و نیکی بشما کرده است دستش را بگیرید و داخل بهشت کنید پس یکی از فقرا گوید که پروردگارا اهل دنیا در دنیای خود عیشها کردند زنان خوب خواستگاری نمودند و جامهای ملایم نفیس پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای نفیس نشستند و بر اسبان مشهور بقیمت سوار شدند امروز بما عطا کن آنچه بایشان عطا فرموده بودی حق سبحانه و تعالی در جواب میفرماید که برای تو و هر یک از یاران تو از فقرا مقرر ساخته ام هفتاد برابر آنچه باهل دنیا عطا فرموده بودم از روزی که دنیا را آفریدم تا هنگام انقضای دنیا و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که روزی شخص مالداری که جامهای پاکیزه در بر داشت بخدمت حضرت رسول ص و آله آمد و نشست و بعد از مرد پریشانی که جامهای چرکین پوشیده بود آمد و در پهلوی آن مرد غنی نشست آن مرد جامهای خود را جمع کرد و از زیر دامن او کشید حضرت رسول ص و آله فرمود که ترسیدی که از فقر او چیزی بتو بچسبد گفت نه فرمود که ترسیدی که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهات کثیف و چرکین شود گفت نه فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله مرا قرین بدی هست که آن شیطان یا نفس اماره است که هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد و هر حسنه و نیکوی را در نظر من قبیح و زشت می نماید و اینک بتدارک این عمل نصف مال خود را باین مرد فقیر عطا کردم حضرت از آن مرد پریشان پرسیدند که قبول میکنی گفت نه آن غنی از او پرسید که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بآن بلا مبتلا شوم که تو بآن مبتلا شده و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی بحضرت موسی وحی فرمود که ای موسی هرگاه ببینی که فقر رو بتو آورده است بگو مرحبا بشعار صالحان و چون ببینی که توانگری رو بتو آورده است بگو که گناهی کرده ام که خدا مرا در دنیا بعقوبت آن گرفتار کرده است و بسند معتبر از حضرت رسول ص و آله منقول است که خوشحالی مساکین که بر فقر خود صبر کنند ایشانند جمعی که ملکوت آسمان و زمین را مشاهده میکنند و فرمود که ای گروه مساکین بفقر خود راضی و خوشنودی باشید و چنان کنید که خدا از دل شما رضا را بیابد تا حق تعالی شما را ثواب عظیم بدهد بر فقر شما و اگر چنین نکنید چندان ثوابی نخواهید داشت و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که کجایند فقرا پس گروهی بسیار از مردم برخیزند پس حق تعالی ندا کند که ای بندگان من ایشان گویند که لبیک ای پروردگار ما پس فرماید که من شما را در دنیا فقیر نکردم برای اینکه رتبه شما نزد من پست بود ولیکن خواستم که درجه شما را امروز بلند کنم در روید و روهای مردم را ملاحظه کنید و هر کس که بشما نیکی و احسانی کرده است آن احسان را بمن کرده است از جانب من بشما بهشت را بمکافات عمل ایشان بدهید و از محمد بن الحسین خزاز منقولست که حضرت صادق ع بمن فرمود که آیا ببازار که میروی از میوه ها و چیزها که میفروشند که قادر بر خریدن آنها نیستی آرزو میکنی گفتم بلی فرمود که بعدد هر چیز که می بینی و قدرت بر خریدن آن نداری یک حسنه در نامهٔ عملت می نویسند و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون روز قیامت میشود گروهی از مردم از صحرای محشر برمیخیزند و می آیند تا در بهشت پس خازنان بهشت بایشان میگویند که شما کیستید

میگویند

میگویند ما از فقرا ایشان میگویند که آیا پیش از حساب میخواهید که داخل بهشت شوید میگویند که چه با ما داده بودند که ما را بر آن حساب کنید در این حال از جانب رب العزت ندا رسد که راست میگویند ایشان را داخل بهشت کنید و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من توانگران را غنی نکرده ام برای اینکه نزد من گرامی بودند و فقیران را فقیر نکرده ام برای اینکه نزد من بی مقدار بودند ولیکن فقیران را بوسیله ابتلا و امتحان اغنیا گردانیدم و اگر فقرا در دنیا نمی بودند اغنیا مستوجب بهشت نمیشدند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که مالداران شیعیان امینان ما اند بر محتاجان ایشان پس از برای ما فقرا را محافظت نمائید تا خدا شما را محافظت نماید و بسند صحیح منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که فقر و بی چیزی مؤمنان را بیشتر زینت میدهد از لجام نیکو که عذار اسب را زینت دهد و در حدیث دیگر فرمود که فقر مرگ بزرگ است و حضرت صادق ع فرمود که فقر آن مرگ سرخ است راوی عرض کرد که فقر از دینار و درهم را میفرمائید فرمود که نه ولیکن مراد فقر از دین است و از حضرت رسول ص و آله منقول است که هر که سبک شمارد و خفیف کند فقیر مسلمانی را بدرستی که حق خدا را سبک شمرده است و خدا او را در روز قیامت خفیف و سبک میدارد مگر اینکه از این عمل توبه کند و هر که فقیر مسلمانی را گرامی دارد چون خدا را در روز قیامت ملاقات نماید از او راضی باشد و حضرت امام رضا ع فرمود که هر که ملاقات نماید فقیر مسلمانی را و بر او سلام کند بر خلاف سلامی که با اغنیا میکند چون روز قیامت خدا را ملاقات نماید یعنی بمقام حساب آید از او در خشم باشد یا اباذر ان الدنیا مشغلة للقلوب والابدان وان الله تبارک وتعالی سائلنا عما نعمنا فی حلاله فکیف بما نعمنا فی حرامه یا اباذر انی قد دعوت الله جل ثناؤه ان یجعل رزق من یحبنی الکفاف وان یعطی من یبغضنی کثرة المال والولد ای ابوذر بدرستی که دنیا مشغول کننده دلها و بدنهاست از یاد خدا و کار خدا و بدرستی که حق تعالی از ما سؤال خواهد کرد از آنچه تنعم کرده باشیم در حلال او پس چگونه سؤال خواهد کرد از آنچه تنعم کرده در حرام او ای ابوذر من از خدا سؤال کردم که بگرداند روزی هر کسی را که مرا دوست دارد بقدر کفاف و عطا فرماید بهر کسی که مرا دشمن دارد بسیار مال و فرزند بدانکه این حدیث دلالت میکند بر اینکه بر مال حلال نیز حساب میباشد و سابقا احادیث گذشت که بر صرف کردن حلال مؤمنان را حساب نمیکنند و ممکنست که مراد از مؤمنان در اینجا مؤمنان خالص باشد و در اینجا مراد از اینکه از ما سؤال میکنند این باشد که از بعضی از افراد مسلمانان سؤال میکنند یا اینکه مراد از حساب نکردن آن باشد که نقص از حسنات ایشان بازای آن نمیکنند و مراد از سؤال کردن این باشد که تفحص آنها میفرماید بدانکه احادیث در مدح کفاف بسیار واقع شده است چنانچه منقول است از حضرت علی بن الحسین ع که رسول خدا ص و آله گذشتند بشبانی که شتری چند داشت و میچرانید و از و شیر طلبیدند در جواب گفت که آنچه در پستانهای شتران است چاشت مردم قبیله است و آنچه در ظرفهاست پسین میخورند حضرت فرمود که خداوندا مال و فرزندش را زیاده کن پس گذشتند بشبان دیگر که گوسفندان خود را میچرانید و از و شیر طلبیدند و آنچه در پستانهای گوسفندان بود دوشیدند و با آنچه در ظرفها بود بخدمت حضرت فرستاد و یک گوسفند نیز بهدیه فرستاد و گفت این نزد حاضر بود و اگر زیاده احتیاج هست دیگر بفرستیم حضرت فرمود که خداوندا بقدر کفاف او را روزی بده بعضی از اصحاب عرض

کردند که یا رسول الله برای آنکس که سؤال را دکرد دعای فرمود که ما همه آنرا میخواهیم و برای آنکسی که حاجت ترا برآورد دعای فرمودی
که همه ما از آن کراهت داریم حضرت فرمود که آنچه از دنیا کم باشد و کافی باشد بهتر است از آنکه زیاده باشد و آدمی را از یاد
خدا غافل گرداند خداوندا محمد و آل محمد را بقدر کفاف روزی بده و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که حضرت
رسول ص و آله فرمود که خداوندا روزی کن محمد و آل محمد را و هر که محمد و آل محمد را دوست دارد عفت از محرمات و شبهات و کفاف
در روزی و روزی کن کسی را که دشمن محمد و آل محمد باشد بسیاری مال و فرزند و بسند دیگر از حضرت صادق ع منقو
لست که خداوند عز و جل میفرماید که بنده مؤمن محزون میشود از اینکه من روزی او را تنگ میکنم و حال آنکه باعث زیادتی
قرب او میشود بسوی من و خوشحال میشود بنده مؤمن که روزی را برا و فراخ گردانم و حال باعث دوری او میشود از من و
در حدیث دیگر فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که بدرستی که خوشحال ترین مردم و مقرب ترین ایشان نزد
من بنده ایست که بهره عظیم از صلاح داشته باشد و نیکو عبادت پروردگار خود کند و در پنهانی بندگی خدا کند
و در میان مردم کم نام باشد و انگشت نما نباشد و روزی او بقدر کفاف باشد و صبر کند بران و بزودی مرگ او را در
رسد و میراثش کم باشد و گریه کنندگانش کم باشند یا اباذر طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین
فی الاخرة الذین اتخذوا ارض الله بساطا و ترابها فراشا و ماءها طیبا و اتخذوا کتاب الله
شعارا و دعاء دثارا یقرضون الدنیا قرضا یا اباذر حرث الاخرة العمل الصالح و حرث الدنیا
المال و البنون ای ابوذر خوشحال جمعی که زهد در دنیا اختیار فرموده اند و ترک لذات دنیا کرده اند و بسوی
آخرت و اعمالی که موجب سعادت آخرتست رغبت نموده اند ایشان گروهی اند که زمین خدا را بساط خود ساخته
اند و خاک زمین را فرش و بستر خود قرار داده اند و از بوی خوش آب قناعت کرده اند و خود را به آب از بویهای بد
پاک میکنند و کتاب خدا را پیراهن تن خود کرده اند و پیوسته تلاوت میکنند و بآن عمل می نمایند و دعا و تضرع بدر
گاه خدا را لباس خود ساخته اند و هرگز از خود جدا نمیکنند و دنیا را از خود بریده اند یا اینکه قرض میدهند دنیا
را قرض دادنی که در آخرت عوض بگیرند ای ابوذر زراعت آخرت عمل صالح است و زراعت دنیا مال و فرزندان
حضرت در اینجا اشاره فرموده اند به تفسیر آن آیه که من کان یرید حرث الاخرة تا آخر که ترجمه اش اینست
که هر که اراده نماید در دنیا کشت آخرت را یعنی که عمل چند را که موجب ثواب آخرت باشد و در این نشئه تحصیل
نماید و تخم ایمان در بستان دل بکارد و بآب اعمال صالحه آنرا پرورش دهد تا در عرصه قیامت حاصل آنرا بردارد
زیاده کنیم برای او در کشت او یعنی بدهیم او را بعوض آن از ده تا هفتصد از زیاده برابر یا آنکه او را توفیق زیادتی خیرات
کرامت کنیم و هر که اراده نماید و زراعت نماید دنیا را یعنی در اعمال و افعال پیوسته غرضش تحصیل دنیا باشد میدهیم
او را بهره و نصیبی از دنیا بقدر مقتضای حکمت و مصلحت او را در آخرت بهره نخواهد بود و حاصلش آنست
که هر که عملی برای آخرت کند در عمل خود موفق میشود و میامن برکات آن بروزگار او عاید میگردد و در آخرت حسنات
او مضاعف میشود و هر که عمل او از برای دنیا باشد روزی مقدر با و میرسد اما نه بر وجهی که مدعای او باشد و مانند

شیطان

شیطان ثواب خود را در دنیا می یابد و او را در آخرت هیچ بهره نخواهد بود لهذا افعال مرائیان و اصحاب بدعت در دنیا
چند روزی بمدد شیطان بایشان نفعی میرساند و در آخرت محرومند و جمعی که نیت خود را برای او خالص کرده اند
غالب اوقات در دنیا بر اعمال ایشان ثمره مترتب نمیشود تا مزد خود را در آخرت کامل بیابند و در دنیا عمل ایشان مشوب
باغراض فاسده دنیوی نباشد زیرا که هیچ عملی را حق تعالی بی مزد نکرده است حتی کافران همه که زحمتها و ریاضات
شاقه برای امور فاسده دنیا میکشند و چنانچه می شنویم بآن مطلب میرسند مثل آنکه میخواهند که ایشانرا کشف
سفلیات حاصل شود که گاه هست بآن مطلب خود میرسند چون از سعادات آخرت محرومند و بسیار باشد
که مسلمان از روی اخلاص خدا را سالها عبادت کند و حق تعالی اینمعنی را باو ندهد زیرا که ثواب او را در آخرت ذخیره
فرموده و مصلحت او را این ندیده اند که در دنیا اینرا باو بدهد زیرا که غالب آنست که اینمعنی باعث انانیت و عجب
او میشود و از خدا باز میماند حتی آنکه در حدیث وارد شده است که ایمان مؤمن که کامل شد حق تعالی راه خواب دیدن را هم
از و مسدود میگرداند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که بدرستی که مؤمن که نیکی میکند مردم شکر او نمی
کنند و احسان او در میان خلق مشهور نمیشود زیرا که چون از برای خدا میکنند و نیکی و معروف او باسمان بالا
میرود و در زمین پهن نمیشود و نیکی و احسان کافر را شکر میکنند زیرا که معروف و نیکی او از برای مردم است در میان
مردم منتشر میشود و باسمان بالا نمی رود و مقبول الهی نمیگردد و در حدیث دیگر از حضرت امام موسی کاظم ع منقو
منقولست که حضرت رسول ص و آله را کفران نعمت او میکردند و شکر احسان او نمیکردند با آنکه حق نعمت و احسان
بر قریشی و عربی و عجمی داشت و کی معروف و نیکیش بر خلق زیاده از آنحضرت بود و همچنین ما اهل بیت را کفران
میکنند و شکر نیکی و احسان ما را امر عجیبی ندارند و نیکان مؤمنان نیز چنانند که احسانها و نیکیهای ایشان
را کسی شکر نمیکند و ایضا منقولست که مفضل بن عمر بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود که جمعی
از علمای عامه که نزد ما هستند میگویند که چون حق تعالی بنده را دوست داشت ملکی از آسمان از برای رفعت
شان او ندا میکند که خدا فلان شخص را دوست میدارد شما او را دوست دارید پس محبت او در دلهای
مردم می افتد و هر بنده را که دشمن داشت منادی از آسمان ندا میکند که حق تعالی فلان شخص را دشمن
میدارد شما او را دشمن دارید پس عداوت او در دلهای مردم می افتد چون اینرا گفتم حضرت راست
نشستند و سه مرتبه بدست اشاره فرمودند و گفتند نه چنین نیست که مردم میگویند ولیکن چون حق تعالی بنده
را دوست داشت مردم را در زمین وا میگذارد که بعداوت و دشمنی او مشغول میشوند و بد او را میگویند پس آنها
گناهکار میشوند و موجب ثواب و اجر او میشود و چون بنده را دشمن دارد و او را محبوب مردم میگرداند که بناحق مدح
او کنند و او و مدح کنندگان او هر دو گناهکار باشند بعد از آن فرمود که کی نزد خدا محبوب تر از حضرت یحیی بن
زکریا بود مردم با او عداوت کردند تا او را کشتند و کی نزد خدا محبوب تر از حضرت علی ابن ابی طالب بود
از مردم آن آزار ناکشید که میدانید و کی نزد خدا محبوب تر از حسین بن علی بود مردم آزار او کردند تا او را

شهید کردند و بدانکه در این فقرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشعار فرموده اند بفضلت قران بر دعا زیرا که فرموده اند
که قران را شعار خود کرده اند و دعا را دثار خود کردانیده اند و شعار جامه ملاصق بدن را میکویند و دثار را بر جامه
دیکر که بر بالای آن پوشند اطلاق میکنند و جامه ملاصق بدن اختصاصش بآدمی بیشتر میباشد و احادیث
در این باب اختلافی دارد از بعضی احادیث افضلیت قران ظاهر میشود و از بعضی افضلیت دعا و بعضی
چنین جمع کرده اند که اکر معنی قران را بداند قران بهتر است و اکرنه دعا و بعضی بر عکس کفته اند و آنچه این خاکسار
را بخاطر میرسد آنست که نسبت باحوال مختلف میباشد و آدمی میباید طبیب نفس خود باشد و در حالی آنچه
مناسب او داند او را بآن بدارد و کاه هست که آدمی را حالتی بهم میرسد که قران آدمی را بیشتر مرغوبست
و کاه هست که دعا آدمی را بیشتر باصلاح می آورد و کاه هست که از میان دعاها دعای خاصی آدمی را باعث قرب
میشود مثل انکه کاه هست که آدمی در مقام خوفست اکر خوف سهلی دارد مناسب آنست که دعاهای که مشتمل بر
تخویفست بخواند تا چون ماده اش مستعد شده است باعث کمال آن صفت کردد و اکر خوف بسیار دارد
دعاهای رجا بخواند که خوف بسیار بیاس می انجامد و همچنین در باب رجا و سایر صفات نفسانی
و همچنین در باب قران خواندن و بسیارست که آدمی آیه یا دعای را مکرر خوانده است و چندان در آن
تاثیر نکرده است و در بعضی احوال که موافق حال او افتاد چندان در او اثر میکند که فوق آن متصور نیست و
چندان از آن معارف بر او فایض میشود که احصا نمی توان نمود و در این باب سخن بسیارست و عرصه
سخن تنک است اکر خواهد در محل مناسب بیان شود ان شاء الله تعالی یا باذر ان ربی اخبرنی فقال
عزتی وجلالی ما ادرك العابدون درك البكاء عندی وانی لابنی لهم فی الرفیق
الاعلی قصرا لا یشرکهم فیه احد قال قلت یا رسول الله ای المؤمنین اکیس قال اکثرهم
للموت ذکرا واحسنهم استعدادا یا باذر اذا دخل النور القلب انفسح القلب واستوسع قلت
فما علامة ذلك بابی انت وامی یا رسول الله قال الانابة الی دار الخلود والتجافی عن
دار الغرور والاستعداد للموت قبل نزوله ای ابوذر بدرستی که پروردکار من مرا خبر داد و فرمود که بعزت
و جلال خودم سوکند میخورم که نمی یابند عابدان از هیچ عملی آنچه از کریه می یابند نزد من از ثواب و قرب و بدرستی
که من از برای ایشان بیان میکنم در اعلای مراتب بهشت در جوار پیغمبران و مقربان خود قصری را که هیچ
کس در آن قصر و مرتبه با ایشان شریک نباشد ابوذر کفت عرض کردم که یا رسول الله کدام یک از مؤ
منان زیرکتر و عاقلترند فرمود که آنان که یاد مرک بیشتر میکنند و تهیه انرا نیکوتر درست میکنند ای ابوذر
چون نور در دل آدمی داخل شد آن دل کشاده و فراخ میشود ابوذر کفت علامت این حالت چیست پدر
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که علامت منور بودن و کشادکی دل میل آدمی است بسوی آخرت
که خانه جاوید است و رجوع کردن بکاری که برای آن خانه بکار آید و پهلو تهی کردن از دنیا که خانه فریب

و مکر و

مکر و غفلت و مستعد و مهیا شدن برای مرک پیش از انکه در رسد بدانکه احادیث در باب فضل کریستن
برای خدا سابقا ایراد نمودیم و از عقل و شرع معلوم است و تضرع بدرکاه بی نیاز موجب سعادت دنیا و آخر
تست و کریه را مراتب بسیار هست و هر کس را در خور مرتبه خود از آن بهره می برد یکی میکرید و نان از خدا می
طلبد و دیکری خلاصی جهنم میطلبد و دیکری بهشت میطلبد و دیکری قرب میطلبد تا بمرتبه محبان که از هر قطره
صد هزار لذت میبرند و هیچ لذتی را با این برابر نمیکنند و چنانچه در آخرت کسی شریک قصر ایشان نیست
در دنیا نیز کسی از لذات ایشان خبر ندارد و احادیث در باب یاد مرک کردن و باعمال صالحه مهیای ورود
آن شدن که چون در رسد آدمی را حسرت نباشد نیز کذشت و معنی دل را نیز بیان کردیم و روشنی دل بعلم
و معرفت و محبت و نیات صادقه و صفات حسنه میباشد زیرا که چنانچه روشنیهای ظاهری دیده ظاهر را
بینا میکند که تمیز کند میان اشیا و حقیقت الوان و اشخاص را بداند و راههای ظاهر را کم نکند همچنین
علم و معارف موجب اینست که دیده دل بینا کردد و نفس ناطقه انسانی که از آن تعبیر بقلب میکنند تمیز میان
نیک و بد بکند و راه حق را بیابد و کم نکند و همچنین هر یک از صفات حسنه و نیات صحیحه که او را باعمال شا
یسته راهنمای می نماید بمنزله چراغی و مشعلی بلکه خورشید برای نفس و با این انوار در دلهای کاملان
چراغانیست از علم و معرفت و انواع کمالات روحانی و کشادکی دل کنایه از استعداد قبول علوم حق و
معارف الهیست زیرا که دلهای اشقیا مانند ظرفیست میان پر که کنجایش هیچ چیز نداشته باشد
لهذا هیچ هدایتی در آن داخل نمیشود و قبول هیچ حقی نمیکند و دلهای مؤمنان در کنجایش معارف مختلف
است بسبب کمال و نقص ایشان در مراتب ایمان بعضی از بابت پیاله ایست که کنجایش اندکی از
علوم و معارف دارد و اکر زیاده از قدر حوصله اش بر آن بریزید از سر بدر میرود و از بسیاری عبادات
و کمالات وسعت زیاده میشود و استعداد قبول معارف بیشتر میشود تا انکه بمنزله دریای میشود که هر
چند نهرهای حقایق بر او بریزند مطلقا او را از جا بدر نمی آورد و آن انوار معنوی سبب این کشادکی میشود
و این کشادکی سبب او را که قبول حق میکردد که قبایح دنیا و بدیها را بداند و ترک آنها نماید و محاسن اعمال
حسنه و درجات رفیعه آخرت و کمالات معنوی را دانسته طالب آنها شود و به تحصیل آنها خود را مستعد
مرک کرداند یا باذر اتق الله ولا تری الناس انك تخشی الله فیکرموك وقلبك فاجر
یا باذر لیکن لك فی کل شیء نیة حتی فی النوم والاکل یا باذر لیعظم جلال الله فی
صدرك فلا تذکره کما یذکره الجاهل عند الکلب اللهم اخزه وعند الخنزیر اللهم
اخزه ای ابوذر از مناهی خدا بترس و بمردم چنین منما که از خدا می ترسی برای اینکه ترا کرامی دارند و
دلت مایل بفجور و بدیها باشد ای ابوذر باید که ترا در هر کاری که کنی نیت قربتی باشد که جمیع کارها را از
برای خدا کنی حتی خواب کردن و چیزی خوردن را ای ابوذر باید که در سینه تو جلال و بزرکواری خدا عظیم باشد

و خدا را سبک یاد نکنی چنانچه جاهلان سگ را که دیده‌اند میگویند که خداوندا این را خوار کن و چون خوک بر خورند میگویند که خداوندا
این را خوار کن احادیث در مذمت کبر بسیار در اول کتاب ایراد نمودیم و از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که حضرت عیسی ع
بحواریان فرمود که بحق و راستی میگویم که بکار شما نمی‌آید که ظاهر خود را نیکو کنید که خوش آینده باشد و دلهای شما
فاسد باشد و پوست بدن خود را پاکیزه کنید و دلهای شما کثیف و پر چرک باشد مباشید از بابت غربال که آرد خوب را
از خود بیرون میکند و نخاله و سبوس را در میان خود نگاه میدارد همچنین شما کلام حکمت را از دهان بیرون می‌آورید برای
مردم و کینه و بدیها را در سینه خود نگاه میدارید ای بنده‌های دنیا مثل شما مثل چراغیست که مردم را روشنی میدهد
و خود را می‌سوزاند ای گروه بنی اسرائیل در مجالس علما خود را در آورید و اگر چه باید که بزانو راه روید خود را بآن مجالس
برسانید بدرستیکه حق تعالی زنده میکند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمینهای مرده را بباران‌های درشت
قطره و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که خوشا حال بنده گمنامی که مردم اعتنا بشأن او نکنند و او
مردم را شناسد و مردم او را نشناسند و حق تعالی او را شناسد و از او خشنود باشد این جماعت چراغهای
راه هدایتند که حق تعالی به برکت ایشان رفع میکند هر فتنه تاریک کننده که مردم را بشبهه انداز و بر ایشان ابواب
میگشاید در هر رحمتی را ایشان افشای اسرار ائمه خود نمیکنند و جفاکار و ریاکننده نیستند و بدانکه کسیکه عظمت
الهی در نفس او مستقر گردیده باشد و بستی دنیا و اهل دنیا بر او ظاهر شده و قدر اوقات عمر عزیز خود را دانسته
در هر امری تا رضای خدا در آن نداند و نیابد که بکار آخرت او می‌آید متوجه آن کار نمیشود و عمر خود را به بطالت ضایع نمیکند
پس اگر خواهد چیزی بخورد چون منظور اصل او تحصیل سعادات آخرتست برای این طعام میخورد که از عبادات الهی
ضعیف نشود و او را قوت بندگی بهم رسد و اگر این معنی بحسب واقع منظور او باشد و محض گذرانیدن خاطر نباشد
طعام خوردن او باین نیت عبادت میشود و این طعام همه نور میشود و قوتی که از آن حاصل میشود و صرف بندگی خدا می
شود و همچنین خواب را برای این میکند که در هنگام عبادت حضور قلب داشته باشد و عمل بفرموده الهی کرده باشد
تا بدن و عقل او ضعیف نشود و اگر به بیت الخلا میرود برای این میرود که خود را از کثافات و نجاسات پاکیزه کند که در
وقت عبادت مطهر و مصفا باشد و با حضور قلب نماز تواند کرد و مجملی از تحقیق این مقام در اول کتاب گذشت
و در این مقام جناب مقدس نبوی باین معنی اشاره فرموده‌اند و باید ترا در هر کاری نیتی باشد و هیچ کار را بی نیت
قربت بجا نیاوری حتی در خواب کردن و طعام خوردن و آنکه حضرت فرموده‌اند که باید عظمت الهی را ملاحظه نمائی و خدا
را در مقام مهمات سهل یاد نکنی مراد اینست که از روی بی اعتنائی در هر مقام خدا را ذکر نکنی بی آنکه غرض تو یاد خدا
یا توسل باو باشد و اگر نه گذشت که ذکر خدا در حالی خوبست و در احادیث وارد است که در صغیر و کبیر امور باید که بخدا
متوسل باشند و از او استعانت جویند و جمیع حاجات خود را از خرد و بزرگ از او سؤال نمایند و این معنی عین
تعظیم الهی است که خود را و قدرت و توانائی خود را هیچ ندانند و در جمیع امور خود را احتیاج خداوند خود دانند و بدانند که کوچک
و بزرگ نزد قدرت او یک نسبت دارد و تفصیل این معنی ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد یا اباذر ان الله ملائکة قیاما

من خیفته

من خیفته ما رفعوا رؤسهم حتی ینفخ في الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما
عبدناک کما ینبغي لک ان نعبد ولو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شکره ما یری یومئذ
ولو ان دلوا صب من غسلین في مطلع الشمس لغلت منه جماجم من في مغربها ولو ذنوب
جهنم زفرة لم یبق ملک مقرب ولا نبي مرسل الا خر جاثیا لرکبتیه یقول رب نفسي نفسي
حتی ینسی ابراهیم اسحق علیهما السلام یقول رب انا خلیلک ابراهیم فلا تنسني ای ابوذر بدرستی که حق تعالی
را ملکی چند هست که پیوسته ایستاده‌اند از خوف الهی و سر بالا نمیکنند تا روزی که در صور بدمند دمیدن آخر که همگی
خلق بآن زنده میشوند پس جمیع ملائکه در آن حال میگویند که خداوندا ترا منزه میدانیم از جمیع نقایص و عیبها و از اینکه عبادت ما
قابل درگاه تو باشد و ترا بر جمیع نعمتهات شکر میکنیم و عبادت تو نکرده‌ایم چنانچه سزاوار است که ترا عبادت کنند و اگر شخصی
عمل هفتاد پیغمبر داشته باشد هر آینه عمل خود را سهل خواهد شمرد از شدت اهوال که در آن روز مشاهده می نماید
و اگر دلوی از غسلین جهنم که چرک و ریم اهل جهنم است و قعر نهرها و دیگهای جهنم جوشیده است در مشرق آفتاب بریزند هر
آینه از حدت و حرارت او بجوش آید مغز سر آن جماعتی که در مغرب آفتاب‌اند و چون جهنم در صحرای محشر بخروشد و بصدا
آید نماند احدی نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر اینکه بزانو در افتند و هر یک استغاثه کنند که پروردگارا نفس مرا رحم کن
و مرا نجات بخش و همه در اندیشه خود باشند حتی ابراهیم خلیل خدا اسحق فرزند خود را فراموش کند در حال خود مشغول
باشد و گوید که ای پروردگار من من خلیل توام ابراهیم مرا در این روز از رحمت خود فراموش مکن و لطف خود را از من باز
مگیر بدانکه از جمله عقایدی که اقرار بآنها واجب است و از ضروریات مذهب است و انکار آنها کفر است اقرار کردن به بهشت
و دوزخ است و باید اعتقاد داشت که بهشت و دوزخ الحال موجودند چنانچه بسند معتبر منقول است که ابو الصلت هروی
از حضرت علی بن موسی الرضا ع سؤال نمود که بهشت و دوزخ آیا اکنون موجود هستند فرمود که بلی و بدرستیکه حضرت
رسول ص داخل بهشت شدند و جهنم را مشاهده فرمودند در شب معراج ابو الصلت عرض نمود که جمعی میگویند که حق تعالی
مقدر فرموده است که موجود سازد بهشت و دوزخ را و هنوز خلق نفرموده است حضرت فرمود که جمعی که این سخن را میگویند از ما
نیستند و ما از ایشان نیستیم و کسی که انکار خلق بهشت و دوزخ کند تکذیب پیغمبر کرده است و تکذیب ما کرده است
و هیچ بهره از ولایت ما ندارد و همیشه در آتش جهنم خواهد بود و بعد از آن حضرت استدلال بآیات و احادیث فرمودند که دلالت
بر خلق آنها میکنند و بسند معتبر از محمد بن مسلم منقول است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که والله که بهشت خالی نیست
از ارواح مؤمنان از روزی که خدا آنرا خلق فرموده است و جهنم خالی نیست از ارواح کفار بدکردار از روزی که خدا آنرا خلق
فرموده است و آیات و اخباری که دلالت بر این مطلب کند بسیار است و باید اعتقاد داشت که کفار مخلد اند در عذاب جهنم
و عذاب از ایشان هرگز برطرف نمیشود و سنیان و غیر ایشان از فرقه‌های که غیر شیعه اثنی عشریه‌اند هر یک که در مذهب
خود متعصب و راسخ‌اند و عقل ایشان کامل است و حجت بر ایشان تمام شده است ایشان نیز در جهنم مخلد خواهند
بود و اگر عقل ایشان ضعیف باشد و در مذمت باطل خود راسخ نباشند و محبت اهل بیت علیهم السلام داشته

باشد مثل زنان وجمعی که ضعیف العقلند وجمعی که تمیز میان حق وباطل نمی توانند کرد حال ایشان موقوفست بامر الهی
وممکنست که حق تعالی بفضل خود ایشانرا از جهنم نجات دهد وفساق وصاحبان گناهان کبیره از شیعیان اثنی عشری
ایشان مستحق شفاعت ورحمت هستند وممکنست که حق تعالی بفضل کامل خود ایشانرا بیامرزد وبجهنم نبرد واگر
بجهنم روند البته مخلد نخواهند بود وآخر نجات می یابند وداخل بهشت میشوند وکسی که منکر ضروری از ضروریات مثل
وجوب نماز وروزه باشد وحج وزکوة وبهشت ودوزخ ومعاد جسمانی وغیر اینها از اموری که ضروری دین شده است
وهر که صاحب آن دینست آنرا شنیده است او کافر است ومرتد است ومخلد در آتش جهنم است هرچند بحسب ظاهر
اظهار اسلام کند وتفصیل این کلام را این مقام گنجایش ندارد وبسند صحیح از ابو بصیر منقولست که بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم عرض نمودم که ای فرزند رسول خدا مرا بترسان از عذاب الهی که دلم بسیار قساوت بهم رسانیده است
فرمود که ای ابو محمد مستعد باش برای زندگانی دور ودراز که زندگانی آخرتست که انرا نهایت نیست وفکر آن زندگانی
رابکن وتهیه انرا درست کن وبدرستی که جبرئیل روزی بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد روترش کرده واثار اندوه از
چهره اش ظاهر بود وپیش از آن هرگاه که می آمد متبسم وخندان وخوشحال می آمد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا
امروز چنین غضبناک ومحزون آمده گفت که امروز دمهارا که بر آتش جهنم میدمیدند از دست گذاشتند فرمودند
که دمهای جهنم چیست ای جبرئیل گفت ای محمد حق تعالی امر فرمود که هزار سال بر آتش جهنم دمیدند تا سفید شد
پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد واکنون سیاه است
وتاریکست واگر قطره از ضریع که عرق اهل جهنم است وچرک وریم از فرجهای زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده
وبعوض آب باهل جهنم میخورانند اگر در آبهای اهل دنیا بریزند هرآینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند واگر یک حلقه از زنجیری
که هفتاد ذرعست وبر گردن اهل جهنم میگذارند بر دنیا بگذارند از گرمی آن تمام دنیا بگدازد واگر پیراهنی از پیراهنهای
اهل آتش را در میان زمین وآسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند چون جبرئیل اینهارا بیان فرمودند
حضرت رسول وجبرئیل هر دو بگریه در آمدند پس حق تعالی ملکی فرستاد بسوی ایشان که پروردگار شما سلام می
رساند شمارا ومیفرماید که من شمارا ایمن گردانیدم از اینکه گناهی کنید که مستوجب عذاب شوید پس بعد از آن
هرگاه که جبرئیل بخدمت آنحضرت می آمد متبسم وخندان بود پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که در آن
روز اهل آتش عظمت جهنم وعذاب الهی را میدانند واهل بهشت عظمت بهشت ونعیم انرا میدانند وچون اهل
جهنم داخل آن میشوند هفتاد سال سعی میکنند تا خودرا ببالای جهنم میرسانند پس چون بکنار جهنم رسیدند ملائکه
گرزهای آهن بر کله ایشان میکوبند تا بقعر جهنم برمیگردند پس پوستهای ایشانرا تغییر میدهند وپوست
تازه بر بدن ایشان می پوشانند که عذاب در ایشان بیشتر تاثیر کند پس حضرت با ابو بصیر گفت که آنچه گفتم
ترا کافیست گفت بس است مرا وکافیست وبسند معتبر از عمرو بن ثابت منقولست که از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم فرمود که اهل جهنم در آتش فریاد میکنند مانند سگان وگرگان که فریاد کنند از شدت المی که بایشان

میرسد

میرسد از الم عذاب الهی چه گمان داری ای عمرو بگروهی که ایشانرا مرگ نمی باشد که از عذاب نجات یابند وعذاب ایشان هرگز
سبک نمیشود ودر میان آتش نشسته وگرسنه باشند وگنگان وکوران باشند ورویهای ایشان سیاه باشد محروم
ونادم وپشیمان ومغضوب کرده پروردگار خود رحم بر ایشان نکنند وتخفیف ندهند وآتش بر ایشان افروزند واز حمیم گرم جهنم
بعوض آب آشامند واز زقوم جهنم بعوض طعام خورند وبقلابهای آتش بدنهای ایشانرا درند وگرزهای آهن بر سر ایشان
زنند وملائکه بسیار غلیظ بسیار شدید ایشانرا در شکنجه دارند وبر ایشان رحم نمیکنند وبرو ایشانرا در آتش می
کشند وبا شیاطین ایشانرا در زنجیر ودر غلها در بند با ایشان را مقمعه میزنند اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب
نمیشود واگر حاجتی طلبند برآورده نمیشود اینست حال جمعی که بجهنم میروند ومنقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی میفرماید
که جبار معاند را بعد از زندگانی دنیا بجهنم میبرند وبخورد آن میدهند از آبی که روان شود از پوست وگوشت اهل جهنم از
چرک وریم وزردابه که از تن دوزخیان چکد وبه تکلیف ورنج تمام جرعه جرعه میخورند آنرا وبه گلوی ایشان فرو نمیرود از غایت تلخی
وگندگی واز همه طرف مرگ باو میرسد وبحال مرگ میباشد وآرزوی مرگ میکند ولیکن او را مرگ نمیباشد ونمیمیرد وبعد از
هر عذابی عذاب سخت تر برای او هست فرمود که آن صدید جهنم را چون بنزدیک ادمی آورند رویش بریان میشود وپوست گو
شت رویش در آن میریزد پس چون میخورد جمیع امعا واحشا ایشان پاره پاره میشود وبزیر پشتش میریزد واز هر یکی از ایشان
مانند رودخانه از چرک وریم روان میشود وانقدر میگریند که از آب دیده ایشان نهرها جاری میشود ودر روهای ایشان
چونها بهم میرسد بعد از آن اشک منقطع میشود وخون بجای اشک می آید بحدی که کشتیها در آب دیده ایشان جاری می توان
کرد واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که جهنم را هفت در است از یک در فرعون وهامان وقارون که کنایه از ابو بکر وعمر
وعثمانست داخل میشوند واز یک در مشرکان وکافران داخل میشوند از آن جماعتی که هرگز بخدا ایمان نیاورده اند واز یک در
بنی امیه داخل میشوند که مخصوص ایشانست وکسی با ایشان در آن در شریک نیست ودیگر در دیگر باب لظی است ودیگر باب
سقر است ودیگر در دیگر باب هاویه است که هر که از آن در داخل شد هفتاد سال در جهنم فرو میروند پس جهنم جوشی میزند وایشان
را بطبقه بالای جهنم می افکند پس باز هفتاد سال دیگر فرو میروند ابدالآباد در جهنم حال ایشان اینست ودیگر دریست
که از آن در دشمنان ما وهر که با ما جنگ کرده وهر که یاری ما نکرده داخل جهنم میشوند واین در بزرگترین درهاست وگرمی آ
تشش از همه بیشتر است ومنقولست از ابن عباس که دو یهودی بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمدند وپرسیدند
که بهشت ودوزخ در کجاست حضرت فرمود که بهشت در آسمانست وجهنم در زمین است وبسند معتبر منقولست که
از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند از معنی فلق فرمود که دره ایست در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است ودر هر خانه
هفتاد هزار بیوتست ودر هر بیوتی هفتاد هزار مار سیاه است ودر شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است
وجمیع اهل جهنم را در این دره گذار می افتد ودر حدیث دیگر فرمود که این آتش شما که در دنیا هست یکجزو است از
هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آنرا بآب خاموش کرده اند وباز افروخته اند واگر چنین نمیکردند هیچکس طاقت
نزدیکی آن نداشت وبدرستی که جهنم را در روز قیامت بصحرای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند

پس جهنم فریادی در محشر برآورد که جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلین از بیم آن بزانوی استغاثه درآیند و در
حدیث دیگر منقولست عن فاق وادیست در جهنم که در آن سیصد و سی قصرست و در هر قصری سیصد خانه است
و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماریست و در شکم هر ماری سیصد و سی عقربست و در نیش هر عقربی سیصد
سبوی زهرست اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیست و در حدیث
دیگر منقولست که درکات جهنم هفت است مرتبهٔ اول جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته میدارند که دماغ
ایشان مانند دیگ بجوش آید مرتبهٔ دوم لظی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که بسیار کشنده است دست
و پای مشرکان را با پوست سر ایشان را بجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بر حق و روگردانیده است از
معبود مطلق و جمع کرده است مالهای دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از آن ادا نکرده مرتبهٔ سیم سقرست که حق تعالی
در وصف آن میفرماید که سقر النخیس است که باقی نمیگذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام را بلکه همه را می
سوزاند و باز حق تعالی آن اجزا را باز میگرداند و آتش دست برنمیدارد و باز میسوزاند و آتشی است بسیار سیاه کننده
پوست کافران را ظاهر و هویداست برای ایشان و بر آن موکلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه مرتبهٔ چهارم حطمه است
که از آن شرارها جدا میشود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا میروند و هر که را در آن افکنند او را درهم
میشکنند و میکوبد مانند سرمه و روح از ایشان مفارقت نمی نماید و چون مانند سرمه ریزه شدند حق
تعالی ایشان را بحالت اول برمیگرداند و طبقهٔ پنجم هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک
بفریاد ما برس چون مالک بفریاد ایشان میرسد ظرفی از آتش برمیگیرد مملوست از چرک و خون و عرق که
از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و بایشان میخوراند پس چون بنزدیک روی ایشان می
آورد پوست و گوشت روی ایشان در آن میریزد از شدت حرارت آن چنانچه حق تعالی میفرماید که برای ستمکاران
آماده کرده ایم آتشی را که احاطه کند بایشان سراپردهای آن و اگر استغاثه نمایند از تشنگی بفریاد ایشان می
رسند بآبی که مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کند رویهای ایشان را بد
شرابیست مهلا برای ایشان و بد تکیه گاهیست آتش از برای ایشان و هر که را در هاویه اندازند هفتاد سال
در آتش فرو رود و هر چند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند و طبقهٔ ششم
سعیرست که در آن سیصد خانه از آتش هست که در هر خانه سیصد نوع از عذاب مقررست و در آنجا مارها و
عقربها از آتش هست و کندها و زنجیرها و غلها از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حق سبحانه میفرماید
که ما مهیا کرده ایم برای کافران زنجیرها و غلها و آتش افروخته و طبقهٔ هفتم جهنم است که فلق در آنجاست و آن
چاهیست در جهنم که چون در آنرا میگشایند جهنم مشتعل میشود و این طبقه بدترین طبقات دوزخ است و
صعود کوهیست از مس در میان جهنم و اثاما رودخانه ایست از مس گداخته که بر دور آن کوه جاریست و این
موضع بدترین جاهای این طبقه است و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم منقولست که در جهنم وادی هست که

آنرا سقر

آنرا سقر می نامند و از روزی که خدا آنرا خلق کرده است نفس نکشیده است و اگر خدا آنرا رخصت فرماید که بقدر
سوراخ سوزنی نفس بکشد هر آینه آنچه در روی زمین است بسوزاند و اهل جهنم بخدا پناه میبرند از حرارت و گند و
بدی و کثافت آن وادی و آنچه خدا برای اهلش مهیا فرموده از عذاب خود و در آن وادی کوهیست که جمیع اهل آن
وادی پناه میبرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عذابهای که خدا در آنجا برای اهلش مقرر فرموده و در آن
کوه دره هست که اهل آن کوه بخدا استعاذه می نمایند از گرمی و گند و کثافت آن دره و عذابهای آن و در آن دره
چاهی هست که اهل آن دره از گرمی و تعفن و عذاب شدید آن چاه بخدا پناه می برند و در آن چاه ماری هست که جمیع
اهل آن چاه از خباثت و تعفن و کثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن زهر مقرر فرموده بخدا استعاذه می نمایند
و در شکم آن مار هفت صندوقست که آنها جای پنج کس از امتهای گذشته است و دو کس از این امت اما آن پنج کس
قابیل است که برادر خود هابیل را کشت و نمرودست که با ابراهیم منازعه کرد و گفت من میمیرانم و زنده میکنم و فرعونست
که دعوای خدائی کرد و یهودست که یهود را گمراه کرد و بولس است که نصاری را گمراه کرد و آن دو از این امت دو اعرابیند
که ایمان بخدا نیاوردند یعنی ابوبکر و عمر و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص فرمودند
که شبی که بمعراج میرفتم در عرض راه صدای مهیبی شنیدم که از آن خایف شدم جبرئیل گفت که شنیدی یا محمد
گفتم بلی گفت این سنگی بود که هفتاد سال قبل از این از کنار جهنم انداخته بودند اکنون بقعرش رسیده است فرمود
که بعد از آن آنحضرت را خندان ندیدند تا از دنیا مفارقت نمود پس حضرت رسول فرمود که چون داخل آسمان اول
شدم هر ملکی که مرا دید خندان و خوشحال شد تا آنکه رسیدم بملکی از ملائکه که از آن عظیم تر ملکی ندیدم با هیأتی بسیار
منکر و غضب از جبینش ظاهر پس آنچه ملائکه دیگر از تحیت و دعا نسبت بمن بجا آوردند او بجا آورد ولیکن نخندید
و خوشحالی که دیگران داشتند او نداشت از جبرئیل پرسیدم که این کیست که من از دیدن او بسیار ترسان شدم
گفت گنجایش دارد که از او بترسیدی و ما همه از او می ترسیم این مالک خازن جهنم است و هرگز نخندیده است و از
روزی که حق تعالی او را والی جهنم گردانیده است تا حال هر روز خشم و غضبش بر دشمنان خدا و اهل معصیت
زیاده میگردد و خدا این ملک را خواهد فرمود که انتقام از ایشان بکشد و اگر با کسی خندیده ملاقات کرده بود یا بعد از این
میکرد البته بر روی تو میخندید و از دیدن تو اظهار فرح می نمود پس من بر او سلام کردم و رد سلام بمن نمود و مرا ببشارت
بهشت داد پس من بجبرئیل گفتم چون جمیع اهل سموات او را اطاعت می نمودند که بفرما که آتش دوزخ را بمن بنماید
جبرئیل بمالک گفت که بمحمد بنما آتش جهنم را پس پرده را برگرفت و دری از درهای جهنم را گشود ناگاه از آن
زبانه بآسمان بلند شد و ساطع گردید و بخروش آمد که من ترسیدم پس گفتم که ای جبرئیل بگو که پرده را به
یندازد پس مالک امر فرمود آن زبانه را که بجای خود برگرد پس برگشت و در حدیث دیگر وارد شده است
در تفسیر این آیه که حق تعالی میفرماید که وارد شده است برای کافران جامهای که این آیه برای بنی امیه نازل شد
که آتش ایشان را فرا گیرد چنانچه جامه آدمی را فرا میگیرد پس لب زیرین ایشان چنان بیاویزد که بناف ایشان

برسد و بعد ازین حق تعالی میفرماید که بریزند از بالای سر ایشان آبی جوشان که بگذارد از غایت حرارت آنچه در شکم
ایشانست از احشا و امعا و پوستهای ایشان را و برای ایشان گرزها از آهن آماده کرده اند که هرگاه که خواهند
بیرون آیند از آتش از کثرت شدت و الم برگردانند ایشان را با آن گرزها در آتش و گویند بایشان که بچشید
عذاب آتش سوزان را و در حدیثی وارد شده است که اگر گرزی از آن گرزها را در زمین گذارند و جمیع انس و جن جمع
شوند و خواهند که آنرا بردارند نتوانند برداشت و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که برای اهل
معصیت نقبها در میان آتش زده اند و پاهای ایشان را در زنجیر کرده اند و دستهای ایشان را در گردن غل
کرده اند و بر بدنهای ایشان پیراهنها از مس گداخته پوشانیده اند و جبهها از آتش برای ایشان بریده اند و در میان عذابی گرفتارند
که گرمیش بنهایت رسیده و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته اند پس هرگز آن درها را نمیگشایند و هرگز نسیمی بر ایشان
داخل نمیشود و هرگز غمی از ایشان بر طرف نمیشود و عذاب ایشان پیوسته شدید است و عقاب ایشان همیشه تازه است
نه خانه ایشان فانی میشود و نه عمر ایشان بسر می آید با مالک استغاثه میکنند که از پروردگار خود بطلب که ما را بمیراند و او در جواب
میگوید که همیشه در این عذاب خواهید بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در جهنم چاهی هست که اهل جهنم
از آنجا استعاذه مینمایند و آنجای هر متکبر جبار معاندیست و هر شیطان متمرد و هر متکبری که ایمان بروز قیامت
نداشته باشد و هر که عداوت آل محمد علیه السلام داشته باشد و فرمود که کسی که در جهنم عذابش از دیگران سبکتر باشد
کسیست که در دریای از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت مغز
دماغش مانند دیگ در جوشش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سختتر است و حال آنکه عذاب او از همه سهلتر باشد
و در حدیث دیگر وارد شده است که فلق چاهیست در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه مینمایند و از خدا
طلب نمود که نفس بکشد چون نفس کشید جمیع جهنم را سوزانید و در آن چاه صندوقیست از آتش که اهل آن چاه از
گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه مینمایند و آن تابوتیست که در آن تابوت شش کس از پیشینیان و شش کس از
پسینیان جا دارند اول پسر آدمست که برادر خود را کشت و نمرودست که ابراهیم را در آتش انداخت و فرعون است و سامری که گوساله پرستی را دین خود کرد و آنکسی که بعد از پیغمبر یهود ایشان را گمراه کرد و آنکسی که نصاری را بعد از پیغمبر ایشان
گمراه کرد اما شش کس آخر ابو بکر است و عمر و عثمان و معاویه و سرکرده خوارج نهروان و ابن ملجم و از حضرت رسول ص و آله
منقولست که فرمود که اگر در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن بایشان برسد
هر آینه مسجد و هر که در آنست بسوزد و فرمود که در جهنم مارهاست بکلفتی گردن شتران که یکی از ایشان که میگزد کسی
را چهل قرن یا چهل سال درد آن بماند و عقربها هست بدرشتی استر که اثر گزیدن آنها نیز اینقدر از مدت بماند و از عبد الله
عباس منقولست که جهنم را هفت درست و بهر دری هفتاد هزار کوه است و در هر کوهی هفتاد هزار دره است
و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شکافست و در هر شکافی هفتاد
هزار خانه است و در خانه هفتاد هزار مارست که طول هر ماری سه روزه راه است و نیشهای آن مارها

بالای ایشان بهمان الزبان[illegible]

بنا به نخلهای طولانیست می آید بنزدیک فرزند آدم و میگیرد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت او را از استخوا
نهایش میکشد پس چون میگریزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو میرود و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی هیچ کس را خلق نفرموده است مگر آنکه منزلی در بهشت و منزلی در جهنم برای او
مقرر فرموده پس چون اهل بهشت در بهشت قرار میگیرند و اهل جهنم در جهنم ساکن میشوند منادی ندا میکند اهل بهشت را که
نظر کنید بسوی جهنم پس مشرف میشوند و نظر میکنند بسوی جهنم و منزلهای ایشان را در جهنم بایشان می نمایند که این منازلیست
که اگر معصیت الهی میکردید داخل این منزل میشدید پس چنان ایشان را فرح و شادی رو دهد که اگر مرگ در بهشت باشد
بمیرند از شادی آنکه از چنین عذابی نجات یافته اند پس منادی ندا کند اهل جهنم را که بجانب بالا نظر کنید چون نظر کنند منازل
ایشان را در بهشت و نعمتهای که در آنجا مقرر شده بایشان مینمایند که این منازلیست دیگر گویند بایشان که اگر طاعت
الهی میکردید این منازل را متصرف میشدید پس ایشان را حالی رو دهد از اندوه که اگر مرگ باشد بمیرند پس منازل اهل جهنم
را در بهشت به نیکوکاران دهند و منازل اهل بهشت را در جهنم به بدکاران دهند و اینست تفسیر این آیه که حق تعالی
در شان اهل بهشت می فرماید که ایشانند وارثان که بمیراث می برند بهشت را در آن مخلدند و پاینده خواهند بود و بسند صحیح از
حضرت صادق ع منقولست که چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم بجهنم در آیند منادی از جانب رب العزت ندا
کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتی از صورتها درآید خواهید شناخت آنرا گویند نه پس بیاورند مرگ را
بصورت گوسفند سیاه و سفیدی در میان بهشت و دوزخ بدارند و بایشان گویند که ببینید این مرگست حق تعالی امر فرماید
که آنرا ذبح نمایند و فرماید که ای اهل بهشت همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست و ای اهل جهنم همیشه در جهنم
خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود و این روزیست که خداوند عالمیان فرموده است که بترسان ایشان را از روز حسرت
در روزی که کار هر کس منقضی شده باشد و بپایان رسیده باشد و ایشان امروز غافلند حضرت فرمود که مراد این
روزیست که حق تعالی اهل بهشت و جهنم را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ ایشان را نباشد که در آن روز اهل جهنم
حسرت برند و کودی ندهد و امید ایشان منقطع گردد و ابوذر لو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت من
سماء الدنيا في ليلة ظلماء لاضاءت لها الارض افضل مما يضيء بالقمر ليلة البدر و لوجد
ريح نشرها جميع اهل الارض و لو ان ثوبا من ثياب اهل الجنة نشر اليوم في الدنيا لصعق من
ينظر اليه و ما حملته ابصارهم ای ابوذر اگر زنی از زنان اهل بهشت از آسمان اول مشرف شود در دنیا
نظر کند در شب تاری هر آینه زمین از نور جمال او روشن شود بهتر از آنکه روشن میشود از ماه شب چهارده و هر آینه بوی
خوش او برسد بمشام جمیع اهل زمین و اگر جامه از جامههای اهل بهشت را امروز در دنیا بگشایند هر آینه هر که
بسوی آن نظر نماید مدهوش شود و دیده او تاب دیدن آن نیاورد و بسند صحیح از ابو بصیر منقولست که بخدمت حضرت
صادق ع عرض نمود که یا ابن رسول الله چیزی چند از اوصاف بهشت بفرما که مرا مشتاق گرداند آن فرمود که ای ابو
محمد بدرستیکه بوی بهشت را از هزار ساله راه می شنوند و پستترین اهل بهشت را آنقدر میدهند که اگر

جمیع انس و جن در منزل او وارد شوند و از طعام و شراب او بخورند همه را کافی باشد و از او چیزی کم نشود و سهل‌ترین اهل بهشت چون
داخل بهشت میشود سه باغ بنظر او می‌آید چون داخل باغ پست‌تر میشود در آن مشاهده می‌نماید از زنان و خدمتکاران و نهرها و میوه‌ها
آنقدر که خدا خواهد پس چون حمد و شکر الهی بجای آورد میگویند باو که بجانب بالا نظر کن چون نظر میکند در آنجا نعمت و کرامتی
چند مشاهده مینماید که در باغ اول ندیده است پس گوید که پروردگارا این را نیز بمن کرامت فرما خطاب رسد که اگر این را
بدهیم شاید که باز دیگر را طلبی گوید که نه همین مرا کافیست و از این بهتر نمیباشد پس چون بآن حدیقه در آید و سرور شا
دی او عظیم شود سپاس و شکر الهی بجا آورد پس خطاب رسد که در جنت الخلد را بروی او بگشایید چون در را بگشایند
اضعاف آنچه در بهشت دوم دیده بود در آنجا مشاهده نماید و فرح و سرورش مضاعف گردد و بگوید پروردگارا مر
تراست حمدی که احصاء آن نتوان نمود که منت نهادی بر من به بهشتها و نجات بخشیدی مرا از آتش ابو بصیر گفت
که چون این بشارتها را شنیدم گریستم و گفتم فدای تو شوم دیگر بفرما و شوق مرا زیاده گردان فرمود که ای ابو محمد در
بهشت نهری هست که در هر طرف آن نهر کنیزان از زمین روئیده است و چون مؤمن بیکی از آن کنیزان بگذرد و او را خوش
آید او را از زمین میکند و حق تعالی بجای او دیگری میرویاند ابو بصیر گفت فدای تو گردم دیگر بفرما فرمود که مؤمن را در
بهشت هشتصد دختر باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو زن از حور العین کرامت میفرماید ابو بصیر گفت فدای تو گردم
هشتصد دختر باکره میباشند فرمود که بلی هرگاه که با هر یک از آنها مقاربت می‌نماید باکره اند گفت فدای تو گردم حور
العین را از چه چیز خلق کرده اند فرمود که از تربت نورانی بهشت مخلوق شده‌اند مغز ساقهای ایشان از زیر
هفتاد حله نمایانست و جگر مؤمن آینهٔ حور العین است و جگر حور العین آینهٔ مؤمن است که از غایت لطافت و صفا چهرهٔ خود
را در آن مشاهده می‌نماید گفت فدای تو گردم آیا حور العین سخنی هست که بآن تکلم نمایند فرمود که بلی سخنی می
گویند که هرگز خلایق بآن خوشی سخن نشنیده‌اند گفت سخن ایشان چیست گفت میگویند که ماییم خا
لدات که پیوسته خواهیم بود و مردن ما را نمیباشد و ماییم در سرای خلد پیوسته مقیمیم و هرگز از آن بدر نمیرویم و ماییم
که پیوسته راضی و خشنودیم و در هیچ حال بغضب و خشم نمی‌آییم خوشحال کسی که از برای ما خلق شده است و خوشا حال
کسی که ما از برای او خلق شده‌ایم ماییم آنان که اگر یک تار زلف ما را در میان آسمان بیاویزند نور آن دیده‌ها را خیره
کند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود که بهشت را هشت در است از یک در پیغمبران
و صدیقان داخل میشوند و از در دیگر شهیدان و صالحان داخل میشوند و از پنج در شیعیان و دوستان من داخل
میشوند و من می‌ایستم بر صراط و دعا میکنم و میگویم خداوندا بسلامت بگذران شیعیان و دوستان مرا و هر که مرا
یاوری کرده و بامامت من اعتقاد داشته است در دار دنیا در آن حال ندا از منتهای عرش الهی در رسد که دعای
ترا مستجاب کردیم و ترا شفاعت دادیم در شیعیان تو پس هر یک از شیعیان و دوستان من و آنان
که یاوری من کرده‌اند و با دشمنان من جهاد کرده‌اند بکردار یا بگفتار شفاعت کنند هفتاد هزار کس از
همسایگان و خویشان و دوستان خود را و از در هشتم سایر مسلمانان داخل میشوند از آن جماعتی که اقرار بشهادتها

دنیا داشته باشند و در دل ایشان بقدر ذره‌ای بغض ما اهلبیت نباشد و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست
که فرمود که بدرستی که حق سبحانه و تعالی در بهشت برای بندگان مؤمن خود در هر جمعه کرامتی مقرر فرموده پس چون روز
جمعه میشود حق تعالی ملکی را نزد بندهٔ مؤمن میفرستد با حله‌ای چون آن ملک بدر بهشت آن مؤمن میرسد به دربانان
میگوید که از مؤمن رخصت بگیرید تا من نزد او آیم پس دربانان نزد مؤمن می‌آیند و میگویند که فرستادهٔ پروردگارت بر در
ایستاده و رخصت میطلبد پس او بزنان خود میگوید که مرا چه باید کرد ایشان گویند که ای سید و بزرگ ما بحق آن خداوندی که
بهشت را بتصرف تو داده کرامتی برای تو از این بهتر نیست که پروردگار تو پیک و رسول بنزد تو فرستاده پس ملک در آید
و آن دو حله بیاورد و مؤمن یکی را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش و با پیک حق تعالی روان و بر هر چیز که گذرد از نور او روشن
شود و بیاید تا وعده گاه رحمت و کرامت پس چون در آن جا مؤمنان همگی مجتمع گردند حق تعالی نوری از انوار جلال و عزت
خود بر ایشان تجلی فرماید پس ایشان به سجده در آیند خطاب رسد که ای بندگان من سر بردارید که امروز روز سجده
و عبادت نیست بمشقت و کلفت طاعت و تکلیف را از شما برداشته‌ام پس ایشان گویند ای پروردگار ما چه چیز
از این بهتر میباشد که با کرامت کرده و بهشت را بما عطا فرموده جواب فرماید که بشما عطا کردم هفتاد برابر آنچه اکنون دارید
از جمیع نعمتها و کرامتها پس در همه جمعه مؤمن بر میگردد با هفتاد برابر آنچه داشته است پیش از آن جمعه و اینست که
حق تعالی میفرماید که نزد ما زیادتیهای رحمت و کرامت هست و روز مزید روز جمعه است و شبش شب بسیار سفید و پر
نور است و روزش بسیار نورانیست پس بسیار خدا را در این شب و روز تنزیه کنید مانند گفتن سبحان
الله و به بزرگی یاد کنید بمثل گفتن الله اکبر و لا اله الا الله بسیار بگوئید و حمد و ثنای الهی بسیار بکنید
بگفتن الحمد لله و غیر آن از ثناهای خدا و صلوات بر محمد و آل محمد بسیار بفرستید پس چون بندهٔ مؤمن از وعده گاه
بر میگردد و بهر چیز که میگذرد آنرا از نور خود روشن میکند تا آنکه بنزد زنان خود می‌آید زنانش میگویند که بحق آن
خداوندی که بهشت را بر ما مباح گردانیده است ای سید ما هرگز ترا بحسن امروز ندیده‌ایم او در جواب گوید که از تجلی
نور جلال پروردگار خود نور و بهاء و حسن یافته‌ام بعد از آن حضرت فرمود که زنان بهشت رشک نمیبرند و حایض
نمیشوند و بدخوئی نمیکنند راوی گفت که فدای تو گردم میخواهم از چیزی سؤال نمایم و شرم میکنم از آن آیا در
بهشت غنا میباشد حضرت فرمود بدرستی که در بهشت درختی هست که حق تعالی امر میفرماید بادها را که بر آن
درخت می‌وزند و آنرا بحرکت می‌آورند از آن نغمه چند صادر میشود که خلایق هرگز بخوبی آن نشنیده‌اند پس حضرت
فرمود که آن جزای کسیست که در دنیا ترک شنیدن غنا از ترس الهی کرده باشد راوی میگوید که گفتم فدای تو
گردم دیگر بفرما از اوصاف بهشت فرمود که حق تعالی بهشت را بید قدرت خود خلق فرموده است که هیچ چشمی آنرا
ندیده و مخلوقی بر آن مطلع نگردیده پروردگار عالم هر صبح آنرا میگشاید و میفرماید که شمیم و بوی خوش خود
را بر اهل بهشت زیاده بفرست این است که حق تعالی میفرماید که پس نمیدانند نفسی آنچه مخفی شده است
برای ایشان از چیزهائی که موجب روشنی چشم و سرور ایشان است بجزای کارهائی چند که در دنیا می

کردند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که طوبی درختیست در بهشت که اصلش در خانهٔ پیغمبرست و هیچ مؤمنی
در بهشت نیست مگر آنکه در خانهٔ او شاخی از آن درخت هست که خواهش هر چیز که در خاطرش درآید آن شاخ
برای او حاضر میسازد و اگر سوار تند روی در سایهٔ آن درخت صد سال بتازد بدر نمی تواند رفت و اگر کلاغی از تهٔ
آن درخت پرواز کند آنقدر که پیر شود و از پیری بیفتد ببالای آن درخت نرسد پس سعی نمائید در تحصیل چنین
کرامتی و بسند معتبر از آن حضرت منقولست که در بهشت درختی هست که از بالایش حلها می روید و از پائینش
اسبان ابلق با زین و لجام کرده بیرون می آید که بالها دارند و سرگین و بول ندارند پس دوستان خدا بر آن اسبان
سوار میشوند و آنها پرواز میکنند بهر جای که ایشان خواهند پس میگویند جماعتی که در مرتبه از ایشان
پست ترند که پروردگارا چه عمل این بندگان ترا باین کرامتی رسانیده است خداوند جلیل فرماید که ایشان شبها
بعبادت برمی خواستند و خواب بسیار نمیکردند و روزه میداشتند و در روز چیزی نمیخوردند و با دشمنان من
جهاد میکردند و نمی ترسیدند و تصدق می نمودند و بخل نمی ورزیدند و بسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که
طوبی درختیست در بهشت در خانهٔ حضرت امیر المؤمنین ع و در خانهٔ هر شیعه شاخی از آن درخت هست
و یک برگ آن یک امت را سایه می افکند و در حدیث دیگر فرمود که حضرت رسول ص و آله حضرت فاطمه علیها السلم
را بسیار می بوسیدند و این امر بر طبع عایشه گران بود و روزی درین باب اعتراض کرد حضرت فرمودند که ای
عایشه شبی که مرا بمعراج بردند داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و میوهٔ از آن درخت
بمن داد تناول نمودم حق تعالی آن میوه را نطفه کرد در صلب من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او
بفاطمه حامله شد پس هر مرتبه که فاطمه را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و در حدیث دیگر فرمود که فاطمه
حوری بسیرت صورت انسیست و هرگاه که مشتاق بوی بهشت میشوم فاطمه را می بویم که از او بوی بهشت میشنوم
و از عبد الله عباس منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که حلقهٔ در بهشت از یاقوت سرخ است و بر روی
صفیحهٔ طلا آویخته پس هرگاه که آن حلقه را بر صفیحه میکوبند صدائی میکند که یا علی و بسند معتبر از حضرت صادق
ع منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند داخل بهشت شدم در آنجا ملکی چند دیدم
که بنا میکردند یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و گاه دست باز میگرفتند گفتم بایشان که چرا گاهی مشغول
میشوید و گاهی دست باز میگیرید گفتند که دست باز میگیریم انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست
گفتند گفتن مؤمن در دنیا این کلمات سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
هرگاه که این کلمات را که میگوید ما از برای او بنا میکنیم و چون ترک میکند ما ترک میکنیم و از جابر بن عبد الله
انصاری منقولست که حضرت رسول ص و آله فرمود که بر در بهشت نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی اخو رسول الله یعنی علی برادر رسول خداست و این را بر در بهشت نوشته اند پیش از آنکه
آسمان و زمین را بیافرینند بدو هزار سال و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص و آله

فرمود

فرمود که حق تعالی در بهشت عمودی از یاقوت سرخ خلق فرموده است و بر سر آن هفتاد هزار قصرست و در هر قصری
هفتاد هزار غرفه است آنرا برای جمعی خلق کرده است که در دنیا از برای خدا با یکدیگر دوستی کنند و بزیارت یکدیگر
بروند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع از حضرت رسالت پناه ص و آله
سؤال نمود از تفسیر این آیهٔ کریمه که حق تعالی میفرماید که لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف
مبنیة تجری من تحتها الانهار وعد الله لا یخلف الله المیعاد که ترجمهٔ ظاهرش اینست که لیکن
آنانکه پرهیز از مناهی پروردگار خود و از عذاب او حذر نمایند برای ایشان مهیا شده است در بهشت غرفها از
بالای بهشت حق تعالی این منازل و درجات را بمتقیان وعده فرموده و خلاف نمیکند خدا وعدهٔ خود را سؤال نمود
که برای این غرفها بنا کرده اند با چه چیز بنا کرده اند یا رسول الله حضرت رسول ص و آله فرمود که یا علی این غرفها را حق تعالی بنا
کرده است برای دوستان خود از مروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها را از طلاست و بنقره منقش و مزین سا
خته اند و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی دربانست و در آن غرفها فرشهای عالی بر روی یکدیگر گستر
ده اند که بسیار بلند شده است از حریر و دیبای برنگهای مختلف و در میان آن فرشها مشک و عنبر و کافور
بهشت پر کرده اند پس چون مؤمن را در بهشت باین منازل درآورند تاج پادشاهی کرامت بر سرش گذارند
و حلهها طور مطرز از طلا و نقره در او پوشانند و در زیر تاج اکلیلی بیاقوت و مروارید بیفکنند و هفتاد حله برنگهای
مختلف مطرز بطلا و نقره و مکلل بمروارید و یاقوت سرخ در او پوشانند پس چون مؤمن بر تخت خود بنشیند
تخت از شادی بحرکت آید و بر خود ببالد پس چون مؤمن در منازل خود قرار گیرد رخصت طلبد ملکی که موکل است
بباغهای او که درآید و او را تهنیت کند بکرامتهای الهی پس گویند بآن ملک خدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامان
که در اینجا زمانی باش که دوست خدا بر تخت خود تکیه فرموده و زوجهٔ حور العین او مهیای ملاقات او شده و صبر کن
تا دوست خدا از شغل خود فارغ شود پس حوریه که برای او درین منزل مهیا کرده اند از خیمهٔ خود بیرون آید و بجهت
مؤمن بخرامد و کنیزانش بر دور او احاطه کرده باشند و هفتاد حله پوشیده باشند بافته بیاقوت و مروارید و زبرجد
و حلههایش را بمشک و عنبر رنگین کرده باشند و بر سرش تاج کرامت نهاده و نعلین طلا مکلل بیاقوت
و مروارید در پا کشیده و بند نعلین از یاقوت سرخ آراسته پس چون بنزدیک دوست خدا رسد و اراده
نماید که از شوق برای او برخیزد گوید که ای دوست خدا امروز روز تعب و مشقت تو نیست برمخیز که من از برای
توام و تو از برای منی و چون بنزد او آید با یکدیگر معانقه نمایند پانصد سال از سالهای دنیا که هیچ یک را ملال حا
صل نشود پس نظر بگردن حوریه افکند و در گردنش طوقی ملاحظه نماید از یاقوت سرخ و در وسطش لوحی باشد
که بر آن لوح نوشته باشد که توی دوست خدا محبوب منی و من محبوب توام شوق من برای تو بنهایت رسیده
پس حق تعالی شانه هزار ملک بفرستد که او را تهنیت بهشت بگویند و حوریه را بتزویج او درآورند
پس چون بدر اول از درهای بهشت آن مؤمن رسند گویند بملکی که بان در موکلست که بر در او از دوست خدا

رخصت طلب نما که خداوند عالمیان مرا فرستاده است که او را تهنیت و مبارک باد بهشت بگویم آن ملک گوید که باشید که تا
من بحاجب بگویم تا بمؤمن عرض کند که شما آمده اید پس آن ملک بیاید به نزد حاجب و میان او و حاجب سه باغ فاصله
باشد بگوید که بر در سرا هزار ملک ایستاده اند که پروردگار عالم ایشان را به تهنیت حضرت خدا فرستاده و ایشان رخصت
دخول میطلبند حاجب گوید که بر من بسیار دشوار است که در این حال رخصت دخول کسی بر حضرت خدا بطلبم و او با زوجه
حوریه خود خلوت کرده است و میان حاجب و مؤمن دو باغ فاصله است پس حاجب آید به نزد قیم و گوید که بر در سرا هزار
ملک ایستاده اند که جناب رب العزت ایشان را برای تهنیت فرستاده رخصت از برای ایشان از دوست خدا
بطلب پس قیم آید به نزد خدمتکاران خاص و گوید که رسولان خداوند جبار بر در بارگاه ایستاده اند و ایشان هزار
ملک اند حق تعالی ایشان را برای تهنیت فرستاده بولی خدا عرض کنید چون ایشان عرض کنند رخصت فرماید
که داخل شوند پس ایشان بیایند به نزد غرفه و آن غرفه را هزار در باشد و بر هر دری ملکی موکل باشد پس چون آن
ملک رخصت دخول غرفه بدهد هر ملکی آن دری را که بآن موکل است بگشاید پس قیم هر ملکی را از دری از درها بغرفه
درآورد و هر یک را از ایشان رسالت پروردگار خود را برسانند و اشاره باین حالت است آنچه حق تعالی میفرماید
والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار که ترجمه اش این است
که ملائکه داخل شوند بر ایشان از هر دری از درهای منازل ایشان و گویند که سلام الهی بر شما باد بسبب آنچه بر
مشقتهای طاعت و ترک معاصی و بلاها و محنتها صبر کردید در دار دنیا پس چه نیکوست عاقبت این سرای شما
و اشاره باین کرامت است آنچه حق تعالی در سوره هل اتی فرموده است که واذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا
کبیرا یعنی چون نظر نمائی در بهشت خواهی دید نعمتهای عظیم که بوصف نگنجد و ملکی بزرگ در هیچ پادشاهی عظیم
حضرت فرمود که مراد این نعیم پادشاهی است که حق تعالی بدوست خود کرامت میفرماید که ملائکه از جانب حق
تعالی شانه برسالت به نزد او می آیند و بی رخصت بر او داخل نمیشوند پس فرمود که نهرها از زیر مساکن
ایشان جاری است چنانچه حق تعالی میفرماید که تجری من تحتها الانهار و میوه های ایشان نزدیک است بحیثیتی که هر
میوه که مؤمن طبعش بآن مایل شود بدهان خود آن را می تواند گرفت چنانچه تکیه کرده است بی آنکه حرکت کند و بدرستی
که انواع میوه ها بسخن می آیند و بدوست خدا میگویند هر یک از ایشان که اول مرا تناول نما پیش از آنکه دیگری را
تناول نمائی و فرمود که هیچ مؤمنی در بهشت نیست مگر آنکه او را باغهای بسیار هست بعضی درخت
ایستاده کرده و بعضی درختانش بر زمین خوابیده و نهرها باو کرامت کرده اند از شراب و نهرها از آب
و نهرها از شیر و نهرها از عسل و چون دوست خدا غذائی را میل نماید بی آنکه بگوید آنچه خواهش کرده نزد او
می آورند و گاهی با برادران مؤمن خود خلوت میکنند و صحبت میدارند و گاهی بدیدن یکدیگر میروند و
در باغهای خود تنعم میکنند و سیر می نمایند و هوای بهشت پیوسته مانند هوای ما بین طلوع صبح است
و طلوع آفتاب و از آن بسیار نیکوتر و خوشتر آینده تر و هر مؤمنی را هفتاد زوجه از حوران میدهند

و چهار زن

و چهار زن از آدمیان و ساعتی با زن دنیا و ساعتی خلوت میکند با خود و بر کرسیها تکیه زده اند با یکدیگر صحبت میدارند و
گاه هست که مؤمنی بر تخت خود تکیه زده ناگاه شعاع نوری او را فرا میگیرد و در آن حال به خدمتکاران خود میگوید که این شعاع تابان
از کجا بود ایشان میگویند که این نور حوریه ایست که هنوز تو او را ملاقات نکرده از خیمه خود سر بیرون کرده و بتو نظر کرده از شوق
لقای تو و خواهان تو شده است و محبت تو بر او غالب گردیده و چون ترا دید که بر تخت تکیه داده از کثرت شوق و فرح متبسم شد
و آن شعاعی که مشاهده نمودی و نوری که ترا فرا گرفت از سفیدی و صفا و پاکیزگی و نزاکت دندانهای او بود پس حضرت
خدا گوید که او را رخصت دهید که از منزل خود فرود آید به نزد من آید چون حضرت خدا این را فرماید هزار غلام و هزار کنیز
مبادرت نمایند و این بشارت را بحوریه برسانند و او از خیمه خود فرود آید هفتاد هزار حله مطرز بطلا و نقره مزین
بمروارید و یاقوت و زبرجد و ملون بمشک و عنبر برنگهای مختلف در بر داشته و از لطافت بحدی باشد که مغز استخوان
ساقش از زیر هفتاد حله نماید و قامتش هفتاد زرع باشد و عرض کتفهایش ده زرع باشد و چون به نزدیک حضرت
خدا رسد خادمان ظرفهای طلا و نقره پر از یاقوت و مروارید و زبرجد بیاورند و نثار او کنند و دست در گردن یکدیگر درآورند که
تنها و ایشان را ملال حاصل نشود و بعد از نقل این حدیث حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بهشتهای که حق تعالی در قرآن یاد فرموده
جنت عدن است و جنت الفردوس و جنت نعیم و جنت المأوی و در میان این بهشتها خدا را دیگر بهشتهای هست و بمؤمن
از جنتها و باغستانها میدهند آنقدر که خواهد و در آنها تنعم میکند بهر نحوی که خواهد و هر چیز که مؤمن در بهشت خواهد
طلب کردنش همان است که بگوید سبحانک اللهم چون این را گفت خادمان مبادرت مینمایند و آنچه خواهد بدون طلب
نزد او حاضر میسازند چنانچه حق تعالی میفرماید که دعواهم فیها سبحانک اللهم وتحیتهم فیها سلام یعنی خوا
ندن ایشان نعم بهشت خدا را یا چیزی که خواهند چنانچه از این حدیث ظاهر میشود باین وجه باشد که سبحانک اللهم
یعنی بپاکی یاد میکنیم ترا از هر چه لایق کبریای تو نیست و تحیت و درود ایشان بر یکدیگر حضرت فرمود یعنی تحیت خدمتکاران
بر ایشان سلام است و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و آخر دعای ایشان آنست که بگویند الحمد لله
رب العالمین حضرت فرمود که مراد آنست که آنچه را طلب نمودند برای ایشان حاصل شد و از آن لذت خود را یافتند
از جماع و خوردن و آشامیدن بعد از آنکه فارغ شدند حمد الهی بجا می آورند و بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که از حضرت پرسیدند از تفسیر این آیه که فیهن خیرات حسان فرمود که ایشان زنان مؤمن عارف شیعه اند که داخل
بهشت میشوند و ایشان را بمؤمنان تزویج می نمایند و آنجا فرموده است که حور مقصورات فی الخیام مراد حوران بهشت اند
که در نهایت سفیدی اند که کمرهای ایشان باریک است در میان خیمه های در و یاقوت و زبرجد نشسته اند و هر خیمه چهار
در دارد و بر هر دری هفتاد دختر باکره رسیده ایستاده اند که دربان ایشان اند و هر روز از خدا کرامتی برای ایشان میرسد
و ایشان را برای این پیشتر خلق فرموده که مؤمنان را بایشان بشارت فرماید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرمود که گمان نیک بخداوند خود داشته باشید بدرستی که بهشت را هشت در است و عرض هر دری چهل
ساله راه است و از حضرت رسول ص و آله منقول است که هیچ درختی در بهشت نیست مگر آنکه ساق آن از طلاست

و فرمود که اهل بهشت را بول و غایط نمی‌باشد بلکه بعرقی از ایشان دفع میشود از مشک خوشبوتر و فرمود که اهل بهشت
را هر روز حسن و جمال و صفا و طراوت زیاده میشود چنانکه اهل دنیا را هر روز پیری و قباحت منظر زیاده میگردد و فرمود که پست
ترین اهل بهشت را هشتاد هزار خادم میباشند و هر روز هر مرتبه از مراتب عالیه بهشت برای او منور میسازند بسند
معتبر منقولست که ملحدی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سؤال بسیاری نمود و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد
از جمله سؤالهای او این بود که چگونه است که اهل بهشت هر میوه که از درختان بهشت تناول می‌نمایند باز آن میوه بحال
بهشت بر میگردد فرمود که بلی از بابت چراغست که هر چند از آن چراغ برافروزند از نور آن چیزی کم نمیشود اگرچه عالم
از آن پر از چراغ شود پرسید که چون میشود که اهل بهشت میخورند و می‌آشامند و ایشان را فضله نمیباشد فرمود
زیرا که غذای ایشان لطیف است و آنرا ثقل نمیباشد بلکه از بدن ایشان بعرق خوشبو دفع میشود پرسید که
چونست که هر چند که حوری را وطی میکنند باز باکره می‌یابند او را فرمود که از طینت طیب و پاکیزه مخلوق شده است
و با وافتی و جراحتی نمیرسد و در سوراخ او چیزی داخل نمیشود و حیض و کثافات از او واقع نمیشود پس پیوسته رحم بیکد
یگر چسبیده است و بغیر هنگام مقاربت گشوده نمیشود لهذا چنین است پرسید که چون میشود که مغز ساقش از زیر
هفتاد هزار حله نمایان باشد فرمود که درهمی را که در میان آب صاف بیندازی که یک نیزه عمق آن باشد
بسبب لطافت مینماید و بسند معتبر از عبدالله بن علی منقولست که بخدمت بلال مؤذن حضرت رسول صلعم رسید
و از وصف بهشت از او سؤال نمود بلال گفت که از حضرت رسول صلعم شنیدم که حصار بهشت یک خشت از
طلاست و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و بجای گل در میان آن مشک خوشبو کار کرده اند و کنگره های
آن حصار را از یاقوت سرخ و سبز و زرد است پرسید که درهای بهشت از چه چیز است بلال گفت که درها
مختلف است باب الرحمة از یاقوت سرخ است پرسید که حلقه‌اش از چه چیز است گفت که باب الصبر در کوچکیست
یک لنگه است از یاقوت سرخ و حلقه ندارد و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو لنگه دارد و وسعت
آن در پانصد سال راه است و آن در را صدای ناله هست میگوید خداوندا اهل مرا بمن برسان و باب البلا
که جمعی که در دار دنیا ببلاها مبتلا گردیده اند مانند مصیبتها و دردها و مرضها و خوره و غیر آن از آن در داخل میشوند از
یاقوت زرد است و یک لنگه است و بسیار کم است کسی که از این در داخل شود زیرا که اجر بلاها را بجزع ضایع می
کنند گفت دیگر بفرما گفت اما در بزرگ پس بندگان شایسته خدا که ترک دنیا کرده اند و از محارم الهی ورع
داشته اند و پیوسته بسوی خدا رغبت داشته اند و خود را انیس خود ساخته اند از آن در داخل میشوند پرسید
که چون داخل بهشت میشوند چه کار میکنند گفت بکشتیها می‌نشینند و در نهر عظیم بهشت سیر میکنند و کشتی
از یاقوت است و آنکه کشتی را بر آن میرانند از مروارید است و در آن کشتیها ملایکه از نور هستند و جامهای
سبز بسیار سبز در بر دارند پرسید که اسم آن نهر چیست گفت جنة المأوی پرسید که آیا در میان
آن بهشت بهشت دیگر هست گفت جنت عدن در وسط آن واقع است و حصارش از یاقوت سرخ است

وسنگ

و سنگ ریزه‌اش از مروارید است پرسید که آیا دیگر بهشتی هست گفت بلی جنت الفردوس هست پرسید که حصارش
از چه چیز است گفت دیوارش و غرفهایش همه از نور است که حق تعالی خلق فرموده ای عزیز وسعت رحمت الهی اینست
و شدت غضب الهی آن که شنیدی و این عیشهای بصد هزار کدورت آلوده و این عمر روزه فانی قابل آن نیست
که خود را از چنین رحمتی محروم گردانی و بچنان عذابی و شدتی مبتلا گردانی و هیچکس را راه بجاتی بغیر عمل صالح نداده اند و از
شریف و وضیع و عالم و جاهل و پیر و جوان عمل طلبیده اند اگر برحمت الهی خاطر جمع میکنی گاه باشد که من و تو قابل رحمت
نباشیم و اگر بشفاعت اعتماد میکنی چه میدانی که قابل شفاعت هستی و اگر میگویی که شیعه ام کدام یک
از اوصاف شیعیان که بیان کرده اند داری شیعه بمعنی پیرو است در چه چیز متابعت پیشوایان خود چنانکه باید کرده ایم
تا روز و شب در غفلتها عمر خود را فانی میکنیم و چون مرگ در رسید پشیمانی چاره ندارد آخر فکر نمیکنی که این بدنی که تاب گرمی آفتاب
ندارد چگونه طاقت آن عذاب خواهد داشت و اگر خاری بدستت میرود یا زنبوری بر تو نیش میزند فریاد میکنی چگونه تاب
تحمل زهر آن مارها و عقربها خواهی داشت امید که حق تعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت و حیرت آگاه سازد
و براه نجات و طریقه سعادت هدایت فرماید بمحمد و آله الطاهرین یا اباذر اخفض صوتك عند الجنائز
وعند القتال وعند القرآن یا اباذر اذا اتبعت جنازة فليكن عقلك فيها التفكر والخشوع
واعلم انك لاحق به ای ابوذر صدای خود را پست کن نزد جنازه‌ها و نزد قتال با دشمنان و نزد خواندن قرآن
ای ابوذر چون از پی جنازه روی باید که کار تو در آن وقت تفکر و خضوع و شکستگی باشد که تفکر نمایی در فنای دنیا
و از حال آن جنازه متنبه شوی و بدانی عنقریب باو ملحق خواهی شد بدانکه ممکنست که مراد از پستی صدا آهسته سخن
گفتن باشد در این سه وقت چون هنگام تدبر و آگاهیست و فریاد زدن دلالت بر غفلت و بی باکی میکند یا کنایه باشد
از ترک سخن گفتن بغیر ذکر خدای و دعا چنانکه منقولست از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که غنیمت شمارید دعا
را در پنج موطن نزد خواندن قرآن و نزد گفتن اذان و نزد آمدن باران و نزد ملاقات صف مسلمانان با صف کافران
و نزد گفتن دعا کردن مظلومان که دعای مظلوم را هیچ چیز مانع نمیشود تا بعرش میرسد و احتمال دارد که کنایه
از ساکت شدن مطلق باشد چون نزد جنازه و وقت قتال هنگام تفکر و اعتبار است پس باید در دل تفکر کنند
و بیاد خدا باشند و نزد خواندن قرآن باید ساکت باشند و گوش دهند زیرا که ظاهر آیه کریمه و بعضی احادیث
آنست که در هنگامی که دیگری قرآن خواند واجب است خاموش شدن و گوش دادن و حرامست سخن گفتن و اکثر علما
را اعتقاد آنست که وجوبش مخصوص کسیست که اقتدا بکسی نماز کرده باشد و او قرائت بلند خواند واجبست خاموش شدن
و گوش دادن و حرامست سخن گفتن و اگر واجب نباشد البته سنت مؤکد است گوش دادن و خاموش شدن هر وقت
که قرآن خوانند و ثواب عظیم دارد چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر که حرفی از کتاب خدا گوش
دهد بدون آنکه بخواند حق تعالی یک ثواب برای او ثبت نماید و یک گناه از نامه عملش محو نماید و یک درجه برای او در بهشت
بلند گرداند و در خصوص جنازه احتمال دارد که مراد ترک جزع و فریاد و ناله کردن باشد که منافی صبر و رضا بقضاست چنانکه

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که سه خصلت است که خدا دشمن میدارد یکی فحش و دشنام گفتن باشد در معصیت و دیگری اسراف
خلق در هنگامی که خدا نعمتی کرامت فرماید و منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمشایعت جنازه میرفتند شنیدند که شخصی
از آن جماعتی که مشایعت جنازه میکنند میخندند فرمود که گویا مرگ را در این دنیا بر غیر ما نوشته اند و گویا حق الهی در دنیا بر غیر ما واجب
شده است و گویا این مرده ها که می بینیم مسافری چندند که در اندک زمانی بسوی ما بر میگردند خود ایشانرا در قبرها جا میدهیم
و میراث ایشانرا میخوریم و گمان میکنیم که همیشه بعد از ایشان خواهیم بود و فراموش کرده ایم واعظی و پند دهنده را
با آنکه بهر بلیه و مصیبتی گرفتار شده ایم خوشا حال کسی که نفس خود را ذلیل شمارد و کسبش حلال باشد و با
طنش شایسته باشد و خلقش نیکو باشد و زیادتی مالش را صرف نماید و زیادتی سخنش را نگاه دارد و شر
خود را از مردم دور گرداند و بسنت پیغمبر عمل کند و میل به بدعت ننماید یا اباذر اعلم ان فیکم خلقین الضحك من
غیر عجب و الکسل من غیر سهو ای اباذر بدانکه در میان شما دو خلق بهم رسیده است خندیدن بی سبب و در غیر هنگام تعجب
و کاهلی و سستی در عبادت داشتن بدون سهو و فراموشی و در این فقره حضرت دو خصلت را مذمت فرموده اند اول
بسیاری خندیدن بی سبب این از غفلت و غرور ناشی میشود و اگر نه کسی بر احوال خود و کنایان خود مطلع باشد
و از احوالی که در پیش دارد در حذر باشد البته خنده او کم و حزن او بسیار میباشد چنانچه در باب صفات مؤمن
وارد شده است که خوشحالی او در روی اوست و اندوه او در دل اوست و این صفت نیز مذموم است که آدمی پیوسته ترش
رو باشد که مردم از او متنفر باشند بلکه مؤمن باید که گشاده رو و متبسم باشد و خوش طبعی و مزاح مذمتی از آن مطلق
اما زیادتی در خنده و مزاح هر دو بد است و مذموم است چنانچه بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بسیاری مزاح آب
رو را می برد و بسیاری خنده ایمان را محو میکرداند و بسیاری دروغ بهای حسن را می برد و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که مزاح مکن که نورت را می برد و در حدیث دیگر فرمود که حضرت داود به سلیمان گفت که ای فرزند زینهار
که خنده بسیار مکن که بسیاری خنده آدمی را در قیامت فقیر میگرداند و در حدیث دیگر فرمود که سه چیز است
که باعث غضب خدا میگردد خواب کردن بدون بیداری و خندیدن از غیر تعجب و با سیری چیزی خوردن و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بسیاری مزاح رو را می برد و عجب دارم از کسی که یقین با آتش جهنم دارد و چرا میخندد و
فرمود که احتراز کنید از بسیاری خنده که دل را می میراند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چه بسیاری کسی که خنده
او در دنیا بسیار باشد از روی لعب و طرب و در روز قیامت گریه او بسیار باشد و چه بسیار کسی که گریه او
بر گناهش بسیار باشد از خوف عذاب الهی و در بهشت سرور و خنده او فراوان باشد و فرمود که خنده
رسول صلی الله علیه و آله تبسم بود که صدا از آن ظاهر نمیشد و روزی بجماعتی از انصار گذشتند ایشان سخن میگفتند
و دندان را بخنده ظاهر میکردند فرمود که ای گروه کسی از شما که طول امل او را مغرور ساخته باشد و در اعمال خیر عاقبتش
کوتاه باشد پس باید که بقبرها نظر نماید و از مبعوث شدن قیامت عبرت گیرد و مرگ را یاد کنید که شکننده
جمیع لذتهاست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که بسیاری خنده ایمان را میگذارد چنانکه آب نمک را میگذارد

در مذمت خنده بسیار است

وفرمود

و فرمود که از جهالت است خندیدن بی تعجب و مکرر میفرمود که دندان خود را بخنده مگشا و حال آنکه کارهای رسوا کننده
کرده و ایمن نیست از شبیخون مرگ یا عذاب الهی کسی که گناهان کرده است و فرمود که کسی را که دوست داری با او مزاح مکن
و با او مجادله و منازعه مکن و فرمود که قهقهه از شیطان است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است
که فرمود که زینهار که مزاح بسیار مکنید که باعث حقد و کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
بعضی از فرزندان خود را وصیت فرمودند که بپرهیز از مزاح که نور ایمانت را می برد و مروت و انسانیت را سبک میکند و
بسند صحیح از معمر بن خلاد منقولست که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمود که فدایت شوم که شخصی در میان جماعتی میباشد
که مزاح میکنند و خنده میکنند فرمود که باکی نیست تا بفحش نرسد بعد از آن فرمود که اعرابی بود که بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه ای می آورد و میگفت یا رسول الله قیمت هدیه ما را بده یعنی تبسم فرما و حضرت می خندید و وقتی که غمی رو
میداد میفرمودند که اعرابی کجاست کاشکی می آمد و ما را میخندانید و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ
مؤمنی نیست مگر آنکه در او دعابه هست پرسیدند که دعابه چیست فرمودند که مزاح و خوش طبعی و منقولست از یونس
شیبانی که حضرت صادق علیه السلام از من پرسید که چونست ملاعبه و مطایبه شما شیعیان با یکدیگر گفتم کمست
فرمود که چنین مکنید که خوش طبعی و ملاعبه از حسن خلق است و تو بملاعبه سرور و خوشحالی در دل برادر مؤمن
خود داخل میکنی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار بود که با کسی خوش طبعی میفرمودند که او را مسرور سازند و در حدیث
دیگر فرمود که خنده مؤمن تبسم است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون قهقهه کنی در
خنده چون فارغ شوی بگو اللهم لا تمقتنی یعنی خداوندا مرا دشمن مدار و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
منقولست که حضرت یحیی بن زکریا بسیار میگریست و خنده نمیکرد و حضرت عیسی گاه میگریست و گاه
میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه یحیی میکرد خصلت اول کسل و سستی در عبادتست و کسل
از صفات منافقان است و از ضعف ایمان و یقین ناشی میشود و موجب محرومی از سعادت ابدی میگردد بلکه
مؤمن می باید در عبادت صاحب نشاط باشد و مردانه متوجه عبادت شود و کارهای خیر را زودی بجا آورد و بفردا
نیندازد که در تاخیر آفت بسیار است چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم میفرمود که هرگاه اراده چیزی
از نیکیها نمائی مبادرت کن بآن که نمیدانی بعد از این چه خواهد شد و در حدیث دیگر فرمود که هرگاه قصد کار خیری کنی آنرا
بتاخیر مینداز زیرا که بسی هست که حق تعالی مطلع میشود بر بنده که او بطاعتی مشغولست می
فرماید که بعزت و جلال خودم سوگند بعد از این عمل ترا عذاب نکنم هرگز و اگر گناهی را قصد کنی زینهار آنرا ترک کن که بسیا
رست که حق تعالی مطلع میشود بر بنده و او را مشغول معصیتی می یابد که بعزت و جلال خودم سوگند بعد از این عمل ترا نیا
مرزم هرگز و حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که کسی که قصد عمل خیری نماید آنرا زودی بجا آورد که هر چیز که در آن تاخیری
شد شیطان را در آن مهلتی و اندیشه هست و در حدیث دیگر فرمود که خدا خیر را بر اهل دنیا سنگین کرده است چنانکه
در میزان اعمال ایشان در قیامت سنگین است و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به پرهیز از دو خصلت از

در بیان سستی عبادت است

زجر وو دلتنگی از کسل و تنبلی بدرستی که اگر زجر میکنی بر هیچ حقی صبر نمی‌توان کرد و اگر کسل می‌ورزی هیچ حقی را ادا نمی
توانی کرد یا اباذر کفتتان مقتصدتان فی تفکر خیر من قیام لیلة والقلب ساه یا اباذر الحق ثقیل
مر والباطل خفیف حلو ورب شهوة ساعة تورث حزنا طویلا یا اباذر لا یفقه الرجل
کل الفقه حتی یری الناس فی جنب الله تعالی امثال الاباعر ثم یرجع الی نفسه
فیکون هو احقر حاقر لها یا اباذر لا تصیب حقیقة الایمان حتی تری الناس کلهم حمقی
فی دینهم عقلاء فی دنیاهم ای ابوذر دو رکعت نماز میانه که بسیار طول ندهی و بسیار سبک بجا نیاوردی
که با حضور قلب و تفکر باشد بهتر است از ایستادن یک شب بعبادت که با فراموشی دل باشد و از انکه کنی و کوهی دولت
حیزنداشته باشد ای ابوذر حق بر طبعها کران است و تلخ است و باطل و سبک و خوش است و شیرین است و بسیار است
که شهوت یک ساعت دنیا میراث حزن طولانی آخرت میکرد ای ابوذر فقیه نمی‌باشد آدمی تمام فقه و چنانچه باید دانا
نمیشود تا آنکه مردم در جنب جلال و عظمت الهی نزد او بمنزلهٔ شتران نباشند پس رجوع بنفس خود کند و خود را
از همه کس حقیرتر شمارد ای ابوذر به حقیقت ایمان نمیرسی تا همه مردم را چنان ندانی که احمق اند در دین خود
و عاقلند در دنیا خود در اول کتاب تحقیق بعضی از شرایط عبادت و حضور قلب گذشت بر همکی ظاهر است
که کردن و شنیدن حق هر چه بر آدمی گران و دشوار است چنانچه اکثر عالم اگر کسی عیبهای ایشان را با ایشان میگوید هر چند
که دانند که صلاح ایشان در آنست آزرده میشوند و کردن باطل خواه در معاصی شهوات و خواه در اعمال بدعت
بر طبعها کوارا و در کامها شیرین است و شنیدن سخن باطل اکثر مردم را خوش می‌آید چنانچه خوش آید گفتن
ارباب عزت را خوش می‌آید هر چند دانند که دروغ است و کلمه‌ها بد ایشان را به نیکی یاد کردن و ایشان را
بخیر و صلاح ستودن ملایم طبع ایشانست هر چند میدانند که این گفتن برای خوبی ایشان و کار ایشان نفعی
نمی‌بخشد و دفع عذاب از ایشان نمیکند و بدانکه بی اعتبار ایشان مردم بودن دو جهت دارد یکی ممدوح است و دیگری
مذموم آنکه ممدوح است و از ارفع کمالات است آنست که خدا را مالک نفع و ضرر خود داند و مردم را مدخل داند در عبادات
ایشان را منظور ندارد و در امر خیری که مرتکب شود از ملامت ایشان پروا نکند و در جایی که میان رضای الهی و رضای خلق
مردد شود رضای خدا را اختیار نماید و این معنی از راه شناسایی عظمت حق تعالی حاصل میشود و چندانکه یقین بعظمت
او زیاده میشود این صفت کامل‌تر میگردد و آنکه مذموم است آنست که از راه تکبر مردم را سهل و بی قدر داند و حقیر شمارد
و این از راه عجب و خودبینی و غافل شدن از عیوب خود و اعتقاد داشتن بخود ناشی میشود و این از بدترین صفات
ذمیمه است و حضرت در این کلام معجز نظام بهر دو معنی اشاره فرموده‌اند که مردم را در جنب خدا از باب شتران داند که در
هنگام طاعت الهی ایشان را منظور ندارد چنانچه اگر کسی در جای نماز کند و شتری چند در آنجا باشند البته ایشان را منظور
نمیدارد پس باید که در جنب عظمت خدا عظمت مردم را سهل داند و بعد از آن اشاره بمعنی دوم فرموده‌اند که چون رجوع
کند خود را از همه کس حقیرتر شمارد یعنی باعث او بر عدم اعتنای ایشان مردم عظیم دانستن خود نباشد

وبسند

وبسند معتبر از حضرت رسول ص و آله منقولست که هر که صاحب سلطنتی را راضی کند بچیزی که خدا را از آن بخشم آورد
از دین خدا بدر میرود و از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که دینی نیست کسی را که عمل کند بطاعت مخلوق در
معصیت خالق و از حضرت رسول ص و آله منقولست که هر که طلب نماید خشنودی مردم را بچیزی که موجب سخط
الهی میشود حق تعالی چنین کند که آن جمعی که توقع مدح از ایشان دارند مذمت او کنند و در حدیث دیگر فرمود که بخشم
میاورید خدا را بسبب رضای احدی از خلق او و تقرب مجوئید بسوی احدی از خلق بچیزی که موجب دوری از خدا
است بدرستی که میان خدا و احدی از خلق وسیله نیست که بسبب آن خیری برساند یا شری برا و بگرداند مگر طاعت او
و طلب خشنودی او بدرستی که طاعت الهی موجب فیروزیست بهر خیری که طلب نمایند و موجب نجاتست از
هر شری که از آن حذر کنند و بدرستی که خدا نگاه میدارد از بدیها کسی را که مطیع او باشد و از عذاب
او کسی که معصیت او کند خود را حفظ نمی‌تواند نمود که از خدا اگر بگریزد گریزگاهی نمی‌یابد زیرا که امر الهی بخواری او نازل
میشود هر چند جمیع خلایق کراهت داشته باشند و حق تعالی حضرت امیرالمؤمنین ع و خواص او را مدح فرمود
که جهاد میکنند در راه خدا و نمی‌ترسند از ملامت کنندگان و حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده که از ملامت
ملامت کنندگان پروا مکن تا خدا او دفع شر دشمنان از شما بکند و از حضرت صادق ع منقولست که هر که
حقیر شمارد مؤمنی را خواه مسکین و خواه غیر مسکین پیوسته حق تعالی تحقیر او نماید و او را در خشم باشد تا از آن
برگردد و احادیث این مطلب بعضی سابقا مذکور شد و بعضی بعد از این مذکور خواهد شد و آنکه حضرت فرمودند
که مردم را باید احمق در دین و عاقل در دنیا دانست مراد غالب مردم است یا مراد از ناس اهل دنیاست والله اعلم
یا اباذر حاسب نفسك قبل ان تحاسب فهو اهون لحسابك غدا وزن نفسك قبل ان توزن و
تجهز للعرض الاکبر یوم تعرض لا تخفی علی الله منك خافیة ای ابوذر محاسبه نفس خود
بکن پیش از آنکه با تو محاسبه کنند که حساب روز قیامت بر تو آسان شود و نفس خود را بسنج در مراتب
نقص و کمال پیش از آنکه در روز حساب ترا بسنجند و مهیا شو برای عرض اکبر قیامت در روزی که ترا و اعمال
ترا بر خداوندی عرض کنند که هیچ پنهانی از تو بر او پوشیده نیست بدانکه اگر کسی خواهد که از عذاب الهی نجات
یابد و بسعادت ابدی فایز گردد باید که از نفس خود ایمن نباشد و فریب او را نخورد و پیوسته در مقام عیب
جویی او باشد چنانچه دشمنی عیوب دشمن خود را تفحص نماید زیرا که عیوب در نفس مخفی باشد و هر عیبی را که
شکافت و در مقام آثار آن در آمد چندین عیب دیگر بر او ظاهر میشود چنانچه از حضرت رسول ص و آله
منقولست که آدمی هیچ عیبی را از خود نفی نمیکند مگر آنکه عیب دیگر بر او ظاهر میگردد باید که پیوسته در مقام
محاسبه نفس خود باشد و تفکر نماید که روزی خواهد بود که حساب اعمال او بکنند پس درین روز حساب
خود را با خود درست کند و جواب هر سوال مهیا کند زیرا که خود را غافل کردن برای رفع محاسبه آخرت
فایده نمیدهد از بابت مرغی که چون میروند آنرا شکار کنند چشم خود را بر هم میگذارد و بداند که این عمر

مایه ایست که با و داده‌اند که بهر دقیقهٔ آن سعادت ابدی تحصیل می‌تواند نمود پس در هر روز حساب بگیر از نفس خود
که هر دقیقه را صرف چه کار کرده اگر صرف طاعتی کرده سودمند ابد شده و اگر صرف معصیتی کرده زیانکار ابد شده
و اگر صرف هیچ یک نکرده مایهٔ او را تلف و ضایع کرده و بدست شیطان داده پس در صورت اول او را تحسین
نماید و ترغیب بر زیادتی آن بکند و در صورت دوم و سیوم او را ملامت و انزار کند و هر قدر که مقدور باشد از او تا
وان بگیرد و بتوبه و انابه و تدارک آنچه فوت شده بمایهٔ باقی مانده اگر چه تدارک گذشته ممتنع باشد زیرا که هر زمانی
را بهره ایست از اعمال چند پس عملی که در آن زمان کنی حق آن زمان ادا کرده و گذشته از کیسه‌ات رفته است و اگر قبول نکند
با او مجادله و مجاهده کنی و به تفکرات صحیح و تذکر آیات و اخبار و وعد و وعید او را رهوار گردانی زیرا که نفس آدمی
مشابه اسب کور چموش سرکشی است که در صحرائی رود که چندین چاه در هر قدمی در جانب چپ و راست راه بوده
باشد اگر یک لحظه از آن غافل میشوی وقتی خبردار میشوی که خود را در قعر چاه ضلالت می‌بینی چنانچه بسند معتبر از
حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که فرمود که از ما نیست کسی که محاسبه خود نکند هر روز پس اگر عمل خیری
کرده باشد از خدا زیادتی آنرا بطلبد و اگر گناهی کرده باشد استغفار و توبه کند و از حضرت صادق ع منقول است
که فرمود بشخصی که بدرستی که ترا طبیب نفس خود کرده‌اند و درد را از برای تو بیان کرده‌اند و علامت صحت را
بتو شناسانیده‌اند و ترا بدوا راهنمائی کرده‌اند پس نظر کن که چگونه بکار خود قیام مینمائی و در حدیث دیگر فرمود
که دل خود را قرین و مصاحب نیکوکار یا فرزند مهربان خود دان و عمل خود را پدری دان که متابعت او نمائی و نفس
خود را دشمنی دان که جهاد کنی و مال خود را عاریه دان که باید بصاحبش رد نمائی و در حدیث دیگر فرمود که نفس خود را
حبس کن و منع فرما از چیزی که بآن ضرر میرساند پیش از آنکه از تو مفارقت نماید و سعی کن که نفس خود را از
کرد بد رها کنی چنانکه سعی می‌نمائی در طلب معاش بدرستی که نفس خود در گرو کرده‌های تست و در حدیث دیگر
فرمود که از نفس خود از برای خود آنچه میتوانی بگیر و غنیمت شمار و توشه بگیر از نفس خود در صحت پیش از
بیماری و در قوت پیش از ضعف و در حیات پیش از ممات و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که صغیره خود
دنیست چیزی که در قیامت نفع میدهد و صغیره خود دنیست چیزی که در قیامت ضرر میکند پس دریابید آنچه
شما را خدا خبر داده است بمنزله کسی باشد که بچشم خود معاینه دیده باشد و در حدیثی که حضرت امام حسن
ع را فرموده میفرماید که ای فرزند مؤمن را سه ساعت میباشد در یک ساعت با پروردگار خود مناجات میکند
و در ساعت دیگر محاسبه نفس خود میکند و در ساعت سیم مشغول لذتی میشود که حلال باشد و او را بر آن
حمد کنند و حضرت صادق ع فرمود که نفس خود را محاسبه کنید پیش از آنکه شما را حساب کنند بدرستی
که در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی هزار سال میدارند و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که کسی
که نقصهای نفس خود را پیروی نکند و تفحص ننماید و خواهشها او غالب میشود کسی که پیوسته در نقص
باشد مرگ از برای او بهتر از زندگیست و حضرت علی ابن الحسین ع فرمود که ای فرزند آدم پیوسته احوال تو به

بخیر و خوبی مقرون است مادام که واعظی از نفس خود داشته باشی و واعظه خود باشی و همت تو بر محاسبهٔ نفس تو مصروف
باشد و خوف الهی را شعار و پیراهن تن خود کرده باشی و اندوه را لباس خود ساخته باشی ای فرزند آدم خواهی مرد و مبعوث
خواهی شد و ترا نزد پروردگار خود بحساب باز خواهند داشت و از اعمال تو سؤال خواهند کرد پس امروز جوابی برای آن روز مهیا
کن یا باذر استحی من الله فانی والذی نفسی بیده لاظل حین اذهب الی الغائط متقنعا بثوبی
استحیی من الملکین الذین معی یا باذر اتحب ان تدخل الجنة قلت نعم فداک ابی و امی قال فا
قصر من الامل واجعل الموت نصب عینیک واستحی من الله حق الحیاء قال قلت یا رسول الله
کلنا نستحیی من الله قال لیس کذلک الحیاء ولکن الحیاء ان لا تنسی المقابر والبلی والجوف وما
وعی والرأس وما حوی ومن اراد کرامة الاخرة فلیدع زینة الدنیا فاذا کنت کذلک اصبت
ولایة الله ای ابوذر از خدا حیا کن و شرم بدار بدرستی که بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست چون
به بیت الخلا میروم جامهٔ خود را بر سر در میکشم از شرم دو ملکی که با مااند ای ابوذر میخواهی که داخل بهشت شوی گفتم بلی پدر و
مادرم فدای تو باد فرمود که پس امل و آرزوی خود را در دنیا کوتاه کن و مرگ را در برابر چشم خود بدار که پیوسته در یاد مرگ باشی
و از خدا حیا بدار چنانکه سزاوار حیا داشتن است گفتم یا رسول الله ما همه از خدا شرم و حیا داریم فرمود که حیا داشتن چنین نیست
و لیکن حیای از خدا آنست که فراموش نکنی قبر و پوسیدن و کهنه شدن در قبر و فراموش نکنی جوف را و آنچه در جوف است
یعنی شکم و فرج را از حرام و شبهه نگاه داری و فراموش نکنی سر را و آنچه در سر است یعنی چشم و گوش و زبان و اندیشه
و خیال خود را از معصیت باز داری و بطاعت مصروف گردانی و کسی که کرامت و بزرگی آخرت را خواهد باید که زینت
دنیا را ترک نماید پس هرگاه چنین باشی ای ابوذر بدرجهٔ ولایت الهی میرسی ع حسرت خدا امیکردی در این مقام
حضرت سید الانام بچندین خلق از اخلاق کریمه اشارت فرموده‌اند اول حیاست و حیا عبارت از تاثر نفس است
از امری که قبیح است آن یا ظاهر شود و این باعث شکستن او میگردد از آن عمل و این بر دو قسمت یکی از افضل صفات کمال است
و موروث فوز سعادات است و دیگری نقص است و موجب حرمان کمالات است اما آنچه کمال است آنست که بعد از آنکه بعلم
تمیز میان نیک و بد و حق و باطل کرده باشد از خدا و خلق در شرم کند و در ترک کردن عبادات و محاسن آداب شریعت
و از ترک شدن معاصی و قبایح آداب که از شرع قباحت آنها معلوم شده باشد و مجملی از تفسیر حیا در اوایل
کتاب مذکور شد و ظاهر است که کسی که متصف بصفت حیا باشد البته هر قبیحی را که اراده نماید اگر تفکر نماید که حق تعالی
حاضر است و بر فعل او مطلع است و حضرت رسول ص و آل و ائمه معصومین صلوات الله علیهم بر فعل او مطلع میشوند
و هر روز اعمال امت را برایشان عرض می‌نمایند و دو ملک که پیوسته ملازم او بند البته بر عمل او مطلع میشوند و اگر حق
تعالی پرده از و برگیرد ملائکه سموات بر فعل او مطلع میشوند و در قیامت در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
و گروه بیحد و احصار از ملائکه و سایر عباد رسوا خواهد شد و این معنی از روی یقین و ایمان حالی او کرد البته متوجه
آن عملی نخواهد شد و همچنین در فعل طاعات و آنچه از حیا مذموم است آنست که امر حقی را بعقل ناقص خود قبیح

شمارد و ترک آن کند و این از جهل ناشی میشود مثل آنکه مسئله بر او مشکل شده است و نمیرسد و حیا میکند و در جهالت میماند یا عبادتی را
ترک کند برای اینکه در نظر جمعی از اشقیا بد نماید و این حیا موجب محرومی از سعادات است و حق تعالی میفرماید که ان الله
لا یستحیی من الحق بدرستیکه حق تعالی حیا نمیکند از بیان حق و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که حیا دو حیاست
و حیای حماقت و حیای عقل از علم ناشی میشود و باعث علم میشود و حیای حماقت از جهل و نادانی ناشی میشود و باعث
جهالت میگردد و حضرت صادق ع فرمود که حیا از ایمان است و ایمان موجب دخول بهشت است و فرمود که حیا و ایمان
ندارد کسی که حیا ندارد و حضرت رسول صلعم فرمود که چهار خصلت است که در هر که باشد آنها اگر از سر تا پای او گناه باشد خدا گناهان
او را بحسنه بدل میکند راستگوئی و حیا و حسن خلق و شکر و حضرت صادق ع فرمود که ایمان ندارد کسی که حیا ندارد و حضرت
رسول صلعم فرمود که چهار خصلت است که در هر که باشد آنها اگر از سر تا پای او گناه باشد خدا گناه او را بحسنه بدل میکند راستگوئی
و حیا و حسن خلق و شکر و حضرت صادق ع فرمود که هر که روی او تنک است علم او کم است پس حیا در طلب علم خوب
نیست و از حضرت رسول صلعم و آله منقولست که از سخنان علما و دانایان پیشین مانده است که اگر حیا نداری هر چه خواهی بکن
یعنی ترک حیا موجب ارتکاب جمیع قبایح میشود و در حدیث دیگر فرمود که حیا بر دو وجه است یکی از ضعف عقل و سستی
رای است و دیگری از قوت اسلام و ایمان است و حضرت فرمود که حضرت عیسی میفرمود که کسی که در خانه خود بخلوت نشیند
باید پرده خانه را بیاویزد بدرستیکه حق تعالی حیا را در میان خلق قسمت فرموده چنانکه روزی را قسمت فرموده و از این حدیث
شریف ظاهر میشود که سنت است که کسی که به بیت الخلا رود جامه بر سر بیندازد یا به چیزی که سر و رو را فرا گیرد چنین حالت
نا خوش است مناسب حیا است که روی خود را بپوشد با آنکه چنین در این حالت بر عیوب ظاهر خود از فضلات و کثافات
ظاهری مطلع میشود باید که عیوب باطنه و اخلاق ذمیمه و گناهان خود را یاد کند و از آنها شرم کند که از بی کثافتهای
ظاهر بدتر است و در دعاهای آداب خلوت اشاره باین معنی هست و اکثر علما در آداب خلوت نقل کرده اند که سنت است سر را
پوشیدن که سر برهنه نباشند و بعضی هر دو معنی را از تشبیها شمرده اند و این معنی متضمن آن هست برای که در تقنیع و
در حدیث دیگر وارد شده است که سر پوشیدن هم بعمل می آید و فایده بدنی هم دارد که بوای بد بدماغ سرایت
نکند **خصلت سیم** عفت شکم است از محرمات و مکروهات و شبهات و عفت واجب آنست که از خوردن
حرام اجتناب نماید و عفت از چیزهای که نهی کراهت از آن فرموده اند و از شبهها که بظاهر شرع حلال باشند و احتمال
بطلان حرام در میان آن ها غالب باشند مثل جماعتی که ارتکاب ایشان حرام است مانند ارباب مناصب مستحب است
و این تکلیف از اعظم تکالیف الهی است و سعی کردن در تحصیل حلال دشوار ترین کارهاست چنانچه وارد
شده است که حلال قوت بر گزیدگان است و در بعضی اخبار وارد شده است که حضرت امیر المومنین ع برای
همین بنان غذای خود مهر میزدند که شبهه داخل آن نشود و بدانکه غذا را در اعمال و آثار و قرب و بعد
به خدا مدخلیتی عظیم هست برای که قوتها بدن آدمی از روح حیوانی بخاریست که از غذا بهم میرسد و خون از غذا
بهم میرسد پس چون غذای حلال قوت آن با عضا و جوارح در آمد هر یک را بکار که باید میدارد سعید للکه

در بیان عفت
حکمت

و همه آن قوت صرف عبادت میشود و لقمه حرام که در بدن در آمد و قوت آن با عضا و جوارح سرایت کرد آن قوتهای
از حرام بهم رسیده حرام زاده اند از حرام زاده کار خوب نمی آید چون سر از دیده چشم بد میکند چشم را بمعاصی میدارد
و هم زبان دیگر دروغ میکند و اگر سر از دیده گوش بر میکند او را بشنیدن انواع باطلها میدارد و همچنین در جمیع
اعضا و جوارح و اگر نطفه ای شود فرزندی که از آن حاصل میشود بیک معنی حرام زاده است و مایل به بدیها میباشد
و آن حدیث که واقع شده است که کسی که راغب است بغیبت مسلمانان حلال زاده نیست که بر این معنی محمول باشد و لقمه
حلال همه نور و عبادت و معرفت میشود و موجب قرب بخدا میشود و دل را منور میکند و این معنی به تجربه نیز معلوم شده است
و از حضرت صادق ع منقولست که هر که خواهد دعایش مستجاب شود باید که کسبش را حلال کند و باسناد معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که بهترین عبادتهای خدا عفیف داشتن شکم و فرج است و منقولست که شخصی
بآنحضرت عرض نمود که عمل من بسیار ضعیف و روزه کم میدارم اما کان من اینست که نمیخورم مگر از حلال حضرت
فرمود که کدام عبادت بهتر است از عفت شکم و فرج و حضرت رسول صلعم و آله فرمود که بیشتر چیزی که امت من بسبب
آن داخل جهنم میشوند دو چیز میان تهی است شکم و فرج و بسند معتبر از حضرت رسالت پناه صلعم و آله منقولست
که هر که از امت من چهار خصلت سالم باشد بهشت از برای او واجب میشود از داخل شدن در دنیا و متابعت
نمودن هواهای نفس و شهوت شکم و شهوت فرج و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
به نجم فرمود که ای نجم تمام شما شیعیان در بهشت با ما خواهید بود اما چه بسیار قبیح است که یکی از شما
وقتی داخل بهشت شود که پرده اش دریده شده باشد و عیبش فاش شده باشد نجم گفت که فدای تو شوم
شیعه شما چنین خواهد شد فرمود که بلی اگر شکم و فرج خود را حفظ نکند و حضرت رسول صلعم و آله فرمود که بیشتر
چیزی که بر امت خود میترسم بعد از خود این کسبهای حرام است و شهوتهای مخفی و ربا و کوه در بیع و
قرض و حضرت صادق ع فرمود که کسی که مال از غیر حلال کسب کند و با آن مال بحج رود و تلبیه بگوید ندا میرسد باو که
لا لبیک و لا سعدیک یعنی لبیک گفتن تو و اجابت کردن تو و خدمت کردن تو مقبول درگاه ما نیست و اگر مال
از حلال کسب کند و بحج رود و تلبیه بگوید در جواب او لبیک و سعدیک میگویند و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست که دنیا بجلال بر جمعی متمثل شد و حلال را بر ایشان جلوه داد و عرض کرد آن حلال محض را
قبول نکردند تا از دنیا رفتند پس بر جماعتی حلال و شبهه را با هم عرض کرد گفتند ما را بشبهه احتیاجی نیست
و حلال را بوسعت صرف کردند برای جمعی حرام و شبهه را جلوه داد ایشان گفتند که ما را بحرام احتیاج نیست
در شبهه بفراخی عیش کردند و خود را بحرام صرف برای جماعتی جلوه داد و از پیش رفتند و بآنچه میخواستند
نرسیدند و مؤمن در دنیا میخورد بقدر حاجت مثل کسی که بخوردن میته مضطر شده باشد و حضرت
امام موسی کاظم ع فرمود که حرام نمو نمیکند و زیاد نمیشود و اگر نمو کند برکت نمیدارد و هر چه را در راه خدا
انفاق میکند ثواب نمی یابد و هر چه از عقب خود میگذارد توشه اوست بسوی آتش جهنم و بسند معتبر

منقولست از سماعه که بحضرت صادق علیه السلم عرض کردم که شخصی از مناصب و اعمال بنی امیه مال بهم رسانیده است
و از آن مال تصدق میکند و صله و احسان بخویشان میکند و حج میکند و آن کارها لیش را خدای آمرزد و میگوید
که خدا فرموده است که حسنات گناهان را بر طرف میکند حضرت فرمود که آنچه از مال مردم تصدق میکند گناهست
و گناه گناه را بر طرف نمیکند و منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی میفرماید که و قدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا که ترجمه ظاهرش اینست که قصد کردیم بسوی آنچه کرده بودند از اعمال
که بصورت عمل خیر بود پس گردانیدیم آن عمل را مانند ذرهای پراکنده در هوا یا غبار متفرق یا خاکستر برباد
داد حضرت صادق عم فرمود که والله که اعمال ایشان از جامهای سفید مصری سفیدتر و نورانی تر خواهد بود پس حق تعالی
میفرماید هبا شو پس پراکنده و باطل میشود برای اینکه چون بحرامی میرسیدند آنرا میگرفتند خصلت سیم

عفت فرج

عفت فرج است از محرمات و مکروهات و شبهات و این نیز از تکلیف شاقه الهیست و تحقیق همانست که
گذشت که احتراز از زنان حرف واجبست و زنا از گناهان کبیره است و مکروهاتی که در شرع معلوم شده است
عفت از آنها مستحبست و شبهها بر دو قسم است یکی باعتبار اشکال در مسئله است و احتراز از آنها نیز
بنابر مشهور مستحبست و بعضی این احتیاط را واجب میدانند مگر آنکه طرف حرمت بسیار ضعیف باشد و قسم
دیگر شبهه مال بر میگردد مثل آنکه بزر شبهه کنیزی خریده باشد یا زر شبهه را مهر کرده باشد یا مهر زن را غصب
کند و در دادن با قدرت مضایقه کند و زنا بر اعضا و جوارح منقسم میشود زنای فرج معلومست و زنای چشم
نگاه کردن به پسران بشهوتست و زنان غیر محرمست و زنای گوش شنیدن آواز ایشانست که باعث شهوت
شود و زنای دست دست بازی با نامحرم کردنست و همچنین در سایر اعضا و اینها نیز حرامی و شبهه میدارد
چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که فرمودند که هیچکس
نیست مگر آنکه بهره از زنا می یابد و زنای چشمان نظر کردنست و زنای دهان بوسیدنست و زنای دستها
لمس کردنست خواه فرج تصدیق این اعضا بکند و خواه نکند یعنی خواه زنای فرج متحقق شود و خواه نشود و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بدترین مردم در عذاب روز قیامت مردیست که نطفه خود را در
رحمی قرار دهد که بر او حرام باشد و از حضرت امام موسی کاظم عم منقولست که فرمود که بپرهیز از زنا که او
روزی را بر طرف میکند و حضرت صادق علیه السلم فرمود که از برای زنا کار شش خصلت میباشد سه
عقوبت در دنیا و سه عقوبت در آخرت اما آنچه در دنیاست نور رو را میبرد و فقیر میکند و فنا و نیستی را
نزدیک میکند و آنچه در آخرتست پروردگارست و دشواری حساب و خلود در جهنم و حضرت رسول صلعم فرمود
که چون زنا بعد از من در میان امت بسیار شود مرگ فجاه بسیار میشود و حضرت صادق عم فرمود که حضرت
یعقوب بفرزندش میگفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد و در حدیث دیگر فرمود
که حواریان در خدمت حضرت عیسی جمع شدند و گفتند ای معلم ارشاد ما را ارشاد کن حضرت عیسی فرمود

که حضرت

که حضرت موسی کلیم خدا شما را امر کرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم شما را که نه قسم راست بخورید
و نه قسم دروغ و موسی پیغمبر خدا شما را امر میکرد که زنا مکنید و من شما را امر میکنم که در خاطر خود هم زنا مکنید
چه جای آنکه بجا آورید بدرستی که کسی که در خاطر خود خیال زنا میکند مانند کسیست که در خانه مزین طلا
کاری آتش برافروزد و دود آن نقشها و زینتها را باطل کند هر چند خانه نسوزد و از حضرت صادق عم
منقولست که بمفضل بن عمر فرمود که ای مفضل میدانی که چرا گفته اند که هر که زنا بحرمت مردم میکند
روزی زنا بحرمت او نیز خواهند کرد گفت نه فرمود که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود و مردی نیز
در میان ایشان بود که بسیار بقصد زنا به نزد آن زن میرفت در روز آخری که به نزد آن زن آمد خدا بر زبان
آن زن جاری کرد که بخانه خود که میروی مردی را با زن خود خواهی دید آمد با خاطر مشوشی از خانه آن زناکار بیرون
آمد و در چنین وقتی که همیشه داخل خانه میشد بخانه رفت بی رخصت ناگاه مردی را دید با فراش زن خود دید هر دو را
بخدمت حضرت موسی آورد در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت هر که زنا میکند روزی با حرمت
او نیز زنا میکنند پس حضرت موسی نظر بایشان کرد و فرمود که عفت بورزید از زنان مردم تا زنان
شما با عفت باشند و حضرت رسول صلعم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که بوی بهشت از هزار ساله
راه شنیده میشود و عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و مرد پیر زناکار نمیشنوند و از حضرت امیر المؤمنین عم
منقولست که دروغ میگوید کسی که گمان میکند که حلال زاده است و زنا را دوست میدارد و حضرت صادق
علیه السلم فرمود که نیکی کنید با پدران خود تا فرزندان شما با شما نیکی کنند و عفت ورزید از زنان مردم تا
عفت ورزند زنان شما و فرمود که ولد الزنا سه علامت دارد در مردم و در حضور ایشان آزار میکند و مشتا
قست بزنا و بغض ما که داخل خانه نمیشود مگر آنکه آن خانه خراب میشود و هرگز به برکت خیانت در
امانت کردن و دزدی و شراب خوردن و زنا کردن و در حدیث دیگر فرمود که در شب معراج گذشتم بزنی چند
که ایشان را به پستانها آویخته بودند پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت که اینها زنی چند اند که
زنا کرده اند و فرزندان بهم رسانیده اند و بشوهرهای خود ملحق ساخته اند و حال شوهرها بمیراث بایشان
رسیده و از حضرت رسول صلعم منقولست که هر که بحرام بر زنی جماع کند یا با مردی یا با پسری [illegible]
کند خدا او را در روز قیامت محشور گرداند از مردار گندیده تر که مردم از بوی او متاذی باشند تا به جهنم داخل
شود و خدا از او قبول نکند هیچ عملی را و اعمالش را همه ضبط نماید و او را در تابوتی داخل کنند و بفرماید که او را به
میخهای آهن بر آن تابوت بدوزند و در عذابی باشد که اگر رگی از رگهای او بر چهار صد هزار کس بگذارند
همه بمیرند و از همه کس عذابش بیشتر باشد و کسی که زنا کند با زن یهودی یا نصرانی یا مجوسی یا مسلمان
خواه آزاد و خواه بنده خدا بر قبر سیصد هزار در از جهنم بگشاید که از آن درها مارها و عقربها از آتش
در قبر او داخل میشود بسوزد تا روز قیامت و چون محشور شود اهل قیامت از گند فرج او متاذی باشند تا

داخل جهنم شود و کسی که خیانه نظر کند و نظرش بر عورت مردی یا گیسوی زنی یا بدن آن افتد خدا او را داخل جهنم کند با منا
فقان که تتبع امور مخفی مسلمانان میکردند و از دنیا بیرون نروند تا رسوا شوند و در آخرت بعیوبش فاش شود و کسی که قدرت
بر زنی یا کنیزی که بر او حرام باشد بهم رساند و از خوف الهی اندا ترک نماید حق تعالی آتش جهنم را بر او حرام گرداند و او را از
خوف عظیم قیامت ایمن گرداند و او را داخل بهشت سازد و کسی که بحرام دست بدست زنی رساند چون بصحرای
محشر در آید دستش در گردنش بسته باشد و کسی که با زن نامحرمی خوش طبعی کند حق تعالی بهر کلمه هزار سال
او را در محشر حبس کند و اگر زنی راضی شود که مردی بحرام او را در بر گیرد یا ببوسد یا بحرام با او ملاقات نماید یا با او خوش
طبعی کند بر آن زن نیز گناه آن مرد باشد و اگر مرد او را مجبور سازد گناه هر دو بر گردن مرد باشد و کسی که چشمهای
خود را پر کند از دیدن زنی که بحرام نظر کرده باشد خدا در قیامت بر چشمانش میخها بدوزد و چشمش را پر از آتش
کند تا از حساب خلایق فارغ شود پس بفرماید که او را بجهنم برند و هر که با زن شوهرداری زنا کند از فرج آنها دو زن رود
خانه از چرک و ریم روان شود یا نصد سال راه و جمیع اهل جهنم از گند ایشان متاذی باشند و غضب الهی شدیدست بر زنی
که شوهر داشته باشد و نظر بغیر محرم خود بکند و اگر چنین کند ثواب اعمالش را ضبط نماید و اگر زنی مرد بیگانه را بفراش
شوهر خود در آورد بر خدا لازم است که او را بآتش بسوزاند بعد از آنکه در قبر او را عذاب کرده باشند و بسند معتبر از
حضرت صادق ع منقولست که فرمود که حرمت اغلام زیاده از زناست زیرا که حق تعالی باغلام امتی را هلاک کرد
و کسی را بزنا در دنیا هلاک نکرد و از حضرت رسول ص و آله منقولست که هر که با پسری جماع کند در روز قیامت جنب
محشور شود و آبهای دنیا او را پاک نکند و خدا بر او غضب کند و او را لعنت کند و برای او جهنم را مهیا گرداند و بد جای بازگشتیست
جهنم برا او حضرت صادق ع فرمود که مردی که بر پشت مردی میرود عرش الهی بلرزه در می آید و مردی که بگذارد که با او چنین
عمل قبیحی بکنند خدا او را بر روی جسر جهنم حبس نماید تا از حساب خلایق فارغ گردد پس بفرماید که او را به جهنم
افکنند و او را در هر طبقه از طبقات عذاب کنند تا طبقه زیرین جهنم رسد و از آنجا بدر نیاید و حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که لواطه آنست که در پائین ترانو بر او مباشرت کردن و در دبر کفرست بخدا و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که
خداوند عالمیان میفرماید که بعزت و جلال خودم سوگند میخورم که بر استبرق و حریر بهشت نمی نشیند کسی که مردم در دبر او وطی
کنند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون قیامت قایم شود بیاورند زنانی را که با مثل خود مساحقه کرده اند
جامها از آتش در بر و مقنعها از آتش بر سر و زیر جامها از آتش پوشیده و عمودی از آتش در جوف ایشان
داخل کنند و ایشانرا بجهنم اندازند و حضرت رسول ص و آله فرمود که هر که پسری را بشهوت ببوسد حق تعالی
در روز قیامت لجامی از آتش بر سر او کند **خصلت چهارم** نگاه داشتن چشم است از محرمات و مکروهات و از
چشم مفاسد عظیمه بآدمی میرسد بلکه در بیشتر اکثر معاصی ست و از آنجا خیال بسیاری از معاصی در نفس حاصل می
شود و نظر کردن بزنان نامحرم و بفرج غیر زن و متعه و غیر کنیزی بملک یا به تحلیل حلال باشد و اطفال بسیار خورد
حرام است و همچنین نظر کردن به پسران ساده مرد تلف بالذت و شهوت حرامست و موجب عشق مجازی که

نگاه داشتن چشم

خصلت چهارم

بحقیقت

بحقیقت کفرست میگردد زیرا که بت پرست میشود و در جمیع احوال آن معشوق در نظرش میباشد و از خدا دور میشود و هر فسقی یا
کفری که معشوقش او را بان مامور سازد اطاعت میکند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از آنحضرت
پرسیدند از عشق حضرت فرمود که دلهای که از یاد الهی خالیست حق تعالی محبت غیر خود را بان دلها مبتلا شوند و بسند معتبر
از حضرت رسول ص و آله منقولست که زنهار که حذر نمایند و بپرهیزید از نظر کردن و صحبت داشتن با فرزندان
ساده اغنیا و پادشاهان که فتنه ایشان بدترست از فتنه دختران که در پرده ها میباشند و از حضرت صادق ع منقو
لست که نظر کردن تیریست از تیرهای زهر آلوده شیطان و هر که ترک کند نظر حرام از برای خدا نه از برای
غیر او حق تعالی ایمان با کرامت فرماید که طعم و لذت آن ایمان را بیابد و در حدیث دیگر فرمود که مکرر نظر کردن شهوت
را در دل آدمی میکارد و از برای فتنه آدمی و فریفته شدن او همان نظر کردن کافیست و در حدیث دیگر فرمود که ایمن
نباشند آن جماعت که نظر بر پشت سر زنان مردم می افکنند از اینکه مردم نیز نظر بعقب زنان ایشان کنند و از جمله
نظرهای که بدست و مورث مفاسد میشود از روی خواهش نظر کردن بزینتهای دنیاست که باعث میل بدنیا و
مرتکب محرمات میگردد چنانچه حق تعالی میفرماید که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی و خلاصه مضمونش اینست که باز مکن چشمان
خود را و نظر مکن بسوی چیزهای که متمتع و برخوردار ساخته ایم بانها صنفی چند از اصناف مردم از زینت و
بهجت زندگانی دنیا تا میان مائیم ایشانرا در آن چیزها و روزی پروردگار تو که روز بروز بتو میرسد یا روزی غیر متناهی
که در آخرت برای تو مقرر ساخته از روزیهای معنوی از معارف و کمالات برای تو بهترست از مالهای فانی
بی اعتبار دنیا که بان متمتع نشدند و باقی تر و پاینده ترست و تکلیف زبان و گوش و سایر آنچه سرنها حیط
بعضی گذشت و بعضی انشاء الله در محل مناسب بیان خواهد شد یا باذر یکفی من الدعاء ما یکفی الطعام
من الملح یا باذر مثل الذی یدعو بغیر عمل کمثل الذی یرمی بغیر وتر ای ابوذر کافیست از دعا با نیکی و اعمال خیر آنقدر که طعام را کافیست
از نمک ای ابوذر مثل آنکس که دعا میکند بی آنکه عمل صالح داشته باشد مثل کسیست که تیر اندازد از کمان بی زه و توضیح
و تنویر این مطالب عالیه بوسیله سه نجم بحصول می پیوندد **نجم اول** در بیان فضیلت دعا و فواید آنست بدانکه افضل
عبادات و نزدیکترین راههای تقرب بنده بجناب قاضی الحاجات طریقه دعا و تضرع و مناجاتست و بکثرت دعا
و مناجات یقین بذات و صفات کمالیه الهی زیاده میگردد و توکل و تفویض بجناب مقدس او بیشتر میشود و
موجب قطع طمعها و علایق از خلق میشود و همین طریقه از جمیع ائمه ما صلوات الله علیهم منقولست که بعد از ادای
فرایض و سنن پیوسته مشغول تضرع و مناجات بوده اند خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه
چنانچه حق تعالی میفرماید که و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید
خلون جهنم داخرین یعنی گفت پروردگار شما که بخوانید مرا در جمیع مطالب تا دعای را مستجاب کنم
بدرستی که آن جماعت که تکبر مینمایند و سرکشی میکنند از عبادت من زود باشد که داخل جهنم شوند با مذلت

در بیان فضیلت دعا

نجم اول

و خواری و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مراد از عبادت در این آیه دعاست پس حق تعالی اول امر بدعا
فرموده و بعد از آن دعا را عبادت شمرده و ترک دعا را تکبر خوانده و بر ترکش وعده دخول جهنم
فرموده و در موضع دیگر میفرماید که وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ
فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ که ترجمه اش اینست که چون سوال نمایند از تو بندگان
من از صفت یا نزدیکی و دوری من یا کیفیت دعا کردن من که آهسته دعا کنند یا بلند پس بگو بایشان که من نزد
یکم بایشان بعلم و احاطه و لطف و رحمت مستجاب میکردانم دعای دعا کننده را در هنگام که مرا خواند پس باید
که بندگان اجابت کنند مرا در دعا کردن که از ایشان طلبیده ام یا آنکه چون من اجابت میکنم در دعا باید
که ایشان اجابت من کنند در جمیع تکلیف من باید که ایمان آورند بوعده من در اجابت دعا یا در ایمان خود
ثابت باشند شاید که راه راست یابند و برشد و صلاح خود پی برند و بسند معتبر منقول است که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند که کدام عبادت بهتر و افضل است حضرت فرمود که هیچ عبادتی بهتر نیست نزد
حق تعالی از آنکه از او سوال نمایند و از رحمتهای غیر متناهی که نزد اوست طلب نمایند و هیچ کس نزد خدا
دشمن تر و بدتر نیست از کسی که تکبر کند از عبادت الهی که دعاست و از عطاها و رحمتهای الهی سوال ننماید
و از میسر بن عبد العزیز منقولست که حضرت صادق علیه السلم فرمود که ای میسر دعا بکن و مگو که هر چه
مقدر شده است بدرستی که نزد خدا منزلتی هست که بآن نمیتوان رسید مگر بدعا و مسئلت و اگر کسی دهان خود را
به بندد و دعا نکند و سوال ننماید از خدا چیزی باو نمیدهند پس طلب تا عطا کند ای میسر هر که در بسیار
میکوبد البته در رویش میگشایند و در حدیث دیگر فرمود که هر که از فضل خدا سوال ننماید فقیر میشود و فرمود که بر شما باد
بدعا بدرستی که شما را قرب بخدا حاصل نمیشود بعبادتی مثل دعا و ترک مکنید طلب کردن حاجت کوچکی را برای خوردی آن
حاجت بدرستی که حاجت بزرگ و کوچک همه بدست خداست و در حدیث دیگر فرمود که حضرت امیر المومنین
علیه السلم میفرماید که محبوبترین اعمال نزد حق تعالی در زمین دعاست و فرمود که حضرت امیر المومنین علیه السلم
دعا بسیار میکردند و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که دعا حربه مومن است برای دفع دشمنان
و عمود دین است که بآن دین مومن برپاست و نور آسمان و زمین است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است
که بصحابه فرمود که میخواهید دلالت کنم شما را بر حربه و سلاحی که شما را نجات دهد از شر دشمنان شما را
روزی زیاده گرداند گفتند بلی فرمود که دعا کنید و بخوانید پروردگار خود را در شب و روز بدرستی که حربه مومن دعاست
و حضرت امام رضا ع فرمود که بر شما باد بحربه پیغمبران که آن دعاست و حضرت صادق ع فرمود که دعا از نیزه تیز کارگرتر است
و فرمود که دعا رد میکند قضا را هر چند که از آسمان نازل شده باشد و حکم کرده باشد و فرمود که بسیار دعا کنید
که دعا کلید جمیع رحمتهاست و موجب فیروزی بهمه حاجتهاست و بکرامتهای الهی نمی توان رسید مگر بدعا و هر دری را که
بسیار میکوبند البته بر روی آدمی میگشایند و در حدیث دیگر فرمود که بر تو باد بدعا که شفای جمیع دردهاست

و از حضرت

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلم منقولست که هر بلای که بر بنده مومن نازل کردد خدا او را دعا الهام نماید البته آن
بلا بطول نمی انجامد پس بر شما باد بدعا و تضرع بسوی خداوند عالمیان و حضرت رسول ص و آله فرمود که دوا کنید بیماران خود
بتضرع و دفع کنید انواع بلاها را بدعا و حفظ کنید مالهای خود را بدادن زکوة بدرستی که هیچ مرغی بدام نمی افتد مگر آنکه
تسبیح خود را ترک نماید و حضرت امیر المومنین علیه السلم فرمود که رفع کنید موجهای بلا را خود بدعا پیش از آنکه بلا
نازل گردد بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و انواع گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را خلق فرموده که بلا بسوی مومن
تندتر می آید از سیلی که از بالای کوه به پائین بیاید و از دویدن اسبان تند رو و هیچ نعمتی و طراوت عیشی از بندگان بر طرف نمیشود
مگر بکناهان ایشان و اگر استقبال کنند بلا را بدعا و تضرع و انابت و توبه بر ایشان نازل نخواهد شد و اگر وقتی که بلا نازل شود
و نعمت از ایشان زایل گردد بخدا پناه برند و تضرع نمایند با نیتهای درست و سستی نورزند در عبادت و بندگی و ترک گناهان کنند
البته خداوند فاسد ایشان را باصلاح آورد و هر نعمتی را که از ایشان سلب نموده بایشان بر میگرداند و حضرت
صادق ع فرمود که سه چیز است که با آنها هیچ چیز ضرر نمیکند دعا کردن در هنگام بلا و شدتها و استغفار کردن بعد از
گناه و شکر کردن در وقت نعمت و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای مومنان را از جای چند مقرر فرموده که گمان
نداشته باشند زیرا که بنده هرگاه نداند که روزیش از کجا میرسد دعا بسیار میکند و در حدیث دیگر فرمود که هر که چهار چیز عطا
فرمایند او را از چهار چیز محروم نمیگردانند هر که را دعا دادند از اجابت محروم نمیسازند و هر که را استغفار کرامت
کردند توبه اش را قبول میفرمایند و هر که را شکر عطا کردند نعمتش را زیاده میکنند و هر که را صبر دادند از اجر و ثواب محروم نمیکنند

شرایط آداب دعا

فصل دوم در توضیح مجملی از شرایط آداب دعاست بدانکه چون دعا مکالمه و سخن گفتن و عرض نیاز کردنست
بحضرت قاضی الحاجات باید که آدمی معنی دعا را بداند و فهمیده و با حضور قلب دعا کند و لا اقل آدابی که در حاجت طلبیدن از
مخلوقی که در عجز و ناتوانی مثل او است رعایت مینماید همان قدر را در حاجت طلبیدن از خداوند عظیم الشان که خالق و
رازق و مالک جمیع امور او است رعایت کند و ظاهر است که اگر کسی حاجتی بمخلوقی عرض کند البته چند چیز را رعایت میکند
اول آنکه بداند که چه میگوید و اگر از روی مستی و بیخبری حرفی گوید بابزرگی و دلش از آنچه گوید خبر نداشته باشد از آنچه بر زبانش
جاری میشود و از روی جد و جهد و اهتمام طلب نماید و بحاجت خود بی اعتنا نباشد چنانچه از حضرت امیر المومنین ع
منقولست که حق تعالی قبول نمیفرماید دعا را که از دل غافل صادر شود و فرمود که چون برای میت خود دعا کنید چنین دعا میکنید
که دل شما از آن غافل باشد و خبر نداشته باشد ولیکن باید که جد و سعی کنید از برای او در دعا و حضرت صادق ع فرمود که
خدا مستجاب نمیکند دعایی را که با دل سخت و صاحب قساوت دعا کند و در حدیث دیگر فرمود که خدا مستجاب نمیکند دعایی را که با دل فرا
موشکار غافل کند پس هرگاه دعا کند دل خود را با خدا دارید پس یقین کنید که دعای شما مستجابست دوم آنکه کسی که
شخصی برای دفع شدائد باو پناه میبرد البته پیوسته ملازمت او میکند و در غیر حالت شدت باو پناه میبرد تا در هنگام بلای
و شدتی که رو دهد رو آن داشته باشد که باو پناه برد و همچنین باید که در درگاه خالق در حالت نعمت تضرع و زاری
کند و خدا را بسبب وفور نعمت فراموش نکند تا در حالت شدتها و سختیها که پناه باو برند حاجت بزودی بر آورده شود